ترجمهٔ کتاب سیره نامه لابی اسحق کازرونی



قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم
مالك البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان السلطان الغازي
محمود خان وقفا صحيحا شرعيا لمن طالع وأنا الفقير أحمد شيخ زاده
المفتش بأوقاف الحرمين الشريفين
عفي عنهما



كتاب سيرة نامه

الحمد لله الذي اختار الشيخ المرشد ابا اسحق
ابرهيم بن شهريار الكازروني من بين
الخلايق وخصه بمقامات ارباب الحقايق
التي تتحير دون ادراكه القلوب والخواطر
وتدهش في مبادي انوارها الاحداق
والنواظر واكرمه بادراك خفيات السرائر
ومكنونات الضماير وجعل انوار روضته
المقدسة في الآفاق كاملة ساطعة وآثار
كراماته بين الورى شاملة واسعة
هي روضة انوارها زاهرة يلثمها اهل الدنيا
فاخروا من زارها فاز بما يرتجي

شيخ المرشد ابو اسحق

حق تعالي وتقدس ترا از هر پريشاني مجموع ومحفوظ كرداند بسبب حرمت
وعزت شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز ودر يوم الجمع در جمع خدام حضرت
عاليه مرشديه قدس الله روحه جمع كرداند چون اين خطاب استماع
افتاد وخود را از انواع خصلتهاء حميده ومعاملتهاء پسنديده محروم
ومفلس وبيچاره وناتوان وبي برك ديدم وهيچ دست آويزي در همهء عمر
خود نداشتم كه بدان نازم ومعجون چوب بيد خود را در بيابان بندار
خوار وبي مقدار ديدم وبعين اليقين مطالعهء احوال خود كردم ودانستم
كه چوب بيد كه در ميان بيابان تنها باز مانده باشد آخر الامر سوختكي را
شايد چاره آن ديدم كه خود را به بهانهء در قند خانهء مرشدي اندازم
وهمچون چوب بيد خود را در ميان نباتها خدام آن حضرت افكنم تا باشد
كه در ترازو كاه بوقت سنجيدن اين كمينهء بي مقدار از روي وفاداري چون
چوب بيد از ميان خود دور نيندازند وبشربتي مرا از آن دولتخانه بنوازند
باري اين كمينهء عاجز خاكسار فرو مانده نه اهليت دانستن ونه قدرت
توانستن چون اين سودا در نهاد اين كمينه نهاد وچنين فتح البابي
بروي اين ضعيف كشاد از حضرت مطهرهء منورهء مقدسهء شريفه
آن سلطان اوليا وبرهان اصفيا قدس الله روحه العزيز استعانت كرده
مي شود تا آنچ موجب صواب وخشنودي روح مقدس وي باشد به آساني
درين كتاب جمع شود ان شاء الله تعالي وبالله التوفيق وعليه التكلان
ونام اين كتاب شريف نهاده شد بخير فردوس المرشدية
في اسرار الصمدية از آن جهت كه از سيرتهاء شيخ قدس الله روحه
العزيز بزركتر ازين كتاب نيست ودرين كتاب همه اسرار وعطا

محمد بن عبد الکریم بن علی بن سعد

الهیت که بروی مکشوف شده است • وآنچ در سیرت عربی خطیب
امام ابوبکر رحمة الله علیه آورده است بتمامی درین کتاب یاد کرده شود
بخیر ان شاء الله • واگر مقدم و موخری باشد از برای ترتیب کتاب تفاوت
نکند **دیگر** آنک در سیرت شریفه چند ابیات و اشارات که از لسان
مبارک شیخ قدس الله روحه العزیز بیرون آمده است بلفظ کازرونی همچنان
آورده بودند در بعضی سیرت و بسیار کس از فهم صورت آن حرف بی
بهره می شدند و بعضی آن نمی رسیدند خاصه کسانی که نه از کازرون بودند •
بنده کمینه عاجز ختم الله تعالی بالخیر بچند نوع واجب دید که از آن شرحی
باید • اول آنک چنان کلمات شریف و اشارات لطیف که در ضمن هر کلمه
از آن هزاران معنی معتبر تعبیه است کسی که از خواندن آن فهمی نکند بی شک
ذوقی نیابد **دیگر** آنک شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز این خوان از
برای آن کشیده است تا هر کس ازین مایده فایده یابند • و چون صورت
لفظ فهم نکنند بی شک از فواید آن محروم مانند **دیگر** آنک اصل این
کتاب شریف که به لفظ تازی بود و از برای عامه خلق باز لفظ فارسی
کرده اند تا خاص و عام ازین کتاب شریف بهره مند شوند • پس
لفظها کازرونی که نبشتن و خواندن و دانستن آن از لفظ تازی
مشکل تر می نماید معنی آن شرح داده از جمله واجبات است **دیگر**
آنک در چند نسخها تازی و فارسی سیرت شیخ دیدیم که نساخان بخلاف
یکدیگر آن لفظها نبشته بودند و از آن سخن که شیخ قدس الله روحه العزیز
فرموده بود گردانیده بودند از آن جهت که فهم آن نکرده بودند • پس
در تصحیح آن لفظها سعی بلیغ رفت تا مفهوم شد • و از روضه منوره

٧

مرشد به قدس الله روحه العزیز استعانت کرده می شود تا آنچ موجب
صواب و خشنودی روح مطهر وی باشد در معنی آن لفظ و شرح آن
گفته آید بخیر ان شاء الله • و این کتاب شریف مجموعه صفت و سیرت
و معاملت شیخ است قدس الله روحه العزیز • اگر صاحب دولتی مطالعه
کند و صفت و سیرت وی مشاهده کند و توفیق یابد و موافقت و متا بعت
وی کند بی شک برخورداری یابد • و توان گفت که از صفت و سیرت مشایخ
قدس الله ارواحهم هیچ صفت و سیرت و معاملت روشن تر و مقبول تر
از صفت و سیرت و معاملت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز با احتیاط
تر نیست • از آن جهت که با نواع شریعت و طریقت و حقیقت آراسته است
و از راه بدعت و سکر برخاسته است **شعر**

ذرات جهان از دل و جان دارد دوست
آنکس که ز لطف تو نشانی با اوست
ای لطف تو مغز جان هر بینایی
تا مغز عیان بود که بردارد پوست **دیگر**

در معاملاتی و کراماتی که بعد از وفات شیخ قدس الله روحه العزیز از هر
انواع از وی صادر شده است و نقلها آن از متاخران متصوفه
درست شده است و این کمینه بتحقیق استماع آن افتاده است یاد کرده
شود بخیر ان شاء الله • و این کتاب بر چهل باب نهاده می شود بخیر
تا این اربعین ذخیره باشد نویسنده و خواننده و داننده و دریابنده
فی الدنیا و الآخرة و بالله التوفیق و به نستعین و علیه التکلان • و صلی
الله علی محمد و علی آله و اصحابه الطیبین الطاهرین اجمعین •

اللهم متعنا وجميع المسلمين بمتابعته يا ذا الجلال والاكرام

باب اول
در فضیلت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
و مولد و منشا شیخ قدس الله سره

باب دوم
در ذکر قرآن خواندن شیخ مرشد قدس الله روحه
و ذکر شجره خرقه استادان شیخ مرشد قدس الله سره

باب سوم
در ذکر مبدا کار شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
و ذکر شجره و قوت اسلام و خرقه شیخ مرشد قدس الله سره

باب چهارم
در ذکر مبدا بنا مسجد جامع شیخ مرشد قدس الله روحه
و قوت اسلام

باب پنجم
در فضیلت بقعه شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
و شرف و کرامات روضه مطهر وی قدس الله سره

باب ششم
در روایتها احادیث پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم که شیخ مرشد
قدس الله سره روایت کند از مشایخ کازرون

باب هفتم
در روایتها احادیث پیغمبر صلی الله علیه و سلم که شیخ مرشد روایت کند از مشایخ شام

باب هشتم
در روایتها احادیث پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم که شیخ
مرشد قدس الله سره روایت کند از مشایخ بصره

باب نهم
در روایتها احادیث پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم که شیخ مرشد قدس الله
روایت کند از مشایخ مکه

باب دهم
در روایتها احادیث پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم که شیخ مرشد
قدس الله سره روایت کند از مشایخ مدینه

باب یازدهم
در ذکر جمعی مشایخ که از ظهور شیخ مرشد قدس الله
خبر داده اند

باب دوازدهم
در ذکر کرامات اولیا
وصفت و معاملات اصفیا

باب سیزدهم
در ذکر ابتدا کار شیخ مرشد قدس الله سره

باب چهاردهم
در ذکر یاد کردن قوت شیخ مرشد قدس الله سره

باب پانزدهم
در ذکر لباس شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز

باب شانزدهم
در رفتن شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز به بیضاء فارس بزیارت شیخ ابو الازهر رحمة الله علیه

باب هفدهم
در رفتن شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز به شیراز به پیش فخر الملک از جهت عذر خواستن

باب هشدهم
در ذکر رفتن شیخ مرشد قدس الله سره بحجاز

باب نوزدهم
در ذکر اخلاق شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز وکرم وایثار وی

باب بیستم
در ذکر مبادی مجلس و وعظ شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز و دعاها که وی فرموده است

باب بیست ویکم
در نکتها و عبارتها که شیخ مرشد در اثناء مجلس گفته است

باب بیست ودوم
در ذکر کرامات شیخ مرشد قدس الله سره

باب بیست وسوم
در ذکر غزوها که شیخ مرشد قدس الله سره ترتیب کرده است

باب بیست وچهارم
در ذکر ترتیب معاش رباطها وبقعها که شیخ مرشد قدس الله سره کرده است

باب بیست وپنجم
در ذکر تخت السراج که شیخ مرشد قدس الله سره ساخته وسبب ساختن آن

باب بیست وششم
در ذکر آیات کلام الله که شیخ مرشد قدس الله سره تفسیر گفته است

باب بیست وهفتم
در ذکر سوالها که از شیخ مرشد قدس الله سره کرده اند وجواب آن که گفته است

باب بیست وهشتم
در ذکر لطایفها واشارتها که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز فرموده است

باب بیست ونهم
در ذکر وصیتها وحکایتها که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز فرموده است

باب سیهم
در وصیتی که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز شیخ ابو الفتح بیضائی کرده است

باب سیه ویکم
در ذکر اعتقاد شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز

باب سیه و دوم
در ابیات و حکایات که بر زبان مبارک شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز رفته است و استماع کرده است
باب سیه و سوم
در ذکر وفات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
باب سیه و چهارم
در ذکر اسامی خلفا و اصحاب شیخ مرشد قدس الله سره
باب سیه و پنجم
در ذکر کراماتی که بعد از وفات شیخ ظاهر شده است از وی
باب سیه و ششم
در ذکر ارشادی که شیخ مرشد بعد از وفات کرده است
باب سیه و هفتم
در واقعه‌ها که مشایخ و متصوفه دیده اند در فضیلت و کرامات شیخ
باب سیه و هشتم
در ذکر غیرت شیخ مرشد قدس الله سره
باب سیه و نهم
در ذکر نذر شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
باب چهلم
در ذکر فضیلت گل تربت شیخ مرشد قدس الله روحه
باب اول
در فضیلت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز و مولد و منشاء وی

آن سلطان اولیا، آن افضل اتقیا، آن مقتدای راه دین، آن پیشوای اهل یقین، آن کاشف اسرار بی چون شیخ مرشد ابو اسحق ابرهیم بن شهریار الکازرونی قدس الله روحه العزیز بزرگ و یگانه بوذ و محتشم زمانه و مجرد ظاهر و باطن و در تقوی و ورع بی نظیر بوذ و در حقایق و دقایق بی همتا و در عبارات و اشارات بی بدل و مجاهده و مشاهده بی مثل و معاملاتی شریف و کلماتی لطیف داشت و سخن اویش همه مقبول و محمود بوذ و به انواع علوم ظاهر و باطن آراسته بوذ و از همه مرادات خوذ بکلی برخاسته بوذ خزاین فتوة و مروة بوذ و دریای شفقت و رحمت و لطفی و خلقی عظیم داشت و ایثار و کرمی بی نهایت و صاحب همت و عالی قدر بوذ و در محبت و فتوة آیتی بوذ و محبوب ارباب اهل یقین بوذ و مقبول امرا و سلاطین و او خوذ سلطان همه سلاطین بوذ و سلطان الاولیا خوانده اند و قطب الاقطاب نبشته اند و شیخ المرشد لقب کرده اند و او در میان اولیا همچون ابرهیم خلیل علیه السلم در میان انبیا نهاذه اند چنانک گویند فمثله فی الاولیاء مثل ابرهیم الخلیل علیه السلم فی الانبیاء و صاحب صحو بوذ و روشی پاک و طریقتی پسندیده و سیرتی ستوده داشت و چنانک از اول کار تا آخر کار از وی چیزی صادر نشد که در از خلاف اهل سنت و جماعت بوذی و او خوذ مقتدا و پیشوای اهل سنت و جماعت بوذ و رحمتی مهداه و نعمتی مسداه بوذ مر اهل فارس را خاصه اهل نواحی کازرون که ایشان را از ضلالت بهدایت خواند و از هلاکت و جهالت ایشان را خلاص داذ و همیشه نیک خواه خلق بوذ و بار ایشان بطوع بکشید

وبا منکران وبدگویان خوذ تازه روی بوذی وبا ایشان برابری بجنسی
ومکافات نکردی ۰ وایشانرا دعاء خیر کردی ۰ وبه رفق وخلق ایشانرا
بصلاح آوردی ۰ وهمچون آفتاب تابان لطف وکرم از وضیع وشریف
دریغ نداشتی ۰ غریب وآشنا وراه گذر ومقیم ودرویش وتوانگر همه را
پشت وپناه بوذ ۰ پیرانرا چون فرزند مطیع بوذ ۰ یتیمانرا چون پدر
شفیق بوذ جوانانرا چون براذر ناصح بوذ ۰ بیوه زنانرا مهربان بوذ
ضعیفان ومسکینانرا ماوی ومثوی بوذ ۰ برکات انفاس شریف وی
شامل بوذ در عرصهٔ عالم وازوی متمتع بوذند همه بنی آدم ۰ خاصه از
مکه تا نواحی کرمان ۰ ازوی می یافتند تفقد واحسان ۰ مجاوران حرم
ومسافران عالم ومسکینان وگوشه نشینان وزهاد وعباد وسادات را
همه مدد کردی بنفقات ومؤنات ۰ واهل کازرون خوذ همه نعمت
پروردهٔ وی بوذند صورتاً ومعناً ۰ زیرا که اهل نواحی کازرون بیشتر
گبران وآتش پرستان وگمراهان بوذند ۰ وبواسطهٔ قدم مبارک وبرکات
انفاس شریف وی همه از گمراهی خلاص یافتند وبهدایت ایمان مشرف
گشتند ۰ وشیخ مرشد قدس الله روحه العزیز خلقی روشن وطلعتی
فرخنده ونظری پاینده داشت چنانکه هر سعادت یافته که مشاهدهٔ
مبارک وی دیذی صاحب دولت گشتی ۰ واگر غمگینی بوذی بی غم شذی
واگر اسیری بوذی رهایی یافتی ۰ واگر ظالمی بوذی ترک ظلم کردی واگر
فاجری بوذی از مناهی توبه کردی واگر جهوذ وترسا بوذی در دین
آمدی ۰ واگر گمراه بوذی براه راست بازآمدی ۰ واگر گبر بوذی مسلمان
شذی وهیچکس از مشاهدهٔ مبارک وی بی بهره بازنگشتی ۰ پاذشاهی

بوذ در لباس مسکینان ۰ ملوک وسلاطین بوی قربت جستندی واورا
عزیز ومکرم داشتندی واو در عین فراغت از خلق ومشغولی بحق
درمیان مسلمانان وکبرا بسر بردی ۰ وایشانرا براه راست
دعوت کردی ۰ وبا اهل یقین همچون عسل بالوذه بوذ وبا دشمنان
دین همچون تیغ برنده ۰ اگرچه بجسم ضعیف بوذ اما در دین قوی بوذ
ودین بوی قوت گرفت ۰ واگرچه پیش نفس خوذ مختصر بوذ لیکن
نزد جملهٔ خلایق رفیع القدر بوذ واز دیگران سبقت گرفت ۰ واگرچه
از ملک خوذ درویش بوذ اما به ملک حق توانگری وی از همه بیش بوذ
لاجرم چون او از دنیا بگریخت دنیا روی بوی نهاذ ۰ وچون او در
مراد بر خوذ ببست دنیا در بوی بگشاذ ۰ وچون بخدمت حق مشغول
شذ حق تعالی جملهٔ خلق بخدمتگاری او باز داشت ۰ وچون از ما دون
حق تبرا کرد حق تعالی هیچ شریکی در ملک وی نگذاشت ۰ اگرچه در وطن
خوذ ساکن ومقیم بوذ لیکن در شهرها وبیابانها ودریاها بهمت جولان
کردی ودرویشان ومسکینان وفروماندگانرا تفقد وتعهد کردی ۰ و
افتادگانرا دست گرفتی وگمراهانرا راه نموذی ۰ ونزدیک ودور وغیبت
وحضور پیش او یکسان بوذ ۰ وروز وشب وگاه وبیگاه در منفعت وراحت
خلقان بوذ ۰ وجملهٔ حرکات وسکنات وگفتن وشنفتن ودیذن وچشیذن
وقیام وقعود ومنام وهجود وی برای خذای تعالی بوذ ۰ چون بگفتی
بخذای گفتی وچون بکردی بخذای کردی ۰ پس چون در همه کارها
خذایرا بوذ وبا خذای بوذ ودر حق مستغرق بوذ لاجرم بخذای باقی
شذ بقایی که دست فنا بذان نرسد وبخذای عزیز شذ عزتی که گرد خوار

بدان بنشیند. وچون عبودیت ومعاملت وی همیشه با حق تعالی بر
دوام اخلاص بود لاجرم تعظیم وتمکین وی همیشه در ترقی وتزاید است.
قبّرد الله ملحده ومثواه وطیّب مرقده ومأواه ورفع فی العقبی
درجته کالعلی فی الاولی رتبته واسبل خدامه برکاته ولا اعدمهم
خیراته.

فصل در مولد ومنشا شیخ مرشد قدس الله سره

بدان رحمک الله که نام شریف شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز ابرهیم است
وابو اسحق کنیت اوست. وشهریار علیه الرحمة والمغفره پدر شیخ
بوده است. وزاذانفرخ بن خورشید جد شیخ بوده است وبه کبری از
دنیا برفت. اما پدر شیخ مسلمان بود ودر مسلمانی او را فرزندان بوجود
آمده واو سه پسر داشت اول محمد بن شهریار واو مردی حافظ قرآن بود
وصالح واو را حرمتی داشت وبحجاز رفت ودر راه حجاز وفات
یافت در بازگشتن رحمة الله علیه. پسر دوم شیخ مرشد بود قدس الله
روحه العزیز. وپسر سوم حسن بن شهریار بود واو پیش از شیخ وفات کرد
رحمة الله علیه. وایشان را دو خواهر بود یکی نام او میکوف بود ودیگر
خدیجه وایشان همه از یک مادر وپدر بوده اند. وگفته اند که خدیجه
از مادری دیگر بود. ومولود شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در
خانهٔ بود که معروف بود به حسن بن شهریار نقلست از مادر ٥
شیخ که گفت شیخ در شکم من شش ماهه بود که ذکر گفتی چنانک آواز ذکر
وی می شنفتم. وچون وقت زادن وی بود کسانی که پیش من نشسته
بودند آواز ذکر وی می شنفتند. ومولود شیخ در شب دوشنبه بود نیمهٔ
ماه رمضان در سنه اثنین وخمسین وثلثمایه. چون مژدگانی شیخ به پدر

آوردند سجده کرد وشکر حق گزارد وشادی نمود ومژدگانی بداد و
دعوت کرد ودرویشان ومسکینان را طعام داد. وازجمله دولت
مادر زاد شیخ قدس الله روحه العزیز اول قدمی فتوت وایثار بود
از آن جهت که اول که در وجود آمد چندانک مادر شیر بروی عرضه
کرد هیچ نخورد تا برفتند وطفلی دیگر بیاوردند وآن طفل شیر
مادر شیخ تمام بخورد. بعد از آن شیخ قدس الله سره اندکی از شیر مادر
بخورد وتا آن زمان که شیرخواره بود هرگز شیر مادر نخوردی
تا طفلی دیگر بر خود مقدم نداشتی. لاجرم چون وی دیگران
بر خود مقدم داشت حق تعالی او را بر همه مقدم داشت ومقتدای
همه گردانید وشیخ قدس الله روحه العزیز از این جهت گفت. قدّم
اخاک یقدّمک الله. گفت در همه کار برادر خود در پیش دار تا حق
تعالی ترا در همه نیکوییها پیش دارد. وهرکس که در طفلی روی
مبارک شیخ دیدی از جان ودل عاشق روی او شدی وبنارستی
که از پیش روی او بیرون شدی. لاجرم چون در طفلی چنان محبوب
بود در بزرگی چنین محبوب ومقبول است. ومعقولست که شاهد
از دو برگی پیداست. ونام مادر شیخ بانویه بنت مهدی بود واو از
قریهٔ سفلی بود اما پدر شیخ از قریهٔ علیا بود که معروفست به دیه
اهربخان. وزاذانفرخ وپدر وی خورشید که جد شیخ بوده اند
هر دو بکبری از دنیا برفتند. وشیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
آب حیوة بود که از میان ظلمات پیدا شد. به برهان سعادت
بحق ودولت یافته که خضر وار جرعهٔ از چشمهٔ معاملات وی

درکشند دست فنا بدامن عمرش کجا رسد اللهم ارزقنا مقاماته
ولا تحرمنا من برکاته وعمر شریف شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
هفتاد ودو سال بوذ وگفته اند هفتاد وسه سال بوذه است و وفات
وی در روز یک شنبه بوذ وقت نماز دیگر در هشتم ماه ذی القعده
سنه ست وعشرین واربعمایه قدس الله روحه العزیز

باب دوم

در ذکر قرآن خواندن شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز

بدان رحمک الله که دو استاذ بوده اند که شیخ مرشد قدس الله سره
قرآن از ایشان آموخته است وایشان هر دو عالم وفاضل بوذند
یکی مقری ابی تمام گفتندی واو از بصره بوذ ودیگر مقری بوعلی
محمد بن احمد بن جعفر خواندندی واصل او از شام بوذ رحمة الله علیهما
ومقری بوعلی در مسجد سر وکتاب نهاده بوذ وآن مسجدی بوذ
در صحرای دیه کازرون وجماعتی بسیار بخدمت استاذ بوعلی می
رفتند وقرآن میخواندند وشیخ مرشد قدس الله روحه العزیز برفتی واز
وی قرآن آموختی وپدر وی را منع کردی از قرآن آموختن وگفتی ای
روشنایی چشم پدر بزیر و وپیشه بیاموز که معاش خوذ بدان بدست آوری
که ما مردان درویشیم وان پیشه آموختن ناگزیر است شیخ قدس الله سره
گفتی بابا پدر رنجان نکن که تو می فرمایی پیشه خواهم آموخت که الان
کوی نیست پس شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز هر بامداذ بگاه
برخاستی وپیش استاذ بوعلی آمدی وقرآن خواندی وجماعتی دیگر
می رفتند وقرآن میخواندند وشیخ قدس الله سره پیش از همه حاضر

شذی یکی از آن جماعت گفت من فردا پیش از ابو اسحق حاضر
شوم تا سبق از آن من باشذ وقت سحر برخاست وبه کتاب رفت
از قضا حق تعالی خواب بروی غلبه کرد بخفت وبخواب رفت استاذ
بوعلی در مسجد آمد واو را خفته دید فی الحال شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز حاضر شد وتلقین خواندن گرفت آن شخص به آواز قرآن
خواندن شیخ از خواب برآمد وگفت یا استاذ سبق از آن منست که من
بیشتر آمذم استاذ بوعلی گفت اگر تو بیذار بودی سبق از آن تو بوذی
اما چون بخواب رفتی غایب شذی وابو اسحق حاضر شد سبق از آن
وی است واو سابق است نقلست که شیخ مرشد قدس الله روحه
العزیز در آن زمان که به کتاب میرفت سالی تنگ بوذ ومردمان
از قوت عزومانده بوذند یک روز استاذ او را گفت یا ابرهیم چند
روز است که در خانه ما از انواع قوت کمتر است چون بخانه روی پدر
از ما سلام برسان وبگوی تا اگر در خانه گندم باشذ دو سه من بفرستد
که زمان عز وماندگیست شیخ قدس الله روحه العزیز بخانه رفت
واحوال با ماذر بگفت ومبالغه نموذ ماذر گفت ای روشنایی
چشم من صبر کن تا امشب که پدر تو بیایذ واین احوال با وی بگویم
تا کار استاذ بسازذ وتمام کنذ شبانگاه چون شهریار بخانه آمد ماذر
شیخ احوال با وی بگفت شهریار گفت ای زن حال ما تو می دانی که
چگونه است ومی بینی که در خانه ما از جو وگندم هیچ نیست ونیز چیز
دست نمی دهد که باره گندم بخرم وبه استاذ فرستم واگر چیزی
دست دادی از استاذ دریغ نداشتمی ماذر شیخ همه شب دین اندیشه

بوذ که فرداچه سازم که تسلی خاطر شیخ باشذ بامداذ بکاه برخاست
بیش از انک شیخ از خواب برایذ وانبانه برکرفت وبر از خاک کرد وسر
آن ببست ودر کوشهٔ خانه بنهاذ ، شیخ قدس الله روحه العزیز چون
از خواب برامذ وضو ساخت ونماز بکزارد وعزم کتاب کرد وکفت یا ماذر
استاذ چه جواب دهم ماذر کفت ای جان ماذر اینک انبانهٔ کندم نهاذه است
تا بذرت برکیرذ وباسیا برذ وخرد کنذ از برای استاذ که استاذ آرد بهتر
بکار آیذ برخیز وبکتاب رو وبدان خواندن مشغول شو ، ماذر این بکفت
وبخانهٔ همسایه رفت تا مکر دو سه من کندم از ایشان بقرض بستانذ ، شیخ
قدس الله روحه العزیز با خوذ اندیشه کرد که بروم وبنکرم تا کندمی چکونه
است برفت وسر انبانه بکشاذ نکاه کرد وکندمی بغایت باکیزه دیذ یک
مشت از آن کندم برکرفت وماذر را آواز داذ وکفت یا ماذر این کندمی
بغایت باکیزه است واین کندم استاذ را بهتر بکار آیذ ، ماذر کفت ای
بسر این کندم از کجا برکرفتی کفت از انبانه ماذر شیخ بیامذ ودر انبانه نکاه
کرد وانبانه بر از کندم دیذ عجب بماند ومتحیر شذه با خوذ اندیشه کرد
وکفت این حال چکونه است این ساعة خاک درین انبانه کردم واین
دم کندم شذه است بعد از آن او را معلوم شذ که این صفت از دولت
ونیک بختی شیخ است درکریه آمذ وشیخ را در کنار کرفت وبر سر وچشم
وی بوسه می داذ ، درین حال بوذ که بذر شیخ از در درامذ واصحاب
خانه را در آن حال دیذ از آن حالت سوال کرد ، ماذر شیخ احوال با وی
بکفت شهریار علیه الرحمة والمغفرة ازین حالت در تعجب بماند وخرم
کشت بس کفت امیذ می دارم که این فرزند من صاحب دولتی باشذ

ونشانه

ونشانه باشذ در میان خلایق وفراسة ، ومعاملات وکرامات وی
مشهور باشذ ، بعد از آن آن کندم برکرفت وبخدمت استاذ برد وعذر
خواست استاذ چون آن کندم بدیذ خرم کشت وشیخ را عزیز ومکرّم
داشت وشفقت ودلنموذکی هرچه تمامتر با وی بکار آوردی واز همه
عزیزتر داشتی واو خوذ از همه عزیزتر وکرامی تر بوذ قدس الله روحه العزیز

باب سوم

در مبدا کار شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز وتحصیل خرقهٔ وی

خطیب امام ابو بکر محمد بن عبد الکریم رحمة الله علیه که خلیفهٔ شیخ
مرشد بوذ وسیرت عربی شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز تصنیف
وی است ، کفت شنفتم از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که کفت من
بقدر بانجده سالکی بوذم که یک روز میکذشتم بر آن جغاذ که از مشرقی
کازرونست آن جغاذی که از قبلی آب کیر ماجوان است زیر درخت کنار
که راه کذر مردمانست که از کازرون بشهر کهنه می روند چون بذان
تل برسیدم در خاطرم کذر کرد که زوذ باشذ که حق تعالی مرا درین دولتی
دهذ وعزتی وکرامتی بخشذ مرا در میان مسلمانان ، بس دو رکعت نماز
کردم وسر بسجده نهاذم وبا حق تعالی مناجات کردم وکفتم الهی مرا
راهی نمای تا ازین دو بزرک اقتدا بر کذام یک کنم وطریق کذام یک بیش
کیرم ، یعنی طریق شیخ ابو عمر بن علی که تربت وی از بالای شهر کهنه
است یا طریق شیخ کبیر ابو عبد الله محمد بن الخفیف قدس الله روحهما ،
وطریق شیخ ابو عمر بن علی رحمة الله علیه آن بوذی که نستذی ونداذی
از آن جهت که وی را بروای این شغل نبوذه وطریق شیخ کبیر قدس الله سره

یعنی نر

آن بوذی که بستذی و بداذی و او را دوستان بسیار بوذند که بر وی
نفقه می کردنده و او هر روز بسیار طعام بر مسافران و مجاوران داذی
و خلق را رعایت کردی حق تعالی دعاء من اجابت کرد و راه شیخ کبیر
قدس الله سره مرا بنموذ تا طریق وی اختیار کردم و بوی اقتدا کردم
فصل واین حال چنان بوذ که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز گفت
چون تفکر کردم در کار خوذ که درین راه اقتدا بکدام مشایخ کنم بشیخ حارث
محاسبی یا بشیخ ابو عبد الله حفیف یا بشیخ ابو عمر بن علی بعد از آن بخواب
دیذم که اشتری با یک خلوار کتاب بر در خانقاه من ایستاذه بوذ و مرا
گفتند که این کتاب از آن شیخ کبیر است و امروز از آن تواست ه چون از خواب
بر آمذم بدانستم که اقتدا بشیخ کبیر باید کرد بعد از آن تعبیر این خواب
از معبر باز برسیذم معبر گفت خذاوند این خواب کار وی بزرگ خواهد
شده بعد از آن شیخ حسین اکار رحمة الله علیه بیامد و کتابها شیخ کبیر
قدس الله روحه العزیز بیاورد فصل خطیب امام ابو بکر محمد بن
عبد الکریم رحمة الله علیه گفت شنفتم از محمد بن اسحق بن عبد الله و احمد بن
بهروز رحمة الله علیهما که می گفتند شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
صاحب شیخ حسین اکار بوذه و اصل شیخ حسین اکار از فیروزاباذ بوذ
و کنیت شیخ حسین اکار ابو علی است ابو علی حسین بن محمد الجوری
الفیروزاباذی اما صاحب شیخ کبیر بوذ و در شیراز مقام داشته و احمد
بن بهروز گفت شنفتم از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که میگفت شیخ
کبیر قدس الله روحه العزیز گفته است که مرا دو یار هست که هر دو از
ابدال اند یکی باز یار و یکی بقال و مقصود از باز یار شیخ حسین اکار

خواسته است ه و مقصود از بقال شیخ احمد بقال بوذه است و قبر
وی از قبلی مقابر خفیف است رحمة الله علیه ه و شیخ حسین اکار را
رحمة الله علیه عادة آن بوذی که هر سال بکازرون آمذی پس
یکبار بکازرون آمذ و در محلت زیر کازرون میگذشت او را گفتند
درین محلت مسجدی هست و در آن مسجد جوانی شایسته مقیم است
که از وی بوی صلاح می آیذ یعنی شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز ه
شیخ حسین اکار رحمة الله علیه در آن مسجد رفت و شیخ مرشد را بدید
و سلام کرد و شیخ مرشد او را جواب داذ و اکرام کرده پس شیخ حسین
اکار رحمة الله علیه گفت ای فرزند قرآن دانی خواند شیخ مرشد
گفت بلی گفت بخوان تا بشنوم ه شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
این آیة برخوانده قال الله تعالی إِنِّي جَزَيْتُهُمُ الْيَوْمَ بِمَا صَبَرُوا
أَنَّهُمْ هُمُ الْفَائِزُونَ الی آخره شیخ حسین اکار و قتش خوش گشت و
بیخوذ شد چون بخوذ باز آمذ بسیار بگریستند و ذوقها بدیذ آمذه
بعد از آن شیخ حسین اکار روی بشیخ مرشد کرد و گفت ای فرزند بدانک
من هر سال از برای حج و حاجتی بکازرون می آمذم بعد ازین خاص
از برای زیارت تو خواهم آمذ شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
گفت شیخ حسین اکار بکازرون آمذ و پاره عود بآتش نهاذ و بوی خوش
آن عود بر همه نواحی کازرون برسیذ و تخمی برافکند و ثمره آن بر همه
حوالی کازرون منتشر شده یعنی از پرتو نور اوقات و حالات شریف
وی اهل کازرون بهره مند شدند و برخورداری یافتند از قدوم
مبارک وی و شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز خرقه از شیخ حسین اکار

بگریست و شیخ مرشد و حاضران بسیار بگریستند

داشت **فصل در خرقه بوشیدن شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز**
بدان رحمک الله که شیخ کبیر قدس الله روحه العزیز چون وقت
وفات نزدیک رسید شیخ حسین اکار رحمة الله علیه نزدیک خوذ خواند
وخرقهٔ مبارک خوذ بوي داذ وگفت یا حسین این خرقه نگه دار که مرد این
خرقه خوذ ظاهر شوذ و بدان که بسیار کس از اهل تصوف بیایند و طلب
کاري این خرقه کنند لیکن صاحب این خرقه بعد از چند سال بیذا شوذ
و او صاحب اسرار و عالم و فاضل و کامل باشذ بیایذ و این خرقه از دست
تو در بوشذ بعد از آن این خرقه بر وي ختم شوذ تا یوم القیمة ○ اما
در نهاني ترا نشاني میدهم از براي آن تا یقین بداني که صاحب این خرقه
کیست بدان یا حسین که هر که این خرقه در بوشذ و در بوشیدن این
خرقه رنجي خورذ این دولت خاص از آن وي باشذ لیکن این سر نگاه
دار و با هیچکس مگوي ○ از آن جهت که این خرقه نوش است و بي نیش
کسي نتوان بوشیدن لیکن هر که آن نیش بوي رسذ این نوش از براي
وي باشذ ○ و چون این نشان یافته شوذ بعد از آن این خرقه بوي سبار
و او را عزیز و مکرم دار که چون وي نباشذ در هیچ دیار ○ شیخ کبیر قدس
الله روحه العزیز چون این وصیت بفرموذ و در گذشت شیخ حسین
اکار رحمة الله علیه آن خرقه بر گرفت و آن را از بنهان داشت بعد از
وفات شیخ قدس الله روحه العزیز جمع متصوفه حاضر شذند و طلب کاري
خرقهٔ شیخ کردند و در بیش شیخ حسین اکار بافتند از شیخ حسین سوال
کردند که شیخ کبیر این خرقه ترا داذه است یا خوذ قبول کرده شیخ حسین
شیخ حسین گفت این خرقه شیخ کبیر بمن سبرده است و نشاني داذه است

که صاحب این خرقه که باشذ و هنوز وقت آن نرسیذه است و صاحب
این خرقه نه از شیراز باشذ چون وقت آن در آیذ صاحب این خرقه
خوذ بدید شوذ این خبر در عالم فاش شذ هر کجا صاحب دلي و بیشوایي
بوذ مي آمدند و طلب کاري آن خرقه میکردند و شیخ حسین اکار رحمة
الله علیه آن خرقه بنزد ایشان مي آورد و مي بوشیدند ○ و آن نشان
که شیخ کبیر قدس الله روحه العزیز داذه بوذ از هیچ یک بدید نمي شذ
خرقه باز میکردند و مي نهاذند و مي رفتند چند مدت همچنین
بگذشت بعد از آن دوستان و مریدان شیخ اتفاق کردند و با هم
بنشستند و گفتند این خرقه در خور هیچکس نباشذ مگر شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز که این نشان از وي یافته شوذ ○ برفتند
باتفاق و این حکایة با شیخ مرشد بکردند و گفتند یا شیخ این خرقه خاص
از آن تو باشذ و این دولت شایستهٔ تو است شایذ که بروي و این خرقه
در بوشي ○ شیخ چون این حکایة از ایشان بشنیذ گفت من که باشم که در
خور آن خرقه باشم آن لقمه از براي باز آن نهاذه اند هر گنجشکي
چگونه طمع در آن کنذ زیرا که آن خلعت باذشاهانست در خور کسي باشد
که در ملک معني باذشاه باشذ هر گدایي کجا یابذ ازین معني بسیار با ایشا
بگفت یکي از مریدان و دوستان شیخ که قربتي تمام در حضرت شیخ داشت
نزدیک رفت و گفت اي مخدوم جهانیان و اي بیشواء عالمیان همه
خاطر دوستان و عزیزان گواهي میدهذ که این خرقه خاص از آن تو
باشذ و اصحاب چنان مصلحت مي بینند که در خدمت باشیم و شیراز
رویم و آن خرقه در بوشي و قول اصحاب قبول کني ○ شیخ مرشد قدس الله سره

تسلیم شذ و با اصحاب عزم شیراز کرد جون بشیراز رسیذ بخدمت شیخ
کبیر رفت و خادمان و صوفیان شیخ باستقبال شیخ مرشد آمذند و شیخ
مرشد قدس الله روحه العزیز باعزاز و اکرام تمام در رباط شیخ کبیر
فروذ آوردند و شیخ حسین اکار رحمة الله علیه بیامذ و شیخ مرشد را
برسش کرده جون بنشست در خاطر شیخ حسین بکذشت که این خرقه
درخور این شخص باشذ و شیخ حسین جون برسش کرد و برفت روز
دیکر شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز یکی بخدمت شیخ حسین فرستاد
وکفت بنده کمینه از جملهٔ مریدان و جاکران این خاندانست بذان
نیت آمذه ام که این خرقه که از یاذکار شیخ کبیر قدس الله روحه العزیز
مانده است اکر درخور آنم این کمینه را دربوشی و اکر درخور آن نیستم
بنمایی تا زیارت کنم و شیخ ابو علی حسین اکار رحمة الله علیه اصحاب
خوذ را بخواند و احوال با ایشان بکفت برفتند و مشایخ شیراز و متصوفه
جمع کردند و در رباط شیخ کبیر حاضر شذند و شیخ حسین اکار رحمة
الله علیه خرقهٔ مبارک شیخ کبیر برکرفت و برباط شیخ کبیر آورد و خلایق
بسیار از خاص و عام همه در رباط جمع شذند و بعد از آن شیخ مرشد قدس
الله روحه العزیز از حجره بیرون آمذ نکاه کرد و خلایق بسیار دید همه
در دست و بای شیخ افتاذند و می بوسیذند شیخ از انبوهی خلق نمی توانست
که بر سر روضهٔ شیخ کبیر روذ از آن جهت که هر که روی مبارک شیخ دیذی
باز ماندی و نتوانستی که جشم از وی برکیرذ و عاشق روی مبارک
وی شذی و تا جماعتی بیامذند و راه باز خواستند شیخ قدس الله روحه
العزیز برفت بسر روضهٔ مقدسهٔ شیخ کبیر قدس الله روحه العزیز و زیارت

قبر شیخ بکرد و با شیخ مناجات کرد و کفت ای باذشاه دین و مقتدای
اهل یقین دانی که این بنده مرید و جاکر این استانه است و دیریست که
در آرزوی این خلعتم اکر لطف فرمایی و نظری در کار این کمینه کنی
و این تشریف مرا ارزانی داری از کریمان غریبان نواختن غریب
نباشذ جمع مشایخ و متصوفه جون شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
بدیذند برخاستند و اکرام کردند و بر بالای دست خوذ نشاندند
شیخ ابو علی حسین اکار رحمة الله علیه برخاست و خرقهٔ شیخ کبیر
برداشت و کفت یا ابو اسحق برخیز و این خرقه دربوش تا ببینیم
که این نشان که شیخ کبیر مرا داذه است در تو یافت میشوذ و جملهٔ خلق
خاص و عام برخاستند و نکاه میکردند و میکفتند که این خرقه خاص
درخور این شخص باشذ اکر نشان یافت میشوذ و اکر نه و بس شیخ مرشد قدس
الله روحه العزیز خرقه بستذ و بوسه داذ و بر جشم کرفت و دربوشیذ
درحال که دربوشیذ آواز برداشت و آهی کرد و بشرهٔ مبارک وی
متغیر شذ و شیخ ابو علی حسین اکار رحمة الله علیه کفت یا شیخ ترا جه
شذ کفت زخمی بر تن من رسیذ همانا که مرا عقربی بکزیذ خرقه
را بجنبانیذند عقربی از وی بیفتاذ و شیخ ابو علی آواز برداشت و کفت
بشارت باذ ترا یا ابو اسحق که این خرقه از آن تواست و این خلعت از برای
تو نهاذه بوذند و شیخ کبیر قدس الله روحه العزیز مرا این نشان داذه
بوذ که این خرقه از آن کسی باشذ که جون در بوشذ عقربی بوی رسذ و این
نشان تا امروز نهفته بوذ امروز بیذا شذ شعر
بیش با نوشیت نوشت باذ نوش ؛ در مقام شیخ هوشت باذ هوش

هست نوش انیش بی شک ناکزیر نیش از وی بذ نوشت از شیخ کبیر حاضران
جو این حکایت بشنیذند و این حالت بدیذند شادی نموذند و سیم و زر
وشکر و بادام نثار کردند ه بعد ازان شیخ ابو علی حسین اکار رحمة الله علیه
وصوفیان رباط و بزرکان شیراز دعوتها کردند از برای شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز وجند سماع کردند ه بعد از دو سه روز شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز اجازت خواست وکارسازی کرد و با تشریف
وخلعت و هزار دولت بکازرون آمذ فصل وجنین یافته شذ
که خرقهٔ اصل شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز آن بوذ که جبریل
علیه السلم از حضرت عزت بیاورد جنانک دست هیج آدمی زاد بذان
نرسیذه بوذ آن را در خدمت رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم بنهاذ و کفت
خرقه حضرت بیغمبر
یا رسول الله حق تعالی ترا سلام می رساند و این خرقه را بتو فرستاذه است
اهل تصوف این را خرقهٔ طریقت و حقیقت کویند ازان جهت که از
طریق تحقیق وکارخانهٔ اصلی رسیذه است بی سبب خلقیت ازین معنی
خرقهٔ اصل کویند اما سید داود دهلوی رحمة الله علیه کتابی ساخته
است و در انجا آورده است که اصل خرقهٔ شیخ مرشد قدس الله روحه
العزیز از پشم آن کبش بوذ که حق تعالی از بهشت بفرستاذ از برای فداء
اسماعیل علیه السلم جنانک مشهور است ه جون ابرهیم علیه السلم آن
کبش قربان کرد ماذر اسمعیل پشم آن کبش برکرفت و بریست و از برای خود
بساخت جاذر می
جاذری ببرداخت از بس که باکیزه بوذ و نورانی در خاطر وی بدید
آمذ که حق تعالی این کرامت با ابرهیم علیه السلم کرده است این خلعت
هم او را شایذ ه بعد ازان خرقهٔ ازان جاذر بساخت از برای ابرهیم علیه السلم

ابرهیم آن خرقه شش روز در بوشیذ ه شب هفتم بواقعه جنان دیذ
که آن خرقه از تن او بیرون آمذی و نزدیک ابرهیم علیه السلم درختها
بسیار بوذی وآن خرقه بر سر آن درختها نقل کردی و ازین شجر
بذان شجر می شذی این شجرهٔ خرقه که ما میکوییم ازانجا باز دیذ شذ ه ابرهیم
علیه السلم جون از خواب بر آمذ آن خرقه از تن خوذ بیرون آورد و دران
تابوت نهاذ که وصیت کرده بوذ از برای بیغمبران علیهم السلم و کفت این
خرقه به بسیار کس از انبیا و اولیا نقل خواهد کرد و برکات بسیار کس بذین خرقه
خواهد رسیذه و سید داود رحمة الله علیه دران کتاب آورده است
که بعد از ابرهیم علیه السلم آن تابوت وآن خرقه جکونه نقل کرده است
تا بحضرت مصطفی صلی الله علیه وعلی آله وسلم لیکن از برای تخفیف این قدر
بیش نیاوردیم و مقصود ما خوذ بیش ازین نبوذ ه جون آن خرقه
بعد ازان بنهاد
بحضرت مصطفی صلی الله علیه وعلی آله وسلم رسیذ مصطفی صلی الله علیه وسلم
آن خرقه نیز در بوشیذ تا برکت وجود مبارک وی بذان برسیذ جون
وقت وفات بیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم نزدیک رسیذ صحابه کفتند
رضی الله عنهم
یا رسول الله خرقهٔ مبارک تو به که دهیم و شایستهٔ این خرقه که باشذ
بیغمبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم فرموذ که بعد از وفات من این خرقه باویس
قرنی رضی الله عنه برسانید و بکوییذ تا از برای امتان من دعایی
کنذ جنانک در ذکر اویس مسطور است ه بعد از وفات بیغمبر صلی الله
علیه وعلی آله وسلم امیر المؤمنین عمر و امیر المؤمنین علی رضی الله عنهما
خرقهٔ بیغمبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم برکرفتند و ببردند و باویس
رسانیدند جنانک در سیرت اویس مسطور است ه همجنین آن خرقه

هم بدین ترتیب به مشایخ می رسید تا به شیخ مرشد قدس الله سره رسید
و بوی ختم شد و آن خرقه همچنان باقیست و یک توست و رنگ آن
خرقه مشابهتی دارد با رنگ پشم اشتر و همچنان تازه است و هیچ نقصانی
بدان نرسیده است و این نشانها که داده شد از درویشی عزیز
شنفتم که زیارت آن خرقه کرده بوده و چنین گفت که از فرزندان
سیدی داود شنفتم که این خرقه خود نقل کرده است بسیدی داود بی
آنک کی بوی برده و این سیدی داود بعد از وفات شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز بوده است و اقتدا به شیخ مرشد کرده است و از وی برخوردار
یافته است و آن خرقه این ساعت پیش فرزندان سیدی داود است
در [illegible] دیهی است بنزدیک فیروزاباد والله اعلم اما جامه
جفتی که در کازرونست جامه تن مبارک شیخ مرشد بوده است و در
میان آن جامه روح تسلیم کرده است و شرف و مرتبه این جامه نیز بزرگ
است و کم از آن نباشد از آن جهت که شرف و مرتبه خرقه از مرد
است و بسبب وجود وی مرتبه می یابد و مذهب اهل تصوف
آنست که هر چیز و هر کس که شرف صحبت مردی مرد دریابد شرف
و صحبت صد و بیست و چهار هزار پیغامبر علیهم السلم و تمامی
اولیا قدس الله ارواحهم یافته است پس میان این جامه و آن خرقه
فرقی نباشد اما آن خرقه در همه ایام هر کس که خواهد برود و
زیارت کند لیکن جامه که در کازرونست در سالی یکبار پیش نمایند
و آن روز عاشورا بود و خلایق بسیار از جمله نواحی فارس بیایند و در
مسجد شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز جمع شوند و زیارت آن جامه

کنند

بگذشت باز دیوار مسجد بنا کردم و دیگر بار گبران بیامدند و آنرا
خراب کردند محمد بن علی الشیرازی گوید که هر گاه که گبران برفتندی
و دیوار مسجد را خراب کردندی شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
از برای ایشان بدر رفتی و ایشان را رها کردی تا آنچ خواستندی بکردند
و اصحاب خود نگذاشتی دراز زبان که برابر گبران شدندی این نوبت
که مسجد را خراب کردند اصحاب شیخ ایستاده بودند و نمی گذاشتند که
گبران مسجد را خراب کنند گبران بسیار بودند بر اصحاب شیخ ظفر
یافتند و مسجد را خراب کردند و برفتند بعد از آن اصحاب بخدمت
شیخ رفتند و حکایت باز گفتند و گفتند یا شیخ آخر تا کی ما چنین در دست
گبران عاجز باشیم و از ایشان خواری کشیم شیخ قدس الله روحه العزیز
گفت حق تعالی مرا صبر فرموده است چنانک رسول را صلی الله علیه و علی
آله و سلم صبر فرمود قوله تعالی فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل
و همه پیغامبران صلوات الله علیهم اجمعین از کافران و قوم خود
بلا کشیده اند و در آن صبر کرده اند تا فرج یافته اند پس ما را از صبر
کردن ناگزیرست تا آن زمان که حق تعالی فرجی فرستد محمد بن علی
الشیرازی گفت چون شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در سنه
سبعین و ثلثمایه خواست که بنا مسجد کند و گبران او را منع میکردند
شیخ قدس الله روحه العزیز یک سال دیگر بانگ نماز میگفت و در صحرا
نماز میگزارد چون یک سال بگذشت شبی رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
بخواب دید که ریسمانی در دست داشت و بنیاد مسجد می نهاد شیخ
قدس الله روحه العزیز بحضرت رسول علیه السلام شتافت و سلام

کرد رسول علیه السلم شیخ را در بر گرفت و بنواخت و تا شیخ مرشد زنده
بوذ بوی وجود مبارک رسول علیه السلم از وی می آمذ • شیخ قدس الله
روحه العزیز از خواب در امذ دانست که مسجد را بنا می بایذ کردن که رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم اشارت میفرمایذ روز دیگر بعمارت مشغول شذ
و بنا مسجد بنهاذ در سنه احدی و سبعین و ثلثمایه بقدر آنک بهفت
هرس بوشیذه شذ و خرج این بنا احمد بن موسی الغندجانی کرده • جون
مسجد این قدر تمام شذ بقدر جهار سال بگذشت گبران ملول شذه
بوذند و منع نمی کردند **فصل** و بروایتی دیگر جنین آورده اند
که جون شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بنیاذ مسجد بنهاذ برفتند
و با مهتر گبران بگفتند که شیخ دیگر بار بنیاذ مسجد کرده است • مهتر
گبران گفت اگر این کرت مسجد را خراب کنم خوف آن باشذ که مسلمانان
اتفاق کنند و شکستی بمن رسذ • بهتر از آن نباشذ که شیخ را بخوانم
و او را برنجانم و بزندان کنم • جون او محبوس باشذ مریدان و دوستان
او هیچ نتوانند کردن و از ترس جمله بگریزند • پس مهتر گبران شیخ
مرشد را بخواند و برنجانیذ و بفرموذ تا او را بزندان برند • جون گبران
در شیخ آویختند امیر گبران پشیمان شذ و گبران را منع کرد و گفت
اندیشه میکنم که اگر او را بزندان کنم مسلمانان متفق شوند و جنگ آغاز
کنند و شکستی بما رسذ زیرا که شیخ در میان مسلمانان عزیز و مقبولست
و شهرتی تمام دارذ • یکی را بفرستاذ و شیخ را باز خواند • جون شیخ
را بیاوردند امیر گبران و آتش پرستان گفتند یا شیخ ترک این عمارت بکن
و از سر مسجد و محراب بگذر تا خلاص یابی • و اگر این نه میکنی بانگ نماز

مگوی و این قدر مراد ما بجوی که جون تو بانگ نماز میگویی آتش خانه
ما همه فرو میریزذ این بگفتند و شیخ رها کردند • شیخ قدس الله روحه
العزیز جون بوطن خوذ باز آمذ وقت نماز در رسیذ در بام مسجد رفت
و بانگ نماز باواز بلند بگفت و هیچ تشویش از گبران راه بخوذ نداذ و
هر روز که بوذ در مسلمانی سعی و جد بیشتر می نموذ و شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز گفت از بس که گبران مرا منع کرده بوذند و هیچ فایده
نی داشت ملول شذند و من بانگ نماز میگفتم و غالب می شذم بر ایشان
اذ یقول الله سبحانه و تعالی وجعل کلمة الذین کفروا السفلی
وکلمة الله هی العلیا • و گبران دایم در غم و رنج بوذند و تیمار می کشیذند
و هیچ نمی توانستند کردن • و هر روز که می بوذ مسلمانان بر ایشان غالب
می شذند • بعد از آن شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز با دوستان
و اصحاب خوذ مشورت کرد و گفت این مسجد کوجک است و امروز گبران
ساکن شذه اند و می توانم که از برای مسلمانان این مسجد بزرگ گردانم
شما جه مصلحت می بینیذ عمارت کنم یا همجنین بگذارم • اصحاب گفتند
یا شیخ حکم تراست و تو بهتر دانی هرجه فرمایی ما کمر خدمت بسته داریم
و شیخ قدس الله روحه العزیز او را این کار فرموذه بوذند لیکن میخواست
که با یاران مشورت کنذ و متابعت پیغامبر کنذ جنانک حق تعالی
پیغامبر را صلی الله علیه و علی آله و سلم فرموذ **قوله تعالی** وشاورهم فی الامر
بعد از آن شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بفرموذ و نماز جمعه آنجا
میکردند و پیش از آن اهل نورد نماز جمعه بشهر کهنه می کردند
بعد از آن بشهر کهنه نرفتند از برای نماز جمعه و هر روز که می بوذ

مسلمانی قوت می گرفت و مسلمانان غالب می شدند و گبران عاجز
می شدند و دین گبری نقصان می گرفت از برکات شیخ مرشد قدس
الله روحه العزیز. و گبران بخدمت شیخ می آمدند و مسلمان می شدند و
مردم از هر طرف می آمدند و بر حوالی مسجد جامع و رباط شیخ خانها
می ساختند و کازرون معمور شد و پیش از شیخ مرشد قدس الله روحه
العزیز کازرون نبوذ دیهی مختصر بوذ از طرف قبلی رباط شیخ
و آنرا نورد گفتندی. و شهر بلد العتیق بوذ یعنی شهر کهنه و مردمان
آن حوالی بیشتر گبران و آتش پرستان بوذه اند و نشست ایشان بوذه است
و بزرگان و سروران نواحی کازرون گبر بوذه اند لیکن اگرچه گبر بوذه اند
اما قوت اسلام بر ایشان پیش دست بوذ و گبران جزیت بمسلمانان
دادندی. از آن جهت که از امیران عرب یکی که اورا غیاث واضح گفتندی
و شجاعتی و مردانگی و دلاوری تمام داشت لشکری بسیار از مسلمانان
بجنگ گبران آورده بوذ و همه گبران مسخر خوذ کرده بوذ و جزیت
بر ایشان نهاذه بوذ و گبران جزیت بمسلمانان و بر سر دین خوذ بوذند
و بیشتر آتش پرستان بوذند تا آن زمان که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
بدید شذ و حق تعالی و تقدس اورا از لطف خوذ بیذا کرد و مقتدا
و پیشوای اهل اسلام گردانیذ. و از برکات انفاس شریف وی هر روز
که می بوذ مسلمانان غالب می شذند و گبران نقصان می پذیرفتند.
و چنین گویند که در حوالی کازرون چند آتش خانها گبران بوذ که
سالها بوذ که شب و روز آتش می کردند و می پرستیذند که هرگز آن
آتش نمرده بوذه. چون شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بانگ نماز گفتی یکبار که

آن آتش خانها همه فرو مردی و آتش پرستان همه اسیر و فرو مانده
می شذند. و همچنان شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در حال
حیوة بوذ که بیشتر گبران و آتش پرستان بر دست وی مسلمان شذه
بوذند. و در سیرت مسطورست که بیست و چهار هزار کس
از گبران و آتش پرستان و جهوذان بر دست مبارک شیخ مسلمان شذه
بوذند و هدایت یافته بوذند از برکات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز

باب پنجم

در فضیلت بقعهٔ شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز و شرف و کرامات روضهٔ مطهرهٔ منورهٔ وی

احمد بن بهروز که اصحاب شیخ بوذ رحمة الله علیه گفت شیخ مرشد قدس
الله روحه العزیز گفت چون بقعه بساختم شبی بعبادت مشغول بوذم
هاتفی سه بار آواز داذ بمن چنانک آواز می شنفتم و کس نمی دیذم و میگفت
حق تعالی رحمت کرده است بر اهل این بقعه و سه نوبت تکرار کرد
و محمد بن علی شیرازی و ابو بکر احمد بن محمد رحمة الله علیهما گویند
شنفتیم از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که گفت شبی بخواب دیذم
که از میان بقعه نردبانی بآسمان بسته بوذ و مردمان می آمدند و بر آن
نردبان بآسمان می رفتند. و شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز آن
موضع که پای نردبان بآنجا نهاذه بوذ باصحاب نموذ و آن موضع این
زمان تربت مطهرهٔ منورهٔ شیخ مرشد است قدس الله روحه العزیز
و بحقیقت روضهٔ مقدسهٔ وی آن معراج است که دیذه بوذ از آن
جهت که جملهٔ خلایق هر حاجتی که دارند و هر مقصودی که خواهد

از حضرت حق تعالی چون قدم بذان موضع شریف نهند حق تعالی
بحرمت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز مراد و مقصود ایشان بخیر
بر آورذ ۝ **نقلست** از شیخ شهاب الدین سهروردی رحمة الله علیه
که گفت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز دیذم در عرش که یک گوش
در زمین داشت و گوشی دیگر بحضرت حق ۝ بذان گوش که در زمین
داشت استماع حاجات خلق کردی و بذان گوش دیگر حاجت
بحضرت حق تعالی عرضه کردی حق تعالی آن حاجت روا کردی و
کار شیخ قدس الله روحه العزیز دران حضرت این بوذی که حاجات
خلق دران حضرت عرضه کردی وکسی دیگر این مجال نبوذی
شیخ عز الدین فاروثی رحمة الله علیه عالم و فاضل و کامل بوذ
و مفتی و امام شرق و غرب بوذ و یگانهٔ وقت خویش بوذ چون بسر
روضهٔ مطهرهٔ شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز رسیذ روزی چند
آنجا مقام کرد ۝ در وقت بازگشتن روی بخاص و عام کرد و گفت ای
مردمان بدانیذ که این بقعه ایست که تا یوم القیمة معمور باشذ و هر
روز که باشذ شرف این بقعه در ترقی و تزاید باشذ ۝ و بدانیذ که این
تربت شریف تریاک مجربست که هر کس که شرف این تربت دریابذ هر
مقصودی که خواهذ در اینجا یافته شوذ **و امام ابو المهذب**
سراج بن ثابت رحمة الله علیه در حق روضهٔ منورهٔ شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز انشا کرده است **شعر**

ایا تربة عم الوری برکاتها ۝ علیک سلام الله کل اوان ۝
تضمنت من قد کان حیا و میتا ۝ یجیرنی الدنیا من الحدثان ۝

شیخ بو شجاع محمد بن سعد المقاریضی رحمة الله علیه عالم
و فاضل و کامل بوذ و قرب پنجاه سال قطب بوذ و صاحب تصانیف
بوذ کتابی ساخته است و ذکر جملهٔ مشایخ قدس الله ارواحهم دران
کتاب یاد کرده است که هر یکی چه مقام داشته اند و در آنجا آورده
است که مقام شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز از مقام جملهٔ اولیا بزرگتر
و بالاتر است و او را شحنهٔ مشایخ خوانده است ازان جهت که همه
بوی محتاجند و قبر وی تریاک اکبر لقب کرده است ازان جهت که
بهر حاجت که بسر قبر وی روند حق تعالی مقصود ایشان بر آورد ۝
و آورده است که راه وی شریفترین و روشن ترین راههاست ۝ ازان
جهت که بشریعت و طریقت و حقیقت آراسته و از طریق سکر و بدعت
برخاسته **فصل** در سیرت مسطورست که یکی از فضلا بوذ
که او را شیخ شمس الدین صفی کفتندی و عالم و فاضل و مفتی بوذ و سیرتی
و روشی نیکو داشت ۝ و سالها بوذ تا سلوک این راه میکرد و آنچ مقصود
وی بوذ میسر نمی شذ تا او را باز نموذند که دوای این درد در حضرت
شیخ مرشد میسر شوذ بذین عزم برخاست و بکازرون آمذ چون
به در بقعهٔ شیخ رسیذ آن عتبهٔ مبارک ببوسیذ و خاک آن استانه در دیذگان
مالیذ ۝ برفت و در حضرت شیخ قدس الله روحه العزیز از روی عجز
سر نهاذ و نالیذ و حاجت خوذ دران حضرت عرضه کرد ۝ شیخ شمس الدین
گفت چون روی خوذ در حضرت شیخ نهاذم ذوقی و شوقی در من
پدید آمذ و حالتی در من پدید شذ چنانک از خوذ بدر رفتم ۝ جای
خوذ در آسمان دیذم در حضرت حق و ارواح جملهٔ انبیا و اولیا

دیدم دران حضرت که ایستاذه بوذند واز هیبت حق تعالی همه
متحیر و نابروا بوذند ٭ روح شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
دیدم که در حضرت حق جل وعلا راه بوذ و بس ٭ در حضرت حق
میرفت و باز می آمذ و هیچکس از اسرار او با حضرت حق تعالی آگاه
نه و بجز از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز اندران حضرت هیچکس
راه نبوذ بی حجابی میرفت و باز می آمذ همچنان که خاص پاذشاه
در حرم پاذشاه روند بی دستوری و بی حجاب ٭ چون این حال مشاهده
کردم گفتم یا شیخ بحرمت آن خذایی که این رفعت و دولت ترا ارزانی داشت
کرده است که مرا رهنمایی کنی و نظری در کار این فرومانده بیچاره کنی
که پناه بتو آورده ام و دست در دامن دولت تو زذه ام ٭ چون این حاجت
در حضرت شیخ عرضه داشتم شیخ قدس الله روحه العزیز گفت یا صفی
دل خوش دار که کار تو در حضرت عزت تمام کرده ام و مقصود تو یافته
شوذ بخیر ٭ چون ازان حالت باز آمذم گوهر مقصود در کنار خوذ دیدم
و آفتاب وصال در میان جان و دل تابان ٭ از جان و دل مرید و چاکر
و غلام شیخ مرشد گشتم ٭ چنین گویند که بعد ازان دو سه روز بنشست
و ملازم حضرت شیخ بوذ و در وقت رفتن خاک آستانه شیخ بوسیذ و عزم
راه کرد ٭ و پشت در راه داشت و روی در حضرت شیخ تا از شهر بیرون
شذ و بشیراز رفت با مراد و مقصود و حاصلی تمام ٭ چون
بشیراز رسیذ این احوال با بزرگان عصر خوذ عرضه داشت ٭ و تا
زنده بوذ از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز گفتی و در هر کجا که
بوذی تولا از شیخ کردی ٭ و چون نام شیخ بردی روی بر زمین

نهاذی و در شیراز وفات یافت و تربت وی در مصلی شیرازست
رحمة الله علیه **فصل** خطیب امام ابو بکر محمد بن عبد الکریم ٥
رحمة الله علیه گفت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز گفت چون
مسجد جامع سه صف تمام کرده بوذم شبی مصطفی صلی الله علیه وعلی آله وسلم
بخواب دیذم و امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه با وی
بوذ و پاره سفال در دست داشت و خاکستر دران سفال بوذ ٭
پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم آن خاکستر بدست مبارک خوذ بر می
گرفت و نشانه مسجد بیشتر ازان که بوذ میکرد ٭ چون بیذار شذم
بیامذم و آن موضع که پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم آن خاکستر
~~بدست مبارک خوذ بر می گرفت و نشانه مسجد بیشتر ازان که بوذ می کرد~~
~~چون بیذار شذم بیامذم و آن موضع که پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم~~
نشان کرد، بوذ نگاه کردم و اثر آن خاکستر بدیذم بنا مسجد بران نشانه
نهاذم که پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم کرده بوذ و چهار صف بساختم ٭
و خطیب ابو القاسم و بعضی از اصحاب شیخ مرشد رحمة الله علیهم گفتند
که از پس که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز مسجد را باذان میکرد
و دیگر خراب میکرد و چند نوبت مسجد می کند و می گرفت و دیگر عمارت
میکرد مردمان در غیبت افتاذند و ملامت بسیار میکردند
و می گفتند شیخ مرشد نفقات و اخراجات به باطل صرف میکند ٭ پس
اصحاب اتفاق کردند که بروند و از شیخ مرشد سوال کنند ٭ چون برفتند
اول احمد عالم ابتدا کرد و گفت یا شیخ از برای خذای ما را از غیبت
و زیان کاری باز رهان ٭ که از پس که مسجد عمارت میکنی مردمان در غیبت
و دیگر خراب میکنی

افتاذه اند ومیکویند که شیخ مرشد نفقات مردمان بباطل صرف میکنذ
جون این بکفت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز سر در بیش افکند
بعد از ان سر براورد وکفت آنجه من میکنم نه از بیش نفس خوذ میکنم
بلکه این کار بفرمان میکنم واز جایی دیکر مرا میفرمایند بس برخواند
قول الله تعالی والله یعلم المفسد من المصلح ⁕ جون شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز این بفرموذ حاضران بسیار بکریستند ووقتی
خوش بدیذ آمذ بس بدانستند که مقصود شیخ مرشد قدس الله روحه
العزیز این اشارت بیغامبرست صلی الله علیه وعلی آله وسلم که بخواب نموذه
بوذ ⁕ بس کفت حق تعالی وتقدس این بقعه را دولتی وکرامتی داذه است
که هر که عزم اینجا کند از برای کار دین حق تعالی مقصود وی برآورذ
بخیر انشاء الله نقلست که جون شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بنیاذ
مسجد می نهاذ استاذ را کفت که احتیاط قبله نکاه دار ⁕ استاذ از بس
که احتیاط قبله می جست مانده کشت ⁕ شیخ قدس الله روحه العزیز بمعاملتی
که حق تعالی داذه بوذ حجاب از بیش جشم استاذ برکرفت وکعبه بوی
نموذ ⁕ کفت ای استاذ حرم کعبه می بینی کفت بلی کفت بنیاذ مسجد
در مقابله کعبه بنه استاذ اساس مسجد را در مقابله کعبه بنهاذ ⁕
واصل مسجد جامع وبقعه شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز وعمرها
الله تعالی الی یوم الدین آن بوذه است وآن محراب کهنه است که
نزدیک زیر جراغ است نقلست که جون شیخ مرشد قدس الله سره
آن مسجد بساخت روی در محراب ایستاذ ونماز کرد جون از نماز
فارغ شذ دست بدعا برداشت وکفت الهی وسیدی ومولایی

حاجت

[illegible]

حاجت خوذ بر تو عرضه میکنم دانی که من همجون ابرهیم خلیل
نیستم لیکن همنام ویم ⁕ ابرهیم علیه السلم خانه کعبه از برای تو کرد
وتو آن خانه امن کردی که هر که در انجا روذ از همه بلایی ایمن کرذذ ⁕
که ومن دخله کان آمنا این بنده نیز این بنا از برای تو کرده است
بکرم بی دریغت که این بقعه را همجون کعبه ایمن کردان ودست
کافران وظالمان وحاسدان ازین بقعه کوتاه دار ⁕ وهر کس که از
زحمتی وبلایی بناه بذین بقعه آورذ اورا محفوظ ومحروس دار ⁕ حق تعالی
دعاء وی اجابت کرد واین بقعه امن کاهی کردانیذ تا بحدی که اکر
کسی خونی کنذ یا مالی بکسی بایذ داذ وبناه بذین بقعه شریف آورذ
هیجکس یارا آن نباشذ که برود واورا بیرون آورذ ⁕ واکر کسی هزار
غم واندوه وبریشانی باشذ جون قدم بذان موضع شریف نهذ
بیکبارکی از ان غمها فرج یابذ از برکات دعاء شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز ودیکر این بقعه واهل این بقعه را این دعا کرد
اللهم اجعل هذه البقعة عامرة بذکرک واولیائک واصفیائک
الی الابد واجعل قوتنا وقوتهم یوما بیوم من حلال من حیث
لا یحتسب ⁕ حق تعالی دعاء وی قبول کرد وامروز از برکات دعاء
وی آن بقعه شریفه عمرها الله تعالی هر روز که هست معمورتر
وشریفتر ⁕ وشب وروز آن بقعه مبارک از یاذ حق تعالی ودرس
قرآن واخبار واذکار وابرار واهل اسرار خالی نیست ⁕ وترتیب
معاش اهل بقعه ومسافر ومقیم ودرویش ومسکین جنانک شیخ
قدس الله روحه العزیز در دعا خواسته است از انجا که نمی اندیشند

دم بدم حاصل میشود و در سنه ثمان و عشرين و سبعمايه که اين کتاب
شريف ساخته می شد بنده کمينه مشاهده می افتاد در بقعه شريفه
شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز و هر بامداد قريب هزار کس
از مرد و زن و کوچک و بزرگ و غريب و مقيم در سفره شيخ حاضر می شدند
و خادمان بقعه هر يکی کاسه از هريسه و روغن و نان در پيش ايشان
می نهادند و می خوردند و می رفتنده و علما و سادات و مسافران
و رونده گان چه شب و روز در سفره مقيم بودند نقلست که شيخ مرشد
قدس الله روحه العزيز شبی بعبادت حق مشغول بود و با حضرت
حق تعالی مناجات ميکرد و ميگفت يا سامع الاصوات يا مجيب الدعوات
يا اله الارضين والسموات يا عالم السر والخفيات صل علی محمد
وعلی آل محمد وسلم ما دامت الصلوات واجب دعوتي واقض حاجتي
يا قاضي الحاجات هاتفی آواز داد و گفت يا ابرهيم چه ميطلبی هرچه
ميخواهی بخواه از تو خواستن و از ما اجابت کردن شيخ قدس الله روحه
العزيز چون اين خطاب بشنود قدم در بساط انبساط نهاد و گفت الهی
دانم که هيچکس از حضرت تو نااميد نگردد آن خواهم که ملک فارس
و کرمان هر دو بمن بخشی از حضرت حق جواب آمد که يا ابرهيم ملک
فارس ترا بخشيدم و پادشاهی و سلطنت ترا دادم چنانک نام تو در همه
عالم مشهور و مقبول بوده ليکن ملک کرمان پيش ازين بشاه شجاع
بخشيده ايم تو محتاج ملک ديگران نيستی اما بعوض ملک کرمان ترا سه
چيز بخشيديم که از هر سه بهيچکس ندادیم يکی طبل تا شام و بام بر در
تو نوبت می زنند همچنان که بر در پادشاهان زنند ديگر علم تا هر کجا

علم

علم تو برند همه ظفر و فيروزی بوده سه ديگر سکه زر که در کازرون
زر بنام تو زنند و تا يوم القيمة اين هر سه منصب ترا باشد که هيچکس
رخنه دران نتوان کرد شيخ قدس الله روحه العزيز چون ازان حالت
باز آمد روز ديگر بفرمود تا ترتيب طبل و علم ساز کردند والسلام
بعد ازين شرح تعظيم طبل و علم در باب غزو و کرامات شيخ گفته آيد بخير

باب ششم

در روايتها احاديث پيغامبر صلی الله عليه وعلی آله وسلم که
شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز روايت کند از مشايخ
کازرون و ما از برای تخفيف بر مجرد حديث بيش يا ذکر ديم و روايت
استاذان نياورديم همچنانک خطيب امام ابو بکر محمد بن عبد الکريم
روايت رحمة الله عليه در سيرت عربی استاذان آورده است تا بحضرت
پيغامبر صلی الله عليه وعلی آله وسلم ذکر مشايخ کازرون از اصحاب
حديث الشيخ الحافظ ابو بکر محمد بن احمد بن محمد بن يحيی بن عبد الجبار
المسلم الشيرازی بود اگر چه اصل وی از شيراز بود اما در کازرون
مقيم بودی شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز روايت کند از وی
باسناد صحيح از عبادة بن الصامت رضی الله عنه از پيغامبر صلی الله
عليه وعلی آله وسلم که گفت بهشت صد درجه است و ميان هر درجه چندانک
ميان آسمان و زمين است و فردوس اعلی بالا همه بهشتست و بالا آن
عرش است چون از حق تعالی خواهيد فردوس اعلی خواهيد خبر ديگر
شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز هم از وی روايت کند باسناد صحيح
از ابو هريره رضی الله عنه که پيغامبر صلی الله عليه وعلی آله وسلم گفت بر من عرضه

کردند اول سه کروه که در دوزخ شوند و سه کروه که در بهشت شوند
اما سه کروه که در دوزخ شوند یکی امیران ظالم جور کننده باشند دیکر
توانکران که زکوة مال ندهند ٥ سوم درویشان متکبر فخر آورنده
بنفس خوذ ٥ واما آن سه کروه که اول در بهشت شوند یکی شهید است
که جان عزیز خوذ از برای خذای تعالی فدا راه حق کنذ ٥ دوم
بنده که عبادت خذای تعالی نیکو کنذ و فرمان خواجه نکاه دارذ ٥ سوم
مردی که عیال دار باشذ و پرهیزکاری کند خبر دیکر شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز هم از وی روایت کند باسناد صحیح از ابو هریره
رضی الله عنه که پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم کفت که یعقوب علیه السلام
دوستی داشت که از بهر خذای تعالی با وی دست براذری داده بوذ
یک روز این براذر بیامذ بنزد یعقوب علیه السلام پس کفت یا پیغامبر
خذای چه بوذ آنک پشت ترا دوتاه کردانید و چشم ترا نابینا کرده یعقوب
علیه السلام کفت از برای کریستن من بر فراق یوسف بینایی من برفت ٥
و از بس که اندوه بر دلم آمذ از فراق ابن یامین پشت من دوتاه کشت
ملک تعالی جبریل علیه السلام بنزد یعقوب علیه السلام فرستاذ و کفت
یا یعقوب حق تعالی ترا سلام می رساند و میکویذ شرم نداری از من
که شکایت از من بغیر من میکنی یعقوب علیه السلام کفت انما اشکوا
بثی وحزنی الی الله ٥ جبریل علیه السلام کفت یا یعقوب خذای تعالی
بهتر داند حال تو که از چه می نالی و از چه شکایت میکنی ٥ یعقوب
علیه السلام کفت یا جبریل خذاوند را بکوی که رحمت کن برین پیر
ضعیف چون بینایی وی ببردی و پشت وی کمان کردی و پسر

بازده آن دو ریحان من تا ایشانرا ببویم آنکاه هرچه خواهی با من
میکن ٥ جبریل برفت بحضرت عزت و باز آمذ و کفت
یا یعقوب حق تعالی ترا سلام می رساند و میکویذ بشارت باذ ترا
و دل خوش دار که بعزت و جلال من که خذاوندم که اکر آن دو پسران
تو مرده باشند زنده کردانم و بتو باز رسانم ٥ پس کفت یا یعقوب
حق تعالی میفرمایذ که طعام بساز از برای مسکینان که دوسترین
خلایق بر من که خذاوندم پیغامبران و مسکینان اند ٥ و هیچ میدانی
یا یعقوب که چرا بینایی از تو برفت و پشت تو دوتاه شذ و براذران
با یوسف چرا غدر کردند و با وی کردند آنچ کردند ٥ کفت نه جبریل
علیه السلام کفت بدان یا یعقوب که تو روزی کوسفندی بریان کرده
بوذی و میخوردی و مسکینی روزه دار بر در سرای تو آمذ و بوی آن
بشنیذ و سوال کرد و تو نصیب آن مسکین ندادی این عقوبتها
جزاء آنست ٥ پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم کفت بعد ازان یعقوب علیه
السلام هرکاه که چاشت و شام خوردی منادی کردی و مسکینان
طلب کردی و با ایشان طعام خوردی الحدیث دیکر از استاذان
شیخ ابو عبد الله محمد بن سنجار کازرونی بوذ رحمة الله علیه شیخ
مرشد قدس الله روحه العزیز روایت کند باسناد صحیح از عبد الله
بن مسعود رضی الله عنه که پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم کفت آخر
کسی که در بهشت شوذ مردی باشذ که بر صراط میکذرذ یکبار
می افتذ [illegible] یکبار می خیزذ دیکر می افتذ و آتش دوزخ بوی میرسذ
چون از صراط بکذرذ باز پس نکرذ و کویذ بزرک آن خذاوندی

که مرا از تو برهانیذه و بدرستی که خذای تعالی مرا چیزی داذ که آن
عطا بهیچ یکی از اولین و آخرین نداذ خبر دیگر شیخ مرشد قدس الله روح
العزیز هم بدین اسناد صحیح روایة کنذ از شیخ حسن بصری رضی الله عنه
که پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم گفت رحمت خذای بر بنده باذ که عیش
دنیا برای عیش آخرت بگذارذ و نان پارهٔ خشک خورذ و جامهٔ کهنه
پوشذ و بر زمین خسبذ و در عبادت خذای تعالی جد وجهد نمایذ و بر
گناه خوذ میگریذ و طلب رحمت خذای میکنذ و از عذاب پناه
بخذای تعالی می برذ الحدیث دیگر از استاذان قاضی ابو مسعود محسن
بن الحسین الکازرونی بوذ شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز روایت
کنذ از وی باسناد صحیح از ابن مالک که گفت شنیذم از پیغامبر صلی الله
علیه وعلی آله وسلم که میگفت که هر که یتیمی از میان مسلمانان بخانه برذ
وطعام وشراب دهذ تا سیر شوذ واجب شوذ او را بهشت البته
وهر که ماذر و پذر دریابذ یا یکی از ایشان وبعد از آن بدوزخ
شوذ پس خذای تعالی او را از رحمت خوذ دور کرده باشذ یعنی خدمت
کردن ماذر و پذر مرد را از دوزخ دور کنذ و چون وی خدمت
ماذر و پذر دریابذ حق تعالی او را بدوزخ کنذ نشانه آن باشذ که
وی کافر و مشرک بوذه باشذ و اگر نه هر که بخذای و رسول ایمان دار باشذ
و خدمت ماذر یا آن پذر بکنذ بی شک حق تعالی او را از دوزخ آزاد
کنذ دیگر گفت هر مسلمانی که گردن مسلمهٔ آزاذ کنذ فدای او باشذ
از دوزخ الحدیث دیگر از استاذان ابو سعید عبد الرحمن بن
عمر بن عبد الله بوذ که معروف بوذ بحجه اصفهانی شیخ مرشد

قدس الله روحه العزیز روایت کنذ از وی باسناد صحیح از عبد الله
بن عباس رضی الله عنهما که پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم گفت هرگاه
که فرزند بروی ماذر و پذر نگرذ و خرم شوذ حق تعالی آن فرزند
را ثواب بندهٔ آزاذ کردن بدهذ گفتند یا رسول الله و اگر صد
و شصت بار بنگرذ چون باشذ رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم گفت
هرگاه که فرزند بروی ماذر و پذر نگرذ و خرم شوذ حق تعالی آن فرزند
را ثواب بندهٔ آزاذ کردن بدهذ گفتند یا رسول الله و اگر صد
و شصت بار بنگرذ چون باشذ رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم گفت الله
اکبر یعنی بزرگی ثواب آن خذای تعالی داند خبر دیگر
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز هم از وی روایت کنذ باسناد
صحیح از ابو هریره که پیغامبر گفت صلی الله علیه وعلی آله وسلم هر که بعد از
وفات ماذر و پذر قرض ایشان باز دهذ و پند ایشان وفا کنذ
و ایشانرا دشنام ندهذ بدرستی که با ایشان نیکویی کرده باشذ اگر
چه در حال حیوة ایشان فرمان ایشان نبرده باشذ و هر که قرض
ماذر و پذر باز ندهذ و پند ایشان وفا نکنذ و ایشانرا دشنام دهذ
بدرستی که نافرمانی ایشان کرده باشذ و اگر چه در حال حیوة ایشان
فرمان ایشان بجای آورده باشذ الحدیث دیگر از استاذان علی
بن محمد بن یعقوب کازرونی بوذ شیخ مرشد قدس الله روحه
العزیز روایت کنذ از وی باسناد صحیح از ابو ذر غفاری رضی الله عنه
که پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم گفت هر که بعد از سلام نماز بامداذ همچنانک
نشسته است پیش از آنکه سخن گویذ ده بار بگویذ لا اله الا الله

وحده لا شريك له له الملك وله الحمد يحيي ويميت وهو حي
لا يموت بيده الخير وهو على كل شيء قدير ه بنويسند او را بهر
يكي ده نيكي وبسترند از ديوان وي ده بدي وبرافزايند او را ده درجه
وآن روز تا شب در نگاه داشت خذاي تعالى باشد از همه مكروهي
واو را محروس باشد از شيطان وهيچ گناه او را دريابد مادام كه شرك
بخذاي تعالى نياورده باشد خبر ديگر از استاذان ابو بكر بن عبد العزيز
بن عمر بوذ رحمة الله عليه شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز روايت
كند از وي باسناد صحيح از ابو هريره رضي الله عنه كه پيغامبر صلى الله
عليه وعلى آله وسلم گفت زنا نكند زنا كننده آن هنگام كه زنا كند واو مؤمن
باشد وغارت نكند غارت كننده آن هنگام كه غارت كند ومردم
چشمها بر داشته باشند بذان غارت كه وي مي كند واو مؤمن
باشد يعني دران زمان كه مؤمن اين فعلها كند ممكن نبوذ كه ايمان
در تن وي باشد چنانك در حديث صحيح آمده است از رسول صلعم اذا
زنى العبد خرج منه الايمان فكان فوق راسه كالظلة فاذا خرج من ذلك
العمل رجع اليه الايمان گفت چون بنده زنا كند ايمان از تن وي
بيرون آيد وهمچون ابر پاره بالاي سر وي بايستد چون وي از آن
كردار بيرون آيد ايمان به تن وي باز روذ خبر ديگر شيخ مرشد
قدس الله روحه العزيز هم از وي روايت كند باسناد صحيح از عوف
بن مالك رضي الله عنه كه پيغامبر صلى الله عليه وعلى آله وسلم گفت بر من آمد
آمدني از خذاي تعالى ومرا مخير كرد ميان شفاعت وميان آنك نيمه
از امت من در بهشت شوند ومن شفاعت اختيار كردم وآن شفاعت

آمدني

ودزد نكند دزد در آن حالت كه مؤمن باشد وخمر نخورد در آن حالت كه او مؤمن باشد

آمدني است ودريابد آنكساني كه شرك نياورده باشند بخذاي
تعالى ان شاء الله تعالى الحديث ديگر از استاذان شيخ ابو بكر محمد
بن احمد بن عبد الله بوذ شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز روايت
كند از وي باسناد صحيح از عبد الله بن عمر رضي الله عنهما كه
پيغامبر صلى الله عليه وعلى آله وسلم گفت سه گروه مردم بر جناذهاء
مشك باشند روز قيامت وايشانرا بيم حساب نباشد وترس
قيامت نباشد اول مردي كه امامي قومي كند وايشان از وي
راضي باشند دوم موذني كه مسلمانانرا بنماز پنجگانه خوانده
سوم بنده كه فرمان خذاي تعالى بجاي آورد وفرمان خواجه
خوذ نگاه دارد الحديث ديگر از استاذان شيخ ابو محمد عبد الرحمن
بن احمد بن ابرهيم البخاري بوذ شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز
روايت كند از وي باسناد صحيح از ابو هريره رضي الله عنه كه پيغمبر
صلى الله عليه وعلى آله وسلم گفت اول گروهي از امت من كه در بهشت شوند
بر صورت ماه شب چهارده باشند وگروهي كه از پس ايشان در بهشت
شوند بر روشنايي ستارگان باشند كه از ديگر ستارگان روشن تر اند
در آسمان بعد از آن منازلها باشد بر تفاوت ودر بهشت ايشانرا
بول وغايط نباشد وآب دهن وآب بيني نباشد شانهاي ايشان
زر باشد ومجمرهاي ايشان عود بوذ وعرقهاء ايشان مشك بوذ وبر
خوي يك مرد باشند يعني پيغامبر صلى الله عليه وعلى آله وسلم وبر درازاي
پدر خوذ باشند يعني آدم عليه السلام شصت گز بوذ الحديث
ديگر از استاذان شيخ ابو الفتح احمد بن محمد بن فارس بوذ شيخ مرشد

قدس الله روحه العزیز روایت کنذ از وی باسناد صحیح از معاذ
رضی الله عنه که پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم کفت که حق تعالی دوست
میدارذ نیکوکاران پنهانرا که ترسکار باشند انکسانی که جون غایب
شوند ایشانرا بجویند وخبر ایشان نپرسنده واکر حاضر شوند ایشانرا
نخوانند والتفات بایشان نکنند وایشانرا بخوذ نزدیک نکردانند
دلهای ایشان جون جراغهای روشن بوذ از همه تاریکیها بیرون
آیند والله اعلم بالصواب

باب هفتم

در روایتها احادیث پیغمبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم که شیخ مرشد روایت کنذ از مشایخ شیراز رحمة الله علیهم

خطیب امام ابوبکر رحمة الله علیه کفت احمد بن محمد بن قبه
کویذ شنفتم از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که کفت اول بار
که بشیراز رفتم بزیارت مشایخ از جهت استماع حدیث با جماعتی
کازرونیان از اهل تحصیل همراه بوذم ومن از ایشان بسال
کهتر بوذم وایشان از من عالمتر وفقیه تر بوذند هر روز بخدمت
بعضی از مشایخ حاضر می شذیم واستماع احادیث میکردیم جون
احادیث تمام بخواندیم واجازت نامه می نبشتند از برای آنکسانی که احادیث
استماع کرده بوذند بعضی کفتند نام ابرهیم بن شهریار بنویسید
همچنانک از برای دیکران می نویسیذ بعضی دیکر کفتند چه نویسید
نام کسی که نداند چیزی از احادیث یکی از میان ایشان کفت بنویسید
نام وی وحقیر مدارید اورا اکر باشذ که سعی وی ضایع نشوذ و وی

ثمره

ثمره از علم بیشتر یابذ از دیکران که سعی بیشتر برده اند که ای
بسیار کس که سعی ایشان اندک است وثمره ایشان بسیارست و
برکات ایشان بدیکران برسذ شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
کفت هر که که آنکس یاذ کنم که مرا به نیکی یاذ کرد اورا دعای خیر
کنم وشکر وی بکزارم وقضاء حق سبحانه وتعالی چنان بوذ که آن قوم
که اجازت نامه احادیث از برای ایشان نبشتند هیچ یک بروایت
حدیث نرسیذند وازان من بحمد الله روایت باتمام رسانیذ واز آن
برخورداری وعزت وکرامت یافتم واز مشایخان شیراز که شیخ
مرشد قدس الله روحه استماع حدیث از ایشان کرده است

اول شیخ ابو الحسین عبد الله بن محمد بن عبد الله الخرجوشی بوذ
رحمة الله علیه شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز روایت کنذ از وی
باسناد صحیح از ام سلمه رضی الله عنها که ام سلیم زن ابو طلحه
انصاری رضی الله عنه بنزدیک پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم آمذ
وکفت یا رسول الله خذای تعالی از حق کفتن شرم ندارذ بر زن
غسل واجب است هرکه که احتلامش افتذ پیغامبر صلی الله علیه
وعلی آله وسلم کفت بلی غسل واجب شوذ جون آب احتلام بیند
واین حدیث در صحیح بخاری مسطورست از ایشان دیکر شیخ
ابو علی حسن بن احمد بن محمد الصفار بوذ رحمة الله علیه شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز روایت کنذ از وی باسناد صحیح از عبد الرحمن
بن عوف رضی الله عنه که کفت شنیذم از رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم
که کفت بذان خذای که جان محمد بید قدرت اوست که سه چیزست

که سوکند بذان شاید خوردن که نقصان نپذیرد ه اول انکه مال
از صدقه دادن نکاهد وصدقه دهیذ ه دوم انکه هیچ کسی عفو نکند
مظلمتی از برادری برای خذای تعالی الا که خذای عز وجل
اورا رفعتی وعزتی کرامت کند روز قیامت ه سوم هیچ کسی دری
از سوال بر خود کشاده نکند الا که حق تعالی دری از درویشی بروی
وباز کشاید الحدیث دیکر از استاذان شیخ ابو عبد الله محمد بن
جعفر الابریقی بوذ رحمة الله علیه شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
هم از وی روایت کند باسناد صحیح از ابو هریره رضی الله عنه که
کفت شنیذم از رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم که کفت هر انکس که نماز کند
ودر ان نماز فاتحة الکتاب نخواند آن نماز ناقص وناتمام بوذ سه بار
این کلمه تکرار کرد سوال کردند از ابو هریره رضی الله عنه که فاتحه
از پس امام چکونه بخوانیم کفت بسر بخوانید که شنفتم از رسول صلی
الله علیه وعلی آله وسلم که کفت خذای تعالی میکوید قسمت کردم نماز میان
من که خذاوندم ومیان بنده خود یعنی نیمه ازان من باشد ونیمه
ازان بنده من مرا باشد هرچه از من بخواهد رسول صلی الله
علیه وعلی آله وسلم کفت چون بنده بخواند الحمد لله رب العالمین
حق تعالی وتقدس کوید شکر وستایش من کزارد بنده من وچون
بنده کوید الرحمن الرحیم حق تعالی کوید شا کرد مرا بنده من وچون
بنده کوید مالک یوم الدین حق تعالی کوید به بزرکی مرا یاد کرد بنده
من ه وچون بنده کوید ایاک نعبد وایاک نستعین حق تعالی کوید
این میان من وبنده من است بنده مرا باشد هرچه بخواهد وچون

بنده

روایت کند از وی باسناد صحیح از انس بن مالک رضی الله که پیغمبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم
در سفر بودی اکر پیش ازان که نماز پیشین به آخر رسیدی رحلت کردی تا وقت نماز پسین
چون فرود آمدی نماز پیشین وپسین قصر وجمع کردی واکر وقت نماز پیشین بودی چون
رحلت کردی نماز پیشین وپسین قصر وجمع کردی پس رحلت کردی ه الحدیث

بنده کوید اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت
علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین آمین ه
حق تعالی کوید این از برای بنده من است آنچه خواست بوی
دهم الحدیث دیکر از استاذان شیخ ابو نصر منصور بن احمد
القلانسی بوذ رحمة الله علیه ه شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
روایت کند از وی باسناد صحیح از ابو ذر غفاری رضی الله عنه
که رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم کفت یا باذر امر معروف فرو مکذار
وآنرا بجای آور ه واکر توانایی داری که بکنی نیک والا بکوی با مردمان
بخوش دلی وروی کشاذکی ه وچون طعامی طبخ کنی آب بسیار در ان
کن ونصیبه همسایکان ازان بده الحدیث دیکر از استاذان شیخ
خطیب ابو علی حسن بن العباس کرمانی بوذ رحمة الله علیه ه شیخ
مرشد قدس الله روحه العزیز روایت کند از وی که کفت بدرستی
که بمن رسیده است باسناد صحیح که حق تعالی وتقدس وحی کرد
با ابرهیم صلوات الرحمن علیه وکفت یا ابرهیم چکونه است که چنین
سخت از من ترسانی ابرهیم علیه السلم کفت یا رب العزه چکونه
نترسم از تو که تو آن خذاوندی که آدم را علیه السلم به ید قدرت خود
آفریذی وروح خود در وی دمیذی ودر جوار خود فرو آوردی
وملایکه بسجود وی فرموذی انکاه بیک کناه که از وی در وجود
آمد اورا از جوار خود بیرون کردی وآوازه وعصی آدم ربه فغوی
در وی انداختی ه حق تعالی وحی کرد با ابرهیم علیه السلم
وکفت یا ابرهیم تو ندانسته که نافرمانی دوست بر دوست سخت باشد ه

الحدیث دیکر از استاذان شیخ ابو بکر احمد بن عبد الله بن
عبد الوهاب بوذ رحمة الله علیه شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
روایت کند از وی باسناد صحیح از عقبة بن عامر رضی الله عنه که کفت
روزی ما در خانهٔ صفه بوذیم و رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم بر در
صفه آمذ و کفت از شما کدامست که دوست دارذ که هر روز بامداذ به
بطحان روذ و دو ناقهٔ نیکو بستاندی آنک او را بزه کاری باشذ و
بی آنک از میان خویشان بدر روذ ه ما کفتیم یا رسول الله ما این دوست
میداریم رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم کفت هر یکی از شما که بامداذ
بمسجد آیذ و دو آیت از قرآن بخواند و بداند آن دو آیت بهتر
بوذ او را از دو ناقه و اکر سه آیت بخواند بهتر بوذ او را از سه ناقه
و اکر چهار آیت بخواند بهتر بوذ او را از چهار ناقه و از شمار ها
اشتر ه بدان رحمک الله که خانهٔ صفه که اصحاب صفه در انجا مقام داشتند
جاییست در مدینه حفظها الله تعالی الی یوم الدین که آنرا
قبا خوانند و از مدینه تا انجا دو فرسنکست ه پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم
چون انجا رفتی و درویشان صفه بدیذی کفتی رسیذم بآن کسانی
که حق تعالی مرا وصیت کرده است بایشان قوله تعالی وَاصْبِرْ
نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ
الآیه و در اخبار آمذه است که وقت بوذی که ایشان بجملتن
یک خرما خوردندی چنانک یکی بمزیذی و بدیکری یار خویش
داذی و بیشتر برهنه بوذندی و خویشتن را در میان ریک پنهان
کردندی ه چون وقت نماز در آمذی آن کروه که جامه داشتندی

نماز

و موضع ایشان یاد کرده شذ

نماز کردندی و باز اندر ریک پنهان شذندی و جامه را بدیکر
یاران داذندی تا نماز کردندی و در فضیلت و اتحاد و تجرد ایشان
اخبار بسیار آمذه است اما از برای این حدیث که از پیش یاذ کرده
شذ در حق صفه این قدر از اخلاق ایشان یاذ کرده شذ دیکر
بطحان که در حدیث یاذ کرده است موضعی است در مدینه و آنرا عقیق
کویند الحدیث دیکر از استاذان ابو حفص عمر بن الحسن بن احمد
شیرازی بوذ رحمة الله علیه ه شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
روایت کند از وی باسناد صحیح از جابر بن عبد الله رضی الله عنه
که کفت پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم کفت شما را دلیلی کنم بر آن که شما را
برهاند از دشمن و روزی بر شما فراخ کرداند کفتند بلی یا رسول الله
کفت دعا کردنست بدرستی که دعا سلاح مؤمنانست الحدیث
دیکر از استاذان ابو الحسن علی بن احمد شیرازی بوذ رحمة الله علیه
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز روایت کند از وی باسناد صحیح از
جابر بن عبد الله رضی الله عنه که کفت پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم کفت
که مادر سلیمان پیغامبر سلیمان را علیه السلام کفت ای فرزند من
زنهار که بشب خواب بسیار مکن که هر که در شب خواب بسیار کند روز
قیامت درویش و مفلس باشذ الحدیث دیکر از استاذان شیخ ابو زرعة
عبد السلام بن القاسم شیرازی بوذ رحمة الله علیه شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز روایت کند از وی باسناد صحیح از فضیل بن عیاض
قدس الله سره که کفت تمامست خذای تعالی بدوستی کرفتن و تمام
است قرآن بمونسی کرفتن ه و تمام است مرک را بواعظی کرفتن ه یعنی

هیچ بند بهتر از مرگ نباشد بنگرذ که بس از مرگ دیگران با معلومات
ایشان که بهزار زحمت ومشقت حاصل کرده اند وازخدای
غافل بوذه اند وارثان جه فتنها میکنند بذان بند گیرذ بس برتو باذ
که خذای تعالی بدوستی ویاری فرا گیری وخلق را بکلی فرو گذاری
الحدیث دیگر از استاذان ابو العباس احمد بن منصور شیرازی
بوذ رحمة الله علیه شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز روایت کنذ
ازوی باسناد صحیح که گفت بیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم فاضلترین
دعای من ودعای بیغامبران علیهم السلام که بیش از من بوذه اند
در روز عرفه لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد
یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر
است الحدیث دیگر از استاذان شیخ ابو الحسین احمد بن محمد بن القاسم
بوذ رحمة الله علیه شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز روایت کنذ
ازوی باسنادی صحیح از ضحاک رضی الله عنه که گفت برسیذند از
رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم که یا رسول الله زاهدترین مردم در دنیا
کیست گفت آنکس که فراموش نکند مرگ وگورستان وبوسیدن ورها
کند زیادتی آرایش دنیا وبرگزینذ آنج باقیست برآنج فانیست وفردا را
از عمر خوذ نشمرذ وخوذ را از مردگان داند الحدیث دیگر از
استاذان شیخ ابو العباس فضل بن یحیی بن ابرهیم بوذه شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز روایت کند ازوی باسناد صحیح از محمد بن
حرب الهلالی گفت من در مدینه بوذم ویک روز در سر روضهٔ مطهرهٔ
مصطفی صلی الله علیه وعلی آله وسلم حاضر بوذم اعرابی درامذ وبر اشتر

نشسته بوذ فرو آمذ واشتر در حلقهٔ در ببست وبس درامذ
بسر روضهٔ خواجه کاینات صلی الله علیه وعلی آله وسلم وسلام کرد سلامی
نیکو ودعایی نیکو بکرد وبعد از آن گفت یا رسول الله ما در
وبذرم فدای تو باذ بدرستی که خذای تعالی ترا خاص کرد بوحی
خوذ وفرو فرستاذ بتو کتابی شریف یعنی قرآن که دران علوم
اولین وآخرین مضمون است وملک تعالی دران کتاب کلام قدیم
خوذ یاذ کرده است قوله تعالی وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ
جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ
تَوَّابًا رَحِيمًا ومعنی آنست که حق تعالی میگوید اگر ایشان ظلم کنند
بر نفسهای خویش آنگاه بیایند بتو یا محمد وآمرزش خواهند از
خذای وآمرزش خواهذ رسول ایشانرا خذای تبارک وتعالی توبه
بذیرنده وآمرزنده ورحمت کننده است وبس اعرابی گفت یا رسول الله
من آمذه ام بتو اقرار کننده بگناهان خوذ وترا بشفاعت می آورم
نزد خذای تعالی وامیذوارم که همچنان که وعده کرده است مرا
بیامرزذ وتوبهٔ من بپذیرذ بعد از آن نظر بروضهٔ مطهرهٔ
مصطفی کرد صلی الله علیه وعلی آله وسلم وگفت شعر
یا خیر من دفنت فی القبر اعظمه ۵ فطاب من طیبهن القاع والاکم
نفسی الفدا القبر انت ساکنه ۵ فیه العفاف وفیه الجود والکرم
الحدیث دیگر از استاذان ابو عبد الله محمد بن عبد الله بوذ
رحمة الله علیه شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز روایت کنذ
ازوی باسناد از محمد بن مبارک صوری ونعیم مروزی که ایشان

هر دو گفتند که مردی پیش سفین ثوری آمد رحمة الله علیه
و گفت یا باعبد الله بدرستی که در تو چیزی عجب می بینم سفین
گفت آن چیست که عجب می داری گفت آنک ازین موضع بدان
موضع نقل میکنی و از جایی بجایی میروی و هیچ جای معلوم نداری
و همه مردمان و همه حیوانات جایی دارند و تو هیچ جای نداری
که دران قرار گیری ۰ پس سفین گفت ای مرد مغیره پیش تو چه کسی
بود گفت شایسته و پسندیده ۰ پس گفت علقمه پیش تو چه کسی بود
گفت از خصلتها پسندیده او میرسد مرا که زبان من عاجز آید ۰
پس گفت عبد الله بن عمر پیش تو چه کسی بود گفت دوست گوی
ترین مردمان بوده پس سفین رحمة الله علیه گفت مغیره روایت کرد
از ابرهیم و ابرهیم روایت کرد از علقمه و علقمه روایت کرد از عبد الله
بن عمر رضی الله عنه گفت پیغامبر صلی الله علیه و علی آله و سلم گفت چون
اهل بهشت در بهشت فرو آیند نوری بدید آید چنانک اهل بهشت
عجب بمانند و همهٔ بهشت بدان نور روشن شود اهل بهشت
نظر کنند و گویند این نور چیست گویند این نور دهان حوری
است که تبسم کرده در روی دوست خود ۰ بعد از آن سفین گفت
تا این خبر استماع کردم بیکبارگی دل ازین جهان برکندم ۰ آن
مرد چون این حکایت از سفین بشنید گفت بزرگ قدر شد سفین
ثوری و این بیت برخواند

شعر

ماضر من کانت الفردوس منزله ۞ ماذا تحمّل من بؤس و اقتار
تراه یمشی کئیبا خایفا وجلا ۞ الی المساجد یمشی بین اطمار

بعد از آن روی با نفس خود کرد و میگفت با نفس خود شعر
یا نفس مالک من صبر علی النار ۞ قد حان ان تقبلی من بعد ادبار

باب هشتم

در روایت احادیث پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم که شیخ مرشد قدس الله سره روایت کند از مشایخ بصره

خطیب امام ابوبکر محمد بن عبد الکریم رحمة الله علیه نقل
کند از عبد الواحد بن بندار بن علی رحمة الله علیه گفت شنفتم
از شیخ ابو علی حسین اکار رحمة الله علیه که میگفت آن زمان که من
با شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز باهم بحجاز می رفتیم ۰ چون
به بصره رسیدیم شبی چنان بخواب دیدم که شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز یک چشم بیش نداشت ۰ چون از خواب بیدار شدم
بغایت غمگین شدم برخاستم و پیش معبر رفتم و این خواب
با وی بگفتم تا تعبیر کند ۰ معبر گفت این خواب که تو دیده دلیلی
میکند بران که آنکس که تو خواب در حق وی دیده آنکس موحدی
محقق است که خدای تعالی به یگانگی می پرستد و باخلاص عبادت
حق تعالی میکند و در همهٔ عالم جز خدای تعالی نمی بیند ۰ پس
معبر گفت من آرزوی آن دارم که بیایم و این شخص به بینم ۰ شیخ
حسین اکار رحمة الله علیه گفت آن معبر را پیش شیخ آوردم و شیخ
مرشد را زیارت کرد و این حکایت در بصره فاش شد ۰ پس محدثان
و مشایخان بیامدند و از شیخ استماع حدیث کردند و بزیارت وی
تبرک نمودند ۰ و شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز از مشایخان

بصره استماع حديث کرد اول استماع حديث شيخ مرشد قدس
الله روحه العزيز برکه کرد اول شيخ ابو الحسن علي بن
محمد بن موسي التمار بوذ رحمة الله عليه شيخ مرشد قدس الله روحه
العزيز روايت کنذ از وي باسناد صحيح از سمرة بن جندب رضي الله
عنه که گفت پيغامبر صلي الله عليه وعلي آله وسلم مار الخضيض ميکرد بصدقه
داذن ونهي ميکرد از دست وپاي بريذن ه وشيخ مرشد قدس الله
روحه العزيز هم از وي روايت کنذ باسناد صحيح از ابو دردا
رضي الله عنه که چون وي بشام رفت اهل شام بر وي جمع آمذند
ابو دردا گفت اي اهل شام بشنويد سخن براذر نصيحت کننده
چگونه است که شما بنا ميکنيذ جايي که در وي آرام نخواهيد گرفت وجمع
ميکنيذ مالي که نخواهيذ خوردن ونخواهيذ گذاشت واوميذي
به چيزي ميدهيد که بذان نخواهيد رسيد ه بدرستي که جماعتي
که پيش از شما بوذند بناها کردند سخت عالي وجمع کردند مالها
بسيار واوميذها بسيار در پيش خوذ بداشتند چون بامداذ باز کردند
اميذها ايشان غروري بوذ وخانهاي ايشان گورستان بوذه

الحديث ديگر از استاذان حديث شيخ ابو بکر احمد بن يعقوب
طابثي بوذ رحمة الله عليه ه شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز روايت
کنذ از وي باسناد صحيح از زيد بن خالد رضي الله عنه که گفت پيغمبر
صلي الله عليه وعلي آله وسلم که گفت هرکه روزه داري طعام دهد حق تعالي او را
بنويسد مزد ثواب روزه داري بي آنک از ثواب روزه دار چيزي
کم شوذه وهرکه ساز غازيي بدهذ از بهر غزا يا خليفه غازيي

باشذ وکار سازي خانه وي ميکنذ حق تعالي مزد واجر وي بنويسد
همچنان که آن غازي مزد وثواب باشذ بي آنک از مزد غازي چيزي
کم شوذ الحديث ديگر از استاذان حديث ابو الحسن احمد بن محمد
صوّاف بوذ رحمة الله عليه ه شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز روايت
کنذ از وي باسناد صحيح از مکحول از پيغامبر صلي الله عليه وعلي آله وسلم که گفت
هرکه مدد ضعيفي بدهذ در پيش سلطاني حق تعالي قدمهاء او در
صراط نگاه دارذ آن روز که قدمها بلرزذ در صراط باريک الحديث
ديگر از استاذان قاضي ابو عمر قاسم بن جعفر بن عبد الواحد
هاشمي بوذ رحمة الله عليه ه شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز روايت
کنذ از وي باسناد صحيح از عبد الله بن عباس رضي الله عنهما که گفت
پيغامبر صلي الله عليه وعلي آله وسلم گفت هرکه رکاب براذري مسلمان بگيرذ تا سوار
شوذ بي آنک ترسي واميذي از وي دارذ بدرستي که در بهشت شوذ

باب نهم

در روايتها احاديث پيغمبر صلي الله عليه وسلم که شيخ مرشد قدس الله
روحه العزيز روايت کنذ از مشايخ مکه

اول شيخ ابو الحسن احمد بن عبد الله بن حميد بن زريق بوذ
رحمة الله عليه ه شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز روايت کنذ
از وي باسناد صحيح از براء بن عازب رضي الله عنه که گفت پيغامبر
صلي الله عليه وعلي آله وسلم آوازها خوذ بيارايبذ بقرآن خواندن ه

الحديث وشيخ مرشد قدس الله روحه العزيز روايت کنذ
هم از وي باسناد صحيح از انس بن مالک رضي الله عنه که گفت پيغامبر

صلی الله علیه وعلی آله وسلم گفت هر که حاجتی برادر مسلمان برارد از حاجتها
دینی ودنیایی حق تعالی هفتاد حاجت وی برارد از حاجتها دنیا
وآخرة ٭ وحق تعالی در یاری دادن بنده است تا بنده در یاری
دادن برادر مسلمان است ٭ وانس گفت از پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم
سوال کردند که اهل بهشت کیست گفت بیشتر آهستگان وحلیمان
وشهیدان ونزدیکان باشد که کارها دنیا سهل گیرند **حکایت**
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز گفت ابو الحسن احمد بن عبد الله
بن زریق البغدادی مارا خبر کرد وگفت چون بقصر شیرین
رسیدم نگاه کردم وآن قصر دیدم که از سنگها عالی برداخته بود
هر سنگی چند کوه پاره با این همه خراب شده بود پاره سنگ دیدم
که این ابیات بروی کتابت کرده بود **شعر**
یا من یری قصرنا ذا هکذی خربا ٭ فلا یغرنک ما تبنیه من طین ٭
فلا یغرنک ما تبنیه من مدر ٭ وقد تهدم ما فی قصر شیرین
اما نظرت الی حیطانه انتثرت ٭ ترجوا ثبات بناء ظل من طین
المعنی ای که می بینی قصری چنین عالی بنگر که چگونه
خراب شده است ٭ چون چنین است مغرور مشو تو به بنایی که
از گل کرده ٭ که قصر شیرین که از سنگ برداخته است چنین خراب
شده است وبنگر بدین دیوارهای آن که چگونه هر پاره بجایی افتاده
است ٭ شما اومید می دارید استادن بنایی که از گل کرده اید جاودان
بماند **الخبر** دیگر از ایشان شیخ ابو احمد بن ابی عمر الهروی بود
رحمة الله علیه ٭ هروی بود اما بمکه نشستی ٭ شیخ مرشد قدس الله

روحه

روحه العزیز روایت کند از وی باسناد صحیح از قتاده رضی الله عنه
که گفت هر که بترسد از خدای تعالی حق تعالی ورا از همه شبهتها
دنیا وترس قیامت بیرون آورد وروزی دهد ورا از انجا که
نمی اندیشد پس برخواند **قوله تعالی** وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ
مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ **الحکایت** دیگر از ایشان
ابو الحسن علی بن عبد الله بن الحسن بود رحمة الله علیه ٭ شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز روایت کند از وی که گفت در هر شهری
که رسیدم از صالحان آن شهر شنیدم که گفتند اخلاص یک ساعت
رستگاری ابد باشد واخلاص چیزی عزیز است وعلیک بالاخلاص
الخبر دیگر از ایشان اسماعیل بن الحسن بن علی البخاری
بود رحمة الله علیه ٭ شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز روایت
کند از وی که گفت از عطا رضی الله عنه در معنی **قول الله تعالی**
لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ ٭ گفت رحمت خدای تعالی در آخرة
نرسد الا بمومنان ٭ اما رحمت وی در دنیا بهمه خلق برسد
چه مسلمان وچه کافر وآن رزق است ومعاش که حق تعالی از
کس دریغ نمی دارد **الحدیث** دیگر از ایشان شیخ ابو احمد عبد الجلیل
بن محمد بن ابرهیم بن یوسف الزجاج بود رحمة الله علیه ٭ شیخ
مرشد قدس الله روحه العزیز روایت کند از وی باسناد صحیح
از جابر رضی الله عنه که گفت پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم گفت که
حق تعالی جبرئیل علیه السلم موکل کرده است بر حاجتها فرزندان
آدم ٭ پس چون بنده کافر دعا کند حق تعالی گوید یا جبرئیل

حاجت وی بگذار که من دوست نمی دارم آواز وی ٥ وچون بنده
مومن دعا کند حق تعالی گوید یا جبریل حاجت بنده من باز پس
دار از برای ذخیره آخرت وی تا وی مرا همچنین یاد میکند که من
دوست می دارم آواز بنده مومن الحدیث دیگر از ایشان شیخ
ابو بکر احمد بن ابرهیم المروزی بوذ رحمة الله علیه ٥ شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز روایت کند از وی باسناد صحیح از ابی هریره
رضی الله عنه که گفت پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم بگورستان بیرون
شذ و گفت السلم علیکم دار قوم مومنین وانا ان شاء الله بکم لاحقون
پس گفت دوست میدارم که برادران خوذ به بینم صحابه گفتند یا رسول الله
ما برادران تو نیستیم ٥ رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم گفت بلکه شما یاران
من اید برادران من آنکسانی باشند که بعد از من بیایند و من از
پیش ایشان گذشته باشم و بر حوض کوثر نشسته باشم و منتظر
ایشان باشم ٥ صحابه گفتند یا رسول الله جماعتی که از تو باشند تو
ایشانرا چگونه شناسی که امت تو اند ٥ رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم
گفت اگر مردی اسبی محجل باشد یعنی اسبی که هر چهار دست و پای
وی سپید باشد آنرا در میان اسبان سیاه بشناسد صحابه گفتند بلی
یا رسول الله گفت جماعت امت من که از پس من بیایند چون روز
قیامت بعرصات حاضر شوند دست و پای ایشان از نور وضو
سپید و روشن باشد من ایشانرا بشناسم و از حوض کوثر آب
دهم ٥ پس جماعتی قصد حوض من کنند همچون اشتران گمراه
بی خذاوند و اثر وضو در دست و پای ایشان نباشد پس منادی

کنند

کنند که ایشانرا اینجا مگذارید که ایشان از دین و مسلمانی برگشته اند
من گویم هلاک باذ ایشانرا هلاک باذ ایشانرا الخبر دیگر از ایشان شیخ ابو الحسن
علی بن عبد الله بن جهضم همذانی بوذ رحمة الله علیه
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز روایت کند از وی باسناد
از محمد بن عبد الکریم گفت شنفتم از شیخ ذو النون قدس الله سره
که گفت بر تو باذ که میانه باشی در همه کارها و در رضا عیش گنی که
راضی بوذ به اندکی رزق اندرون را پاک گرداند از حرص و طمع
و عمل بر تو آسان بوذ و کار بر تو آسان گرداند والله اعلم واحکم

باب دهم

در روایتها احادیث پیغمبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم که شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز روایت کند از مشایخ مدینه

اول ایشان شیخ ابو الحسین یحیی بن الحسین بن محمد المطلبی
بوذ رحمة الله علیه شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز روایت کند
از وی باسناد صحیح از انس بن مالک رضی الله عنه که گفت بوذی
که ابو ذر غفاری رضی الله عنه گفتی که پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم
گفت من در مکه بوذم در خانه امهانی یک شب سقف خانه من
بشکافته شذ و جبریل علیه السلم در آمذ و سینه من شکافت
و دل مرا بیرون آورد و به آب زمزم بشست ٥ پس طشتی بیاورد
از زر پر از ایمان و حکمت و در دل من ریخت و باز جای خوذ نهاذ ٥
پس جبریل علیه السلم دست من بگرفت و باسمان برد جبریل
علیه السلم در بزذ ٥ خازن آسمان گفت کیست گفت جبریل گفت

انك با تو است كيست گفت محمد رسول الله ه خازن گفت او را بر انگيخته اند
برسالت گفت بلي ه در آسمان بگشاذند و در شدم و آسمان دنيا
پر از ملايكه ديذم چنان كه انار پر از دانه باشد ه شخصي ديدم نشسته
و بعضي ارواح نوراني سفيد بر دست راست وي عرضه ميكردند
و وي مي خنديذ ه و بعضي ارواح ظلماني سياه بر دست چپ وي
عرضه ميكردند و آن شخص ميگريست ه گفت يا جبريل اين
شخص كيست گفت پذر تو است آدم عليه السلم و اين ارواح سفيد
و سياه كه بروي عرضه ميكنند فرزندان وي اند ه بعضي كه از جانب
راست اند نيك بختان اند و ايشان اهل بهشت اند چون ايشان را مي
بيند از خرمي مي خنده اما بعضي كه از جانب چپ اند بد بختان اند
و ايشان اهل دوزخ اند چون ايشان را مي بيند از تحسر مي گريد ه
پس مرا ببردند باسمان دوم جبريل در بزد خازن آسمان دوم
گفت كيست گفت جبريل ه گفت انك با تو است كيست جبريل عليه
السلام گفت محمد رسول الله ه خازن گفت او را بر انگيخته اند برسالت
جبريل گفت بلي ه پس در بگشاذند و اندر شدم ه انس بن مالك
رضي الله عنه گفت پيغامبر صلي الله عليه وعلي آله وسلم ياذ كرد كه در آسمانها
آدم و ادريس و عيسي و موسي و ابرهيم صلوات الله عليهم اجمعين
بيافتم ه ليكن منازلهاء ايشان ياذ نكرد و جز انك گفت آدم عليه السلم
در آسمان دنيا ديذم و ابرهيم عليه السلم در آسمان ششم ه و پيغامبر
صلي الله عليه وعلي آله وسلم گفت من با جبريل ميرفتم تا به ادريس رسيذم
گفتم يا جبريل اين مرد كيست گفت ادريس است چون مرا بديذ

گفت

گفت مرحبا اي پيغامبر صالح و براذر صالح ه پس برسيذم بموسي
عليه السلم گفت يا جبريل اين كيست گفت موسي عليه السلم چون
مرا بديذ گفت مرحبا اي پيغامبر صالح و براذر صالح ه پس برسيذم
بعيسي عليه السلم گفتم يا جبريل اين كيست گفت عيسي چون مرا بديذ
گفت مرحبا اي پيغامبر صالح و براذر صالح ه پس برسيذم بابرهيم
عليه السلم گفتم يا جبريل اين كيست گفت ابرهيم چون مرا بديذ
گفت مرحبا اي فرزند صالح و پيغامبر صالح ه و عبد الله بن عباس
رضي الله عنهما گفت رسول صلي الله عليه وعلي آله وسلم گفت مرا ببردند تا
بلوح رسيذم و لوح و قلم بديذم و آواز قلم شنيذم كه مي نبشت ه انس
بن مالك رضي الله عنه گفت پيغمبر صلي الله عليه وعلي آله وسلم گفت حق
تعالي پنجاه نماز بر امتان من فرض كرد ه چون بازگشتم و بموسي عليه
السلم رسيذم موسي عليه السلم گفت چند نماز بر امتان تو فرض كردند
گفتم پنجاه نماز موسي گفت بازگرد و تخفيف خواه كه امت تو طاقت
آن ندارند بازگشتم و حق تعالي پنج نماز مهلت كرد ه چون بازگشتم
و احوال بگفتم موسي گفت بازگرد و تخفيف خواه ميرفتم و باز مي آمدم
تا به پنج نماز قرار گرفت ه حق تعالي گفت مَا يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ وَمَا
أَنَا بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ ه چون بازگشتم موسي گفت بازگرد و تخفيف خواه كه
امت تو طاقت آن نيارند ه گفتم يا موسي شرم دارم از حق تعالي
پس بيامذم بسدرة المنتهي و چندان ملايكه پيرامن سدرة بوذ
كه شمار آن نداند مگر حق تعالي ه پس در بهشت رفتم و در بهشت
كوشكها ديذم از لولو و خاك بهشت همه مشك بوذ و اين حديث

در صحیح بخاری مسطورست **فصل** بدان رحمک الله که اصحاب
پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم ورضوان الله علیهم اجمعین
اختلاف کردند اندر آنک پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم شب معراج
خذای را دیذ یا نه ۰ ابن عباس رضی الله عنهما گوید دیذ ۰ وانس بن
مالک رضی الله عنه نیز گوید دیذ ۰ وحسن بصری رحمة الله علیه
سوگند یاذ کردی بر آنک محمد صلی الله علیه وعلی آله وسلم خذای خویش را دیذ
عبدالله بن الحرث گوید که ابن عباس وکعب رضی الله عنهما با هم
نشسته بوذند ۰ ابن عباس گفت عجب میداریذ که خلت ابرهیم را
داذ وکلام موسی را و رویت محمد را صلی الله علیه وعلی آله وسلم کعب تکبیری
بگفت بلند چنانک کوهها ویرا جواب داذ پس گفت خذای عز وجل
قسمت کرد رویت وکلام خویش میان محمد وموسی علیهما السلم
موسی با وی سخن گفت ومحمد ویرا بدیذ گروهی گفتند بدل دیذ نه بچشم
واورا اندر دل بصری آفریذ تا بذان بدیذ ۰ محمد بن کعب گوید
بعضی از اصحاب پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم سوال کردند وگفتند
یا رسول الله تو خذای خویش را دیذی پیغامبر صلی الله علیه وعلی
آله وسلم گفت دیذم بدل دو بار ونديذم بچشم ۰ ومحمد بن الحنفیه
رضی الله عنه هم این طریق روایت کرده است از پذر خویش علی
بن ابی طالب رضی الله عنه ۰ دیگر ابن عباس وابو ذر غفاری
وابو سعید خدری رضی الله عنهم روایت کنند از پیغامبر صلی الله
علیه وعلی آله وسلم که وی گفت نوری دیذم وسه روایت از ابن عباس
آمذه است یکی آنک ویرا ندیذ نوری دیذ دوم آنک ویرا بچشم سر

بدیذاری

بدیذاری که اندر دل وی بیافریذ بدیذ ۰ سوم آنک بچشم سر بدیذ
در انجا طریقی روایت هر یکی یاذ کردیم ۰ پس بر هر مسلمانی واجب است که
اعتقاد کنند که روایتهاء ایشان همه صحیح است وهیچ شک در آن
نیست ۰ ونزد اهل حق روایتهاء ایشان همه یکی است بتحقیق
اگرچه بصورت روایت مختلف است ۰ واین معنی دیذنی است
گفتنی نیست اگر سعادت بختی ودولت یافته نواله از خوان سلام
علینا وعلی عباد الله الصالحین در مذاق جان وی رسیذه باشد
نکته خوذ داند وخوذ داند وخوذ داند وخوذ لیس الخبر
کالمعاینه ۰ از انجا فهم توان کرد والسلام **فصل قوله تعالی**
وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً اُخْرى عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهى عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَاْوى
کعب الاحبار رضی الله عنه گوید سدرة المنتهی درختی است از
اصل عرش الیها ینتهی علم الخلایق ۰ یعنی علم خلایق تا بذان درخت
بیش نرسذ وآنچ ورای آن بوذ غیب است ۰ وکس را بذان راه نیست
وصفت آن اندر معراج گفته آمذه است ۰ وگفته اند آنرا سدرة المنتهی
از بهر آن گفته اند که انجا بوذ انتهاء ارواح مومنان ۰ وهر مومنی
که ازین جهان بشوذ روح وی انجا برند ۰ مقاتل گویذ آن درختی
است که اگر برگی از آن درخت بر زمین بنهند همه زمین روشن
دارذ وبار آن حلینها بوذ وگوناگون حلها وهمه انواع میوها
بار وی بوذ ۰ واندر خبر آمذه است که از اصل آن درخت جویها
بهشت همی بیرون آیذ عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَاْوى یعنی نزدیک آن درخت است
بهشتی که آنرا جنة الماوی خوانند ۰ ابن عباس گویذ که آن بر سوی

راست عرش است وآن منزل شهدا است جنانك ميفرمايد قال الله
تعالى إِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ مَا يَغْشَى پيغامبر صلي الله عليه وعلي
آله وسلم گفت بر هر برگي ازان درخت فريشته ديدم كه بر باي ايستاذه
بوذ وتسبيح خذاي تعالي هي كرده اين قدر يا ذكرده شذ از قصهٔ
معراج باقي ديكر دركتاب تفسير مسطور است هركس كه خواهد طلب
كند والله اعلم بالصواب

باب يازدهم

در ذكر جمعي از مشايخ كه از ظهور شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز خبر داذه اند

اول ايشان شيخ ابو عمر عبد الملك بن علي بوذ رحمة الله عليه كه
تربت وي در شهر كهنه است خطيب ابو بكر محمد بن عبد الكريم
رحمة الله عليه گفت شنفتم از ابا عبد الله محمد بن علي الزاهد كه گفت
شنفتم از ابرهيم بن علي واو از مصلي كازرون بوذ واز اصحاب شيخ
ابو عمر بوذه گفت روزي بنج شنبه ديذم كه شيخ ابو عمر رحمة الله عليه
موي سر باز كرده بوذ ودست بر سر مي ماليذ پس روي به ديه
اهرنجان كرد وگفت لا اله الا الله به بينيذ آن نور كه مي تابذ ووقت
آنست كه ظاهر شوذ ومردم روي بوي نهند وازوي فايدها
بينند واسلام ظاهر كنذ ودين اسلام بوي قوت گيرذ واي بسيار
باذشاهان ووزيران واميران كه قصد زيارت وي كنند ودر
بقعهٔ وي حاضر شوند وبروايتي ديگر محمد بن الفرج گويذ شنفتم
از بعضي اصحاب شيخ ابو عمرو بن علي كه ميگفتند شنفتيم از شيخ ابو عمرو

بن

بن علي رحمة الله عليه كه ميگفت نوري مي بينم قوي از نورد
كازرون كه آن نور تا باي نورد گرفته است وروايتي ديگر
احمد بن بهروز گويذ شنفتم كه شيخ ابو عمرو بن علي رحمة الله عليه
گفت نوري مي بينم گسترده كه آن نور بعنان آسمان رسيذه است
گفتند آن نور جيست گفت نور ولي از اوليا خذاي تعالي است وجنانك
از بيش بنشتيم بگفت ديگر شيخ ابا جعفر احمد بن الحسين الانصاري رحمة
الله عليه روايت كند از شيخ ابا القاسم عبد الرحمن بن حسين دريستي
رحمة الله عليه كه گفت شنفتيم از شيخ ابو عمرو بن علي رحمة الله عليه
كه گفت دوش بخواب ديذم كه مرا گفتند كه امشب فرزندي بوجود
آمذه است در نورد كه درجهٔ ولايت دارذ واو ولي از اوليا حق تعالي
است پس گفت به بينيذ تا كيست كه در نورد فرزندي بوجود
آمذه است اصحاب برفتند وتجسس كردند در نورد بيامذند
وبا شيخ ابو عمر بگفتند كه دوش شهريار بن زاذانفرخ فرزندي
بوجود آمذه است ديگر شيخ ابو القاسم عبد الرحمن بن حسين
دريستي رحمة الله عليه گفت شنفتم از بعضي اصحاب شيخ ابو عمرو
كه مي گفتند روزي شيخ ابو عمرو نماز بامداذ گزارد پس روي
باصحاب كرد وگفت دوش بخواب ديذم كه مرا گفتند امشب در ديه
اهرنجان از نورد كازرون ولي از اوليا خذاي تعالي بوجود
آمذه است كه دين بوي قوي شوذ چون از خواب در آمذم
در بام مسجد رفتم وروي در نورد كردم بديذم از ديه اهرنجان
مانند اسطونها نور بغايت روشن از روي زمين بعنان آسمان

پیوسته بوذ و شاخهای آن نور با فاق رسیده بوذه کسی بفرستادم
به نوردتا به بینم که کیست که فرزندی بوجود آمده است و نگاه
کردند شهریار بن زاذانفرخ بوذ که فرزندی بوجود آمده
بوذ یعنی شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز دیگر حسین بن
ابو هبیره دادکانی از جمله اصحاب شیخ ابو عمرو بوذ گفت روزی
شیخ ابو عمرو بن علی رحمة الله علیه میگذشت درین موضع که امروز
مسجد جامع مرشدی است پیش از مولود شیخ مرشد و من با شیخ
ابو عمرو بوذم پس شیخ ابو عمرو دو نفس حزین بر کشید و گفت روذ
باشد که بدید شوذ آنکسی که این موضع بوی داده اند وای بسیار
باذشاهان و وزیران و امیران که بر اسبهای تازی سوار شوند
و بزیارت وی آینده آنکس محتشمی باشد که این موضع بقعه و جای
و مسکن وی باشد و تا یوم القیمة بقعهٔ وی آباذان باشد و بعد
از مدتی شیخ ابو عمرو رحمة الله علیه گفت آن ولی خدا که ما
میگفتیم بوجود آمده است بنگرید تا کیست تجسس کردند گفتند شهریار
بن زاذانفرخ فرزندی بوجود آمده است شیخ ابو عمرو رحمة الله
علیه گفت آنکس که می گفتیم اینست که بوجود آمده است و همچنان
که از پیش گفتیم در فضیلت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
بگفت **فصل** محمد بن مامویه المؤذن گفت که چون شیخ ابو عمرو
عبد الملک بن علی بن عبد الله البلدی رحمة الله علیه از دنیا
برفت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز چهار ساله بوذ و وفات
شیخ ابو عمرو رحمة الله علیه در سنه ثمان وخمسین وثلثمایه بوذ

ووفات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در سنه ست وعشرین
واربعمایه بوذ **فصل** دیگر فراسة شیخ ابوبکر محمد بن احمد بن محمد
بن یحیی بوذ رحمة الله علیه

واو به ابوبکر مسلم شیرازی معروف بوذ و بصدق و فراست
مشهور بوذ شیخ ابو جعفر احمد بن الحسین رحمة الله علیه گفت
وقتی شیخ ابوبکر محمد بن احمد بکازرون آمده بوذ و در رباط مهرنجان
فروذ آمده بوذ و بزرگ عصر خوذ بوذ و بکرامات و صدق
و فراسة مشهور بوذه شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در آن
وقت دوازده ساله بوذ چون خبر شیخ ابوبکر بشنیذ برخاست و بمهرنجان
رفت بزیارت شیخ ابوبکر و شیخ ابوبکر چون شیخ مرشد بدیذ بر پای
خاست و اول سلام کرد و شیخ مرشد را در بهلوی خوذ بنشاند و اورا
اکرام بسیار کرده حاضران تعجب کردند و با خوذ گفتند چون است که
شیخ ابوبکر کوذکی را بر همه مقدم داشت و بر بالای همه نشانده
شیخ ابوبکر رحمة الله علیه بفراست بدانست و گفت ای حاضران
بدانید که این کوذکی نیست بلکه سلطان اولیا خواهذ بوذه
بعد از آن شیخ ابوبکر بیرون آمد و سوار شد و شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز از پس خوذ برنشاند و روی در نورد
کازرون کرده پس گفت سبحان الله العظیم شما می بینید آنچه من
می بینم اصحاب گفتند نه شیخ ابوبکر گفت نوری ساطع می بینم از
نوردای بسیار کسی که قصد این نورد کنند و بنایی که در اینجا کرده
باشنده اصحاب گفتند یا شیخ مفهوم ترا زین بگوی شیخ ابوبکر

کفت ای بسیار باذشاهان ووزیران وامیران وبزرکان وغیرهم
که بیایند بابنجاه اصحاب کفتند یا شیخ ازبرای زیارت که بیایند
کفت ازبرای شیخ ابواسحق وزیارت وی واشارت به شیخ مرشد کرد
بس کفت یا ابا اسحق دست خوذ بیرامن بن براور ومرا بر سینه
خوذ کیر تا برکت تو بمن برسد وبدان یا ابواسحق که انکس که میکویم
تویی وبرکات تو بذین شهر وحوالی فارس برسد ومسلمانی از
برکت تو قوت کیرذ وظاهر کردذ وبر دوام باشذ تا یوم القیمة
بعد از ان کفت ای بسیار ترک ودیلم وعجم که بردست تو مسلمان
شوند ودر راه خذای تعالی درایند محمد بن اسحق کفت جون شیخ
ابوبکر این حکایت بکرد من تعجب داشتم که این جکونه بوذ که ترک
ودیلم وعجم قصد تو رد کنند ازبرای زیارت شیخ مرشد از ان
جهت که ایشان بیشتر کبران وآتش برستان بوذند جون
این اندیشه بکردم شیخ ابوبکر روی بمن کرد وکفت عجب میداری
انجه کفتم بلکه وزیران بزیارت وی ایند جون این بکفت تعجب
من زیادت کردید دیکر روی بامن کرد وکفت انجه کفتم عجب
میداری بلکه باذشاهان بزیارت وی ایند وازوی همت خواهند
وبسخن وی تبرک نمایند کا حلیکه من آن روز زنده بوذمی
وحال همجنان بوذ که وی اشارت فرموده بوذ رحمة الله علیه
فصل دیکر شیخ ابوعلی حسین بن حمدان نشابوری بوذ
رحمة الله علیه واسم وی معروف بوذ به شیخ
ماهی کیره شیخ ابوالقاسم عبدالرحمن بن شیران کوید شنفتم

ازشیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که کفت هفده ساله
بوذم که باجماعتی کازرونیان به شابور رفتیم بزیارت شیخ ابوعلی
ماهی کیر رحمة الله علیه جون بمسجد جامع شابور رفتیم شیخ ابوعلی
بر منبر بوذ ووعظ میکفت جون در رفتیم شیخ ابوعلی مرا کرامی
داشت ازمیان همه وازبرای من برپای خاست ومرا در بیش
خوذ بر منبر بنشاند قوم را تعجب کردند شیخ ابوعلی کفت ای
قوم اورا اندک مدانید بدرستی که وی شیخ این دیار خواهد بوذ
کا حلیکه من آن روز زنده بوذمی که وی درین مسجد سخن کوید
ومردم را بند دهذ وایشان را بخذای خواند ومن سخن وی
بشنفتمی آن روز که اهل این ناحیه وماهور در بیش وی نشسته
باشند وسخن وی شنونده وشیخ ابوعلی جون این سخن میکفت
اشارت باسطوانی کرد که شیخ انجا نشسته باشذ جون وعظ کوید
وخلق را بخذای خواند علی بن اسماعیل که صاحب رباط
بنیان بوذ کوید شنفتم از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
از فعالتها بعد از جهل سال فراسة شیخ ابوعلی ماهی کیر رحمة
الله علیه درحق من درست شذ وآن روز که شیخ مرشد قدس
الله سره آن سخن میکفت در مسجد شابور بوذ ودر ان منبر که شیخ
ابوعلی اشارت کرده بوذ وعظ میکفت وبشت بذان سطون
باز کرده بوذ که شیخ ابوعلی نشان بازداذه بوذ رحمة الله علیه
فصل دیکر فراسة عمر بن احمد عبدالله المؤذن بوذ رحمة الله علیه
واو جهل سال موذنی مسجد جامع شهر کهنه کرده بوذ واو از جمله

صالحان بوذه محمد بن علی الله بن فضل کویذ که شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز در ابتدا کار در مسجد جامع شهر کهنه
وعظ کفتی در بر اسطونها وجمعی بنشستندی وسخن شیخ استماع
کردندی ٭ شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز روزی جمعه در
بر اسطون نشسته بوذ و وعظ میفرموذ عمر موذن در امذ
وکفت یا ابو اسحق تا کی خوذ را بنهان داری و در بر اسطونها
نشینی وقت آنست که خوذ را ظاهر کردانی که زوذ باشذ که اهل
فارس متابعت تو کنند وحال همچنان بوذ که او کفته بوذ
حسین بن حمزه کویذ بسیار بوذی که شیخ مرشد قدس الله روحه
العزیز در آخر مجلس دعای خیر بر ان موذن کردی وکفتی مر اهل
مجلس را تا دعا کنند اورا ٭ وکفتی فراست وی در حق من درست
شذه است وحکایت باز کردی که عمر موذن در حق من چه کفته
است ٭ روزی شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز وعظ میکفت
در آخر مجلس کفت ای اهل مجلس حق عمر موذن بشناسیذ و
نیکی کنیذ با فرزندان وخویشان وی ومهربانی کنیذ بجای ایشان
که عمر موذن انکس بوذ که فراسة وی در حق من صادق بوذ
و از بیش خبر من باز داذه بوذ **دیکر** فراست آن شخص که در
شیراز معاونت شیخ کرده بوذ در میان اهل علم وثناء شیخ کفته
بوذ و ذکر این از بیش رفته است در باب احادیث در اجازت نامه
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز ٭ وصلی الله علی محمد واله اجمعین

باب دوازدهم

در ذکر کرامات اولیا وصفت ومعاملات اصفیا

قال الله تبارک وتعالی الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون
میفرمایذ بدرستی وراستی که اولیا خذای نه خوفی باشذ بر ایشان ونه
ایشان اندهکن باشند **فصل در شرح آنکه اولیا کیستند**
ابن عباس رضی الله عنه می کویذ بدرستی که ایشان اهل ولایت حق
باشند و بوشیذه باشند مر کرامتی که حق تعالی بر ایشان کرده باشذ
دیکر کویند اولیا حق ایشان باشند که دوستی ایشان با یکدیکر برای
خذای تعالی باشذ **دیکر** کویند ولی از روی لغت قرب است یعنی ولی انست
که بحق تعالی نزدیک باشذ و بر هر طاعتی که رضای حق تعالی در ان
باشذ وی بذان نزدیک باشذ یعنی آن طاعت بروی آسان باشذ **دیکر**
کویند اولیا خذای تعالی آنکسانی باشند که خذای تعالی از ایشان خبر
باز داذه است آنکسانی که ایمان آورده باشند بخذای تعالی ورسول وی
وبزبان اقرار کنند ودر دل تصدیق کنند ودر جوارح عملهای صالح کنند
وترسکار باشند از خذای تعالی باد آکردن آنکه خذای بر ایشان فرض
کرده باشذ وکفتند ولی بوزن فعیل است وآن مبالغه فاعل است ٭
یعنی وی دایم در طاعت خذای تعالی باشذ ٭ وکفتند ولی آنکس
باشذ که همیشه فضل واحسان حق تعالی بروی باشذ ومنت وعطاء
حق بیابی بروی باشذ واورا محفوظ داشته باشذ در بیشترین احوال
وی از معصیت وکناه کردن ٭ بر خذای تعالی اورا نکاه میدارذ در
بیشترین اوقات وی از معصیت وکناه کردن ٭ بر خذای تعالی اورا
نکاه میدارذ در بیشترین اوقات وی از زلات ومخالفات وحادثه

علات ه وهمچنانک پیغامبران نباشند الا معصوم اولیا نباشند الا محفوظ
وفرق میان معصوم ومحفوظ آنست که معصوم ملامت زده نباشد
بگناه البته ه ومحفوظ وقتها باشد که اندک زلت ازوی صادر شود در
نادر وقتی ولیکن بدان زلت مصرّ نباشد وبزودی ازان بازگردد ه
واستغفار کند وعذر خواهد وبعجز ونیاز اقرار کند ه آن گروه که چنین
باشند هیچ خوف واندوه ایشانرا نباشد بر فوات ثواب خدای تعالی ه
پس ولی آنست که حق سبحانه وتعالی دایم محافظة ومحارست وی میکند
وحق تعالی خذلان ازبرای وی نیافریده باشد آن خذلانی که قادر
باشد بر نافرمانی ودایم توفیق دهد ورا آن توفیقی که قادر باشد بر فرمان
بردن حق تعالی کما قال الله تعالی وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ فصل
أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ه مقاتل
گفت خوف نباشد ایشانرا آنک در شوند بدوزخ ه ونباشد ایشانرا
اندوه آنک بیرون آیند از بهشت ه عطا گفت خوف نباشد ایشانرا
در قیامت واندوه نباشد ایشانرا از سختی قیامت وگذشتن
بر صراط ووقت نامه خواندن وحساب ه وگفتند خوف نباشد ایشانرا
بلد شدن اندر نار واندوه نباشد ایشانرا بقطیعهٔ ملک جبار ه
وگویند خوف نباشد ایشانرا در آنچ از پیش فرستاده باشند بر دو وجه
یکی آنک بر ثواب آن واثق باشند بر حق تعالی دیگر آنک ایشانرا جون
حق تعالی باشد از فوات آنچ تقدیم کرده باشند هیچ خوف نباشد
واندوه نباشد ایشانرا بر آنچ رها کرده باشند بر دو وجه ه یکی آنک اگر
از معلومات همچون زن وفرزند وخانه وانک اسباب معیشت فروگذارد

بدان

بدان اندوهگن نشود بدان جهت که وی هیچ تعلق به آنها نساخته
باشد ه دیگر آنک وی چنان مجرد ازین عالم بیرون شود که اندوه هیچ
تعلقاتی در وی نباشد ه وگویند خوف نباشد ایشانرا بر آنچ کسب کرده
باشند از گناهها واندوه نباشد ایشانرا بر آنچ حوض کرده باشند در
تقصیرها ه وگویند خوف نباشد ایشانرا در آخرة واندوه نباشد
ایشانرا در عاقبت ه وگویند خوف نباشد ایشانرا در حال واندوه نباشد
ایشانرا در مآل یعنی عاقبت بدان معنی که خوف از حذر کردن چیزی
باشد که در پیش است یا از آن چیزی که دوست میدارد که نباید که
زایل شود وحال آنست که ایشان در حکم وقت اند نیست ایشانرا انتظار
آنچ از پیش است ه اما اندوه در از حال باشد که وی در پس باشد
وحال آنست که ایشان در روح رضا باشند ه پس هر چیزی که بگذرد
بر ایشان از قضا حق تعالی ایشانرا در ان وقت هیچ اندوهی نباشد از ان
جهت که ایشان بحکم وقت اند باشند وایشان اصحاب وقت باشند
ومشغول نشوند بفکر کردن در سوابق وعواقب بلکه مشغول باشند
بمراعات دل وادا کردن آن چیزی که تکلیف کرده باشند ایشانرا از
احکام وقت واجتناب کنند از هر اندیشه که روی در خاطر ایشان
نهد ه وگویند العارف ابن وقته یعنی عارف فرزند وقت خویش
باشد واز گرد وقت خود بدر نرود ه عارفی را گفتند سخنی ازین معنی
بگوی جواب داد که تا کی بیایم ه اورا گفتند که میخواهی که با وی سخن
گویی گفت آنکسی میخواهم که همت وی ماضی ومستقبل نباشد بلکه
همت وی وقت وی باشد آن وقتی که وی در ان نا بروا بود وگویند

الصوفي لا ماضي له ولا مستقبل ٭ منصور مغربي رحمة الله عليه
گفت درویشی امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه بخواب دید گفت
یا امیر المؤمنین مرا وصیتی کن فقال له کن ابن وقتک او را گفت فرزند
وقت خویش باش پس ولی نباشد الا آنک توفیق داده باشند بر جمله
آنچ لازم کرده باشند او را از طاعت حق تعالی ٭ و محفوظ داشته باشد
او را از اغلب زلات ٭ پس هر خصلتی پسندیده که امکان باشد که عبارت
کنند دانان گفته اند که آن خصلتها صفت اولیا خدای تعالی است ٭

فصل در اختلاف مردمان در کرامات اولیا

بدان رحمک الله که مردمان در اختلاف کرامات اولیا بر چهار قول اند
قومی آنند که گویند کرامات اولیا جایز نیست و آن ظاهر نشود بر هیچکس
و آن از ممتنعات است نه از ممکنات و جایز نیست که آن ظاهر شود
بر اولیا و انبیا ٭ و دلیل ایشان آنست که گویند که کرامات دانستن
غیب است و مبدل شدن طبایع و جایز نیست باز گردیدن طبایع مادام
که دهر برین امثال باشد ٭ یعنی تا شخص درین عالمست ممکن نباشد که
سر عالم غیب بداند ٭ و این قول دهریان است که نظر ایشان درین
عالم صورة بیش نیست و از عالم تحقیق محروم اند و قومی دیگر گویند
که ما منکر کرامات نیستیم لیکن آن خاص صفت انبیا است و بغیر از ایشان
هیچکس را جایز نباشد که دعوی کرامات کنند نه از ولی و نه غیر ایشان
الا کرامتی که برای مؤمنان باشد بر وجه عموم همچون اجابة دعا در
هر وقتی و آن جایز است بر مطیع و عاصی که بخواهند و حق تعالی مراد
ایشان بدهد همچنانک تشنه و گرسنه در بیابان آب و نان خواهند حق تعالی

کسی بدید کند که ایشانرا آب و نان دهد و این قول معتزله است و
ایشان این نوع بیش جایز ندارند و گویند کرامات اولیا خلاف عادات
و ابطال معجزات است و دلیل ایشان آنست که گویند که اگر کرامات ظاهر
شود بغیر از انبیا پس فرق چه باشد میان نبی و آنکس که نبی نباشد
و آن بیچارگان گمراه اند و ندانند که انبیا سبب هدایت امت بوده اند تا
ایشانرا راه نمایند بعالم تحقیق ٭ و اگرنه این عالم صورة جمله حیوانات
مشاهده میکنند ٭ و معتزله که دیدهٔ دل وی کور است و اشارت سلام
علینا و علی عباد الله الصالحین در نیابد و گوش دل وی کر است
و بشارة العلماء ورثة الانبیا فهم نمی کند **دیگر** طایفه از اهل سنت و
جماعت اثبات کرامات اولیا کنند باندازه که نرسد بحد معجزات
و اگر کسی گوید که کرامات بحد معجزات برسد ایشان اثبات آن نکنند
و دلیل ایشان آنست که گویند که حد معجزه آنست که عین چیزها از آن
توان گردانید و چیزی از عدم بوجود تواند آورد و این صفت بر انبیا
جایز است و از اولیا جایز نیست ٭ و این طایفه اهل تقلید اند و از
تحقیق بی خبر باشند **دیگر** طایفه چهارم اهل معرفت و فقهاء
امت باشند از اهل سنت و جماعت و ایشان جایز دارند کرامات
اولیا و اگرچه باشد بحد معجزات و دلیل ایشان بران از کتاب و سنة
است **قال الله تعالی** وَهُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطْ
عَلَيْكِ رُطَبًا جَنِيًّا ٭ و این آیه در حق مریم است که از پس تنه خرما
بنشست که آن تنه خشک بود و بی سر بود ٭ چون مریم علیها السلام
آن تنهٔ خرما بخود گرفت در حال سبز گردید و بار ور شد ٭ و گویند

[illegible]

که در زمستان بوذ بخلاف آنک ثمر نخل در تابستان می باشذ. مقاتل
گویذ چون مریم آن تنهٔ خرما بخوذ گرفت چون نگاه کرد سبز گردیذه
بوذ و همچنان نظر بذان کماشته بوذ که رطب برآورد و پخته گشت.
و مریم پیغامبر نبوذ و بر دست وی عین آن تنهٔ خرما مبدل گشت
و ثمار آن از عدم بوجود آمذ بدلیل نص کتاب مجرا جایز نباشذ که ولی
حق تعالی عین چیزی مبدل کند و چیزی از عدم بوجود آورذ و سرّ
غیب بهانه. و درین نقلها بسیار است از مشایخ و ازان بعضی یاد کرده
شوذ بخیر نقلست که ذوالنون مصری رحمة الله علیه مریدی داشت
و نعمت بسیار در پای شیخ صرف کرده بوذ روزی با خوذ اندیشه کرد که
کاجکی که مرا نعمتی دیگر بوذی تا صرف کردمی. شیخ قدس الله سره بفراست
بدانست آن مرید را بخواند و بعطار فرستاذ تا دو سه دارو بیاورد. پس
گفت برو و این داروها خرد بکوب و به آب نم کن و سه مهره ازان بساز
و پیش من آور. آن مرید برفت و آن داروها خرد کرد و سه مهره
ازان بساخت و بخدمت شیخ آورد و شیخ آن مهرها بستذ و بر دست
مبارک بمالیذ و باذ بران دمیذ سه پاره لعل گردیذ که مثل نداشت. پس
گفت برخیز و این مهره در بازار جوهریان برو قیمت کن و مفروش
مرید برفت و قیمت آن لعل کرد هر پاره ده هزار دینار قیمت کردند
مرید آن مهره برگرفت و بخدمت شیخ آورد و حال بازگفت. شیخ اورا
گفت برو و در هاون نه و خرد بکوب و به باذ برده و حقیر همت
مباش و آرزوی دنیا مکن و بر سر کار خوذ مرو که درویشان کسب
چنین دانند که از پارهٔ خاک لعل سازند نقلست که شیخ حسین منصور

رحمة الله علیه در سفر حجاز چهار صذتن با وی بوذند بنشستی
و دست در زیر خرقه بردی و از برای هر یکی سری بریان و دو گرده
بیرون آوردی و بایشان داذی. وقتی آرزوی خرما داشتند شیخ
حسین برخاست گفت ای یاران مرا بجنبانیذ وی می جنبانیذند
و خرما از وی می افتاذ تا هر چهار صذتن خرما سیر بخوردند.
گفتند ما را آرزوی حلوای بغداذ میکنذ شیخ حسین دست دراز کرد
و طبقی حلوا پیش ایشان بنهاذ گفتند این حلوا بغداذست و ما
در بیابانیم شیخ حسین گفت انجا که منم چه بغداذ است و چه بیابان. وقتی
بکوچه فروشذ شخصی را دیذ بغایت اندوهگین گفت ترا چه شذه
است گفت چند عدد اشتر در فلان صحرا گم کرده ام شیخ حسین
دست در دیوار کرد و مهار اشتر بگرفت و بدست وی داذ گفت
بکش آن شخص میکشیذ تا قطار اشتر همه بتمامی ازان دیوار بیرون
آمذند. و علی هذا نقلها مشایخ درین معنی بسیار است که ذکر
کردن آن کتاب را به تطویل کشذ جابر بن عبد الله رضی الله عنهما
گفت چون قتال احد پدیذ شذ پذرم مرا بخواند و گفت یا جابر
بدرستی که مرا می بینم که اول کسی که بکشند از اصحاب محمد صلی الله علیه وعلی
آله وسلم فردا من باشم و هیچکس عزیزتر بر من نیست از تو جز رسول
صلی الله علیه وعلی آله وسلم. و حال آنست که ترا خواهران هست باید که وصیت
ایشان به نیکویی کنی و مرا قرضی هست باید که آنرا بگزاری. روز دیگر
اول کسی از اصحاب محمد که بکشتند او بوذ. جابر گفت او با دیگر شهیدی
در یک گور دفن کردم و همه وقته در خاطر من می آمذ که اورا بیرون

آورم وجنازه که دفن کنم تا بعد از یک سال او را بیرون آوردم و همچنان
بوذ که دفن کرده بوذم الا زخمی که در پیش کوش داشت وآن زخم
آن بوذ که در جنک خورده بوذ ه شیخ ابونصر سراج رحمة الله علیه
کویذ بدرستی که علما تصنیف کرده اند در کرامات اولیا و دران هزار
خبر و هزار حکایت بیش آورده اند پس چکونه جایز باشذ آنک کویند
که آن همه دروغ است ه اکر ازان جمله یکی درست باشذ بدرستی که آن
همه درست باشذ ازان جهت که اندک و بسیار دران یکسانست و بدرستی
که کرامات اولیا از جمله ممکنات است وآن نه از حد ممتنعات است ه
وآنچ در حد امکان باشذ منکر بوذن آن نشوند الا که مانعی باشذ که منع
کنذ ازان ه و اکر محال است وجود کرامات از ولی محال بوذی وجود آن
از نبی پس همچنانک محال نیست از نبی محال نیست از ولی ه و فرق
میان معجزه انبیا و کرامات اولیا آنست که معجزه می آیذ بر نبی در وقتی
که وی میخواهد و کرامات می دهند بر ولی در وقتی که خذای تعالی
میخواهذ یعنی نه در وقتی که وی آرزوی کنذ ه دیکر کرامات اولیا
که حق تعالی ظاهر کنذ از جهت عز و تمکین ایشان باشذ ه و معجزه
انبیا که بدهند از برای آن باشذ تا ایشان بذان معجزه امتان حاصل
کنند و بخذای خوانند ه پس نبی که دعوت نبوت کند بی شک او را
معجزه باید تا خلق بوی بکروذه و بر ولی نیست که او را دعوی
ولایت کنذ و اکر دعوی ولایت کنذ ممکن نباشذ او را اظهار کرامات
کردن مکر کراماتی که حق تعالی بی اختیار وی بدیذ کنذ ه و اکر
دعوی ولایت کنذ ممکن نباشذ او را اظهار کرامات کردن بنفس خود

کنذ یعنی نه بمتابعت نبوت دعوی ولایت کنذ از درجه ولایت بیفتذ
شیخ ابرهیم بن ادهم رحمة الله علیه کفت بدرستی که از رعایت و صیانت
کرامات اولیا و از اجازت ظاهر کردن آن خبر باز داذه اند و کفته اند
که جایز نیست ظاهر کردن کرامات الا بر صادقان ه زیرا که صادق
یاری میدهذ او را خذای تعالی بسبب معجزه پیغمبر و کرامت خوذ
و کاذب جایز نیست او را آنچ صادقان داذه باشند که آن تایید و معجزه
است از خذای تعالی از اظهار صادق از کاذب تا بدید آیذ دیکر
سوال کردند از بعضی اولیا که تواند بوذ که ولی معصوم باشذ کفتند
اکر سوال شما آنست که ایشان همچون انبیا معصوم باشند نباشند اما
ایشان محفوظ باشند تا بر کناهان مصر نباشند ه و اکر حاصل شوذ
از ایشان خویهای بذ یا اندک زلتی و آفتی آن غریب نباشذ از ایشان ه
و شیخ جنید را قدس الله سره کفتند یا ابا القاسم عارف زنا کنذ شیخ
سر در پیش انداخت پس سر بر آورد و کفت وکان امر الله قدرا
مقدورا ه یعنی اکر حق تعالی تقدیر کرده باشذ آن نماز از وی بکذرد
پس اکر سوال کنند و کویند شاید که ولی در یک حال باشذ بر عاقبة
وی تغیر بذیرد کوییم آنکی که ازین سوال حسن موافاة خواهذ
یعنی وی دایم دران ولایت باشذ تا وفات کنذ کفته اند که این جایز
نباشذ ه و اکر کویذ که وی در حال خوذ مومن است بر حقیقت جایز
است آنک متغیر شوذ بحال خوذ ه و دور نباشذ آنک ولی در حالی
راست باشذ پس متغیر شوذ و این اختیار شیخ ابو القاسم قشیری
است رحمة الله علیه نقلست که روزی شیخ ابوسعید بوالخیر قدس الله روحه

سوال کرد از شیخ ابو القاسم قشیری رحمة الله علیه وکفت یا شیخ این حال
بردوام باشد شیخ ابو القاسم کفتا نباشد • شیخ ابو سعید کفت اکر این حال
بردوام باشد نادر باشد شیخ ابو سعید وقت خوش کردید وکفت ای خوشا
ما که از ان نادرانیم • وجایز است انک باشد از جملهٔ کرامات ولی انک بداند
که او عاقبت ایمن کردانیده اند وعاقبت وی متغیر نشود • ومقصود
ازین مسئلهٔ آنست که ولی جایز باشد انک بداند که او ولی است فصل
در ذکر ابدال واوتاد عبد الله بن مسعود رضی الله عنه روایت
کند از پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم که کفت چون مفارقت کنم زمین
بنالد بخدای تعالی کوید یا رب العزه بعد ازین پیغامبران بر من
نباشند خدای تعالی وعده دهد زمین را که من از بندکان خود
سیصد تن بدید کنم تا در روی تو باشند تا روز قیامت • پس کفت
بدرستی که خدای تعالی سیصد تن از بندکان خود آفریده است که
دلها ایشان همچون دل آدم است • وچهل تن باشند که دلهای ایشان
همچون دل موسی باشد وهفت تن باشند که دلهای ایشان همچون
دل ابرهیم باشد وپنج تن باشند که دلها ایشان همچون دل جبریل باشد
وسه تن باشند که دلها ایشان همچون دل میکاییل باشد ویک تن
باشد که دل وی همچون دل اسرافیل باشد چون آن یک تن بمیرد از
سه کانه یکی بجای آن یک تن رسیده باشد • وچون از سه کانه یکی بمیرد
از پنج کانه یکی بجای وی رسیده باشد • وچون از پنج کانه یکی بمیرد
از هفت کانه یکی بجای بجای وی رسیده باشد • وچون از هفت کانه
یکی بمیرد از چهل کانه یکی بجای وی رسیده باشد • وچون از چهل کانه

یکی بمیرد از سیصد کانه یکی بجای وی رسیده باشد • وچون
از سیصد کانه یکی بمیرد از عامهٔ خلایق یکی بجای سیصد کانه
رسیده باشد • حق تعالی بسبب ایشان زنده کند وبمیراند و
باران فرستد ونبات برویاند • عبد الله بن مسعود را کفتند چکونه
زنده کند وبمیراند بسبب ایشان عبد الله کفت ایشان از خدای تعالی
بخواهند که دلها مرده زنده شود تا مومنان بسیار باشند حق تعالی
دلها مرده بسبب دعا ایشان زنده کرداند • دیکر ایشان دعا کنند
تا حق تعالی کردن کافران وجباران بشکند حق تعالی دعا ایشان
قبول کند وایشان را هلاک کند واز برکات ایشان باران بارد ونبات
بروید وبسبب ایشان دفع شود انواع بلاها فصل در اسم ابدال
بدان رحمک الله که ایشان ابدال از ان معنی خوانند که حق تعالی ایشان
بدل پیغامبران پدید کرده است وایشان کروهی باشند که مبدل
کنند هر خویی که دور کند ایشان را از خدای تعالی بهر خویی که نزدیک
کند ایشان را بخدای تعالی • وایشان جماعتی باشند که چون یکی از ایشان
بمیرد حق تعالی یکی دیکر بجای وی بدل کند وایشان کروهی
باشند که دنیا باخرة بدل کنند وعقبی بمولی بدل کنند • دیکر کویند
ایشان را بدان ابدال خوانند که پیوسته در تبدیل اخلاق خود کوشند
تا حمیده کردد فصل در ذکر کرامات خلفاء راشدین
اول کرامات امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه هشام بن عروه
روایت کند از عایشه رضی الله عنها که کفت چون پدرم رنجور شد
که دران رنجوری وفات یافت یک روز مرا کفت یا عایشه رسول صلی الله

عليه وعلي آله وسلم در كدام روز وفات يافت كفتم در روز دوشنبه .
كفت اوميذ مي دارم كه من نيز در روز دوشنبه وفات كنم پس در
روز دوشنبه وفات كرده . عايشه رضي الله عنها كفت چون سكرات
مرك بر پذرم پديد آمذ ديذم كه پذرم دلتنك شذ و بيكبارگي دل
ازين جهان بر كرفت وبوقت خوذ مشغول شذ كفتم **شعر**
اماوي لا يغني الثراء عن الفتى . اذا حشرجت يوما وضاق بها الصدر
فرياذ كه مال هيچ سوذ نكنذ چون مرد دل وسينه شوذ روزي تنك
ابوبكر ديذه باز كرد وكفت يا دختر من چنين مكوي ليكن بكوي
وجاءت سكرة الموت بالحق . پس كفت چون من در كذرم مرا
بشوي وهم بذين جامه كه پوشيذه ام دفن كن وجامه نو بهر من مكن
يعني بكفن من مكن كه جامه نو بزندكان اولي ترست از مردكان . وچون
مرا بشوييذ ودر كفن نهيذ ونماز كنيذ بر من پس مرا بر تخت نهيد و
كوشه تخت بركيريذ وبر در روضه مطهر خواجه انبيا صلي الله عليه وعلي آله وسلم
بريذ وسه بار بكوييذ يا ابا القاسم يا محمد يا رسول الله اينك يار غار تو بر در است
اكر قفل كشوذه شوذ وهر يكي بجايي افتذ مرا در اندرون بريد ودفن
كنيذ در پهلوي پيغامبر صلي الله عليه وعلي آله وسلم واكر قفل كشوذه نشوذ
مرا بكورستان بقيع بريذ ودفن كنيذ . عايشه كفت چون پذرم
وفات كرد اورا بشستيم وبويي خوش كرديم وكفن كرديم هم بذان جامه
كه پوشيذه بوذ ونماز كرديم بروي . پس اورا برداشتيم بر تخت مردكان
وبر در روضه مقدس پيغامبر صلي الله عليه وعلي آله وسلم آورديم وسه بار
كفتيم يا ابا القاسم يا محمد يا رسول الله اينك صاحب تو بر در است عايشه

كفت

كفت چون اين كلمه بكفتيم كه صاحب تو بر در است در حال قفل
كشوذه شذ وازهم ديكر بيفتاذ وآوازي شنيذم از اندرون روضه
كه ميكفت ادخلوا الحبيب الي الحبيب فان الحبيب الي الحبيب
مشتاق . يعني در آوريد دوست به بر دوست كه دوست بدوست
مشتاقست **كرامات امير المومنين عمر رضي الله عنه**
انس بن مالك رضي الله عنه كفت يك روز آذينه عمر رضي الله عنه
بر منبر بوذ وخطبه ميكرد وما حاضر بوذيم در ميان خطبه آواز
داذ وكفت يا سارية الي الجبل يا سارية الي الجبل يعني يا ساريه بكوه
رو دو بار اين كلمه بكفت . بعد از نماز مردمان پيش امير المومنين علي
رضي الله عنه شذند وكفتند يا ابن عم رسول الله بدان كه عمر در ميان
خطبه چنين سخن بكفت . امير المومنين علي كفت عمر نكويذ الا حق
بدرستي كه من شنيذم از رسول صلي الله عليه وعلي آله وسلم كه كفت ان الله
تعالي ضرب الحق علي لسان عمر ويده . يعني حق تعالي بدست وزبان
عمر حق پديد ميكنذ بعد از آن برخاست وپيش عمر رفت وكفت
يا امير المومنين مردم ميكويند كه تو در ميان خطبه سخن كفتي عمر
رضي الله عنه كفت نه وليكن حجاب از پيش من برداشتند از پيش
منبر تا نهاوند وحوالي آن وبديذم چهار صذ فرسنك وچنان ديذم
كه مشركان كمين كرده بوذند از پس كوه بر مسلمانان . ومسلمانان ديذم
كه هزيمة بر ايشان افتاذه بوذ ومشركان در پس كوه كمين كرده بوذند
تا مسلمانان هلاك كنند . پس آواز داذم بمهتر لشكر اسلام كه ساريه
بوذ وكفتم يا ساريه بكوه رو وساريه آواز من بشنيذ وبكوه شذ وكمين

بكشاذ وايشانرا بكشت وبر ايشان ظفر يافت پس امير المؤمنين علي رضي
الله عنه خطي بنبشت كه اين خط امير المؤمنين عمراست بساريه بايذ
كه خبر بازنمايذ او از عمر خطاب رضي الله عنه كه شنيذي كه كفت
ياساريه بكوه رو ساريه جواب بازكرد كه اين نامه درجواب امير المؤمنين
از ساريه انصاري اما بعد بدان يا امير المؤمنين كه آواز تو شنيذم در
وقت نماز جمعه كه كفتي يا ساريه الي الجبل يا ساريه الي الجبل وكويي
جنان بوذ كه ميان من وتو نبوذ الا يك باع واين نامه بعد از دو ماه
بمدينه آوردند كرامات امير المؤمنين عثمان رضي الله عنه رضي الله عنه
انس بن مالك رضي الله عنه كفت من بمجلس امير المؤمنين عثمان
رضي الله عنه ميرفتم درراه زني ديذم جوان واورا نيك بنكرستم
ومحاسن وي تأمل كردم پس بنزديك امير المؤمنين عثمان درشذم
جون مرا بديذ كفت يكي از شما درامذ واثر زنا در هردو جشم وي
ظاهرست من عجب بماندم كفت تو نداني كه زنا جشم نكرستن
است اكر توبه كني نيك والا ترا تاديب كنم من توبه كردم بعد از آن
بهيچ نامحرم ننكرستم پس كفتم يا امير المؤمنين بعد از پيغامبر صلي الله
عليه وعلي آله وسلم وحي آمذ بديكري كفت نه ولكن من به بصيرة
دل وبرهان وفراسة صادق بدانستم كرامات امير المؤمنين علي
رضي الله عنه عمر بن ذي مر الهمذاني كفت آن هنكام
كه زخم بر سر امير المؤمنين علي رضي الله عنه زده بوذند من بنزديك
وي شذم امير المؤمنين علي رضي الله عنه عصابه بر سر بسته
بوذ كفتم يا امير المؤمنين زخم خوذ بمن بنماي تا به بينم عصابه از

سرخود

سرخود بكشاذ تا بديذم پس كفتم هيچ رنجي نباشد كه اين خارشي
است ، امير المؤمنين دوبار بكفت بدرستي كه من مفارقت خواهم
كرد از شما ، ام كلثوم دختر وي از پس برده بكريست امير المؤمنين
كفت خاموش باش اي دختر من كه اكر ترا اميد بذي آنجه من مي
بينم نكريستي ترا ، عمر كفت من كفتم يا امير المؤمنين تراجه مي بيني
كفت اينك ملايكه وپيغامبران واينك محمد رسول الله صلي الله عليه وسلم
وميكويذ يا علي بشارت باذ ترا كه بجايي خواهي آمذن نيكوتر
وخوشتر از آنجا كه تو دراني وحال همجنان بوذ كه وي فرموذه
بوذ رضي الله عنه فصل در صفت آنكس كه مستحق اين اسم باشد
سعيد بن جبير رضي الله عنه كفت سوال كردند از پيغامبر صلي
الله عليه وعلي آله وسلم كه اوليا خذاي تعالي كيست كفت ايشان آنكسانند
كه ديكران ياذ حق تعالي كنند بديذن ايشان واز غفلت بيرون
آيند ، امير المؤمنين عمر رضي الله عنه كفت شنفتم از رسول
صلي الله عليه وعلي آله وسلم كه ميكفت بدرستي كه خذاي
تعالي بندكان دارد كه ايشان نه پيغامبران اند ونه شهيدان اند
بلكه پيغامبران وشهيدان بايشان رشك برند بسبب فضيلت
ومكاني كه ايشانرا روز قيامت باشذ نزد حق تعالي ، كفتم يا رسول الله
مرا خبر ده از ايشان كه كيستند وكردار ايشان جيست تا دوست
داريم ايشان ، كفت ايشان قومي باشند كه دوستي ايشان با يكديكر
از براي خذاي تعالي باشذ جز آنكه ميان ايشان خويشي باشد يا مالي
ونفعي بهم ديكر رسانيذه باشند ، پس بخذاي تعالي سوكند ميخورم

که رویهاء ایشان نورانی تر باشد از افتاب وایشان بر منبرها باشند
از نور روز قیامت وایشانرا هیچ خوف واندوه نباشد چون مردمان
در خوف واندوه باشند پس برخواند الا ان اولیاء الله لا خوفٌ علیهم
ولا هم یحزنون ٭ ابن عباس رضی الله عنهما گفت داود پیغامبر
صلی الله علیه علی الکل وسلم سوال کرد از حق تعالی وگفت الهی از نزدیکان
تو کیستند حق تعالی گفت انکسی که در حضرة من عجز آورد و شب وروز
بیاد من گذراند و فرا گیرد نفس خویش از آرزوها از برای من
و گرسنگانرا طعام دهد و عریانرا جامه دهد و بمصیبت زدگان
رحمت کند ٭ انکس که چنین بود روشنی نور وی در میان مردمان
همچون آفتاب بود اگر مرا بخواند اورا اجابت کنم واگر از من بخواهد
گنج خواهد بوی دهم در نادانی اورا علم دهم ٭ در غفلت اورا ذکر
دهم در ظلمة اورا نور دهم ٭ بدرستی که مثل ایشان میان مردمان
همچون فردوس باشد در جنان که جویها آن خشک نشود و ثمارها
آن نیست نشود ٭ یعنی ایشان همیشه در لذت مشاهده و معاینه
باشند ٭ شیخ ابوبکر واسطی رحمة الله علیه گفت نشانه ولی چهار چیز است
اول انک شکایت نکند از مصیبتی که بوی رسد دوم انک چند انک
تواند کرامات خود نگاه دارد و آشکارا نکند و از ریا خلق و شهرت
بپرهیزد سوم انک رنج وبلای خلق تحمل کند وایشانرا مکافات نکند
چهارم انک ستر کند بر بندگان خدای تعالی بافعالی که از ایشان صادر
میشود از آن جهت که او خلق اسیر قدرت حق تعالی بیند و عذر ایشان
بنهد شیخ سهل بن عبد الله رحمة الله علیه گفت ولی انکس است که

دایم

دایم افعال او بر موافقت سنة وجماعت باشد ٭ شیخ ابو یزید قدس الله
سره گفت اولیاء حق ایشان عروسان خدای تعالی اند وایشان پنهان اند
در سرا پرده انس ٭ وهیچکس ایشانرا نه بیند الا کسانی که محرم ایشان
باشند ٭ شیخ ابو حفص رحمة الله علیه گفت ولی انکس است که نصرت
کرده اند اورا بکرامات واورا از ان غایب کرده باشند ٭ شیخ شبلی رحمة
الله علیه گفت احوال ولی حق تعالی سه چیز باشد اول ترک اختیار
همچنان که وی میدارند می باشد دوم ساکن بودن اورا در تحت
اضطرار یعنی اورا افتادگی باشد نزد حق تعالی که امکان برخاستن
نباشد سوم عجز و بیچارگی ومفلسی عرضه کند در حضرت حق تعالی
وگویند ولی انکس است که صابر باشد بر بلای حق وراضی باشد بقضاء
حق وشاکر باشد بر نعماء حق ٭ وگویند ولی آنست که فانی باشد از هستی
خود در مشاهده حق ٭ وحق سبحانه وتعالی قیام می نماید باسباب
وی پس دایم نعمتهاء حق تعالی بر وی باشد بیابی لم یکن له عن
نفسه اخبارٌ ولا مع غیر الله اقرار ٭ نه اورا از نفس خود خبر باز دهد
ونه بهیچ غیر خدای اقرار کند واو درین میان نابر وابود شعر

ولیّ الله فی الدنیا فرید ٭ وبین الخلق مکتئبٌ طرید
له فی جنة الفردوس دار ٭ وعیشٌ ناعمٌ غضٌّ جدید
تولاه الملیک بما یرید ٭ بملکٍ لا یزول ولا یبید

وگویند ولی انکس است که تقصیر نکند در ادا کردن حق خدای
تعالی ٭ وقیام می نماید بحقوق خلق خدای تعالی و فرمان بردار
باشد نه از خوف عقوبت دوزخ ونه از برای انک جای خود در بهشت

ساز كار ايشان براي كور وكذشتن راه آخرة وساختن جاي خوذ
باشذ. بس برخواند **قوله تعالى** ذَلِكَ لِمَنْ خَافَ
مَقَامِي وَخَافَ وَعِيدِ. وامير المومنين رضي الله عنه در صفت
ايشان كفت اولياء خذاي تعالي رويها ايشان زرد باشذ از بي خوابي
شب وجشمها ايشان آشفته باشذ از كريستن وشكمها ايشان
به بشت باز خفته باشذ از كرسنكي ولبها ايشان خشك باشذ از تشنكي.
وابو هريره رضي الله عنه روايت كنذ از بيغامبر صلي الله عليه وعلى آله وسلم
كه كفت بدرستي كه باذشاهان بهشت هر كاليذ موبي باشذ كه اورا دو
جامه كهنه بيش نباشذ. جون دستوري خواهذ تا بجايي در شوند
ايشانرا دستوري ندهند واكر طلب زن كنند نكاح با ايشان نكنند.
واكر سخني كويند هيجكس استماع ايشان نكنذ واز براي سخن ايشان
خاموش نباشند وحاجت يكي از ايشان هم در دلها يكي از ايشان
بدين شوذ. اكر قسمت كنند نور يكي از ايشان بر روي زمين برهمه
عالم برسذ. وعبد الله بن عمر رضي الله عنهما روايت كنذ از بيغامبر
صلي الله عليه وعلى آله وسلم كه كفت اي بسا خذاوند دو جامه كهنه
كه موي سر ايشان بهم برآمذه باشذ وقدمهاي ايشان خاك آلوذ
باشذ وبر درخانها كردند از براي لقمه كه اكر سوكند بخورند بخذاي
تعالي حق تعالي سوكند ايشان راست كنذ **حكايت هلال الحبشي**
رضي الله عنه ابو هريره رضي الله عنه روايت كنذ كه روزي
رسول صلي الله عليه وعلى آله وسلم در مسجد نشسته بوذ وكفت درين وقت
مردي از در مسجد درايذ كه حق تعالي نظر با او باشذ واورا دوست

بيند يا جشم ثواب دارذ وخوي وي آن باشذ كه انصاف بدهذ
وانصاف نطلبذ واندوهكن بوذ وشاذي نكنذ وكينه وحسد بر هيجكس
نبرذ ومنت بر كردن كس ننهذ. وقدر نفس خوذ نه بينذ ونظر به
دانايي خوذ نكنذ وبه ناداني خوذ مقر باشذ **فصل في اخبار الاولياء**
وآثار الاصفياء عياض بن سليمان رضي الله عنه كفت رسول صلي الله عليه
وعلى آله وسلم كفت بركزيذكان امت من آنها اند كه ملايكتان مرا از ايشان
خبر باز داذه اند. ايشان قومي باشند كه به آشكارا خنده كنند از
بسياري رحمت حق تعالي كه نظر ايشان بذان بوذ وبه بنهان كريه
كنند از سختي عذاب حق تعالي وبيوسته بكنجي بنهان شذه باشند و
خذاي تعالي ميخوانند به ترس واوميذ. وحاجة ايشان بخذاي بوذ واز
خذاي تعالي خواهند به نهان وآشكارا وبيوسته مراقب دل خويش
باشند وخرج ايشان بر مردمان سبك بوذ وبر نفس ايشان كران بوذ
باي برهنه در روي زمين روند نرم وآهسته همجون رفتن مور
بي كبري وبي شاذي ونزديكي جويند بوسيلتها بحق تعالي وقرآن
ميخوانند وبعمل مي آورند آن كرداري كه ايشانرا نزديك مي كرداند
بخذاي تعالي كهنها بوشيذه واز خذاي تعالي براي ايشان كواهان
حاضر وجشمها نكاه بان باشذ يعني كرام الكاتبين وملايكتان ديكر
كه حق تعالي نكاه بان بني آدم كرده است. بس كفت ايشان فراسة
برند در بندكان خذاي تعالي ودر شهرها كردند اجسام ايشان
در دنيا باشذ ودلها ايشان در آخرة وايشانرا هيج اندوهي نباشذ
الا غم آن كه تا حق تعالي در ازل با ايشان جه خواسته است بيوسته

داردایں بکفت و بر نماز ایستاذ • ابو هریره کفت من با خوذ اندیشه کردم
که بیرون روم و از در درایم باشذ که آن اشارة و بشارت مرا بوذ برخاستم
و از در مسجد بیرون شذم و بر در بایستاذم تا رسول صلی الله علیه وعلی
آله وسلم از نماز فارغ شذ انکاه بیامذم و بر بهلوی بیغامبر صلی الله علیه وعلی
آله وسلم بنشستم رسول علیه السلام کفت یا باهریره دانستم که جرا بیرون
شذی و باز آمذی ولیکن تو آنکس نیستی • با خوذ کفتم این جه کسی باشذ که
از در درایذ که حق تعالی نظر میکنذ بوی • جون بدیذم غلام مغیرهٔ
بن شعبه که او را هلال حبشی می کفتند از در مسجد در آمذ و هر دو جشمهای
وی در مغاک افتاذه بوذ و هر دو لبهای وی خشک شذه بوذ و شکم
وی به بشت باز خفته بوذ و هر دو ساقهای وی ضعیف شذه و بای
برهنه و روی زرد شذه و بارهٔ جامهٔ کهنه بر عورت بسته و در زیر
لب تسبیح و تهلیل میکرد • جون درامذ سلام کرد بر بیغامبر صلی الله
علیه وعلی آله وسلم بیغامبر او را جواب داذ و کفت مرحبا یا هلال امروز
جیزی خوردی کفت نه • بس کفت یا هلال بروزه کفت بلی یا رسول الله
کفت صلوات فرست بر من کفت اللهم صل علی محمد وارحمه بیغامبر
صلی الله علیه وعلی آله وسلم کفت آمین • بس هلال در نماز ایستاذ بیغامبر
صلی الله علیه وعلی آله وسلم در قفای هلال می نکریست و میکفت سبحان الله
جه کرامی و بزرکی نزد حق تعالی یا هلال و جه دوست دارذ خذای تعالی
ترا • ابو هریره کفت یا رسول الله این مرد است که کفتی • رسول
صلی الله علیه وعلی آله وسلم کفت بحق آن خذایی که مرا به بیغامبری فرستاذ
که ملایکه فخر می آورند بوی و بنماز وی • هلال جون از نماز فارغ

شذ سلام کرد بر حضرة بیغامبر و باز کشت بمنزل خواجهٔ خوذ
رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم در قفای وی می نکریست و میکفت
سبحان الله نمانده است از عمر وی الا سه روز • ابو هریره کفت
یا رسول الله او را خبر دهم کفت نه ابو هریره کفت او را کراهیت باشذ
از مرک رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم کفت هلال از آنها نیست که او را
از مرک کراهیت باشذ • زیرا که دل وی زیر عرش است و همهٔ همت
وی در آخرة باز بسته است • و دل وی مجروح و حزین است از
خوف خذای تعالی • بس جون سه روز بکذشت بیغامبر صلی الله
علیه وعلی آله وسلم کفت والله که هلال وفات یافت رحمت خذای بر
هلال باذ برخیزیذ تا برویم و نماز بر هلال کنیم که بحق آن خذایی
که مرا برانکیخت بحق و جان من بید قدرت اوست که روح هلال
نزد خذای تعالی است بی حجاب • صحابه برخاستند و بیغامبر از
بیش ایشان بوذ برفتند تا در خانهٔ مغیرهٔ بن شعبه و در بزذند
مغیره بیرون آمذ رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم کفت جه حادثه
است که از دوش باز در خانهٔ شما افتاذه است مغیره کفت هیچ
حادثه در خانهٔ ما بدیذ نیامذه است الا نیکی • رسول صلی الله
علیه وعلی آله وسلم کفت بلکه بشما آمذه است حادثهٔ از خذای تعالی
دوش و بهترین خانهٔ شما فرا کرفته اند • مغیره کفت هیچ کس
در خانهٔ ما نمرده است • بیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم کفت
بلی هلال رفته است خذای تعالی ما را و شما را مزد دهاذ
بسبب هلال جای وی کجاست بنکر مغیره در آنجا رفت که ستوران

بسته بودند دیدند که هلال در خاک خفته است و بمرده است مغیره
برفت و رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم و صحابه در آوردند چون رسول
صلی الله علیه وعلی آله وسلم چشم بر هلال افتاد آب از چشمهاء مبارک
وی روانه گشت و گفت یا هلال جای تو نزد خدای تعالی است پس
گفت یا مغیره بدرستی که خدای تعالی در روی زمین همیشه از
بندگان خود هفت تن دارد که ایشان خدای تعالی را باخلاص پرستند
و بسبب برکة ایشان حق تعالی نظر عنایت بخلایق میکند و باران می
فرستد و روزی خلق میدهد و هلال از فاضلترین ایشان بود
و بحق آن خدایی که جان محمد بید قدرت اوست که اگر این قوم
سوگند بخدای تعالی دهند که دنیا خراب گردان در حال خراب گرداند
از برای حرمت ایشان ○ پس گفت یا مغیره ترتیب و تجهیز وی
بکن و به غنیمت دار که امید هست که شما را شفیع باشد روز قیامت
آنگاه رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم روی باصحابه کرد و گفت شما که بندگان
بودید برادر خویش هلال بشویید ○ امیر المومنین عمر رضی الله عنه
آستین در نوردید تا معاونت کند در شستن هلال ○ سلمان
رضی الله عنه گفت یا عمر تو از ما نیستی که رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم
موالی را فرموده است ○ عمر رضی الله عنه گفت یا سلمان من نیز از
موالی ام رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم گفت یا عمر راست گفتی که شما
همه موالی خدایید و رسول وی پس هلال می شستند و پیغامبر
صلی الله علیه وعلی آله وسلم ایستاده بود و ایشان را می نگریست و میگفت
خوشا شما بدرستی که ملایکه یاری شما میکنند در شستن هلال و شما

ایشان

1 ایشان نمی بینند ○ چون هلال بشستند و در کفن نهادند و بیرون آوردند
تا بلحد بردند پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم پای تخت بر دوش مبارک
خود نهاد و بر سر انگشت پای میرفت و میگفت ملایکه بسیار آمده اند
چون او را در لحد نهادند پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم روی بوی
کرد و گفت تقدم آل محمد فی قبورهم خیر مقدم عند الله احتسبک
یا هلال ○ گفت یا هلال تو پیش رو آل محمدی و بهترین ایشان روانی
نزد خدای بنده ی یا هلال ○ چون او را دفن کردند و باز می گشتند
رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم گفت بدرستی که آسمان و زمین بگریستند
بر مرگ هلال و وی رفت و مانند خود رها نکرد تا آنگاه که خدای
تعالی نظیری پدید کند رضی الله عنه حکایت ابو القاسم هاشمی
رحمة الله علیه گفت شنفتم از سمنون مجنون که گفت من در بیت
المقدس بودم و سرمایی بغایت سخت بود و جبه و گلیمی پوشیده
بودم و هنوز سرمایی یافتم و برف نشسته بود جوانی دیدم که
در صحن مسجد نشسته بود و جامه کهنه پوشیده بود و ایزاری
کهنه بر میان زده بود ○ پس گفتم یا حبیبی این گلیم بستان و بپوش
تا سرما نیابی گفت یا سمنون حسن ظن من بتو بهتر از این بود
من محتاج گلیم تو نیستم و هر کس که او را با خدای تعالی وقتی باشد
سرما نیابد ○ پس دست مرا بگرفت و در زیر جامه خود برد بدیدم
که عرق از وی می شد ○ پس گفت یا سمنون مرا می فریبانی مرا
حالتی است با خدای تعالی که از سرما و گرما غم ندارم این بگفت
2 و مرا رها کرد و برفت حکایت شیخ ابو سعید خراز رحمة الله علیه

کفت بمن رسیده است که جماعتی درحرم بوذند مردی بیامذ
وازایشان جیزی خواست ایشان هیج التفات بوی نکردند وخوذرا
ازوی غافل ساختند آن مرد بکریست ایشان کفتند ای مرد از
برای جه می کریی کفت اندیشه کردم از اعراض کردن خذای تعالی
روز قیامت از کناه کاران ازان می کریم ایشان کفتند حاجت تو جیست
تا بدهیم آن مرد کفت بدرستی که من امیذی دارم برانکی که شما
امیذ داری بوی • این بکفت وبرفت بعد از مدتی هم بذان قوم
بکذشت با جامها فاخر ونعمتی تمام کفت ای قوم مرا می شناسیذ ایشان
ازهیبة وی برخاستند وکفتند تا بکویی کفت من آن شخصم که سوال
کردم از شما وقتی پارهٔ طعام وجواب من نداذیذ وهیج التفات بمن نکردید
من دعا کردم واز حق تعالی درخواستم که مرا نعمتی دهذ تا هر درویش
که باشذ واز من جیزی خواهذ مراد وی بدهم • جون این اومیذ داشتم
حق تعالی صدق من بدانست که نیت وقصد من برای اوست مرا
نعمتی داذ وتوانکر کردانید از انجا که نمی پنداشتم • پس کفت شما را حاجتی
هست تا بدهم ایشان حاجتی که داشتند از وی بخواستند تا وی حاجت
ایشان برآورد وبرفت **حکایت** ابو صالح کاتب کفت من اسمعیل
بن علیه الحضرمی دیذم که بینا بوذ ودیذم که نابینا شذ باز دیذم
که بینا شذه بوذ پس اورا کفتم تو آن نیستی که بینا بوذی پس نابینا
شذی پس بینا کشتی کفت بلی کفتم بجه بینا کشتی کفت درخواب جنان
دیذم که مرا کفتند که این دعا بخوان تا بینا کردی **وهذا الدعا**
یا قریب یا مجیب یا سمیع الدعا یا لطیفا لمن یشاء رُدّ علیّ بصری

این دعا بخواندم وخذای تعالی قبول کرد وبینایی بمن باز داذ •
حکایت عبدالله بن زید کفت وقتی در کشتی بوذم با جماعتی باذی
سخت در آمذ ومارا در جزیرهٔ انداخت از جزیرها دریا مردی با ما
بوذ که بت پرستیذی کفتیم ای مرد جه می پرستی اشارت به بت کرد
ما کفتیم بدرستی که با ما مرکبی هست که با این یکسانست که تو می پرستی
پس کفت شما جه می پرستیذ کفتیم خذای تعالی کفت خذای کیست کفتیم
آن خذایی که در آسمان عرش وی است ودر زمین حجت وی است
ودر بر وبحر دلیل وحدانیت وی است ودر زندکانی رازق وی
است ودر مردن قضا وقهاری وی است کفت شما این خذا جکونه
بدانستیذ ما کفتیم خذای تعالی رسولی کریم بما فرستاذ ومارا خبر داذ
از یکانکی خذای کفت آن رسول کجا شذ کفتیم جون رسالت بتمامی
بکزارد خذای تعالی جان شریف وی قبض کرد وباخوذ خواند کفت
هیج نشانهٔ بر شما رها نکرد کفتیم بلی کتابی از خذای تعالی پیش ما رها کرد
کفت بمن نمایید کتاب وی که کتاب پاذشاهان نیکو باشذ ما مصحف
پیش وی آوردیم کفت من این نمی دانم خواند ما سورهٔ از قرآن بروی
بخواندیم ما میخواندیم ووی میکریست هنوز سوره تمام نخوانده بوذیم
که کفت سزاوار باشذ که صاحب این کتاب می پرستند وفرمان وی
می برند ودر وی عاصی نشوند پس اسلام آورد وما اورا علم مسلمانی
بیاموختیم وسورهٔ فاتحه وبعضی از قرآن • جون نماز خفتن بکردیم
وپارهٔ از شب بکذشت رفتیم که بخفتیم آن مرد مارا کفت ای عزیزان
آن خذاوند که مرا بوی دلیلی کردیذ جون شب در آیذ بخفتذ کفتیم نه •

بدرستي كه وي از خواب وخورد منزه است وهو قيوم لا ينام • آن مرد
كفت بذ بنده باشذ كه بخسبذ وخذاوند وي بيدار باشذ شما بذ بنده ايذ
كه بخسبيذ وخذاوند شما نخفته شما از كجا وخدمت خذاوند از كجا •
ما را عجب آمذ از سخن وي بس با ما به عبادان آمذ • عبد الله بن زيد
كفت من با ياران خوذ كفتم كه اين مرد قريب عهد است كه بمسلماني
آمذه است دوسه درم جمع كنيم وبوي دهيم تا او را خوش آيذ • جون
جمع كرديم كه بوي دهيم كفت اين جيست كفتيم دوسه درم است تا نفقه
كني كفت لا اله الا الله دريغ است كه مرا دليلي كرديد بخذاي تعالي
وحق خذاي ني شناسيد ورهنمايي كرديذ مرا براهي كه شما آن راه
خوذ نرفته ايذ وني دانيذ • بس كفت آن خذايي كه مرا در حالت بت برستي
رها نكرد وروزي داذ اين زمان كه او را بشناختم جكونه مرا رها كنذ
وروزي ندهذ تا از ديكري جيزي بستانم بعزة وي كه نستانم وبرفت
بعد از دوسه روز يكي بنزديك من آمذ وكفت آن مرد كه با شما بوذ در
سكرات مرك است من برخاستم وبر بالين وي رفتم واز وي رمقي
مانده بوذ • او را كفتم اي براذر ترا حاجتي هست كفت خذاي تعالي
حاجت من روا كرداند • ومن سخن با وي ميكفتم كه خواب بر هر دو
جشم من غلبه كرد وبخواب رفتم بديذم در كورستان عبادان روضه
ودران روضه كوري ديذم ودران كور تختي ديذم ودران تخت
كنيزكي ديذم بغايت نيكوروي كه از وي نيكوتر نديذم آن كنيزك مرا
كفت يا عبد الله از براي خذاي زوذ باش تا او را بمن رساني كه مشتاق
وي ام • جون بيدار شذم وي از دنيا رفته بوذ من او را بشستم وبوي

خوش

خوش كردم وكفن كردم ونماز بروي كزاردم ودفن كردم •
جون شب درآمذ او را بخواب ديذم در روضه ودران روضه تختي
نهاذه بوذ همجنانك از بيش ديذه بوذم وهم آن كنيزك با وي
نشسته بوذ واين آية تكرار مي كرد وميخوانده سلام عليكم بما صبرتم
فنعم عقبى الدار **حكايت** ابو عثمان مغربي رحمة الله عليه كفت
ابرهيم بن مولد نزد ابو الخير تيناني آمذ جون وقت نماز رسيذ از
بس وي نماز كرد جون ابو الخير فاتحة الكتاب برخواند ابرهيم
نه بسنديذ با خوذ كفت سعي من ضايع شذ جرا آمذم نزد كسي كه فاتحه
درست نداند خوانده • ابرهيم مولد جون از نماز فارغ شذ ركوه بر
كرفت وبرفت تا وضو سازذ جون برلب آب رسيذ خرقه بركند
وبنهاذ ودر آب نشست • شيري بيامذ وبر سر خرقه ابرهيم نشست
ابرهيم بترسيذ وبانك برداشت • ابو الخير بيامذ وآواز برشير داذ
وكفت نه ترا كفتم كه مهمان من نيازاري شير برخاست وبرفت • وبروايت
ديكر كويند كه جون ابرهيم برفت تا وضو سازذ شير حمله بوي آورد
ابرهيم بترسيذ وباز كرديذ • ابو الخير او را كفت جه شذه است ترا
احوال بكفت ابو الخير بيامذ وآواز برشير داذ وكفت نه ترا كفتم
كه مهمان من نيازاري • جون شير برفت ابو الخير كفت يا ابرهيم شما
ظاهر خوذ بيارا ايذ ومشغول شويذ بتقويم ظاهر وما مشغول
شذه ايم بتقويم باطن • بس آنكس كه مشغول شوذ به تقويم باطن شير از وي
بترسذ وهر كه مشغول شوذ به تقويم ظاهر لا جرم از شير بترسذ •
حكايت آدم بن ابي اياس كفت وقتي ما به عسقلان بوذيم جواني

بیامذ وبا ما بنشست وبا ما حدیث کرد چون از سخن فارغ شذیم برخاست
وبر نماز ایستاذ ویک دو سه روز با ما بوذ ، روزی ما را وداع کرد که برود
باسکندریه باره ما با وی بیرون شذیم تا کناره دریا ودو سه درهم بوی
بداذم منع کرد که فرا کیرذ الحاح کردم بروی تا فرا کیرذ ، آن جوان
یک کف رمل برکرفت ودر رکوه کرد وپاره آب دریا بر سر آن رمل کرد
وکفت بستان وبخور چون بنکرستم آن رمل سویق بوذ که به شکر تمام
آمیخته بوذ ، پس کفت آنکس که حال او با خذای تعالی چنین باشذ
کی حاجت باشذ بدرهم تو ، واین بیت انشا کرد **شعر**

لیس فی القلب والفؤاد جمیعًا   موضعٌ فارغ لغیر الحبیب
هو سؤلی وهمّتی وحبیبی   وبه ما حییت عیشی یطیب
واذا ما السقام حلّ بقلبی   لم یکن غیره لسقمی طبیب

شیخ حسن بصری رحمة الله علیه کفت اکر نه ابدالان بوذندی هرکه
بروی زمین بوذی بزمین فرو بردندی واکر نه صالحان بوذندی
زمین تباه شذی واکر نه عالمان بوذندی مردمان در زمین مثل
بهایم بوذندی واکر نه سلطان بوذی مردمان بهمدیکر خوردندی
واکر نه احمقان بوذندی دنیا خراب شذی واکر نه باذ بوذی بکندیذی
آنچ میان آسمان وزمین بوذی ، عبد الصمد بن عبید الله روایت
کند از پذر خویش که کفت سوال کردند از ذو النون مصری رحمة الله
علیه که بنده کی مستوجب ولایت کردذ کفت چون شمشیر کفایة برکردن
خوذ نهذ وجامه عنایة در پوشذ یعنی آن زمان که سر جمله مراد
خوذ برکیرذ ونور تجلی بروی مکشوف شوذ وبر طریقت وحقیقت

آراسته

آراسته باشذ ، پس این بیت برخواند **شعر**

طوبی لعبدٍ احبّ مولاه   واذا خلا بالخلیل ناداه
ویکشف الحجب عن بواطنه   فنور مولاه قد تغشّاه
یقول یا سیدی ویا املی   ما خاب عبدٌ تکون مولاه

کویند جعفر خلدی روزی در کناره دجله بوذ ونکینی داشت در
آب افتاذ ونزد وی دعایی بوذ که هرکه چیزی کم کنذ آن دعا
بخواند کم کرده را باز یابذ ، جعفر چون آن نکین در آب دجله افکند
هیچ چاره ندیذ برخاست وبخانه رفت وآن دعا بخواند آن نکین
درمیان ورقها کاغذ بیافت ، ابو نصر سراج رحمة الله علیه کفت
آن دعا که جعفر خواندی این بوذ یا جامع الناس لیوم لا ریب فیه اجمع
علیَّ ضالّتی **فصل در صفت اولیا** علی بن احمد بن علی
رحمة الله علیه کفت بعضی از یاران خوذ سوال کردند از مقام اولیا
وعلامت ایشان کفتند علامت ایشان فقر باشذ ، وحلاوت ایشان
طاعت باشذ ولذت ایشان دوستی خذای تعالی باشذ وحق تعالی
حجت وبضاعت ونکاهبان ایشان باشذ وتجارة واعتماد وتوکل
وحیوة ایشان برخذای تعالی باشذ ، طعام ایشان کرسنکی باشذ ،
ومیوه ایشان ترک مادون حق ، ولباس ایشان حسن خلق ، وحله
ایشان تازه رویی وکسب وپیشه ایشان سخاوة وجان بازی ورفیق
ایشان از خلق بی نیازی ، قاید ایشان علم رهنمای ایشان صبر ،
دلیل ایشان یقین ، توشه وزاد ایشان تقوی ، مرکب ایشان هدایة
حدیث ایشان قرآن زینت ایشان شکر ، ارزوی ایشان ذکر وراحت

ایشان رضا • خوی ایشان خوف • شب ایشان فکرة • روز ایشان
عبرة • مزبلهٔ ایشان دنیا • دشمن ایشان شیطان رحلة‌کاه ایشان
زندکانی • منزلکاه ایشان مرک • حصار ایشان کوره • عید ایشان روز
قیامت • روشنایی جشم ایشان حضرة حق تعالی • مجلس ایشان
سایهٔ عرش • مسکن ایشان فردوس اعلی • همصحبت ایشان پیغامبران
ومیل ایشان نظر کردن بخذای تعالی **فصل** یحیی بن معاذ
رحمة الله علیه کفت ولی خذای تعالی نیابذ در زمین براذری
بسندیذه ونیابذ در دین دوستی یاری دهنده • لاجرم خذای
تعالی دوست ویاری دهندهٔ وی باشذ که بهتر از ایشان • شیخ ابرهیم
ادهم قدس الله سره مردی را کفت دوست می داری که ولی خذای
تعالی باشی کفت بلی کفت بر تو باذ که رغبت در جیزی نکنی از دنیا
وآخرة وفارغ کردانی نفس خود را از کل اشیا بخذای تعالی و بیکبارکی
روی بحق تعالی آوری تا حق تعالی روی آورذ بر تو وترا از اولیا
خوذ کرداند **حکایت** ابو صالح دمشقی رحمة الله علیه کفت وقتی
درکوه لکام می کردیذم وطلب زهاد وعبادی کردم مرقع بوشی
دیذم که بر سنکی نشسته بوذ وسر در بیش انداخته بوذ • نزدیک او
رفتم وسلام کردم وکفتم یا شیخ جه صنعت میکنی اینجا که نشسته کفت می
بینم ونکاه میدارم • او را کفتم در بیش تو بجز از سنک نمی بینم بس
جیست آنک می بینی ونکاه میداری • جون این بکفتم لون او متغیر
شذ بس نظر کرد بر من خشمکین وکفت دل خوذ می بینم وامرهاء حق
تعالی نکاه میدارم • بس کفت بحق آن خذایی که ترا ظاهر کرد بر من که

بکذری

بکذری از بیش من او را کفتم سخنی با من بکوی که منفعت یابم تا
بکذرم از تو کفت هر که ملازم در مخدومی باشذ می بایذ که ثابت تر
باشذ در خدمت او از دیکران • وهر که بسیار باشذ کناهان او
بسیار باشذ بشیمانی او هر زمان • وهر کس که بخذای توانکر
باشذ ایمن باشذ از نایافت مرادات این جهان بس مرا رها
کرد وبرفت **حکایت** ذو النون مصری قدس الله سره کفت
وقتی در کنارهٔ رود نیل بوذم ناکاه شخصی سیاه دیذم که می آمذ
جون بنکریستم کنیزکی سیاه بوذ که ازار حیا در میان زذه بوذ
ورداء رضا بر دوش افکنده بوذ وکحل محبت در دیذه کشیذه بوذ
واز روی شوق در راه میرفت ومیکفت یا سیدی ومولایی
وأملی ویا انسی که بفضل تو تمامی شوذ کردار من بناه می کیرم بتو
از بدنی که در خدمت تو راست نه ایستذ واز دیذهٔ که از جهت
شوق تو نکریذ واز دلی که مشتاق تو نباشذ • ملکا و باذشاها تو آن
خذاوندی که خاص کردانیذی خاصکان خوذ بلطف وکرم تا مشغول
شذند بتو وخواب از دیذها مشتاقان ببردی تا روی نهاذند
بر در تو • تو آن خذاوندی که انس داذی به انس خوذ انس یافتکان
وراحت داذی به روح خوذ صادقان • یا مأوای همتها عارفان
یا منتهاء طلب طالبان • یا انیس جان سالکان یا قرة اعین توبه
کنندکان • یا رحمت کنندهٔ درویشان ومسکینان • بعد از آن در راه
ایستاذ ومی رفت وبه آواز بلند این ابیات میخواند **شعر**
مستأنس بالحبیب فی الظلم ۞ شاهد قرب المنی فلم ینم

يا حسنه خاليًا بواحدة ۞ بتول للحب غير محتشم
حبك يا شاهدي ويا أملي ۞ خالط لحمي وعظمي ودمي
وذكرك العذب في الفؤاد ثوى ۞ فهو عن القلب غير منصرم

گفت انس می یابم بدوست خوذ در تاریکی شب که هرکه چشم امید دارذ خواب نکنذ ای آنک بزیبایی یگانه هرکه کسی دوست دارذ بجز محتشم گویذ اورا دوستی تو باحاضر وآرزوی من آمیخته است بس بر گوشت واستخوان وخون من ٭ وذکر تو شیرین است در دل من وجای گرفته بس آن هرگز از دل من بریده نشوذ ٭ چون این بیت بخواند نعره بزذ وگفت سبک میشوذ بدنها بترک آرزوها وبسندیده می گرذذ اعمال به برداشتن امیذها ٭ ای بسا بدنها که در شبها بر پای ایستاذه اند از برای امیذها وای بسا چشمها که گریان اند از خطاها و تقصیرها ٭ بس گفت هم الاخوان اشجان لانهم شركاء احزان لا يكتمون عن مؤمن نصيحة ولا يبدون فضيحة ٭ گفت قصد کردن ودیذن برادران اندوهها است از آن جهت که ایشان شریگان اندوهها اند ٭ اما خوی اولیاء حق آنست که نصیحت از مؤمنان دریغ ندارند وفضیحت ایشان آشکارا نکنند این بگفت واز چشم من غایب شذ **فصل در صفت اولیا**

من کلام محمد بن ابرهیم البخاری رحمة الله علیه در شرح قول الله تعالی سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَى ٭ گفت حق تعالی میفرمایذ که اولیاء من سبقت گرفتند از من که خذاوندم بهمه نیکوییها ٭ بس گفت از جمله نیکوییها آنست که ملازم کرد ایشانرا بکلمهء توحید وبی رغبت گردانیذ نفسهاء ایشان از دنیا ٭ چون بمجاهدات نفس راست بایستاذند بتحقیق علوم

بیافتند

بیافتند ودران کار بند شذند ٭ بس خالص گردانیذ بر آن علم معاملات ایشان وبداذ ایشانرا علم ربانی وراست گردانیذ اسرار ایشان وگرامی کرد ایشانرا بصدق فراسة وثابت کرد قدمهاء ایشان وتیز گردانیذ فهمهای ایشان وروشن گردانیذ روشهاء ایشان ٭ بس بیکبارگی بخذای تعالی بشتافتند واز جز خذای اعراض کردند انوار ایشان حجاب ایشان بسوخت بس گفت درجات است گرد عرش اسرار ایشان وبزرگ است نزد خذاوند عرش قدر ومنزل ایشان ونابیناست از جز خذای دیذهاء ایشان ٭ بس ایشان جسمهایی چند روحانی باشند اگرچه در زمین باشند اما آسمانی باشند وبا خلق خذای تعالی ربانی باشند جان ایشان در عالم غیب پرواز کنذ ودر زیر جامهء کهنه باذشاه باشند ٭ وبمعاملاتی که حق تعالی ایشانرا داذه باشذ قبایل واصحاب فضایل بخوذ کشند ودر راه حق متابع خوذ گردانند ٭ اسرار ایشان صافی باشذ وصفت ایشان بوشیذه ٭ شیخ بایزید قدس الله روحه العزیز سوال کردند از صفت اولیا گفت صفت ایشان سه چیز است همت ایشان خذای تعالی باشذ و شغل ایشان در کار خذای باشذ ورجوع ایشان بخذای باشذ ٭ بس هرکه همت وی خذای بوذ برسذ بخذای ٭ وهرکه شغل وی در کار خذای بوذ بیابذ هدایة خذای ٭ وهرکه بازگشت و قرار وی بخذای بوذ بیابذ قرار خوذ با خذای تعالی ٭ ذو النون مصری رحمة الله علیه گویذ **شعر**

طيب الحيوة لنا في حب مولانا ۞ واشتا منه ما عشنا بحرانا

للناس اشغال دنيا في تعبدهم ۶ ونحن اشغالنا بالله ذكرانا
الله همتنا والله حاجتنا ۶ والله بغيتنا والله معنا نا
گفت خوشي زندگاني بر ما آنست كه در دوستي حق گذرد وانس با ما از وي است
مادام كه زنده باشيم به راز گفتن با وي • مردمان در بندگي حق اشغال
ايشان دنياست وشغل ما بخداي ذكر كردن وي است خداي همت ماست
وخداي حاجت ماست وسوگند ميخورم كه خداي جستن ماست و
خداي منزل ماست • يكي از بزرگان گفت زنگي در بازار بصره ديدم
كه ايستاده بود و زماني دراز چشم سوي آسمان كرده بود و بزبان
زنگي چيزي ميگفت ونمي دانستم كه چه ميگويد بپرسيدم از ديگري كه
اين زنگي چه ميگويد گفت ميگويد كه نظر بر چپ وراست كردم وهيچ
نديدم بجز از دوستي تو در دل خود **فصل** سوال كردند از شيخ بايزيد
قدس الله سره وگفتند يا شيخ ما مي شنويم كه تو در روي آب ميروي
بيك شب بكعبه مي روي شيخ گفت شما عجب داريد اين گفتند بلي
گفت اين چه قدر باشد مرغي اين را داده اند گفتند ما مي شنويم كه تو
در روي آب ميروي گفت شما اين عجب داريد گفتند بلي گفت اين
چه قدر باشد بزغ وماهي اين را داده اند • بعد از آن گفتند يا شيخ اگر
حق تعالي ترا بيامرزد و ترا مكرم گرداند دوستان خود را شفاعت
كني گفت نه گفتند چرا گفت بدرستي كه اگر حق تعالي جمله خلايق بمن
بخشد گلي خاك بمن بخشيده باشد وآنرا چه قدر باشد • پس گفت بدرستي
كه حق تعالي شرابيست در دنيا ذخيره كرده است آن شراب در گنجها ربوبيه
خود ميدهد اوليا خود را در ميدان محبت بر منبرها كرامت به بس

چو

۵۵

خوش

چون بياشامند خوش عيش كردند وچون عيش كردند سبك كردند
از هستي خود وچون سبك كردند از هستي خود پرواز كنند در عالم تحقيق
وچون پرواز كنند در عالم تحقيق برسند بقرب حق وچون برسند
بقرب حق اتصال يابند بحق • وچون اتصال يابند بحق منفصل شوند
يعني وجود دويي از ميان برخيزد بعد از آن ايشان در مقعد صدق
باشند نه بس برخواند في مقعد صدق عند مليك مقتدر **حكايت**
آورده اند كه سالي شيخ بايزيد قدس الله روحه العزيز بمكه رفت برفت
ودر طواف ايستاد چون بحجر الاسود رسيد سر سوي آسمان كرد وگفت
الهي هر حجابي كه ميان من وتو بود برداشتم بگريي تو كه هر حجابي كه ميان
تو ومن است بردار آوازي از درون خانه كعبه شنفت كه يا بايزيد بدانك
حبيب هيچ حجاب از حبيب نباشد بدرستي كه حجاب ميان ما و ميان دشمنان
صح ماست اما هيچ حجاب ميان ما وميان اوليا ما نيست • بايزيد حج گزارد
بتمامي وبرفت بمدينه اما نرفت وزيارت تربت پيغامبر صلي الله عليه وعلي
آله وسلم نكرد چون باز گرديد پيغامبر صلي الله عليه وعلي آله وسلم بخواب ديد
وگفت يا بايزيد جفا كردي بر من كه زيارت من نكردي حكم اين
حديث فرمود من حج البيت ولم يزرني فقد جفاني بايزيد گفت
يا رسول الله بدرستي كه شرم داشتم از خداي خويش آنك در زيارة وي
شريكي گيرم بايزيد گفت چون اين بگفتم رسول صلي الله عليه وعلي آله وسلم
در روي من تبسم كرد پس سال ديگر عزم مدينه كرد برفت وقبر
پيغامبر صلي الله عليه وعلي آله وسلم زيارت كرد وباز گرديد **شرح** بدان
رحمك الله كه اگر اين نقل از بايزيد صحيح است بايد كه بيقين بداني

که بایزید در بدایت بوذ در غایة درد و سوز و شوق که این کلمه در
حضرت رسالت ازوی صادر شذ و هنوز از عالم تحقیق هیچ خبری
نداشت و از پیش خوذ شرح گفته است چنانک در طواف مناجات
کرد و گفت الهی هر حجابی که میان من و تو بوذ برداشتم یعنی هیچ
معلوماتی نگذاشتم و آنچ بر دست من بوذ این بوذ که چاره توانستم اما
آن حجابی که میان تو و من است بر دار که بران قادر نیستم آن یکی کار
از عنایت تو می روذ یا امان خواسته است که زیارت پیغامبر صلی الله
علیه و علی آله و سلم بطفیل کعبه نشاید کردن مقصود ازین سخن آنست که
هر کس که او را از حقیقت ایمان بهره باشد در تعظیم و تمکین و آداب میان
خذای تعالی و رسول وی صلی الله علیه و علی آله و سلم و مومنان هیچ فرقی
نداند از آن جهت که حق تعالی هیچ فرقی ننهاذ چنانک گفت وَلِلّٰهِ
الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ و ازین جهت معلوم شاید کردن
که وقتی از بایزید سوال کردند که موحد کیست گفت آنک به یکی دو نگوید
و یکی پرستذ نه دو پس گفت وای بر آنکی که بقول خوذ موحد باشذ
و بفعل خوذ ملحد و گفت بدرستی که خذای تعالی بندگان دارد که
دلهاء ایشان عرشی است یعنی در عرش قرار گرفته و بدنهاء ایشان
وحشی است یعنی از خلق نفرار گرفته و ارواحهاء ایشان سماوی
است و همتهاء ایشان ربانی است درخت محبت در دلهاء ایشان
نشانده باشذ و ایشان در میان خلق جاسوس دلها باشند و اسرار
ضمیر هر کس دانند لکن ستار باشند آسمان سقف ایشان باشذ
و زمین فرش ایشان باشذ و علم انیس ایشان باشذ و حق تعالی

جلیس ایشان باشذ **فصل** بدان رحمک الله که بعضی از اولیا این
فایده فرموده اند و گفته اند ای عزیز بر تو باذ که جهد کنی تا از اولیاء
خذای تعالی باشی خالصا یا از دوستان نزدیک حق باشی یا از خدمتگاران
ادب یافته حق باشی یا از صلاح جویندگان و نصیحت کنندگان خلق باشی
یا از اعراض کردگان از خلق باشی یا از ذاکران بشارة یافته باشی یا از
امیدواران این راه باشی یا از نزدیکان تشبیه کرده باشی یعنی این قدر
جهد کن باری که در میان کسان خذای باشی و رنگ ایشان بپوشی
یا از مدعیان متمکن باشی یعنی بزبان لافی ازین کار می زنی و تملقی با کسان
خذای بکار می آوری یا از متابعان نزدیکان حق باشی یا از گریه کنندگان
رحمت یافته باشی یعنی چون خوذ را ازین همه مقامات محروم بینی
در بی حاصلی خوذ گریه میکنی باخلاص نه از برای ریاء مردمان و اگر
ازینها که یاد کرده شذ نباشی باید که بیقین بدانی که تو از جمله
راندگان محروم باشی نعوذ بالله من غضب الله انس بن مالک
رضی الله عنه روایت کند از پیغامبر صلی الله علیه و علی آله و سلم که گفت چون
ملک الموت بیاید به بر یکی از اولیاء خذای تعالی سلام کند و سلام
ملک الموت بروی آن باشذ که گوید السلام علیک یا ولی الله برخیز
و بیرون آی از خانه که آباذان کرده بخانه که خراب کرده و قریا
از عقب این بیت انشا کرده است
بیت

لا دار للمرء بعد الموت یسکنها ؛ الا التی کان قبل الموت یبنیها
فان بناها بخیر طاب مسکنه ؛ وان بناها بشر خاب بانیها
اموالنا لذوی المیراث نجمعها ؛ ودورنا لخراب الدهر نبنیها

[illegible]

کفت نیست مرد را خانهٔ بعد از مرک که در انجا شوذ الا خانهٔ که پیش از
مرک ساخت آن کرده باشذ ، پس اکر بنا آن خانه به نیکی است جای
وی خوش باشذ و اکر بنا آن خانه به بذی کرده است نا امیذی
حاصل وی باشذ مالها که ما جمع کنیم از برای میراث خوارکانست ،
وحال آنست که هر خانه که بخرابی روزکار کنند محکم و استوار نباشذ و
مارا خبر بازمی دهذ و لیکن ما چشم عبرة نداریم **حکایت** محمد
مرتعش رحمة الله علیه کفت کنیزکی دیذم در بادیه که میکفت **شعر**

یا من بلطیف العیش غذانی ، یا من بالمودة فی معناه ربانی

یا انکی که به نیکویی عیش غذا داذی مرا ، و یا انکی که بدوستی در
منزل خوذ بپرورانیذی مرا شکر و سپاس تراه او را کفتم یا سیدتی
از کجا می آیی کفت از وطن خوذ کفتم تا کجا می روی کفت بمسکن خوذ
کفتم زاد تو کجاست کفت انکس که مرا بخواند زاد من بدهذ بسبب انک
توکل کرده ام بروی ، کفتم آب نداری کفت آب کسی برکیرذ که از
تشنکی ترسذ ، کفتم مرکوبی نداری که بروی نشینی و راه دور است کفت
بعوض یک مرکب چهار مرکب دارم لیکن تو محجوبی و نمی بینی ، اول
انکه چون قضا حق روی بمن آورذ بر مرکب رضا نشینم و بذیره وی باز
روم و چون بلایی بمن رسذ بر مرکب صبر نشینم و شکیبایی کنم و چون
نعمتی از حق تعالی بمن رسذ بر مرکب شکر نشینم و حمد کویم ، و چون
محبت حق روی بمن آورذ بر مرکب شوق نشینم یا کفت که چون طاعتی
روی بمن آورذ بر مرکب اخلاص نشینم ، پس نظر سوی آسمان کرد
و کفت یا سیدی دوستی تو تشنه کرد این جکر من و مرا از خان و مان

آواره کرد و تنک کردانیذ بر من عالم ، پس بکریست کفتم یا سیدتی
برای چه می کریی کفت دل واله و نا برواست و شوق کشنده و دوست
غایب ، چون حال چنین است راحت و خوش دلی کجا باشذ ، کفتم
یا سیدتی چیست راه بخذای تعالی کفت جولان القلوب فی میدان
الغیوب فی طلب المحبوب ، و بالله التوفیق وصلی الله علی محمد و علی
آله اجمعین ، اللهم اجعلنا من اولیائک و احبائک الذین لا خوف
علیهم و لا هم یحزنون ،

باب سیزدهم

در ذکر ابتداء کار شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز

خطیب امام ابو بکر رحمة الله علیه روایت کرد از احمد بن بهروز
که کفت شنفتم از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که میکفت در ابتداء
کار اصحاب خوذ را بفقر و فاقه و ریاضت و مجاهده فرموذم و ایشان
چندان سختی بر جان خوذ نهاذه بوذند که قوت ایشان آن بوذی
که کیاه از زمین برچیذندی و خوردندی ، و از بسیاری که قوت
ایشان کیاه بوذی که خوردندی سبزی کیاه از زیر پوست وجود
ایشان پدیذ بوذی و ایشان را دستارها نبوذی که بر سر کردندی
بلکه جامها کهنه چنانک بر سر ظرفها بندند از سر راهها برچیذندی
و بشستندی و بر سر بستندی ، احمد بن بهروز کفت شنفتم از شیخ
مرشد قدس الله روحه العزیز که کفت در ابتداء کار تفکر کردم
با نفس خوذ در باب ستذن و داذن یعنی از صدقاتی که از توانکران
می کرفتم و بنفقات درویشان میکردم ، با خوذ کفتم چه شذه است مرا

که باین داذن وستذن مشغول شوم وخوذرا بخدمت حق تعالی مشغول
نکردانم وفراغتی حاصل نکنم واین قسمت که من میان درویشان
میکنم تا نزد حق تعالی خوذ چگونه باشذ واز جواب آن خوذ چگونه
بیرون آیم ؛ ودرین حدیث تفکر کردم که رسول صلی الله علیه وعلی
آله وسلم فرموذ لا یزول قدما العبد یوم القیامة حتی یساله الله عن
اربع عن عمره فیما افناه وعن شبابه فیما ابلاه وعن ماله من این
اکتسبه وفیما انفقه وعن علمه ماذا عمل به ؛ یعنی بنده قدم از
جای خوذ بر نکیرذ روز قیامت تا اورا از چهار چیز سوال کنند ؛
اول از عمر وی که بچه چیز بسر برده است دوم از جوانی
وی که بچه چیز کذاشته است سوم از مال وی که از کجا کسب کرد
وبدست آورد ودر چه چیز نفقه کرد وآنکه فرا کرفت وبه که داذ ؛
چهارم از علم وی که از برای چه خواند وبدان علم چه میخواست وچه
عمل کرد ؛ شیخ قدس الله روحه العزیز کفت چون این اندیشه بکردم
بعد از ان عزم کردم که فرزندان اصحاب خوذرا بکویم تا هر کسی بوطن خوذ
باز شوند وبکار خویش مشغول شوند ومرا رها کنند تا من بکار
خوذ مشغول شوم وکوشه کیرم وبعبادت حق تعالی مشغول شوم ؛
چون این عزم درست کردم بعد از ان بخواب رفتم مصطفی
صلی الله علیه وعلی آله وسلم بخواب دیذم وکفت یا ابرهیم بستان وبده ومترس
که رستکاری تو بر منست روز قیامت ؛ یعنی بستان از توانکران وبده
بدرویشان واز هر که خواهی بستان وبهر که خواهی بده ومترس که
رستکاری تو بر منست روز قیامت ؛ خطیب امام ابوبکر

رحمة الله

رحمة الله علیه کفت شنفتم از محمد بن محمد وزید بن علی بن حسین
که کفتند شنفتیم از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که کفت آن
هنکام که عزم کردم که ترک داذن وستذن بکنم که آن سخت کران
بوذ بر نفس من شبنکاه رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم بخواب دیذم
وکفت یا ابرهیم ما تاج کرامت بر سر تو نهاذیم وترا بذان کرامی کردیم
اکر تو آن نمی خواهی تا از تو باز ستانیم وبر سر دیکری نهیم ؛ پس کفت
یا ابرهیم بستان وبده ومترس که خلاص ورستکاری تو بر
منست روز قیامت ومرا بنواخت وبشارتها داذ ؛ چون از
خواب بیرون آمذم از آن اندیشها که کرده بوذم استغفار کردم
وهمکی خاطر خوذ بذان نهاذم که درویشان ومسکینان ومهمانان
وغریب ومقیم همه را خدمت کنم ؛ واکر کسی مرا چیزی دهذ رد نکنم
وپیش ازین مرا پیوسته ازین اندیشها تفرقه می بوذ بعد از ان که
پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم این اشارت وبشارت بفرموذ
بیکبار آن تفرقه با جمعیت مبدل شذ وهرکز مرا آن اندیشه باز
نیامذ وهر فتوحی که بذیذ می شذ در خرج ونفقات درویشان
میکردم ؛ خطیب امام ابوبکر محمد بن عبد الکریم رحمة الله علیه
کفت شنفتم از محمد بن حسین جریهکانی وشریف ابا یعلی علوی
رحمة الله علیهما که میکفتند که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
میکفت که در ابتداء کار بذر مرا از خدمت درویشان ومهمانان باز
می داشت ومیکفت ای فرزند برو وبکار خوذ مشغول باش نباید
که روزی جماعتی بتو برسند وتو خدمت ایشان نتوانی کردن وشرمسار

كردي • تا اتفاق افتاذ روزي جماعتي درويشان برسيذند در
ماه رمضان و وقت شام نزديک رسيذه بوذ و مرا از خوردني
و معلوماتي هيچ چيز نبوذ که ضيافت ايشان کنم • با خوذ انديشه کردم
که چه سازم از براي ايشان و ترسيذم که شرمسار گردم که پذر
همه روز مرا ازين منع همي کرد درين انديشه متفکر بوذم که ناگاه
مردي شابوري ديذم که مي آمذ و دو درازگوش داشت با دو خروار
بار • يک خروار نان گندم پاکيزه و خرواري ديگر انجير و مويز
بيامذ و گفت يا شيخ اين دو خروار بار بخدمت تو فرستاذه اند از
شابور تا از براي درويشان و مهمانان صرف کني • بعد ازان بعضي
ازان نان و انجير برگرفتم و بخدمت درويشان بردم تا سير بخوردند •
چون پذرم آن حالت بديذ گفت اي فرزند اکنون مترس و دل قوي
دار با خذاي تعالي که حق تعالي در ياري داذن تو است و زوذ باشذ
که آنچ آرزوي و مقصود تو است بدهذ • و بروايتي ديگر گويند که
شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز چون مهمان برسيذ و چيزي
نداشت که ايشان را ضيافت کنذ از پيش ايشان بيرون آمذ و بصحرا
رفت و درين انديشه متفکر بوذ ناگاه مردي شابوري ديذ که مي
آمذ و با او نان پخته بوذ چون به شيخ رسيذ نشان رباط شيخ پرسيذ گفت
اين نان مردي از شابور بخدمت شيخ مرشد فرستاذه است • شيخ
مرشد قدس الله روحه العزيز معرفت باز داذ و با وي باز گرديذ
و بيامذ و آن نان به پيش مهمانان آورد و خدمت ايشان کرد • و شيخ
مرشد قدس الله روحه العزيز گفت چون آن حال مشاهده کردم

بعد ازان

بعد ازان قوي دل شذم و ازان روز باز در فتوح بر من گشاذه
شذ و هر روز که هست در تزايد است بحمد الله تعالي و حسن توفيقه
و صلي الله علي محمد و علي آله اجمعين • اللهم انا نسألك زيادةً في العلم
و برکةً في الرزق و توبةً قبل الموت و رحمةً عند الموت و مغفرةً
بعد الموت و تلقيناً في القبر و کرامةً متواترةً الي يوم تلقاک •

باب چهاردهم

در ياذ کردن قوت شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز

خطيب امام ابو بکر محمد بن عبد الکريم رحمة الله عليه گفت
شنفتم از براذر خوذ ابو محمد عبد السلام بن عبد الکريم رحمة الله عليه
که گفت اصل قوت شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز آن بوذ که
از شام آورده بوذند از تخم ابرهيم خليل صلوات الله الرحمن عليه
انجو و گندم و آنرا بکاشتندي بر زميني مباح و قوت شيخ مرشد قدس
الله روحه العزيز ازان بوذي • و شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز
در حال جواني صايم الدهر بوذي و به نان جوين روزه گشاذي
و بسبب خوردن نان جوين باذ در شکم وي پديذ آمذ ناچار ترک
نان جوين بکرد • بعد ازان نان گندم خوردي ازان تخم که خاص
از براي وي آورده بوذند **نقلست** که شيخ مرشد قدس الله روحه
العزيز در ابتداء کار وقتها گوشت خوردي بعد ازان ترک کرد
و نخورد • احمد بن بهروز گفت شنيذم از شيخ مرشد قدس الله
روحه العزيز که گفت سبب آنکه ترک گوشت کردم آن بوذ که وقتي
بحج مي رفتم چون به بصره رسيذم روزي در خدمت جمعي از مشايخ

رحمة الله علیهم اجمعین حاضر بودم اتفاق افتاد وگوشت پخته
درمیان آوردند ایشان بخوردند ومن بخوردم وموافقت با ایشان
نکردم بعد از آن چون باز وطن آمدم آرزوی گوشت در من پدید
آمد روزی پاره گوشت پخته در پیش من حاضر کردند ومن
گرسنه بودم خواستم که بخورم چون قصد خوردن کردم با خود گفتم
یا ابرهیم تو در میان مردم گوشت نخوردی وبا ایشان ننمودی که
گوشت نمی خورم اکنون که از ایشان تنها شدی میخواهی که گوشت خوری
وتنعم کنی بعد از آن دست از آن بداشتم ونیت کردم با خدای تعالی
که هرگز گوشت نخورم وتا زنده بود بعد از آن هرگز گوشت نخورد
لیکن مردم خورانید چنانک صفت خدای تعالی باشد قوله تعالی
وَهُوَ يُطْعِمُ وَلَا يُطْعَمُ نقلست که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
وقتها خرما خوردی بعد از آن ترک کرد ونخورد علی بن حسن
بن علی زینکی گفت در دیه خود دو سه بن نخل از جهت شیخ داشتم
وشیخ مرشد قدس الله روحه العزیز خرما از آن خوردی هر سال
آنچه حاصل می شد بخدمت شیخ می آوردم وشیخ از آن خرما خوردی
بعد از آن ترک کرد ونخورد وسبب ترک کردن خرما آن بود که خادم
از برای شیخ خرمایی چند در طبق کرده بود وبه رف نهاده بود
تا شیخ تناول کند یکبار خادم حاضر نبود وشیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز از طعام خوردن فارغ شده بود وآرزوی خرما داشت
برخاست تا طبق از بالا فرا گیرد بخود باز گردید وخود را ملامت کرد
وگفت یا ابرهیم شرم نداری که از جای خود برخیزی از برای حظ

نفس

٦٠

نفس خود وچیزی برگیری وبخوری که نه از برای تو نهاده باشند
وباشد که از برای دیگری نهاده اند بعد از آن نیت کرد که هرگز
خرما نخورد وتا از دنیا مفارقت کرد هرگز خرما نخورد وهیچ
شیرینی نیز بعد از آن نخورده چنانک در وقت رنجوری طبیب
او را شکر فرمود وگفت آنچه در وسع طاقة من باشد بجای آورم
واز شبهات پرهیز کنم تا آخر عمر وحال آنست که کار من از
دو کانه بیرون نباشد یکی آنک اگر خدای تعالی مرا بیامرزد بفضل
وکرم خود ورحمت کند ومرا بمقصود رساند مرا هیچ زیانی ندارد
از آن که شکر نخورده باشم واگر نعوذ بالله کار بخلاف این باشد
ملامت نفس خود نکنم فردای قیامت که چرا آنچه بکار بایست نکردی
بلکه گویم که آنچ در وسع وطاقت من بود بجای آوردم وترک شبهات
کردم لکن چون بخت ودولت یار نبود باقتضاء حق تعالی چکنم حکایت
دیگر گویند که سبب ترک کردن خرما شیخ قدس الله روحه العزیز آن
بود که روزی شخصی بیامد وکودکی بخدمت شیخ آورد وگفت یا شیخ
از بهر خدای نصیحت این کودک بکن تا خرما نخورد که حرارت
بسیار دارد واز خوردن خرما زحمت می یابد وبخرما خوردن حریص
است وچاره اوی نمی دانیم شیخ قدس الله روحه العزیز گفت برو
وفردا این کودک پیش من آور تا او را نصیحت کنم آن مرد برفت
روز دیگر بیامد وآن کودک بخدمت شیخ آورد شیخ قدس الله روحه
العزیز روی به آن پسرک کرد وگفت ای پسر با تو میگویم باید که
خرما نخوری آن پسرک قول شیخ قبول کرد واز برکات نصیحت شیخ

حرص خرما بیکبار از دل وی برفت و از سر خرما خوردن درگذشت •
چون آن مرد آن بزرگ برگرفت و برفت اصحاب از شیخ سوال کردند
وگفتند یا شیخ درین چه حکمت بوذ که این شخص دوش بخدمت تو
آمذ و این بزرگ بیاورد و طلب نصیحت کرد و تو وعده با مروز دادی
و در حال او را نصیحت نکردی ما را ازین معلوم کن • شیخ قدس الله
روحه العزیز گفت حال آن بوذ که دیگ روز خرما خورده بوذم و همچنان
رغبت آن داشتم اگر بگفتمی با آن بزرگ که ترک خرما بگوی قبول نکردی
تاخیر از بهر آن کردم تا بیشتر نفس خود را نصیحت کنم • تا دوش با نفس
خود گفتم که ای نفس چه شوذ گر از برای بنده از بندگان حق تعالی تا صحت
یابذ به ترک خرما بگوی و باقی عمر خرما نخوری نفس از من قبول کرد
و در نقلی دیگر یافته شذ که چون شیخ قدس الله روحه العزیز با نفس
خود تقریر کرد که همه عمر خرما نخورد نفس فریاذ بر آورد و گفت
ای نفس ترا مسامحه کردم باید که تا دو سال آرزوی خرما نکنی و
طمع از آن بریده داری نفس قبول کرد روز دیگر با آن بزرگ بگفت
چنانک از پیش تقریر رفته • چون دو سال بگذشت نفس آرزوی خرما
کرد و شیخ قدس الله روحه العزیز در مهلت می افکند تا شبی برخاست
که طبق خرما از روزن فرو کیرذ چنانک از پیش یاذ کرده شذ بعد از آن
ترک خرما کرد و تا زنده بوذ خرما و هیچ شیرینی نخورد نقلست
از محمد بن الفرج بن شهریار که گفت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
روز عید بزرگ در جامع شهر کهنه رفته بوذ از برای نماز طلب آب
کرد تا باز خورد برفتند و آب بیاوردند شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز

که حرص امر و نصیحت کردی و او ازین قبول کردی

بپرسید که این آب از کجاست گفتند از جوی خورشیذ است گفت آب
از جوی خورشیذ بمن میدهید آن آب نخورد و از جایی دیگر
آب خواست و بخورد • بعد از آن گفت من نمی خواهم که فردا قیامت
خورشیذ گبر مرا گویذ که آبی که من آنرا روانه کرده ام تو از آن خورده
و شیخ قدس الله روحه العزیز در تقوی و ورع تا غایتی بوذ که دست
از آن بداشتی و نخوردی • و اگر کسی اشکال افتذ در آنک شیخ قدس الله
روحه العزیز چرا از جوی آب روان که خورشیذ مجوسی کرده بوذ آب
نخورد جواب آنست که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم امت را از طعام
و شراب کافران و مشرکان نهی کرده است کما قال صلی الله علیه و علی آله و سلم
إنّي نُهِيتُ عن زَبْدِ المشركين • و خالد بن معدان رحمة الله علیه
گویذ بدرستی که بمن رسیذه است که خذای تعالی فرموده است
که ای بندگان من اگر شما طعام و شراب دشمنان من خوریذ و بر
مرکب دشمنان من نشینیذ بدرستی که شما دشمنان من باشیذ همچنانک
ایشان دشمنان من اند و بالله التوفیق و صلی الله علی محمد و علی
آله اجمعین • اللهم اغننا بحلالك عن حرامك و بطاعتك عن
معصيتك و اغننا بفضلك عمن سواك برحمتك يا ارحم الراحمين •
باب پانجدهم

در ذکر لباس شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز

خطیب امام ابوبکر رحمة الله علیه روایت کنذ از علی بن الحسن
بن علی زیذکی که گفت شنفتم از پذر خوذ حسن بن علی بن محمد که
میگفت لباس شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز از پنبه دانه بوذ

که از صمکان بخدمت شیخ آورده بودند وآن پنبه دانه در تصرف
من بود ومن در دیه خود هر سال می کاشتم ولباس شیخ قدس الله
روحه العزیز ازان بودی ه وسبب پنبه دانه از صمکان آوردن آن
بود که شخصی بود از حد صمکان وزراعة کردی وعابد ومتقی
وپارسا بود وبصلاحیت وورع مشهور بود احوال شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز شنفته بود وشب وروز از اشتیاق شیخ
بی قرار بود برخاست وعزم جانب کازرون کرده چون بکازرون
رسید بیامد بخدمت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز وبر
دست شیخ توبه کرد وچند روزی در خدمت شیخ بود واحوال
شیخ مشاهده میکرد وفضیلت ومرتبت شیخ صد چندانک شنفته
بود معاینه می یافت وپیوسته بعبادت حق تعالی وخدمت درویشان
مشغول بوده چون مدتی برامد آرزوی وطن خود کرد برخاست
وبخدمت شیخ رفت واحوال بگفت شیخ قدس الله روحه العزیز
گفت شاید برو وهیچ غم مدار که هر کجا باشی ما از تو خالی نیستیم ه
چون وقت وداع بود برفت ودر قدم شیخ افتاد واستعانت کرد
ویاری خواست چون خواست که برود گفت یا شیخ من در ولایت
خویش زراعة میکنم وپنبه دانه دارم که از سیصد سال باز از میراث
حلال بدان بمن رسیده است وزمین مباح نیز همچنین اگر
اجازت فرمایی تا از برای لباس شما آن پنبه دانه میکارم وبجامه
میکنم وبخدمت می فرستم ه شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز گفت
نیک آید اما آن پنبه دانه بفرست که ما در اینجا بکاریم تا زحمت شما

نباشد

نباشد آن مرد زمین ببوسید وبرفت چون بصمکان رسید
قاصدی بگرفت وپنبه دانه بوی داد وبخدمت شیخ فرستاد
آن قاصد چون بخدمت شیخ آمد سلام کرد ورسالت بگزارد
وآن پنبه دانه بخدمت شیخ بنهاده شیخ قدس الله روحه العزیز حسن
بن علی زیذکی بخواند وآن پنبه دانه بوی تسلیم کرد وگفت این پنبه
برگیر وبر زمین خویش هر سال می کار حسن بن علی گفت من آن
پنبه دانه هر سال در دیه خود می کاشتم ولباس شیخ جملگی ازان بوده
وزیذک دیه بنداران است واز برکات شیخ این زمان چندان پنبه که در آن
دیه مثمر شود در هیچ جای دیگر نباشد وبهای پنبه آن دیه بیشتر
باشد ه وحسن بن علی گفت وقتها بودی که شیخ قدس الله روحه العزیز
در مجلس شمله بر سر کردی وبودی که در زمستان دستاری سیاه بر سر کردی
ودر تابستان فوطه بر سر کردی که آنرا به رنگ نیل کرده بودندی از پاره نیل
که خاص از بهروی آورده بودندی از کرمان از جایی حلال وآن نیل
با هیچ نیل دیگر نیامیختندی بلکه همچنان که بکار بایستی ازان کفایت
کردندی وبودی که در تابستان جامه سفید بوشیذی وبودی که در
زمستان صوف بوشیذی وگاه بودی که صوف عودی بوشیذی ه
ودر آخر عمر بیشتر جامه جفتی بوشیذی وسبب آنک شیخ جامه جفتی
بوشیذی آن بود که در عهد شیخ بزرگی بود واو را شیخ عبد الله جوی
گفتندی رحمة الله علیه وکامل وفاضل بود بیامد بخدمت شیخ
مرشد قدس الله روحه العزیز وخواست که بخدمتکاری شیخ مرشد
بایستد شیخ او را بغایت دوست داشتی واحترام کردی ونگذاشتی که

خدمت کند چند وقت در خدمت شیخ مرشد بوذ و پیوسته فرصت می طلبیذ که خدمتی کنذ هرگاه که خدمتی کردی شیخ فی الحال برفتی ورفق وخلق با وی بکار آوردی و عذر خواستی و دو چندان خدمت وی باز کردی ۝ عبد الله گفتی یا شیخ من از برای آن بخدمت تو آمذه ام تا خدمتی کنم و فایده ۝ یابم چرا نمی گذاری و هرگاه که خدمتی کنم تو می آیی و از من سبق می بری شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز گفتی ازان جهت که خدمت درویشان کردن بر من واجب است ۝ چند مدت همچنین بگذشت تا شبی شیخ عبد الله فرصت جست برفت و قدمگاه شیخ بمحاسن خوذ برفت هر دران شب بیامذ و آستانه شیخ بوسه داذ و برفت ۝ روز دیگر شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز معلوم شذ که عبد الله چه کرده است او را طلب کرد و هیچ جای نیافت دانست که رفته باشذ ۝ و این شیخ عبد الله جامه جُبتی بوشیذی چون برفت بارادتی که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز با وی بوذ بموافقت وی بعد ازان جامه جبتی بوشیذی

فصل احمد اصطخری و محمد بن ابرهیم سابوری رحمة الله علیه گفتند ما دیذیم که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در روز جمعه که مجلس می داشت جامه سفید بوشیذه بوذ و میگفت این پیراهن شیخ جنید بغدادی است قدس الله روحه العزیز که از وی به شیخ ابو بکر شبلی رسیذ و از شیخ ابو بکر به شیخ عبد الله بن خفیف رسیذ و از شیخ عبد الله به عبد الله بانیک رسیذه و از عبد الله بانیک به شیخ ابو بکر عبادانی رسید و از شیخ ابو بکر میراث بمن رسیذه است و این را که بوشیذه ام نه از برای آرایشی و زینتی بوشیذه ام لیکن از برای

تبرک تا برکات ایشان بمن رسیذه ۝ خطیب امام ابو بکر رحمة الله علیه گوید شنفتم از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که میگفت بوشما باذ که چون جامه بوشید از برای خذای تعالی بوشیذ و چون مسواک کنیذ از برای تعظیم سنت بکار داریذ ۝ و چون شانه کار فرمایذ از برای خذای تعالی کار فرمایذ ۝ که ای بسا کس که پنجاه سال مسواک کنند و ثواب مسواک کنندگان نیابند زیرا که نیة ایشان پاکی دهان است نه نیت متابعت کردن پیغامبران صلوات الله علیهم اجمعین ۝ اللهم اجعلنا مِنْ زُمْرَةِ مُحِبّیهِمْ وَمُتابِعیهِمْ یا ارحم الراحمین

باب شانزدهم

در ذکر رفتن شیخ مرشد به بیضا بزیارت شیخ ابو الازهر قدس الله روحهما

خطیب امام ابو بکر محمد بن عبد الکریم رحمة الله علیه روایت کنذ از احمد بن عبد الله راهبانی که از جمله مریدان شیخ بوذ که گفت من در خدمت شیخ مرشد بوذم قدس الله روحه العزیز در راه بیضا آن هنگام که بزیارت شیخ ابو الازهر می رفتیم در راه که می رفتیم دزدی بر ما افتاذ تنها و تیر و کمان داشت و قصد ما کرد که هرچه داریم بستاند و ما جماعتی بوذیم و بعضی از اصحاب خواستند که دفع وی کنند شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز گفت دست از وی بداریذ تا هرچه خواهذ بکنذ و آنچ خواهذ بستاند ۝ پس آن دزد هرچه با ما بوذ همه بستذ و برفت ۝ چون ما بشهر بیضا رسیذیم شیخ ابو الازهر و اصحاب و اهل شهر استقبال کردند ۝ پس شیخ ابو الازهر رحمة الله علیه

روی بشیخ مرشد کرد و کفت ظن من چنانست که دزدی بر شما
افتاذه است و هرچه با شما بوذ بستذه است ه شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز کفت چنین است که شیخ میفرمایذ ه شیخ ابو الازهر
رحمة الله علیه دعا کرد بران دزد روز دیکر آن دزد بکرفتند و آن
رختها که از ما کرفته بوذ ازوی بستذند ه و بروایتی دیکر کویند که
چون شیخ ابو الازهر دعا کرد بران دزد هنوز در مسجد بوذند که آن
دزد بکرفتند و رختها ازوی باز ستذند و دست وی ببریذند ه
شیخ ابو جعفر احمد بن الحسین انصاری و شیخ ابو شجاع محمد بن سعد از
رحمة الله علیهما کفتند شنفتیم از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
که میکفت بخواب دیذم که در خانه بوذم که مثل آن خانه ندیذه بوذم
در نیکویی و دران خانه ملکی دیذم که مانند وی ندیذه بوذم به بزرکی
چون این خواب بدیذم قصد زیارت شیخ ابو الازهر کردم با جماعتی
یاران و دزدی بر ما افتاذ و هرچه با ما بوذ بستذ چنانک از پیش یاذ
کرده شذه چون به بیضا رسیذیم شیخ ابو الازهر و اصحاب استقبال
ما کردند و در مسجد جامع بهم رسیذیم ما از دری بیامذیم و شیخ ابو الازهر
از دری دیکر بیامذ ه شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز کفت من
با خوذ کفتم این مسجد آن خانه است که در خواب دیذم و شیخ ابو الازهر
آن ملک است که دران خانه دیذم ه بعد از ان پرسش کردم و برباط
شیخ ابو الازهر رفتیم چون وقت نماز پیشین درامذ شیخ ابو الازهر
اشارت کرد بر من که برخیز و در محراب شو و نماز از برای جماعت بکزار
شیخ قدس الله روحه العزیز کفت من نمی خواستم که امامت کنم و منع

میکردم

میکردم تا شیخ ابو الازهر امامت کند و من از عقب وی نماز کزارم ه شیخ
ابو الازهر دست مرا بکرفت و در پیش داشت در پیش شذم و نماز
کزاردم از ان وقت باز که شیخ ابو الازهر مرا فراپیش داشت هر روز که
روز میشوذ فراپیشترم بحمد الله تعالی وصلی الله علی محمد وعلی آله اجمعین
اللهم اجعلنا من السعداء المقبولین ه ولا تجعلنا من الاشقیاء المردودین
واغفر لنا ولجمیع المسلمین یا غافر المذنبین ویا ارحم الراحمین

باب هفتدهم

در ذکر رفتن شیخ بشیراز پیش فخر الملک

خطیب امام ابو بکر رحمة الله علیه کفت شنفتم از ابو الحسن علوی که
میکفت سبب آنک شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بشیراز شذ به
پیش فخر الملک آن بوذ که دیلم مجوسی و جملهٔ کبران پیوسته دران بوذند
که رخنه بکار شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز کنند و هیچ چاره
نداشتند و شب و روز درین اندیشه بوذند از ان جهت که شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز عدو ایشان بوذ و خواری با ایشان می آورد
و دین و ملت ایشان تباه می کرد و چند آتش خانها ایشان برباذ داذه بوذ
روزی جماعتی از کبران به پیش دیلم کبر رفتند که مهتر ایشان بوذ
و کفتند آخر تا کی ما در دست این شیخ خواری کشیم و تحمل کنیم می بینی
که دین و ملت ما بیکبارکی انداخته است و هر روز که می باشذ بر ما
غالب می آیذ و هیچ مقاومت با وی نمی کنی یا چاره کار وی نسازی و مارا
از دست وی خلاصی ده یا ما را اجازت ده تا ازین ناحیه بدر رویم ه
دیلم مجوسی کفت شما هر کسی به سر کار خوذ باز شویذ که من چاره

وي بسازم ابو الحسن علوي گفت شبي بذ رمن عبد الله علوي در پيش
بعضي از قوم ديلم رفته بوذ از براي کاري ومن با وي بوذم وآن شب
ديلم مجوسي که شحنه کازرون بوذ مست بوذ چنانک از خوذ خبر نداشت
وگبران بسيار پيش وي ايستاذه بوذند وجماعتي زنان در پيش خوذ
نشانده بوذ وشراب ميخوردند ٭ دران حالت مستي روي با آن زنان
کرد گفت اين زنان برخيزند وبروند واين شيخ بکشند امشب ٭
واين از براي تحريض گبران ودشمنان شيخ ميگفت که اگر شما مردانيذ
مي توانيذ که برويذ وشيخ را بقتل آوريذ اين زنان بهتر ستم تا بروند
وشيخ را بقتل آورند ٭ گبران چون اين سخن بشنفتند از جاي برآمذند
که بروند وقصد شيخ کنند دران مجلس ترکي حاضر بوذ ودوستي با شيخ
داشت چون چنان ديذ برخاست وبه تعجيل بيامذ بخدمت شيخ مرشد
قدس الله روحه العزيز وشيخ را ازين حکايت خبر کرد چنانک هيچکس
ازين مشورة واقف نشذ ٭ شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز چون
اين حکايت استماع کرد از رباط بيرون آمذ وقصد ديه کنو کرد ودرين
بيرون شذن با هيچکس نگفت که بکجا خواهم رفت از بهر احتياط تا کسي
نداند برفت وخوذ را در ديه کنو پنهان کرد ٭ روز ديگر آن ترک احوال
با اصحاب شيخ بگفت که دوش احوال چگونه بوذ اصحاب برخاستند وبه در
حجره شيخ رفتند وشيخ را نديذند چندانک هر جايي دويذند واز هر کس
خبر شيخ برسيذند هيچ جاي اثر شيخ نديذند ٭ مسلمانان همه در تشويش
افتاذند که اين حال چگونه باشذ ٭ اين خبر بر همه نواحي کازرون فاش
گشت که گبران شيخ را بکشتند هنوز شب نيامذه بوذ که ده هزار مرد

مسلمان از رستاق کازرون وشابور وکوهستان در رباط شيخ حاضر
شذند ديلمي ولشکر وي ورؤسا مجوسيان چون آن لشکر بديذند بترسيذند
ودر خانها پنهان شذند ٭ مسلمانان برفتند وخانهاء ايشان
بسوزانيذند وخراج از ديار بر گرفتند وگبران عاجز شذند وبسيار
از ايشان مسلمان شذند ٭ امام ابو جعفر انصاري رحمة الله عليه گفت
آن روز هفتصد تن از گبران مسلمان شذند وهمچنان مسلمانان
گرد ايشان برآمذه بوذند که ايشانرا هلاک کنند که شخصي از کنو که در
کازرون بوذ واين احوال مشاهده ميکرد برفت در ديه کنو واين احوال
با مردمان ديه مي گفت ٭ شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز بشنفت
برخاست وبکازرون آمذ مسلمانان چون شيخ را بديذند خرم گرديذند
ودست از گبران بداشتند واحوال با خدمت شيخ بگفتند شيخ گفت
الخير فيما يقضي الله ٭ بعد از ان مسلمانان هر کسي بوطن خوذ باز رفتند
چون آن فتنه ساکن شذ گبران وآتش پرستان ورؤسا وامراء ايشان جمع
شذند وگواه محضر کردند وعدلان گواهي بران نبشتند وپيش فخر الملک
فرستاذند ودران گواه محضر نبشته بوذند که شخصي در کازرون
پديذ آمذه است وحصاري ساخته است ومردم بسيار بر سر خوذ جمع
کرده است وسر فتنه انگيزي دارذ وحکم ملک نمي شنوذ ٭ ودرين وقت
لشکري بسيار بر سر ما آورد وخانهاء ما بسوخت وخراج از ديار بر
گرفت احوال باز نموذيم تا ملک چه فرمايذ ٭ چون اين گواه محضر پيش
فخر الملک بردند فخر الملک جواب گواه محضر باز کرد وکسي را بفرستاذ
وشيخ را به شيراز خواند اين بوذ سبب رفتن شيخ مرشد قدس الله روحه

ارباب ظلم

العزیز به شیراز **فصل** جون شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
بشیراز خواند بعضی از اصحاب و دوستان شیخ گفتند یا شیخ مصلحت آنست
که ازین دیار بیرون شویم و به بصره رویم ه بعضی دیگر گفتند مصلحت
آنست که بنهان شویم ه شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز گفت هیچ ازینها
نباید کرد زیراکه ایشان بر من گواه محضر کرده اند و اگر من روی باز گیرم
تا ازینجا بیرون روم سخن ایشان در حق من درست شود مصلحت
آنست که به شیراز رویم تا حق تعالی چه حکم کند ه بعد ازان شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز قصد شیراز کرد با قاضی القضاة ابو الحسن علی
بن عبد الله فزاری ه و خطیب الخطبا ابو علی حسن بن عباس کرمانی
و ابو الفضل سکاکینی و او مقری خوش خوان بود و در همه جای روی شناس
بود و جماعتی از معاریف و مشاهیر کازرون برفتند به شیراز و در رباط
شیخ کبیر قدس الله روحه العزیز فرود آمدند اهل شیراز جون از آمدن
شیخ مرشد خبر یافتند جماعت مشایخ و علما و فقها و فقرا و مردمان
شهر برفتند به زیارت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز شیخ جون
کثرت خلق بدید گفت خداوندا این چه شهرگی است که مرا می دهی
تو می دانی که مقصود من جز رضای تو نیست مرا از دیدن این خلق
نگاه دار **حکایت** طلحة بن احمد گفت شنفتم از شیخ مرشد قدس الله روحه
العزیز که میگفت دران زمان که بشیراز بودم از جهت آنکه فخر الملک
مرا خوانده بود قاضی القضاة ابو الحسن علی بن عبد الله و خطیب الخطبا
ابو علی حسن بن عباس و ابو الفضل سکاکینی و جماعتی معاریف با من
بودند جون خبر به فخر الملک بردند که ابرهیم بن شهریار آمده است

سعدالدوله

سعد الدوله که از ارکان مملکت بود بیامد و مرا زیارت کرد و گفت
فخر الملک می فرماید که بعد از نماز بسین حاضر شو تا ترا ببینم جون
نماز بسین بگزاردم جماعت برخاستیم تا به بیش فخر الملک رویم قاضی
القضاة و خطیب الخطبا و دیگر معاریف در بیش داشتم در راه که می
رفتم درین تفکر بودم که خدمت فخر الملک جگونه کنم و شرایط آداب
ملوکان جگونه نگاه دارم موزه از بای بیرون کنم دران بساط یا نکنم و
زمین بوس کنم در بیش وی جنانک عادت آداب ایشانست یا نه بعد
ازان یادم آمد ه قول الله تعالی وَإِذَا دَخَلْتُمْ بُيُوتًا فَسَلِّمُوا عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ
تَحِيَّةً مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُبَارَكَةً طَيِّبَةً ه یعنی جون در شوید در خانه سلام
کنید بر ایشان که آن آفرینی و تحیتی باشد از نزد خدای تعالی و برکتی
باشد خوش و پاکیزه ه بعد ازان عزم درست کردم که سجده و زمین بوس
بیش فخر الملک نکنم بلکه سلام کنم بروی ه دیگر اندیشه کردم که اگر فخر الملک
بفرماید و سرم بردارند جگونه بود با خود گفتم اگر مرا بکشند باکی نباشد
زیراکه بسیار بهتر از من کشته اند جون یاران رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
و رضوان الله علیهم اجمعین دیگر اندیشه کردم که جون در بساط
فخر الملک حاضر شوم موزه از بای بیرون کنم یا نکنم ه بر با خود گفتم که
قاضی و خطیب و معاریف از بیش من اند اگر ایشان موزه بیرون کنند
من نیز بیرون کنم ه و قاضی ابو الحسن موزه دراز در بای داشت جنانک
عادة ایشان باشد جون در بساط فخر الملک رسیدیم قاضی ابو الحسن
موزه از بای بیرون کرد لیکن دیگران موزه از بای بیرون نکردند
خواستم که موزه از بای بیرون کنم با خود گفتم موافقت بیشتر بهتر

موزه بيرون نكردم ٭ جون باره بيشتر شديم خطيب ابو علي موزه از
باي بيرون كرد و مقربان و معاريف نيز موزه از باي بيرون كردند
من نيز بموافقت ايشان موزه از باي بيرون كردم ٭ جون برابر
فخر الملك رفتيم بعضي زمين بوس كردند و بعضي خدمت كردند من
با ايشان در شذم و سلام كردم بروي و بنشستم ٭ فخر الملك كفت تويي ابرهيم
بن شهريار كفتم بلي كفت تويي كه فتنه برمي انكيزي و خلق بر خوذ
جمع ميكني و بر سلطان بيرون مي آيي ٭ او را كفتم بعد از اين جيزي كه
نسبت بذي بر من كنند و جيزي بذ در حق من كويند نكنم انشاء الله
جون اين بكفتم فخر الملك كفت روي اين مرد بروي فتنه انكيزان
نمي ماند پس كفت يا ابرهيم اكر بعد از اين در ميان قوم فتنهٔ باشذ تو از
ميان ايشان بيرون شو و در ميان آن فتنه مرو كفتم فرمان تراست و جنين
كنم انشاء الله و من بمجادله و مخاصمه مشغول نشذم كه من اين صفت
نكردم و از اين بي خبر بوذم و ايشان دروغ ميكويند ٭ بعد از ان فخر الملك
مرا نوازش كرد و كفت برخيز و برو و بعد از اين جنين كن كه فرموذم
كفتم جنين كنم ٭ بس برخاستيم و با اصحاب همه بيرون آمذيم **نقلست**
كه جون شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز از بيش فخر الملك بيرون
آمذ اصحاب سوال كردند و كفتند يا شيخ جون فخر الملك از تو سوال كرد
كه تويي كه فتنه برمي انكيزي جرا نكفتي كه من هيچ خبر از ان ندارم
و از ان بي كناهم ٭ شيخ قدس الله روحه العزيز كفت سزاوار باشذ مرد را
كه انچ او را فرمايند بشنوذ و فرمان برذ و بتواضع و عجز و فروتني
كردن بنهذ و بحجت و كفت و كوي مشغول نشوذ و بجرم و كناه معترف

آيذ

آيذ ٭ بس كفت بر شما باذ كه در هر جا كه باشيذ و كسي نسبت كناهي
و تقصيري بر شما كنذ بجواب و كفت و كوي و مجادله و مخاصمه مشغول
نشويذ و خوذ را از ان كناه و تقصير بيكانه نسازيذ و مقر شويذ تا
خلاص يابيذ **فصل** محمد بن اسحق كويذ شنيذم از شيخ مرشد قدس
الله روحه العزيز كه ميكفت در ان وقت كه من بشيراز بوذم و فخر الملك
مرا خوانده بوذ روزي بر بام رباط شيخ كبير بوذم و متفكر و متحير
سر در بيش انداخته بوذم كه درين حادثه جه جواب فخر الملك دهم
ناكاه ديذم كه شيخ الشيوخ ابو الحسين سالبه بيضايي رحمة الله عليه
بر بام رباط آمذ و سلام كرد بر من و او را جواب داذم بس مرا كفت
يا شيخ شنيذم كه ترا بشيراز خوانده اند ميخواستم كه ترا ببينم و تجديد
عهد كنم با تو و بنكرم كه عوام ترا غره كرده اند يا نه و بسبب ديذن ايشان
متفرق شذه يا نه بحمد الله تعالي ترا مي بينم كه وقت خوذ نكاه داشته
و بر ديذن ايشان غره نشذه ٭ بس كفت هيچ غم و اندوه مدار كه
حق تعالي ترا ظفر دهذ و نكاه دارذ و شر ظالمان و حسودان
از تو بكرداند و دشمنان هيچ دستي بر تو نيابند اين بكفت و باز كرديذ
و به بيضا رفت و هيچ درنك نكرد **فصل** محمد بن اسحق و بعضي
از اصحاب مرشدي كويند كه شنيذيم از شيخ مرشد قدس الله روحه
العزيز كه ميكفت در ان زمان كه بشيراز بوذم يكي از صلحا وفات يافته
بوذ ٭ خطيب الخطبا ابو علي حسن بن عباس بيامذ و كفت يا شيخ
يكي از صلحا وفات يافته است شايذ كه بيايي تا برويم و بروي نماز
كنيم ٭ كفتم نمي آيم از ان جهت كه جون از رباط بيرون مي آيم مردمان

برمن جمع می شوند ومن می ترسم از فتنهٔ ایشان ه خطیب ابو علی
گفت یا شیخ اگر ترا از مردمانی ترا از مردم ناگزیر است برخاستم
وبا خطیب ابو علی برفتیم ونماز بروی کردیم نقلست که چون
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز از آن تشویش خلاص یافت
بعد از آن چند روز در شیراز بوذ ودر رباط شیخ کبیر قدس
الله روحه العزیز ساکن بوذ وخلوت گرفته بوذ از خلق وبیرون
نمی آمد از آن جهت که در هر کوچه که بیرون آمدی از بسیاری
خلق که گرد وی بر آمدندی وبر دست وپای وی بوسه داذندی
نتوانستی که برود وشیخ قدس الله روحه العزیز بغایت از ایشان محترز
بوذه چون چند روز بر آمد بعد از آن عزم کازرون کرد اهل کازرون
چون از آمدن شیخ آگاهی یافتند استقبال شیخ کردند وشاذی
نموذند وشکر حق تعالی گزاردنده بعد از آن شیخ قدس الله روحه
العزیز چون باز وطن خوذ آمذ بسلامتی وهیچ منقصتی بوی
نرسیذ بوذ ودران حادثهٔ مکروهه هیچ خطاب باوی نکرده بوذند
خورشید مجوسی وقوم دیلمی وگبران بغایت شکسته شذند وشب
وروز در غم واندوه بوذند لیکن به آشکارا هیچ داوری نمی توانستند
کردن اما بنهانی عداوت می ورزیذند فصل محمد بن علی
شیرازی گوید بعد از آن که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
از شیراز باز وطن خوذ آمذ سال دیگر فخر الملک قصد اهواز کرد
وراه خوذ بجانب کازرون انداخت از برای زیارت شیخ مرشد قدس
الله روحه العزیز چون بکازرون رسید شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز

اورا

اورا استقبال کرد با اصحاب چون بوی رسید سلام کرد و
تحیت گزارد وباوی سخن میگفت فخر الملک از شیخ همت خواست
وگفت یا شیخ قصد اهواز دارم مرا بدعایی یاد دار واز خاطر
مبارک خوذ فرو مگذار ه بس گفت یا شیخ چونی تو با این گبر یعنی
خورشید مجوسی واین خورشید گبری بوذ از جملهٔ دشمنان شیخ
واز وی بسیار بلا وزحمت به شیخ مرشد واصحاب ودوستان وی
میرسیده شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز گفت بحمد الله تعالی
از وی شاکرم ومراد من حاصل میکند وحاجت من می گزارد
وقول من مسموع می دارده وشیخ قدس الله روحه العزیز از غایت
خلقی وحلمی که داشت از وی هیچ شکایت نکرد با آن همه بلا وزحمت
که از وی می کشیده چون فخر الملک برفت شیخ قدس الله روحه گفت
سبحان آن خدایی که این صنع وی است که سال گذشته این ملک مرا
بشیراز خواند بذان صفت که دیدید وامسال قصد زیارت من میکند
وهمت ودعا از من می خواهد الحمد لله رب العالمین علی کل حال
وصلی الله علی محمد وعلی آله اجمعین ه اللهم یا مقلب القلوب ثبت
قلوبنا علی ذکرک وطاعتک یا ارحم الراحمین

باب هشتدهم

در ذکر رفتن شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بحج

خطیب امام ابوبکر محمد بن عبد الکریم رحمة الله علیه گفت شنفتم
از محمد بن اسحق که میگفت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز با شیخ
ابو علی حسین اکار رحمة الله علیه بسفر حجاز رفت ه وآن چنان بوذ

که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز با شیخ ابو علی حسین اکار رحمة
الله علیه مشورت کرد که میخواهم که بحج روم شیخ حسین گفت هنوز
وقت آن نیست که تو بحج روی هرگاه که وقت آن باشد ترا خبر کنم
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز گفت یا شیخ کی وقت آن باشد گفت
هرگاه که ترا اوام نباشد و حاصل کرده باشی نفقه از برای راه شاید
که بسفر روی ه شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز گفت هم در آن
سال خدای تعالی اوام من سهل گردانید و مرا دوستی بود و نام
وی حسین بن نصر بقال بود و او از نورد کازرون بود یک روز
بیامد و هفتصد درهم بیاورد و گفت یا شیخ این درهم خاص
از برای تو است تا نفقه کنی در راه حج ه بعد از سال دیگر شیخ ابو علی
حسین اکار رحمة الله علیه بکازرون آمد او را گفتم یا شیخ قرض باز دادم
و نفقه حج حاصل شده است اکنون وقت رفتن هست ه شیخ ابو علی
گفت وقت هست و بباید رفت کارسازی بکردم خواستم که با شیخ
ابو علی حسین اکار رحمة الله علیه بروم اما اتفاق نیفتاد و شیخ حسین
پیش از من برفت به بصره من بعد از آن رفتم تا به بصره رسیدم ه شیخ
ابوبکر عبادانی رحمة الله علیه مرا بدید و گفت یا شیخ بدرستی که این
ساعت یک سالست تا احرام گرفته ام و میخواهم که حج با تو بگزارم و در
صحبت تو باشم ه بس با وی بحجاز رفتم و حج کردم شیخ قدس الله روحه
العزیز گفت چون حج گزاردم خواستم تا در مکه مجاور باشم ه بس تفکر
کردم در کار خود ترسیدم که اگر مجاور شوم بدخوی گردم و در سخا
و ایثار خوی من متغیر شود از بس که مجاوران مکه بخیل و بدخوی

می دیدم که نفقه و معاش بر نفس خود تنگ می گرفتند و بغایت آنک
ایشان فتوح پدید می شد هیچ ایثاری و سخاوتی در ایشان نمی دیدم
اما با شیخ حسین مشورت کردم در آنکه مجاور شوم یا نه ه شیخ حسین
مرا گفت مصلحت آنست که باز گردی و بوطن خود روی بکازرون
بعد از آن با خدمت شیخ ابو علی حسین اکار رحمة الله علیه باز گردیدم
و باز وطن خود آمدم ه و حج کردن شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
در سنه ثمان و ثمانین و ثلثمایه بود و صلی الله علی محمد و علی آله اجمعین
اللهم اجعلنا فی الاسلام ثابتین و لفرایضک مؤدین یا ارحم
الراحمین

باب نوزدهم

در ذکر اخلاق شیخ مرشد قدس الله سره و کرم و ایثار وی

خطیب امام ابوبکر محمد بن عبد الکریم رحمة الله علیه گوید
امام ابو الفضل عبد الرحمن بن احمد بن حسن الرازی رحمة الله
علیه نامه نبشت به ابو العباس احمد بن حسن الحافظ و او در مکه
مجاور بود در آن نامه یاد کرد که من در زمین فارس مقام کرده ام
در جوار مردی از مردان دین یعنی شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
وصف اخلاق او آنست که دوست می دارد بر دشمنان خود آنچه
دوست می دارد بر دوستان خود و دوست می دارد بر دوستان
خود آنچه دوست می دارد بر نفس خود ه و او در نیکوی اخلاق
همچنانست که امیر المومنین عمر رضی الله عنه در حق معویة بن ابی سفین
وصف کرد و گفت یا مردمان حذر کنید از از کریم قریش و پسر

کریم قریش وانکسی که بخواب نروذ الا که از دیگران خشنوذ باشذ
ودر زمان خشم خنده کنذ وبرفق وخلق وتواضع اسیر خوذ کنذ
آنکس که باوی مقاومت کنذ ه واخلاق وی همچنان است که معویه در
حق نفس خوذ شرح داذ وگفت والله که اگر میان من ومیان مردمان
یک موی باشذ آن یک تاره موی نتوانند که بگسلانند ازان جهت که
اگر ایشان فرو گذارند من بکشم واگر ایشان بکشند من فرو گذارم و
صفت اخلاق شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز همچنین است حکایة
خطیب امام ابوبکر رحمة الله علیه گویذ در عهد شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز مردی بوذ از توج واورا ابوسلمه گفتندی واو وزیر
هداف بن بیدوح بوذ ودوست ومرید شیخ بوذ وچندانک جهد می
کرد که شیخ قدس الله روحه العزیز چیزی از وی قبول کنذ نمی کرد ه
وابن ابو سلمه وقتی نامهٔ نبشت بخدمت شیخ مرشد ودران نامه نبشته
بوذ که یا شیخ بدرستی که چندانک جهد کردم بر تو تا چیزی از دنیاوی
از من قبول کنی منع کردی وهیچ قبول نکردی ه اکنون چندین بنده
ازبرای تو آزاذ کردم وثواب آن ایثار تو کردم شیخ قدس الله روحه
العزیز جواب نامهٔ وی باز کرد وگفت نامهٔ تو رسید وآنچه نبشته بوذی
فهم کردم وشکر نیکوییها تو گزاردم ه اما بعد بدان رحمک الله که مذهب
من نه آنست که بندگان آزاذ کنند لیکن مذهب من آنست که آزادگان
بندگان خوذ گردانند به رفق وخلق وتواضع حکایت خطیب امام
ابوبکر رحمة الله علیه گویذ در زمان شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
کبری بوذ واورا شهزور بن حزبام گفتندی وبغایت دشمن شیخ بوذه

چنانک

چنانک یک شب آمذه بوذ تا قصد شیخ کنذ تیری بینداخت وبر در
حجرهٔ شیخ زذ شیخ قدس الله روحه العزیز چندان اخلاق با وی
بکار آورد که بعد از دو سه روز بیامذ ومسلمان شذ واین شهزور
عمل دیوان کرده بوذ وبسبب آن صذ دینار اوام داشت روزی
بخدمت شیخ آمذ وطلب معاونة کرد تا شیخ قدس الله روحه العزیز
قرض وی باز دهذ ه شیخ قدس الله روحه العزیز صذ دینار از احمد
بن علی بازرگان قرض خواست وبوی داذ تا بقرض باز دهذ وگفت
اگر قرض وی بیشتر ازین بوذی باز داذمی وجای شکر بوذی
زیرا که وی دشمن من بوذ وقصد من میکرد وکافر بوذ وامروز
بحمد الله تعالی مسلمان است واز جملهٔ دوستان وهواخواهان منست ه
بعد از آن روی با اصحاب کرد وگفت بر شما باذ که جزا بذی نیکی
کنیذ تا برخورداری جاویذ یابیذ حکایت خطیب امام ابوبکر رحمة
الله علیه روایت کنذ از ابو عبد الله محمد بن احمد که وی گفت شنفتم
از پذر خویش ابو جعفر احمد بن اسد الکوخ واو بنجاه ره حج کرده بوذ
وهر سال بحجاز رفتی وعادة وی در سفر حجاز آن بوذی که نان پختی
ازبرای درویشان بدست خوذ وبر ایشان قسمت کردی ه وپذرم
گفت وقتی با جماعتی از صوفیان همراه بوذم در راه شام در بادیهٔ
تبوک یک شب در منزلی فروذ آمذیم وپارهٔ آرد داشتم بسرشتم وخمیر
کردم وآتش برافروختم ونان می پختم ازبرای درویشان ودرس قرآن
آغاز کردم ومیخواندم ه بعد از آن با خوذ اندیشه کردم که اگر حق تعالی
روز قیامت مرا مطالبة کنذ بدین قسمت که میان درویشان میکنم

ودر زیادت وکم جه کویم ازین جهت دلتنک شذم وبسیار بکریستم ٭
خواستم که درویشان رها کنم وبکریزم از ایشان از خوف این معنی بعد
ازان ترسیذم ازین اندیشه که درویشان نه برراه جاده بوذند واکر
ایشان رها می کردم راه کم می کردند ٭ همجنان که نشسته بوذم جشم برهم
نهاذم بخواب رفتم درخواب جنان دیذم که قصرها بسیار درهوا معلق
ایستاذه بوذ ودرمیان آن قصرها دو قصر دیذم در بهلوی یکدیکر
که دربلندی وبزرکی ونیکویی همجون یکدیکر بوذ وازان بلندتر
ونیکوتر نبوذ باخوذ کفتم که این دو قصر ازان که باشذ ٭ هاتفی آواز
داذ که این دو قصر یکی ازان بیغامبر است صلی الله علیه وعلی آله وسلم ویکی دیکر
ازان شیخ مرشد ابواسحق قدس الله روحه العزیز ٭ جون این بشنفتم
باخوذ کفتم که شیخ مرشد این منزلت ومرتبت بجه یافت که درجوار
بیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم باشذ وقصر وی ازمیان همه قصرها برداشته
باشذ بذین نیکویی ٭ هاتفی آواز داذ وکفت این درجه بذان یافت
که با مردمان بخوش خویی صبر کرد وتحمل کرد ازرنج وخوی بذ
ایشان ومکافات نکرد وایشانرا دعا خیر کفت جنانک عادت بیغامبر
بوذ صلی الله علیه وعلی آله وسلم لاجرم حق تعالی اورا درجوار بیغامبر فرود
آورد واورا این منزلت داذ ٭ بس من از خواب بیذار شذم وازان
خاطر که داشتم استغفار کردم وآن اندوه ازمن برفت از برکات شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز نقلست که درزمان شیخ مرشد قدس
الله روحه العزیز یکی از روسا کبران بوذ ودختری صاحب جمال
داشت عیاری بر دختر وی عاشق شذ وشب وروز از عشق وی

بیقرار

بی قرار بوذ وخواب نکرفتی واز درد فراق او نالیذی ونه تحمل
صبر کردن داشت ونه مجال کفتن ٭ آخر الامر یاران وی از حال وی
واقف شذند اورا برخوذ خواندند کفتند جه شذه است ترا که جنین
اندوهکین شذه ٭ احوال خوذ با ما بکوی تا ترا یاری کنیم وهرجیزی
که مقصود تو باشذ برآوریم وهیچ از ما بوشیذه مدار ٭ آن عیار
جون دلنموذکی یاران دیذ احوال خوذ با ایشان بکفت وهیچ از ایشان
ننهفت یاران وی جون حال وی جنان دیذند کفتند ای جوان
هیچ غم مخور واندیشه مدار که ما جاره کار تو بزوذی سازیم ٭ این
بکفتند برخاستند وبرفتند دربیش بذر آن دختر کفتند ای فلان
مارا یک سخن با تو بنهان هست اکر اجازة فرمایی تا بکوییم کفتند اجازة
هست بکوییذ ٭ کفتند ای فلان بذانک فلان عیار جوانی بسندیذه
است واصل ونسبی دارذ وشجاعتی تمام ونعمتی بی قیاس ونظری
با دختر تو دارذ وشب وروز از عشق او بی قرار است ما بذان امذه ایم
که لطف کنی ودختر خوذ بزنی بوی دهی ٭ بذر دختر جون این سخن
بشنیذ برآشفت وباخوذ کفت این جه سخن است که ایشان میکویند این
عیار که باشذ وکجا همسر من است او ازکجا من ازکجا این حکایت خوذ
محال بوذ ٭ دیکر اندیشه کرد که جه جواب دهم ایشانرا که ازسر این
حکایت درکذرند ٭ بعد ازان روی سوی ایشان کرد وکفت بدانیذ
که من عهدی کرده ام بیش ازین درباب این دختر وممکن نباشذ
که آن عهد بشکنم اکر شما بذان عهد قیام می نمایید این کار مهیا شوذ
والا سوذی ندارذ این حکایة کردن ٭ کفتند آن عهد جیست کفت

آنست که من دشمني بزرک دارم وشب وروز دل بر هلاکت وي
بنهاذه ام وتاوي زنده بوذ ممکن نبوذ که کسي دختر من بخواهذ
ازان جهت که کاوین دخترم سر آن دشمنست هر که سر آن دشمن
به پیش من آورذ این دختر ازان وي است ه یکي از وي برسیذ
که این دشمن تو ازکجاست ودرکجا وطن دارذ واین شخص جه کسی
شغل سرداري جه کسیست تا ما دانیم که با وي جه بایذ کردن لشکري
کنیم وبرویم وبا وي بکوشیم ه پذر دختر کفت آن مرد نه از ینهاست کسنا
میکویذ دشمن از ین بي سروپائیست که قوت وي ازکدایي باشذ
وزن وفرزند ندارذ اما او را عقلي وتمیزي تمام دارذ وبذان عقل
مردم مي فریباند واز راه مي برذ ودین آبا واجداد ما بر باذ داذه
است ه کفتند درکجا وطن دارذ واو را جه نامست کفت درکازرون
وطن دارذ واو ابواسحق نامست واو بزرکتر دشمني است مرا هرکه
سر وي نزد من آورذ این دختر ازان وي است وعهد من اینست
ایشان جون این سخن از وي بشنفتند خرم شذند کفتند این کار
سهل است تو فارغ باش که ما سر وي پیش تو آوریم ه واکرچه او را لشکر
بي قیاس باشذ ه این قول بکردند واز پیش وي برخاستند وبیامذند
واحوال با یار خوذ بکفتند ه جوان عیار جون این خبر شنیذ خرم
کردیذ کفت اکنون جه سازیم یا ربي جست درمیان ایشان بوذ کفت اي
یار جاره آنست که ما هر دو برخیزیم وسلاح برخوذ کنیم وبرویم بکازرون
واین کار تمام کنیم ه مرد عاشق برخاست با آن یک تن دیکر وسلاح
برخوذ راست کردند جون به در شهر رسیذند خسته ومانده شذه

[illegible]

بوذند

بوذند کوشهٔ پنهان کزیذند تا دمي آسایش دهند بعد ازان از پي
کار در شوند ه شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بفراست احوال
ایشان بدانست خادم را بخواند وکفت برو این ساعت ونان وبریان
وپارهٔ حلوا پیش من بیاور که یک دو مهمان رسیذه اند خادم برفت
وهمجنانک شیخ فرموده بوذ بیاورد ودر خدمت شیخ بنهاذ ه شیخ
مرشد قدس الله روحه العزیز برخاست وآن سفره برکرفت وریسمان
محکم طلب کرد وجنانک هیچکس از حال شیخ معلوم نبوذ پیش ایشان
رفت آن دو شخص را دیذ خسته ومانده درکوشهٔ خفته ه برفت
وبر ایشان سلام کرد وپیش ایشان بنشست وآن سفره در پیش ایشان
بنهاذ تا آن سفره بخورد ایشان داذ آري **شعر**

اذا مشت الهدیّة دار قوم ؛ تطیّرت العداوة من کواها

جون از جیزي خوردن فارغ شذند شیخ قدس الله روحه العزیز
کفت اي جوانمردان شما بجه مصلحت بهٔ اینجا آمذه ایذ اکر شما در
کازرون مصلحتي هست با من بکوییذ تا شما را یاري کنم من مهمانان
وغریبان دوست مي دارم وپیوسته کار من آنست که ایشان را حرمت
کنم وهرکس که او را مهمي باشذ در یاري او بکوشم ازین نوع جندان
بکفت که ایشان ربوذهٔ خوذ بکرد ه جون شیخ قدس الله روحه العزیز
این رفق وخلق وتواضع بکار آورد آن مرد با یار عاشق کفت
مصلحت ما آنست که این راز با وي درمیان نهیم که هر آینه ما را محرمي
بکار بایذ وجنین شخصي ستر ما نکه دارذ ومحرم ومعین ما شوذ ه
بعد ازان کفتند اي نیکو نهاذ بدانک ما را کاري نازک از پیش است

[illegible]

اکر تو بتوانی که سر ما نکاه داری و ما را معاونت کنی تا با تو بکوییم ، شیخ قدس
الله روحه العزیز کفت ای جوانمردان هیچ باک مداریذ و احوال خوذ
بکوییذ که من راز شما نکاه دارم و در یاری شما بکوشم ، بعد از آن از یار
کفت ای صاحب کرم بدانک این جوان عاشق دختری صاحب جمال
شذه است و آن دختر بذری دارذ و احوال این جوان با وی بکفتیم
و آن دختر از وی خواستاری کردیم از برای این جوان و بذر دختر
کفت که این دختر کاوینی معین کرده ام ما با وی بکفتیم که کاوین این
دختر چه باشذ کفت کاوین وی سر دشمنی است از دشمنان من که
در شهر کازرون است اکر شما سر وی بیش من آوریذ این دختر
از آن شماست ، اکنون ما بذین مصلحت آمذه ایم و احوال خوذ کفتیم
شیخ قدس الله روحه العزیز کفت نام وی ندانیذ کفتند بلی نام وی
ابو اسحق است و شیخ این شهر است ، شیخ قدس الله روحه العزیز
کفت این سهل کاری باشذ شما آسوده و خوش دل باشیذ که من
این شیخ را جنان بدست شما دهم که خاطر شما می خواهذ لیکن بایذ
که آنچ شما را کویم فرمان بریذ کفتند جنین کنیم ، شیخ قدس الله روحه
العزیز آن ریسمان بیرون آورد و بیش ایشان بنهاذ و کفت اکنون
که راز با من در میان نهاذیذ و من خواهم که مراد خاطر شما
بجویم مصلحت آنست که برخیزیذ و دست و بای من بذین ریسمان
محکم ببندیذ و مرا اینجا بخوابانیذ تا شما را از من هیچ تشویش نباشذ
آنکاه نشان این شیخ که شما میخواهید بدهم جنانکه جون بسر وی
رویذ مراد خوذ حاصل کنیذ ، ایشان کفتند درین جه حکمت است

کفت

کفت از آنک من از خوف خوذ نتوانم که نشان وی بدهم تا آن زمان
که دست و بای خوذ بسته نه بینم ایشان برخاستند و دست و بای شیخ
بذان ریسمان محکم ببستند ، بعد از آن شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
کفت ای جوانمردان ابو اسحق اینست که بیش شما در بند است و دشمن
آن کبر و جملهٔ کبران منم ، اکنون برخیزیذ و کار خوذ تمام کنید
که شما از راه دور آمذه ایذ تا نا اومیذ باز نکردیذ که هیچکس از بر من
نا امیذ باز نکشته است ، بس کفت ای جوان عاشق برخیز و سر از
تن من جذا کن و نزد آن کبر ببر تا مقصود تو حاصل کردذ بیش از آنک
کسی بیایذ ، مرد عاشق جون این حال مشاهده کرد بشت دست خویش
بر دندان بکزیذ بس روی سوی آن یار خوذ کرد و کفت بنکر آخر
این جه لطف و کرم و خلق و تواضع است که این مرد راست این جنین
شخصی بکشتن کی سزاوار است ، هر دو در دست و بای شیخ افتاذند
و بوسه داذند و شیخ را بکشاذند و از راه کفر باز ایستاذند و مسلمان
شذند ، و کفتند یا شیخ ما غلام و بندهٔ تو ایم تا زنده ایم و از برکات اخلاق
و کرم شیخ قدس الله روحه العزیز بیکبارکی مهر آن دختر و مهر
کبر از دل وی منقطع شذ و در مسلمانی ثابت قدم کشت و از جملهٔ
صالحان شذ از برکات اوقات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
فصل و از جملهٔ اخلاق حمیدهٔ شیخ قدس الله روحه العزیز ٥
جوانمردی و سخا و کرم بوذ و این دولت ماذر زاذ بوذ جنانک جون
از ماذر بوجود آمذ جندانک ماذر شیر بر وی عرضه می کرد نمی خورد
تا برفتند و طفلی دیکر بیاوردند و آن طفل شیر ماذر شیخ تمام

بخورد بعد از آن شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز اندکی از شیر
ماذر بخورد و تا آن زمان که شیرخواره بوذ هرگز شیر ماذر نخوردی
تا طفلی دیگر بر خوذ مقدم نداشتی و تا زنده بود عادت وی آن بوذ
که هیچ چیز از هیچکس دریغ نداشتی نه از درویش و نه از توانگر و هر
شب چهارصد تن از غریب و مقیم و فقرا و مساکین مهمان وی
بوذندی و نان و آش و چرب و شیرینی ترتیب ایشان کردی و هیچ وقف
و ادرار نداشتی و هیچ چیز از هیچکس طلب نکردی بلکه کار او خذای بوذ
و حق تعالی ساز کار او کردی همچنان که وی بایستی نقلست
که روزی درویشی بخدمت شیخ آمذ و گفت یا شیخ پنجاه درهم ضروری
دارم و بخدمت تو آمذه ام تا مرا یاری کنی ه شیخ قدس الله روحه العزیز
گفت برو و بنشین آن مرد بنشست در حال شخصی از در درآمذ و سلام
کرد و پارهٔ جامهٔ بسته در خدمت شیخ بنهاد و گفت یا شیخ این دو سه
درهم بخدمت تو آورده ام تا از برای درویشان صرف کنی ه شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز هر آن جامه باز کرد آن درویش بخواند و بوی
داذ نگاه کرد پنجاه درهم بوذ و گفت برو که این درهم از برای تو
آورده بوذنده پس گفت سبحان آن خذایی که این صفت اوست که
خواهنده از جایی بفرستذ و دهنده از جایی و من در میان واسطه
باشم فصل و شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز هرگز زر و درهم
در دست نگرفتی و دنیا بجملگی نزد همت وی قدر پشهٔ نبوذی
و اگر بدیذ آمذی به نان روبی صرف کردی و هیچ زلة ننهاذی
و در دل وی اندیشهٔ فردا نبوذی و هرچه بروز دست داذی هم

در روز

در روز خرج کردی و آنچ بشب دست داذی هم در شب نفقه
کردی نقلست که شیخ قدس الله روحه العزیز خادمی را بوذ
نیکو سیرت و جوانمرد و شب و روز بخدمتکاری درویشان
صرف کردی و کرم و مروّتی تمام داشتی و در شب در خزینه هیچ
نگذاشتی ه شبی شخصی درآمذ و نذری از برای درویشان بیاورد و
بخادم داذ خادم با خوذ اندیشه کرد که درویشان هر یکی بگوشهٔ مشغول
باشند و دیر گاهست زحمت ایشان نشایذ داذ این نذر بنهم و فردا
میان ایشان قسمت کنم برفت و آن نذر در خزینه بنهاذ ه شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز بفراست بدانست روز دیگر عمارت مسجد
میکردند شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز برفت و بایستاذ و
گل میگرفت و به دست استاذی داذ خادم بیامذ و در پیش شیخ
بایستاذ و گل از مزدور میگرفت و به دست خدمت شیخ می داذ
و هیچ از اندرون شیخ واقف نبوذ ه شیخ قدس الله روحه العزیز گل از
دست خادم بستذ و نگاه میداشت و چندانک استاذ گل میخواست
نمیداذ خادم گفت یا شیخ گل بده که استاذ بیکار ایستاده است شیخ
آن گل نگاه داشت تا سخت گشت و بیکار شذ و از دست بینداخت خادم
گفت یا شیخ این بس کاری نباشذ که چند کس درین سعی کرده باشند
و تو از دست ندهی تا تباه شوذ ه شیخ قدس الله روحه العزیز گفت
ای سلیم چون این میدانی چرا اندر زر و سیم در پس قفل نهاذی
و محکم کردی من این قدر دانم که گل که گرفته ام به استاذ باید داذ و اگر
بدهم دیگرم بدست آیذ و اگر نگاه دارم خراب شوذ ترا باید که دانی

وزله شهي واز دست بدهي تا ديكر بياورند ه جون شيخ قدس الله
روحه العزيز اين بكفت خادم بغرامت بايستاذ واستغفار كرد بعد ازان
برفت وآن نذر بياورد ودرميان درويشان وحاضران قسمت كرده
وبعد ازان هركز هيج جيز نكذاشتي وهرجه بدبذ شذي هم در ساعت
صرف كردي **نقلست** كه شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز روزي
مجلس ميكفت درميان مجلس كفت بخيل فلاح نيابذ وهيجكس اورا
دوست ندارذ بس برشما باذ كه بند بركيسه ننهيذ وسخي وجوانمرد باشيذ
تا ديكران شمارا دوست دارند **نقلست** كه شيخ مرشد قدس الله ٥
روحه العزيز بيشتر آن بوذي كه خدمت درويشان بنفس خوذ كردي
روزي جماعتي مسافران برسيذند شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز
خرم كرديذ وايشانرا بنشاند وخوذ بكارسازي ايشان بايستاذ ه مسافران
نكاه كردند در مطبخ ديذند براز انواع طعامها بس باخوذ كفتند بايذ
كه اين شيخ سيم وزر بسيار باشذ تا اين اسباب مي تواند ساخت ه شيخ قدس
الله روحه العزيز بفراست بدانست روي بآن مسافران كرد وكفت
اي عزيزان اينها كه شما مي بينيذ ازان من نيست من بخدمتكاري
بازداشته اند كه اينها بر درويشان قسمت كنم ه بس دست درازكرد
ولقمه نان جوين بركرفت ودر سركه زذ وكفت قسم من ازينها كه شما
مي بينيذ بيش ازين نيست باقي همه ازان درويشان ومهمانان است ه
نقلست كه يكي از شيخ سوال كرد كه جوانمردي جيست شيخ قدس الله
روحه العزيز كفت نيكي كفتن خلقان ونيكويي خواستن بايشان ديكري
سوال كرد كه جوانمردي جيست كفت آنك برديكران آن خواهي كه بر نفس

خوذ خواهي وآنج نفس تو آرزو كند ايثار ديكران كني وبيوسته
راحت بخلق مي رساني واين خاص صفت اخلاق شيخ بوذ قدس الله
روحه العزيز كه جود وكرم وسخاوت وي از آفتاب روشن تر بوذ
امروز بحمد الله تعالي صذ هزار جندانست معاملات وي جنانك
اندر بغداذ تا حد كرمان وكيلان وخراسان صذ هزار خلايق بيشتر
باشند كه نان خواره وي اند وبرخوان نعمت ودولت وي نشسته اند
وبحقيقت سخاوة وكرم وايثار اينست كه بعد از سيصذ سال سفره انعام
وي در بر وبحر كشيذه است وهر روز كه هست در تزايد است بحمد
الله تعالي وحسن توفيقه وصلي الله علي محمد وآله اجمعين ه اللهم
اجعلنا من الاسخياء المخلصين ومن الاتقياء العارفين ومن الاولياء ٧
العاشقين يا ارحم الراحمين يارب

باب بيستم

در ذكر ابتداء مجلس شيخ مرشد قدس الله سره ودعاهايي كه وي فرموذه است

خطيب امام ابوبكر رحمة الله عليه روايت كنذ از علي بن حسن
زيذكي كه كفت بذر من علي بن حسن در خدمت شيخ مرشد قدس الله
روحه العزيز مي بوذ در ابتداء حال مجلس وكفت روز جمعه در خدمت
شيخ مرشد حاضر مي شذم در مسجد جامع شهر كهنه وشيخ مرشد
را مي كفتم تا از براي حاضران مجلس كويذ يا خبري وحكايتي روايت
كنذ وشيخ قدس الله روحه العزيز منع ميكرد وشرم مي داشت كه سخن
كويذ ومن هميشه برين ايستاذه بوذم وباخدمت شيخ مي كفتم تا آن

زمان که اجابت کرده بعد از آن هر آدینه بعد از نماز همچنان که
نشسته بوذ وعظ گفتی و اخبار و حکایات روایت کردی و جمعی در
خدمت وی می نشستند و شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در پس
اسطونها نشستی و وعظ گفتی ه بعد از آن اصحاب گفتند یا شیخ اگر برخیزی
و ما را وعظ گویی خوشتر باشد تا آواز تو بر همگنان برسد ه شیخ
مرشد قدس الله روحه العزیز بعد از آن از برای دل اصحاب برپای
خاستی و وعظ گفتی ه حسن بن علی بن مردویه راموریکانی گوید
شنفتم از پدر خویش علی بن مردویه که میگفت که اول که شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز در مسجد جامع شهر کهنه سخن میگفت من
نشسته با شش تن دیگر یا هفت تن و اول سخنی که شیخ مرشد قدس
الله سره بگفت این بوذ که دست بر سنگی نهاذ که نزدیک وی بوذ و گفت
ای حاضران این چیست گفت این سنگ است پس گفت بدانید که
دلهای منافقان ازین سنگ سخت تر است پس هر آدینه مردم در مجلس
زیادت می شدند ه بعد از آن بعضی که قصه گفتندی در مسجد چنانک
عادت قصه گویان باشد بعد از نماز می آمدند و در برابر شیخ می ایستاذند
و قصه میگفتند و بانگ بر می داشتند از برای آنک تا شیخ وعظ نگوید
و مردم گوش بقصه ایشان کنند و گفتند ترا نگذاریم که مجلس گویی ه
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بمعارضهٔ ایشان نه نشست بعد از آن
بمسجد زبرین نقل کرد و مردم جمع می شدند و شیخ وعظ میگفت
قصه گویان هم رها نکردند که شیخ انجا وعظ گویذ ه پس شیخ مرشد قدس
الله روحه العزیز با جماعتی که در مجلس وی حاضر می شدند گفت ای

واستماع وعظ کردند و هر آدینه که ... مجلس زیادت می شدند

بوذم

حاضران گفتند

عدل

عزیزان من مردی درویشم و شما درویشانید ه پس هر کس از
شما که رغبت دارد به سخن من و دیدن من روز جمعه در نورد
حاضر شوذ آن جماعت گفتند ما منتظر آدینه بوذیم که زوذ بیاید
از پس که رغبت داشتیم بحضور مبارک شیخ و استماع سخن وی ه
فصل خطیب امام ابوبکر رحمة الله علیه گوید شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز بوذی که در اول مجلس بخواندی وَقَالَ
رَبُّكُمُ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ تا آخر آیة پس برخواندی وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي
عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ تا آخر آیة پس برخواندی وَأَطْعِمُوا الْقَانِعَ وَالْمُعْتَرَّ
وَأَطْعِمُوا الْبَائِسَ الْفَقِيرَ و گویند که در آخر دعا بخواندی قوله تعالی
وتقدس أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ تا آخر آیة و بوذی که
بعد از آن این دعا خواندی یَا مُنْقِذَ الْغَرْقَى يَا مُنْجِيَ الْهَلْكَى يَا صَاحِبَ
كُلِّ نَجْوَى يَا مُنْتَهَى كُلِّ شَكْوَى ه يَا مُحْسِنُ يَا مُجْمِلُ يَا أَوَّلُ يَا آخِرُ
يَا ظَاهِرُ يَا بَاطِنُ يَا فَارِجَ الْهَمِّ يَا كَاشِفَ الْغَمِّ ه اللَّهُمَّ زِدْنَا وَلَا تَنْقُصْنَا
فصل خطیب امام ابوبکر رحمة الله علیه گوید شنفتم از پدر خویش
خطیب ابوالقاسم عبدالکریم رحمة الله علیه که گفت یک روز آدینه شیخ
مرشد قدس الله روحه العزیز وعظ میگفت صاحب حسن بن مکرم
که وزیر سلطان بوذ در آمد و بنشست شیخ مرشد قدس الله روحه
العزیز از وعظ گفتن باز ایستاذ و لحظه سخن نگفت ه صاحب حسن
گفت یا شیخ از برای خدای مرا سخن گوی و نصیحت کن که از برای این
آمذه ام ه بعد از آن شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در سخن آمذ و چندان
فواید شریف بر زبان مبارک وی برفت که صاحب حسن باواز بلند

بگریست و حاضران بسیار بگریستند ٭ چون شیخ مرشد قدس الله روحه
العزیز از مجلس فارغ شد و برباط رفت صاحب حسن از عقب
شیخ در رباط آمد و شیخ را زیارت کرد شیخ بفرمود تا سفره بیاوردند
و بخوردند چون از طعام خوردن فارغ شدند صاحب حسن
بیرون آمد تا برود ٭ چون از در رباط بیرون شد روی با خدم
و حشم خود کرد و گفت من هرگز ندیدم شیخی بزرگوارتر از شیخ
ابواسحق و رویی نیکوتر از روی وی و سخنی شیرین‌تر از سخن
وی قدس الله روحه العزیز **فصل در دعاهای شیخ مرشد قدس**
الله روحه العزیز اللهم اجعلنا من المتحابین فیک ومن ٥
المتجالسین فیک ومن المتباذلین فیک ومن المتزاورین فیک
بحرمة نبیک محمد صلی الله علیه وعلی آله وسلم واجمعنا فی دار القرار مع
مشایخنا واصدقائنا واخواننا الذین سبقونا بالایمان **ومن دعائه**
اللهم اقر عین نبینا بنا یا ربنا اللهم انظر الینا نظرة تشفی بها
السقم وتدفع عنا بها الالم واصلحنا لبابک وقونا علی طاعتک اللهم
انظر فی حوائجنا کما ینظر الارباب فی حوائج العبید ولا تنظر الی ما
نعمله من الذنوب کما یفعل العبید ٭ اللهم انا نسالک همة شریفا
وعملا ظریفا ولسانا لطیفا ٭ و این دعا بسیار خواندی اللهم یا غنی
یا حمید یا مبدئ یا معید یا ودود اغننا بحلالک عن حرامک وبطاعتک
عن معصیتک وبفضلک عمن سواک اغننا عن باب الاطباء
وعن باب الامراء وعن باب الاغنیاء یا من اذا دعی اجاب واذا سئل
اعطی هب لنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا ٭ اللهم

لا تجعلنا بثناء التائبین مغرورین ولا عن خدمتک مهجورین
ولا عن بابک مطرودین ولا بنعمتک مستدرجین ولا من الذین
یاکلون اموال الدنیا بالدین وارحمنا برحمتک یا ارحم الراحمین
دیگر از دعاهای شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
احمد بن بهروز و جماعتی از اصحاب مرشدی گویند بسیار بود
که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در مجلس این دعا خواندی
اللهم اجعل هذه البقعة عامرة بذکرک واولیائک واصفیائک الی
الابد واجعل قوتنا وقوتهم یوما بیوم من حلال من حیث لا یحتسب
و شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز این دعا در حق بقعه و اهل
بقعه خود کرده است و معنی این دعا آنست که گفت الهی این بقعه
معمور گردان به یاد خود و اولیا و اصفیا خود تا روز قیامت و
پدید گردان قوت ما و قوت جماعتی که درین بقعه باشند روز به
روز از حلال از انجا که نمی پندارند و نمی اندیشند ٭ و امروز از برکات
دعای وی آن بقعه شریفه عمرها الله تعالی الی یوم الدین هر روز
که هست معمورتر و شریفتر و شب و روز آن بقعه مبارک از یاد
حق تعالی و درس اخبار و اذکار و ابرار و اهل اسرار خالی
نیست ٭ و ترتیب و معاش اهل بقعه چنانک شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز از حق تعالی خواسته است از انجا که نمی اندیشند دم
بدم حاصل می شود و روز بروز در ترقی و تزایدست بحمد الله
تعالی و حسن توفیقه وصلی الله علی محمد وعلی آله اجمعین ٭
اللهم اجعلنا من الذین انعمت علیهم من النبیین والصدیقین

والشهدا والصالحین ٥

باب بیست ویکم

در نکتها و عبارتها که شیخ مرشد در اثنا مجلس فرموذ

قدس الله روحه العزیز گفت موسی علیه السلم دعا کرد و سوال کرد
از حق تعالی چنانک حق تعالی ازان خبر باز می دهذ قول الله
تعالی رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي وَاحْلُلْ
عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي يَفْقَهُوا قَوْلِي ٥ الایه گفت خذاوندا دل مرا
بگشای و آسان گردان کار من و بند از زبان من بگشای تا قوم مرا
گفتار من بدانند ٥ و از اهل من هرون که براذر منست وزیر من گردان
و مرا قوی گردان بوی و او را شریک گردان در پیغامبری با من
تا تسبیح و تهلیل تو بسیار کنیم ٥ حق تعالی گفت اجابت کردم سوالها
تو و حاجتهاء تو دیگر هلاک فرعون بخواست و قوم وی ٥ و گفت وَاشْدُدْ
عَلَى قُلُوبِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُوا حَتَّى يَرَوُا الْعَذَابَ الْأَلِيمَ ٥ خذای تعالی
مراد او بداذ و گفت قَدْ أُجِيبَتْ دَعْوَتُكُمَا ٥ دیگر دعا کرد و گفت خذاوندا
زر و سیم ایشان بزمین فرو بر و سخت گردان بر دلها ایشان چنانک
گفت رَبَّنَا اطْمِسْ عَلَى أَمْوَالِهِمْ وَاشْدُدْ عَلَى قُلُوبِهِمْ ٥ خذای تعالی
مراد وی بداذ دیگر از خذای تعالی دیذار خواست چنانک گفت ٥
رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ ٥ خذای تعالی او را به تازیانه لن ترانی تادیب
کرد و گفت یا موسی دل ترا گشاذه کردم و کارها تو آسان کردم و بند
از زبان تو برداشتم و هارون با تو فرستاذم تا ترا یاری و مدد کنذ در
نبوت و فرعون و قوم وی هلاک کردم این همه ترا داذم ٥ اما دیذار

خوذ

خوذ در دنیا نه از برای تست آن دیذار دیگری را خواهذ بوذ که
از ملک و ملکوت و عرش و فرش در گذرذ و راه ادب فرو نگذارذ
و چشم جان به غیر ما نکنذ که مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى نه همچون
تو که بگو ٥ نگرستی ٥ بس گفت یا موسی به چشم فانی لقای باقی در سرای
فانی نتوانی دیذ بلکه دیذار ما بچشم باقی در سرای باقی به بینی **فصل**
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز روزی در میان مجلس گفت
ای مردمان اگر گرسنگی و تشنگی و برهنگی و تنهایی و غریبی و خواری
و شکستگی و بی برگی بر شما رسد صبر کنیذ بران که آن روزی چند اندکست
و هیچ باک مداریذ که ثمره آن بهشت جاویذان و لقا حق تعالی
خواهذ بوذ **و گفت** ای مردمان جهد کنیذ که اگر همه کون از ٥
شما فوت شوذ شما دست از دامن بزرگان بتحقیق نداریذ و جهد
کنیذ تا از سابقان باشیذ و اگر نتوانیذ باری بکوشیذ تا از دوستان
ایشان باشیذ که روز قیامت مرد با آنکس خواهذ بوذ که دوست
داشته باشذ چنانک رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم فرموذ **الحدیث**
الْمَرْءُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ ٥ و بیذار شویذ در دنیا پیش ازان که به آخرة
رسیذ و پشیمانی خوریذ بر آنچ از شما فوت شذه باشذ از ثواب خذای
تعالی و تحسر خوریذ و شما را آنگاه هیچ سوذ ندارذ پشیمانی و حسرة و
هیچ شفیع و دوست بفریاذ شما نرسذ چنانک حق تعالی خبر باز می
دهذ **قوله تعالی** فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِينَ وَلَا صَدِيقٍ حَمِيمٍ ٥
یعنی بیچارگانی که از طاعات و خیرات محروم باشند فردا قیامت
گویند چه شذه است که ما را هیچ شفاعت کنندگان نیست و نه دوستان

مشفق ه پس به یقین ببایذ دانست که هرکه امروز فریضها خذای
تعالی وسنتها پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم بوی رسیذه است علامت
آنست که فردا قیامت رحمت حق تعالی وشفاعت پیغامبر صلی الله
علیه وعلی آله وسلم بوی خواهذ رسیذ واکر نعوذ بالله کسی ازین هردو
خصلت محروم باشذ بایذ که بیذار شوذ پیش ازان که کویند فما لنا
من شافعین ولا صدیق حمیم **فصل** وشیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز در تفسیر **قول الله تعالی** أفمن شرح الله صدره
للاسلام فهو علی نور من ربه ه کفت مومن بنور دل به بینذ آنچ
بالای هفت آسمان است وبچشم صورت نه بینذ زیرا که آخرت
وملکوت غیب است ونور دل غیب است وغیب جز بدیذه غیب
نتوان دیذ **فصل** وشیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در تفسیر
قول الله تعالی یوم تأتی کل نفس تجادل عن نفسها کفت روز
قیامت مظلوم بظالم آویزذ وکویذ یارب بپرس این را تا از برای چه
ظلم کرد بر من واز برای چه مرا بزذ ومرا دشنام داذ وعرض
وحرمت مرا ببرد بکیر اورا وداذ من ازوی بستان ه خذای
تعالی کویذ یا عبادی لا ظلم الیوم ه پس هر طاعتی که ظالم کرده باشذ
بستانند وبمظلوم دهند واکر ظالم را طاعت نمانده باشذ کناه مظلوم
برکردن ظالم نهند چنانک در خبر آمذه است که رسول صلی الله علیه
وعلی آله وسلم روزی صحابه را کفت ای یاران بکوییذ که مفلس کیست
کفتند یا رسول الله تو بهتر دانی کفت مفلس آنکس باشذ که روز قیامت
بیایذ با طاعتها بسیار ولکن ظلم کرده باشذ یکی را بیایذ وکویذ

یارب العزه این مرد مرا غیبت کفت ودشنام داذه دیکری
بیایذ وکویذ مال من بظلم کرفت یکی دیکر کویذ عرض وحرمت کرکفت
من ببرد ومرا بزذ ملک تعالی طاعتهاء وی بستانند وبمظلومان
دهند وآنکس تهی دست ومفلس بماند ه واکر ظالم را طاعت نمانده باشذ
کناه مظلوم برکردن ظالم نهند وظالم کرفتار شوذ ه ورسول صلی الله
علیه وعلی آله وسلم فرموذ یقتص للجماء من القرناء یعنی اکر در دنیا
کوسفندی سرو دار سرو بر کوسفندی زده باشذ که سرو نداشته
باشذ ملک تعالی روز قیامت سرو ازان کوسفند بستانند وبکوسفند
بی سرو دهند تا سرو بوی باز زند وقصاص خوذ بخواهذ ه واکر
در دنیا درختی باشذ که شاخ دراز قوی دارذ وشاخ کوچک ضعیف
اسیر کرده باشذ وبر زیر آن افتاذه باشذ روز قیامت ملک تعالی
آن شاخ دراز قوی کوچک وضعیف کرداند ودر زیر آن شاخ
ضعیف بدارذ وآن شاخ ضعیف دراز وقوی کرداند تا قصاص
خوذ ازوی بخواهذ ه پس وای بر آنکسی که خصم وی خذای تعالی
باشذ آن روز که ترازوی عدل بنهذ ومیان بندکان خوذ حکم
کنذ چنانک کفت ونضع الموازین القسط لیوم القیامة ه پس
خنک آن بنده که پند کیرذ وخذای تعالی یاذ کنذ وبخذای بازکردذ
واز معاصی بازایستذ وتوبه کنذ وپند کیرذ بذان چیزی که حق تعالی
اورا فرموذه است ونفس خوذ را مخالفت کنذ از چیزها بذ وسعی
کنذ در اکتساب خیرات واز خویها نا پسندیذه دور شوذ ویقین
بداند که هیچ چیز بر خذای تعالی پوشیذه نیست نه در آسمان ونه در

زمین چنانک گفت ان الله لا یخفی علیه شیء فی الارض ولا فی
السماء ه و می داند مثقال ذره و دانه و شمار هر چیزی چنانک
لقمن علیه السلام با پسر خود گفت یا بنی انها ان تک مثقال حبة
من خردل فتکن فی صخرة الایه ه پس برتو باد ای برادر که نیکویی
کارها خود خویش از انک صور در دمند و بر انگیزانند مردکان را از
کور و سود ندارد آن روز خانها و قصرها و آنچ جمع کرده باشی
و رها کرده باشی در خانها و قصرها از زر و سیم و باغ و ضیاع پس بر خواند
قوله تعالی فلا تغرنکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور فصل
و شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در بیان قول الله تعالی واقیموا
الوزن بالقسط ولا تخسروا المیزان
گفت حق تعالی اهل دنیا را فرمود که در ترازو برداشتن راستی
نگه دارید و از حد فرمان من در مگذرید و اهل خود را فرمود
که میان خلقان میل مکنید به دل و زبان یعنی باید که آنچ گویید بزبان
از نیکویی در دل شما باشد که شیخ فضیل عیاض رحمة الله علیه
گفته است که هر کس که با برادری دین دوستی کند بزبان و در
دل او را دشمن دارد حق تعالی نور ایمان از دل او باز گیرد و کور
و کرش کرداند و گفت سزاوار باشد درویش را که سه خصلت در وی
جمع بود اول زهد بصریان دوم ظریفی عراقیان سوم خلق
شیرازیان ه و شیخ قدس الله روحه العزیز در دعا گفتی اللهم انی
اسالک همّا شریفا و عملا ظریفا و لسانا لطیفا ه و گفت سه کس
رستکاری نیابند و به نیکی نرسند بخیل و ملوک و کاهل و گفت

قدم

قدم ما اخاک یقدمک الله ه یعنی برادر خود عزیز دار و فرا پیش
دار در همه کاری تا خدای ترا فرا پیش دارد و عزیز کرداند ه
فصل و شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در بیان قول الله تعالی
والفجر ولیال عشر گفت حق تعالی سوگند
یاد میکند باین شبها از فضیلت آن و آن دهه ذی الحجه است که
موسی علیه السلام روزه خود بدین ده روز ذی الحجه تمام کرد
لقوله تعالی وواعدنا موسی ثلثین لیلة
واتممناها بعشر حق تعالی موسی را علیه السلم کرامت کرد
به این ده شب و این چنان بود که خدای تعالی موسی را علیه السلم
کرامت کرد به این ده شب ه و این چنان بود که خدای تعالی موسی را
علیه السلم وعده کرد که سی روز روزه بدارد آنگاه بکوه طور شود
خدای تعالی با وی مناجات کند ه موسی علیه السلم سی روز روزه
گرفت بعد از آن چون بکوه طور می رفت در راه برگ درخت بخایید
چون بکوه طور شد خدای تعالی گفت یا موسی چرا نه که بوی دهان
خود متغیر کردی موسی علیه السلم گفت الهی بوی دهان روزه
دار خوش نمی باشد از بهر آن برگ درخت بخاییدم خدای تعالی
گفت یا موسی تو ندانستی که بوی دهن روزه دار نزد من که خداوندم
از بوی مشک خوشتر است موسی علیه السلم برفت و ده روز ذی الحجه
روزه گرفت تا چهل روز تمام شد بعد از آن بمیقات آمد خدای تعالی
با وی سخن گفت و حق تعالی همچنانک موسی را علیه السلم روزه
فرمود مثل آن نبی مصطفی صلی الله علیه و علی آله وسلم فرمود و آن سی روز

رمضان است و پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم ده روز ذي الحجه
فضل نهاذ وگفت هیچ ایامی نباشذ که عمل کنند دران ایام که فاضلتر
باشد از ده روز ذي الحجه که روزهاء آن روزه داری وشبهای آن
نماز کنی تا بیابی آنچ یافته اند دیگران از کرامتها آن ده روزه وهمچنان
که موسی علیه السلام بوی دهان خوذ زایل کرد انیذ بدان سبب روز
بورق درخت همچنین سنت است که روزه داران پیش از نماز
عید فطره روزه بکشایند متابعت موسی را علیه السلام ودر عید
قربان بعد از نماز چیزی خورند متابعت ابرهیم خلیل را علیه السلام
فصل وشیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در بیان قول الله
تعالی وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ
گفت حق تعالی بوذ وهیچ شیء نبوذ وخذای تعالی باشذ وهیچ چیز
وهیچکس نباشذ چون وحی آمذ بمصطفی صلی الله علیه وعلی آله وسلم
ودین وی ظاهر شذ بسبب دین وی همه دینها منسوخ شذه و
چون مصطفی صلی الله علیه وعلی آله وسلم فتح مکه بدیذ آمذ ودر کعبه شذ سیصد
وشصت بت کافران در کعبه نهاذه بوذند ومی پرستیذند مصطفی
صلی الله علیه وعلی آله وسلم آن بتها همه بشکست آیة آمذ از حق تعالی که قُلْ
جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ همچنین چون خذای تعالی نظر لطف بر
دل بندهء مؤمن کند هرچه جز خذای تعالی باشذ از دل وی محو شود
وهمچنانک نظر مصطفی صلی الله علیه وعلی آله وسلم در کعبه افتاذ وبتها بشکست
وبیرون انداخت تا کس آنرا نپرستذ همچنین چون نظر لطف حق تعالی
در کعبهء دل بندهء مؤمن افتذ هرچه غیر حق باشذ برهم شکنذ واز

دل

دل وی بیرون اندازذ تا بندهء مؤمن جز حق تعالی نپرستذ
وجز حق تعالی نداند ونه بیندذه وبتحقیقت دوستی غیر خذای در
دل بنده همچون بت است که درمیان کعبه نهاذه است ومی پرستنذه
وشیخ مرشد قدس الله روحه العزیز گفت ای مردمان چه بوذه است
شمارا که گویی که شما از خذای تعالی بیگانه ایذ ناامیذ مشوید
وروی دل بخذای تعالی کنید وبخذای باز گردید فصل وشیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز در مجلس روی بحاضران کرد وگفت
که می خرذ دوستی رحمن بترک گناه وعصیان ه وکه می خرذ بهشت
جاویذان برات داشتن تراز و وقبان ه وگفت روز قیامت هیچکس را
فدا نباشذ نه زن ونه فرزند را ونه خویش ونه پیوند را ه چنانک گفت
فَالْيَوْمَ لَا يُؤْخَذُ مِنْكُمْ فِدْيَةٌ ومادر
وپذر وزن وفرزند ویار ورفیق وبراذر از همدیگر گریزخواهند
چنانک گفت يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ
وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ ولیکن هر کافری فداء مؤمنی
کنند که هذا فداؤک من النار فصل وشیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز گفت بدرستی که خذای تعالی فرداء قیامت عام را
عقوبت کنذ بگناهی که کرده باشند وخاصان ودوستان خوذ را عتاب
کنذ در اوقاتی که نه بیاذ وی صرف کرده باشذ ه پس گفت نجات
آنکس که حلاوت یابذ بمناجات حق وکجاست آنکس که انس یابذ در
طاعت حق وگفت سزاوار نباشذ مؤمن را که درد دنیا آیذ ولذت
دنیا بیابذ ولذت ذکر مولی نیابذ ه پس گفت کمترین عقوبت عارف

آن باشد که حلاوت ذکر از وی بر باید بس این بیت بخواند وشیخ قدس الله
سره والبعدُ لا اقوی علیه لانّنی مذ کنتُ کنتَ موانسی وقرینی
گفت بدرستی که خذای تعالی هر کسی را چیزی داذ و مرا حلاوة مناجات
خوذ داذ و هر کسی را مال داذ و مرا حال داذ و هر کسی را انس بچیزی
داذ و مرا انس بخوذ داذ تا از انس او راحت می یابم همچنانک حق تعالی
از حال یعقوب خبر داذ انّی لاَجِدُ ریحَ یوسف یعقوب علیه السلام گفت
بوی پیراهن یوسف می یابم از هشتاذ فرسنگ بس ای بندهٔ مؤمن
خذای تعالی از رگ گردن تو بتو نزدیکترست که ونحنُ اقربُ الیهِ من
حبلِ الوَریدِ ه بس کجاست علامت نزدیکی خذای تعالی بتو ای ..
بینی که یعقوب علیه السلام آن هنگام که بشیر بیامذ بنزدیک وی
و پیراهن یوسف علیه السلام بروی یعقوب درافگند بینا شذ
چه شذه است ترا که دعوی دوستی حق میکنی و حق تعالی کلام قدیم
خوذ بتو فرستاذه است و پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم از حضرة
خوذ بتو فرستاذ و کتاب شریف خوذ بتو رسانید و تو آنرا میخوانی
و می شنوی و دیده دل تو بمشاهده حق تعالی بینایی شوذ و تو
آنرا میخوانی و می دانی و شروع میکنی در نافرمانی بس بایذ که بیقین
بدانی که این صفت نه دلیل نزدیکیست بلکه دلیل دوریست نه بینی
که یوسف علیه السلام که از نزدیکان بوذ زلیخا بوی گفت که بمن نزدیک
شو یوسف علیه السلام گفت یا زلیخا از دوری حق می ترسم زلیخا
گفت فرمان من اجابت کن یوسف علیه السلام گفت از نافرمانی حق
می ترسم که اگر فرمان حق تعالی بجای آورم خلاص یابم و اگر فرمان تو

نگاه دارم در مانم لاجرم چون فرمان حق تعالی نگاه داشت خلاص
یافت و حق تعالی ملک دو جهانی او را داذه همچنین هر که فرمان خذای
تعالی نگاه دارذ و مخالفت هوا نفس خوذ بکنذ از رسوایی دنیا و آخرت
خلاص یابذ و مملکت جنّات باقیات ولقا حق دریابذ قوله تعالی
وَمَنْ یُطِعِ اللهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِیمًا وقوله تعالی
وَنَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوَی فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَاْوَی فصل وشیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز دربیان قول الله تعالی وَابْتَغِ فِیمَا آتَاکَ اللهُ
الدَّارَ الْآخِرَةَ وَلَا تَنْسَ نَصِیبَکَ مِنَ الدُّنْیَا الآیه گفت بدرستی که
حق تعالی مال سبب هلاک قارون گردانید چنانک گفت فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ
الْاَرْضَ ه و نیز مال سبب درجات و منزلات امیرالمؤمنین ابوبکر
رضی الله عنه کرد که چون همهٔ مالها در راه خذای تعالی و رسول وی
نفقه کرد عبایی در بر گرفت و بیامذ و در خدمت پیغامبر صلی الله
علیه وعلی آله وسلم بایستاذ پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم گفت یا ابا بکر چه رها
کردی از بهر عیال خوذ گفت خذای و رسول وی لابد عزت و کرامت
جاویذان بیافت بسبب نفقه کردن مال برضای ملک ذوالجلال ه
و از همه یاران رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم مهتر و بهتر آمذ چنانک
مهتر موجودات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات در شان
وی گفت ه اگر ایمان همهٔ خلایق با ایمان ابوبکر رضی الله عنه مقابله
کنند ایمان وی بر همه راجح آیذ ه بس شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
گفت سبحان آن مُدَبِّرِی آن مُقَدِّرِی آن حکیمی آن علیمی که یک چیز هم
شفا گردانیذ و هم درد و هم دوا همچنین باران یکبار سودمندی گرداند

ویکبار زیان کاره نه بینی که گاهی باران فرستد آهسته تا نبات بروید وگاهی
تکرک فرستد تا همه تباه کند و همچنین در جسم کوچک مکس انکبین هم شفا
بدید کرده است وهم زهر و عجب تر ازین طاعت و عبادت است که از هر دو
هم سبب هلاک کردانیدن شیطان کرد انکاه که عجب آورد به بسیاری
طاعت وهم سبب رستکاری و فلاح و نجاة مومنان کرد بس کفت
وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ فَازَ
فصل شیخ مرشد قدس الله روحه
فَوْزًا عَظِيمًا العزیز روزی در ان مجلس کرد کفت ای
مردمان چه بوده است شمارا که گاهی می کریید مانند عابدان وگاهی
می خندید مانند فرعونیان و کفت پاک و منزه از همه عیبها آن خداوندی
که بوصف واصفان در نیاید و وصف او در تقریر و بیان نکنجد و کفت
باذشاها و برورد کارا هر کی ترا میخوانند و هر کسی ترا میکویند و هر کسی
دعوی از تو میکنند تو خود از همه پاکی آخر تو کرا ای بس برخواند
إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ
مُحْسِنُونَ کفت من با انکسانی ام که چون تنها باشند
از ذکر من باز نمانند و چون در میان مردم باشند از یاد من غافل نباشند
وچون امر من بایشان رسد بدان بشابند و چون نهی من دریابند
ازان دور شوند **فصل** و شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
دربیان قول الله تعالی
وَاللَّهُ يَدْعُوا إِلَى دَارِ السَّلَامِ وَيَهْدِي

مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ
کفت حق تعالی دلیل متحیرانست عارفانرا دلالت می کند بخود و عابدان
را دلالت میکند به بهشت واهل دنیا را دلالت میکند بدنیا
فصل و شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز روزی در
مجلس میکفت اکر سوال کنند وکویند چرا آدم علیه السلام عمر خود
چهل سال به داود علیه السلام بخشید چون بدید که عمر داود شصت
سال است تا تمامی صد سال باشد و بدید که عمر مصطفی صلی الله علیه
وعلی آله وسلم شصت وسه سالست چرا عمر خود به مصطفی صلی الله علیه وعلی آله وسلم
نه بخشید جواب آنست که آدم علیه السلام می دانست که مصطفی صلی الله
علیه وعلی آله وسلم باز کشتن بحق دوستر می داشت از زندکانی ومشتاق
لقای حق تعالی بود دلیل بر انکه چون در وقت نزع افتاد از حضرت
حق تعالی خطاب آمد که یا محمد زندکانی دنیا دوست می داری یا آخرة
ولقاء ما پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم کفت بل الرفیق الاعلی وسدرة
المنتهی وجنة المأوی **فصل** شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
دربیان قول الله تعالی یا جبال أوبی معه الآیه کفت حق تعالی یکبار
وحی کرد بکوه تا روز قیامت فرمان حق می برد ویکبار وحی کرد
به نحل یعنی مکس انکبین و تا روز قیامت فرمان حق تعالی می برد چنانک
کفت وَأَوْحَى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِي
مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ
وتا روز قیامت فرمان حق می برند وحق تعالی در قرآن

چند آیات خطاب با بنی آدم میکند و میگوید یا ایها الناس

اتقوا ربکم ان زلزلة الساعة شیء

ای شما که مردمانید بترسید از خدای خویش بدرستی که

عظیم روز قیامت روزی بزرگ خواهد بود و در اینجا خطاب

با عامهٔ خلقاست تا ایشان از غفلت باطاعت آیند دیگر میگوید

یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله و رسوله

ای شما که ایمان آورده اید به تقلید دیگر ایمان آورید به تحقیق به یکانگی

خدای و رسول وی و در اینجا خطاب با خاصکان خود میکند که همچنان

که بصورت ایمان آورده اید بمعنی نیز ایمان آورید و بدانید و ببینید

که جز خدای تعالی هیچ معبودی و هیچ هستی نیست تا حق پرستش

وی بجای آورید و همچنان که ایمان آورده اید به محمد صلی الله علیه وعلی

آله وسلم که رسول خدای تعالی است در متابعت وی بکوشید به اقوال

و افعال و احوال، و امثال این منح حق تعالی و تقدس در چند آیات

خطاب با بنی آدم میکند و ایشانرا بخود می خواند و تنبیه میکند و می گوید

یا عبادی یا اولیایی یا احبابی کجاست هیبة شما از من که خداوندم و کجاست

فرمان بردن شما حکم من که خداوندم و کجاست ترس شما از من که خداوندم

و کجاست باز کشتن شما بمن که خداوندم، و عجبتر آنکه بنی آدم این همه

خطاب از حضرة حق تعالی بوی میرسد و کار بند نمی شود و تن در

غفلت میدهد پس شیخ قدس الله روحه العزیز بلفظ مبارک خود گفت

چه کنی کش هیچ کس نتوان کردن، یعنی بندهٔ مسکین بیچاره چه کند

جز هیچ چیز نتواند کردن و او محکوم قضا و قدر است یعنی تا در سابقه

در لوح محفوظ قلم تقدیر در بندهٔ اسیر چه رفته باشد از نیک بختی

و بدبختی وی این زمان پیش از آن نتواند کرد جف القلم بالسعید

والشقی، و این نیک بختی و بدبختی در جایی دیگر قسمت کرده اند

السعید من سعد فی بطن امه والشقی من شقی فی بطن امه شعر

تا درد دل ما تعبیه جان کردند ❊ صد درد و بلا ز عشق پنهان کردند

صد جهد همی کنم ولی سود نیست ❊ کین رنگ گلیم ما بکیلان کردند

بعد از آن شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بلفظ مبارک خود این

دو مصرع بیتمان بگفت به آواز بلند حزین بیتمان

بخت بود از تی من الست ❊ محالم فه بوا ذبکمی ددیت یعنی

ای بخت بد از طریقة من برخیز ❊ ما ناکه مرا به باذ خواهی داذن

و شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در اینجا اثبات سعی و کوشش

میکند که بخت بد بجد و جهد که شخص در راه حق بکار آورد از راه

وی برخیزد، پس نیک بختی مرد آنست که جملهٔ اوقات خود مستغرق

عبودیة حق تعالی کرداند و بدبختی وی آنست که به غیر حق مشغول

شود از این معنی شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بلفظ مبارک

خود بسیار گفتی در مجلس من من دوست کلبنم که هر سال ماهی شعر

من دوست موردم که سال سالی ❊ من دوست موردم خسروانی

که همه درختی بشوت ام تو بمانی ❊ یعنی که من دوست گل نباشم که در

سالی یک ماه بیش نباشد من دوست مورد باشم که همیشه در بهار

و خزان باشد و من دوست مورد باشم که وی خسرو و باذشاه

همه درختان است زیرا که همه درختها در خزان ورقها بریزند واو
همیشه سبز و تازه وخرم باشد یعنی من دوستی غیر حق در گوشهٔ
دل خود جای ندهم که وصلة با ایشان اندک روزی بود بعد از ان
با فراق بدل شود و من بی هیچ بمانم ٥ بس دوستی حق تعالی در دل
وجان خود مستحکم خواهم کرد که از همه گزیر است واز وی ناگزیر زیرا
که هر مراد و مقصودی که من خواهم نزدیک وی است و هرچه جز
اوست ناپای دارند و فانیست واوست که همیشه پاینده و بازگشت همه
بدو خواهد بود کما قال الله تعالی كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ
إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ

فصل امام ابو جعفر انصاری رحمة الله علیه گفت روزی شیخ
مرشد قدس الله روحه العزیز در میان مجلس گفت که موسی علیه
السلم عصا خود بر دریا زد و دریا بشکافت و قعر دریا پدید آمد
و دوازده راه پیدا شد و دوازده گروه از بنو اسرائیل که بودند
هر گروهی از لشکر وی براهی از ان برفتند چنانک در قصهٔ موسی
علیه السلم مذکور است وهمان عصا در بیابان بر سنگ زد و دوازده
چشمهٔ آب پدید آمد تا هر گروهی از لشکر وی چشمهٔ آب باشد ای
سبحان الله عصا یکی و زننده یکی و ضرب یکی گاهی بر دریا می زند
و آب ناپدید میکند گاهی بر سنگ می زند در بیابان خشک و آب پدید
می آورد ه سبحان آن خدایی که این چنین قدرت اوست در بر و بحر
چون شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز این بگفت یکی از حاضران گفت

اي

اي اهل مجلس این لطیفه بشنوید که بر زبان مبارک شیخ می رود میگوید
آنچ به عصا برود به عصا باز آید ه یعنی آب دریا به ضرب عصا ناپدید
شد و در بیابان بضرب عصا پدید آمد وَاللّٰهُ قَادِرٌ
عَلَى كُلِّ شَيْءٍ وصلی الله علی محمد وعلی آله اجمعین ٥
اللهم یا رب کل شیء بقدرتک اغفر لنا کل شیء ولا تسألنا عن شیء
یا ارحم الراحمین ٥

باب بیست و دوم

در فراست و کرامات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز ٥

خطیب امام ابو بکر محمد بن عبد الکریم رحمة الله علیه گفت شنفتم
از محمد بن ابرهیم و بعضی از اصحاب شیخ که میگفتند شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز روزی مجلس میگفت و ابو سعید عالم
حاضر بود و او از خراسان بود و عالم و فاضل بوده چون شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز از مجلس فارغ شد و بحجره رفت ابو سعید
خراسانی از عقب شیخ مرشد برفت و در قدم شیخ افتاد و از خدمت
شیخ عذر میخواست و تقربی و تضرعی می نمود ه اصحاب شیخ از وی
پرسیدند که سبب چگونه بود که عذر از خدمت شیخ می خواستی ه ابو سعید
گفت چون شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در مجلس بود و وعظ
میگفت و فایده می فرمود و خلایق بسیار نشسته بودند و استماع
سخن وی میکردند در خاطر من بگذشت که من مردی مفسر
مذکرم و خلق را پند می دهم و وعظ میگویم و جهد و رنج بسیار قوت
خود از ایشان حاصل میکنم و حق تعالی این شیخ را جاهی بزرگ و قبولی

نیکو داذه است و نعمت بسیار بروی فتوح می شوذ و من خوذ را
درعلم فاضلتر از شیخ مرشد می دیذم ٥ درین اندیشه بوذم که شیخ
مرشد قدس الله روحه العزیز نظر بذان قندیل کرد که در مسجد آویخته
بوذ در برابر وی و گفت بنگریذ که به زبان حال آب و روغن را با هم دیگر
مقالت است آب با روغن میگویذ که من از تو عزیزتر و فاضلترم و همه
بمن محتاج اند چونست که تو بر سر من نشسته و بر بالای من مقام داری
روغن جواب وی باز میدهذ و میگویذ چنین است که تو می گویی ولیکن
من رنجها دیذه ام که تو ندیذه از درودن و خرد کردن و کوفتن
و آتش دیذن و در زیر سنگ گران افشردن ٥ بعد از این همه سختیها
این زمان با نفس خوذ می سوزم و دیگران را روشنایی می بخشم
از این سبب بر بالای تو مقام دارم ٥ چون شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
این اشارة بگفت بدانستم که از حال من خبر باز میدهذ این عذر از ان
جهت خواستم **حکایة** خطیب امام ابو بکر رحمة الله علیه گفت
شنفتم از رزمان بن محمد بن ابرهیم بن منصور که گفت جذ من ابرهیم
بن منصور یک روز صذ دینار زر به براذر خوذ محمد بن منصور داذ
گفت این زر برگیر و بخدمت شیخ مرشد ابو اسحق بر و بخدمت وی
برسان ٥ محمد بن منصور گفت ای براذر ازین زر سه دینار بمن ده
که من مردی عیال دارم تا به نفقه ایشان کنم ابرهیم بن منصور گفت
این زر از ان شیخ مرشد است ممکن نباشذ که چیزی بتو بدهم ٥ محمد
گفت ای براذر بمن ده همچنانک به شیخ مرشد می دهی ٥ ابرهیم بگفت
تو با من بکن آنچه شیخ با من میکنذ تا بتو دهم همچنانک به شیخ می دهم ٥ بس

گفت

گفت ای محمد این مال بر من واجب شذه است که به شیخ رسانم از حقوق
و نذور و زکوة ٥ و این چنان بوذ که ابرهیم بن منصور گفت این
صذ دینار زر عزم کرده بوذم که بخدمت شیخ مرشد رسانم ساعتی
با نفس خوذ میگفتم بدهم و ساعتی میگفتم ندهم ٥ بس در شب که
بخفتم سیاهی زنگی بخواب دیذم که حربه در دست داشت و میگفت
برخیز و این مال که نذر کرده بخدمت شیخ مرشد برسان و اگرنه ترا
بذین شمشیر بزنم و هلاک کنم ٥ چون از خواب بر آمذم عزم درست
کردم که این مال بخدمت شیخ مرشد رسانم ٥ اکنون احوال چنین است
که شنفتی چون چنین است چگونه سه دینار بتو دهم ٥ بعد از ان محمد
هیچ نگفت آن زر صذ دینار بر گرفت و بخدمت شیخ مرشد آمذ و سلام
کرد و آن زر بیاورد و بنهاذ ٥ شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
سه دینار زر از ان بر گرفت و به محمد داذ و گفت یا محمد این سه دینار
برگیر و برو و بنفقه عیالان خوذ کن تا مقصود و مراد تو بر آیذ ٥
حکایت مقری ابو عبد الله محمد بن احمد گفت شیخ مرشد قدس
الله روحه العزیز اصحاب خوذ را گفته بوذ که چون نزدیکان خویشان
و براذران خوذ شویذ و طعامی بیش شما آورند یا چیزی بشما
دهند آنرا بی حضور یاران مخوریذ ٥ مقری ابو عبد الله گفت من
هر روز آذینه بعد از نماز از خدمت شیخ اجازت میخواستم و بیش ماذر
می رفتم و بسیار بوذی که ماذر طعامی بیش من آوردی و مرا از ان طعام
منع کردمی و نخوردمی از ان وصیت شیخ تا یک روز آذینه نماز کردم
و از خدمت شیخ اجازت خواستم و بیش ماذر رفتم ماذر خرمایی چند بیش

من آورد وگفت بخور من نمی خوردم مادر الحاح بسیار کرد که بخور که این
خرما از برای تو نهاده ام من او را از وصیت شیخ خبر کردم مادر گفت
از برای دل من دو سه خرما بخور که شیخ این حال نداند من از برای خاطر
مادر یک خرما بخوردم کراهیتی وظلمتی در دل من بدید آمد ۰ بر دست
باز کشیدم وهیچ خرمای دیگر از آن نخوردم ۰ چون بخدمت شیخ آمدم
وسلام کردم شیخ قدس الله سره جواب داد وگفت نزد مادر چه کردی
وپیش وی چه خوردی ۰ من گفتم یا شیخ هیچ نخوردم شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز روی بمن کرد وگفت یک خرما نیز نخوردی ۰ چون
شیخ قدس الله روحه العزیز این بگفت مرا هیبتی از وی در دل آمد
وبدانستم که شیخ صاحب کرامات است وهیچ چیز از وی پوشیده
نیست استغفار کردم وبعد از آن بی حضور اصحاب چیزی نخوردمی
حکایت زید بن علی بن حسین گوید شنفتم از ابو عمر حمزه بن
مرحب که میگفت روزی از خدمت شیخ قدس الله روحه العزیز اجازه
خواستم وبه دیه راهبان رفتم بزیارت خویشان مرا اجازه داد چون
به راهبان رفتم خویشان من طباهجی پخته بودند وپیش من آوردند
وگفتند ما را موافقت کن وپاره از این طباهج بخور من متحیر شدم میان
دو فرمان که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز فرموده بود یکی آنک
گفته بود که هیچ چیز بی اصحاب مخورید دیگر آنک گفته بود که از خویشان
محجوبیذ خویشان مبالغه می کردند من از برای دل ایشان پاره از آن
طباهج بخوردم چون بشهر باز آمدم بخدمت اصحاب اتفاق افتاد که
میان من واصحاب ماجرایی برفت وجرم وگناه بر من ثابت شد من

برهنه شدم الا شلوار که در پای داشتم وبقدمگاه درویشان بایستادم
بعذر خواستن واستغفار کردن واین حالت بعد از نماز خفتن بود
درین حالت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز از نماز خفتن فارغ
شده بود وبحجره می رفت وبر در آن خانه آمد که ما در آنجا بودیم
وآن خانه معروف بود بخانه ابو العباس ودر آن خانه بر گذرگاه
دهلیز رباط بود اما این زمان آن موضع بمسجد کرده اند شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز چون بر در خانه آمد دست مبارک بر در
بنهاد ودر باز کرد مرا دید که برهنه ایستاده بودم بغرامت درویشان
گفت یا عمر تفه بود کش کر تو تفه کرده یعنی طباهج بود که بی اصحاب
بخوردی وخلاف فرمان ما کردی که کار تو تباه کرد من خجل شدم
وعرق از من روانه شد از هیبت وفراست شیخ مرشد قدس الله روحه
العزیز حکایت محمد بن الفرج وابرهیم بن حسین وبعضی از اصحاب
گفتند که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز اسلام ظاهر کرد ودین
وکیش گبران بینداخت وآتشکدهای ایشان خراب کرد گبران
نزد خورشید مجوسی رفتند که بزرگ ایشان بود وعامل کازرون
بود واحوال خود بگفتند که ما چگونه در دست مسلمانان اسیر وعاجز
شده ایم وهیچ جای از بیم ایشان نمی توانیم گذشتن یا چاره این کار بساز
وایشانرا هلاک گردان تا ما از دست ایشان خلاص یابیم یا اجازت ما
بده تا از این دیار بیرون شویم ۰ خورشید گبر چون این حکایت از ایشان
بشنفت عزم شیراز کرد برفت به پیش فخر الملک وخصمی شیخ مرشد
واصحاب وی بکرد وگفت ایشان کازرون خراب کرده اند ومردم

ازملت كبري ازكار باز داشته اند وآتش خانها خراب كرده
اند ومردم آن ملت كبري ازكار باز وفرمان حكم من مي برنده
واين شيخ جمعي ازاوباش برسرخوذ جمع كرده است وهمه مطيع فرمان
اوشده اند وهرروز كه هست كاراو بالا مي كيرذ وهرجا كه كبري خذايي
باركشي بوذ بدست وي مسلمان شذند وسيم وزر در باي او ريختند
والكر يك سال ديكر همچنين بكذرذ ودفع وي نكني حالم روي زمين كرده
واين خورشيذ شش ماه در شيراز بوذ وشب وروز دركار بوذ و
خصمي شيخ مي كرد تا آن زمان كه فخر الملك با خوذ يكي كرد ونامه
بستذ از فخر الملك كه بيايذ بكازرون ودوستان شيخ مرشد بعضي را
مصادره كنذ وبعضي هلاك كنذ بعد ازان فخر الملك اورا كفت
برو بكازرون وهركه كرد شيخ مي كردذ اورا بكير ومحبوس كن
وهركه سيم وزر دارذ ازوي بستان تا عاجز ومحكوم بمانذ وهركه
درويش ومسكين باشذ اورا بكاري مشغول دار وهركه كشتني باشذ
بكش اما هيچ زحمت شيخ مدار واورا به تنها بكذار هم بذين منوال
كاغذي بنوشت وبخورشيذ داذ وبكازرون فرستاذ خورشيذ
مرزبان جون بكازرون آمذ وآن كاغذ بخواند واين خبر فاش
شذ مسلمانان ودوستان واصحاب شيخ بغايت بارخاطر وخسته شذند
ابو القاسم حسن بن شهريار المعروف بكششير بخدمت شيخ مرشد
رفت وكفت يا شيخ مي بيني كه اين مرد دشمني با تو از حد بيرون برد
وقصد اصحاب ميكند وما را هيچ حيلتي نماند وتو دعا نمي كني كه حق
تعالى شر وي ازما بكرداند شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز كفت

من

من دعاي بذ بر خلق خذاي نكنم زيرا كه نوح عليه السلم دعاي
بذ كرد بر قوم خوذ تا هلاك شوند حق تعالى دعاء نوح عليه السلم
اجابت كرد وقوم وي هلاك كرد وبذان سبب حق تعالى
با نوح عتاب كرده وهمچنين بعضي از بيغامبران دعاء بذ كردند
بر قوم خوذ حق تعالى بايشان عتاب كرده ومن دعاي بذ نكنم
بر وي بلكه صبر كنم بر رنج وي تا خذاي تعالى سهل كرداند واصحاب
همچنين سعي مي نموذند وشيخ قدس الله روحه العزيز منع ميكرد
بعد ازان اصحاب كفتند يا شيخ اما آنك تو دعا كني بر وي تا ما آمين
كوييم يا ما دعا كنيم بر وي وتو آمين بكويي تا باشذ كه حق تعالى شر
وي ازما بكرداند شيخ تسليم شذ كه اصحاب دعا كنند واين ماجرا
در ماه رمضان بوذ بعد از نماز بيشين بعد ازان اصحاب دست بر داشتند
وابو القاسم حسن بن شهريار كششير دعا كرد كه حق تعالى شر
خورشيذ كفايت كنذ وشيخ مرشد قدس الله روحه العزيز وحاضران
بر دعاي وي آمين ميكفتند جون از دعا فارغ شذند شيخ مرشد
قدس الله روحه العزيز اصحاب را كفت هركس بكوشه خوذ
باز شويد وبه اوراد مشغول باشيد اصحاب بفرمان شيخ هركس
بكوشه خوذ اندوهكين باز شذند بس دران شب شيخ مرشد قدس
الله روحه العزيز بخواب ديذ كه شيخ علي ديلمي كه صاحب شيخ
كبير بوذ رحمة الله عليهما در آمذي وكفتي يا شيخ ترا ازين
خورشيذ كبر زحمتي ورنجي مي رسذ شيخ كفت بلي شيخ علي ديلمي
كفت اينك سر وي ودر بيش شيخ انداخته وابو علي بن مهرنجان

کاسکانی متولی خزینهٔ شیخ بوذ وآن شب پیش احمد دریستی
نشسته بوذ در پس در رباط واحمد دریستی دربان رباط بوذه ابو علی
گفت چون نیمهٔ از شب بگذشت یکی در رباط بکوفت گفتم کیست
گفت علی اقطاعی شراب دار خورشید گفتم چه حاجت است درین
وقت گفت مرا حاجتی مهم است بخدمت شیخ مرشد ره بس در
باز کشاذم وعلی اقطاعی درامد وبه بام حجره رفت بخدمت
شیخ وگفت یا شیخ خورشید بمرد شیخ اورا باور نداشت تا یکی دیگر بفرستاذ
وحال باز دانست وهمچنان بوذه واین چنان بوذ که غلامی که اورا
ارسلان گفتندی زهر در ماست بیامیخت ودر پیش خورشید
بنهاذ خورشید پارهٔ ازان بخورد در حال بمرده ووفات
خورشید در سنه ست واربعمایه بوذ حکایت در بصره مردی بوذ واورا
یحیی بن حسن گفتندی وامام مسجدی بوذ از بصره وفضل ٥
وکرامات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز شنیده بوذ برخاست
وبکازرون آمد از بهر زیارت شیخ ره چون برباط آمد شیخ مرشد
قدس الله سره در پیش ایستاذه بوذ ونماز بامداذ بامامت میکرد
ودر نماز سورتی از مفصل میخواند ودر خواندن آن سهوی
بکرد یحیی بن حسن با خوذ گفت دریغ که سعی من ضایع شد که از
شهر خوذ بیرون آمذه ام به زیارت کسی که سورتی از مفصل راست
نمی داند خواند کجاست آن فضل وی که مرا وصف کردند یحیی
گفت من پشیمان شذم از آمذن بزیارت وی ره چون شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز از نماز واوراد فارغ شذ مرا بنزدیک خوذ

خواند برفتم وسلام کردم ره شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
دست من بگرفت وگفت مانند ما از سهو خالی نباشذ یعنی
آدمی از سهو ونسیان خالی نباشذ ره یحیی ازین اندیشه توبه
کرد وبیقین بدانست که فضیلت وکرامت شیخ بیش از آنست که
مردم دانند حکایت قاضی ابو القاسم محمد بن الحسین الجرهمی
گوید شنفتم از قاضی ابو الفوارس هبة الله بن محمد طاهری که گفت
وقتی قصد زیارت شیخ مرشد کردم در راه دو مرد با من موافقت
کردند یکی گفت من قرض دارم وعیال دارم می ایم تا شیخ مرشد
مرا چیزی دهذ وبقرض دهم ره آن یکی دیگر گفت من بسری
دارم می آیم تا شیخ مرشد با من اکرامی کنذ وچیزی دهذ تا من
بسر راخته کنم ره چون بکازرون رسیذم روز جمعه بوذ بعد از
نماز وشیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در منبر بوذ ووعظ
میگفت ما دربرابر شیخ بنشستیم ره شیخ در میان سخن گفت هیچ مزدی
ومنتی وثوابی نباشذ آنکس که گوید من بزیارت شیخ ابرهیم بن شهریار
روم تا مرا چیزی دهذ که به قرض دهم یا بسر راخته کنم بلکه مزد
وثواب آنکس را باشذ که از بهر خذای تعالی مرا زیارت کنذ
نه از برای عرض دنیاوی یا آرزوی هوا نفس ره چون ما این سخن
بشنیذیم متحیر شذیم وبدانستیم که شیخ صاحب فراسة است که از نیة
واندیشهٔ ما خبر باز می دهذ ره وقاضی ابو الفوارس گفت در ازمان
که شیخ این سخن میگفت جزوی از قرآن در دست داشت بر دست
برانجز ونهاذ وگفت بحق آن خذایی که این کلام وی است که هرچه

خذاي تعالي درين كتاب فرموذه است كه بكنيذ بكردم وهرجه
درين كتاب فرموذه است كه مكنيذ نكردم . قاضي ابو الفوارس گفت
درخاطر من بگذشت كه خذاي تعالي درين كتاب فرموذه است
كه نكاح بكنيذ وشيخ نكاح نكرده است اين جگونه ميگويند . قاضي گفت
جون اين انديشه درخاطر من بگذشت شيخ مرشد قدس الله روحه
العزيز روي بمن كرد وگفت يا قاضي بدرستي كه خذاي تعالي
جنين سخن از من سوال نكند . ودر روايتي ديگر گويند كه جون
قاضي ابو الفوارس اين انديشه كرد شيخ قدس الله روحه العزيز روي
بوي كرد وگفت يا قاضي نكاح خوان رغبت است كه نهاذه اند
اگر خواهند بكنند واگر نخواهند نكنند . واگر بيش من زني از استوانی
تفاوت بوذي نكاح كردمي **حكايت** شيخ ابو جعفر محمد بن الحسين
الانصاري گويذ رحمة الله عليه كه روزي شيخ مرشد قدس الله روح
العزيز مرا بديذ كه نسخ تفسير ابو بكر نقاش ميكردم زيرا كه نسخهٔ آن
در كتب خانه نبوذ شيخ مرا گفت كه خوذ را رنجه مدار كه اين كتاب
كه تو مي نويسي بزوذي بياورند . بعد از دو سه روز ابو علي بن محمد
بن روزبه از سفر بيامذ و دو سلهٔ دفتر با وي بوذ برفت وبخدمت
شيخ مرشد برد شيخ فرموذ تا به بام حجره برذ من برفتم وسر يك سله
بگشاذم نگاه كردم وتفسير ابو بكر نقاش بر سر آن كتابها نهاذه بوذ
عجب بماندم از كرامات شيخ كه مرا از بيش خبر داذه بوذ **حكايت**
شيخ ابو جعفر انصاري رحمة الله عليه گفت روزي امير ابو الفضل
بن بويه الديلمي بخدمت شيخ مرشد آمذ وزيارت كرد وشيخ اورا

نصحت

نصحت
كرد وگفت توبه كن از خمر خوردن امير ابو الفضل گفت يا شيخ امكان
ندارذ كه من توانم كه خمر نخورم زيرا كه من نديم فخر الملك ام وبا وي
معاشرة ميكنم ووزيران راضي نشوند بذان كه من ترك خمر كنم وايشان
خوذ نگذارند . شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز گفت تو از خمر
خوردن توبه كن بر دست من وجون در مجلس ايشان حاضر شوي
وخمر بر تو عرضه كنند مرا ياذ كن وبنگر تا جه بيني امير ابو الفضل
قول شيخ اجابت كرد وتوبه كرد از خمر خوردن . بس امير ابو الفضل
گفت بعد از مدتي اتفاق افتاذ ومن در خدمت فخر الملك حاضر شذم
وفخر الملك بفرموذ تا ترتيب مجلس شراب كنند برفتند ومطربان
خوش نوا وشاهدان شيرين لقا بياوردند وشمع برافروختند
وعود مي سوختند وجامها حلبي براز شراب كردند ودر ميان
بنهاذند جون همه ترتيبي حاصل كردند دل من مشغول شذ بذان
كه ازين مجلس جگونه خلاص يابم وبجه جيز از خود دفع كنم جون
وزير مرا شراب دهذ . بعد از ان سخن شيخ مرا ياذ آمذ جون
خواستند كه اين كار كنند با خوذ گفتم يا شيخ كجايي وقت معاونت است
كه مرا ازين شغل برهاني . درين انديشه بوذم كه گربهٔ بغايت سهمگين
بيامذ ودر ميان جست ودران ظرفها شراب افتاذ وهمه خرد
بشكست وخمرها بريخت واهل مجلس همه مضطر بماندند وهيچ
يك يارا آن نداشتند كه دفع آن گربه كنند تا آن گربه هرجه خواست
بكرد وبرفت . اهل مجلس جون آن حال بديدند متحير شذند
وگريستن بر من افتاذ . فخر الملك مرا گفت جرا گريه ميكني من

قصهٔ شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز با فخر الملک بگفتن درباب
توبه کردن بر دست وی فخر الملک مرا گفت برخیز و برو و بر
توبهٔ خود می باش و مارا بکار خود رها کن و همه ارکان مملکت
متحیر شدند از کرامات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز **حکایة**
حسن بن مهدی گوید در دیه راذان مردی بود که وی به کوج
معروف بود روزی بخدمت شیخ مرشد آمد و گفت میخواهم که از
خمر خوردن توبه کنم شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز اورا گفت برو
و در کار خود اندیشه کن نباید که بر توبه نتوانی ایستادن و ندیمان
ترا نگذارند که بر این توبه قیام نمایی پس شیخ اورا توبه داد که خمر نخورد
کوج توبه کرد و برفت بعد از مدتی شیطان وی را غلبه کرد و توبه
بشکست و خمر باز خورد بعد از آن بعد عن قریب هر دو دست و پای
وی مفلوج شد و بیفتاد و از کار باز ماند چون عاجز و بیچاره
گشت نزدیکان خود را گفت که مرا در گلیمی نهید و برگیرید و بخدمت
شیخ مرشد برید نزدیکان وی چنان کردند و اورا برگرفتند و بر
در رباط شیخ آوردند و بنهادند پس کوج گفت یا شیخ آمدم و بر دست
تو توبه کردم و شیطان مرا از راه ببرد تا باز بخمر خوردن رفتم
اکنون خدای تعالی مرا عقوبت کرده است این چنین که می بینی
دعا کن مرا تا شفا یابم و توبهٔ نصوح کنم و هرگز باز سر این کار نروم
شیخ قدس الله روحه العزیز بر وی رحمت کرد و دعا کرد و حق
تعالی بحرمت دعاء شیخ اورا شفا داد و عافیت بخشید و از آن علت
صحت یافت پس توبه کرد و هرگز باز سر آن کار نشد بعد از آن

بصلاحیت

[illegible]

بصلاحیت بسر بردی و باذ بیزن و جاروب ساز کردی و می فروختی
و قوت خود از آن حاصل کردی **حکایت** احمد بن علی و بعضی
از اصحاب شیخ مرشد گفتند در آن زمان شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز سالی بود که باران نمی آمد شیخ مرشد و اصحاب
برخاستیم و بیرون آمدیم به دعاء باران شیخ دعا می کرد و ما دعا
می کردیم ابری برآمد ولیکن باران از آن ابر نیامد چون سه روز
بگذشت روز سوم شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز گفت ما
چیزی ظاهر کردیم و خدای تعالی چیزی ظاهر کرد ما دعایی
بصورت کردیم بی معنی حق تعالی ابری بفرستاد بی باران پس
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز برخاست و ردا بر گردن
خود کرد و بر سر خود می زد و میگفت این همه بشومی گناه من است
بس دعا و گریه و زاری و تضرع میکرد در حال ابری بدید آمد و باران
بسیار ببارید و سالی فراخ با نعمت شد از برکات دعاء شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز **دیگر** گویند که در زمان شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز همچنین سالی بود که باران نمی آمد شیخ
مرشد و اصحاب برخاستند تا بدعاء باران روند چون در میان
بازار رسیدند طوافی دیدند که آب بر ترها و بقلها می زد تا تازه
باشد شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز باز گردید و برباط آمد
و گفت جایی که طوافی چه داند که آب بر بقولات می باید داد تا تر و تازه
باشد علام الغیوب بهتر داند که آب به نباتها می باید داد بعد
از آن بیک زمان حق تعالی ابری برآمد و باران تمام سودمند بارید

از برکات صدق و کرامت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
حکایت خطیب ابو القاسم عبد الکریم بن علی بن سعد رحمة
الله علیه گفت اجازت خواستم از خدمت شیخ مرشد قدس الله روحه
العزیز که به بغداد روم از برای طلب علم و حدیث و پیش از آن
یکبار دیگر به بغداد رفته بودم و میخواستم که شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز مرا بخوش دلی اجازت دهد و شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز نمی خواست که من از خدمت وی بیرون
شوم و توقف می کرد در اجازت دادن من ه پس چون بدید
که من همگی خاطر بدان نهاده بودم مرا اجازت داد و گفت شاید
اما بدان شرط که شش ماه پیش درنگ نکنی و لیکن من یقین میدانم
که آمدن تو پیش از ماه رمضان باشد و بیابی و پیش من عید بداری
خطیب ابو القاسم گفت در خاطر من چنان بود که در بغداد بسیار
بنشینم چون خدمت شیخ این بگفت که عید پیش من بداری عجب
بماندم ه چون در بغداد رفتم و مدت آن رسید که ماه رمضان بدید
آمد بعد از آن در خاطر من بدید شد که می باید رفت تا غایتی که
گویی در میان آتش بودم و نمی توانستم که بنشینم باز گردیدم و عید
در خدمت شیخ بداشتم همچنانک وی فرموده بود حکایت
ذیب بن علی و بعضی از اصحاب شیخ گفتند مردی بود از حومه
کازرون و او را محمد بوقی گفتندی و او از لشکریان بود یک روز
خود و پسر خود هر دو بخدمت شیخ آمدند و سلام کردند محمد بوقی
گفت یا شیخ میخواهم که بر دست تو توبه کنم از خمر خوردن ه شیخ

قدس الله روحه العزیز گفت بنگر نباید که بر توبه نتوانی ایستادن
و خدای تعالی ترا عقوبت کند برو و بکار خود نیک بنگر و بازی به
خدای تعالی مکن و از خدای تعالی بترس که حق تعالی با من
وعده کرده است که هر که بر دست تو توبه کند و باز سر گناه خود
شود خدای تعالی او را در میان مردمان رسوا گرداند و عقوبت
کند در دنیا ه و از این نوع کار بر ایشان سخت کرد ایشان گفتند
یا شیخ ما را توبه ده که باز سر گناه خود نرویم ه شیخ قدس الله
روحه العزیز ایشان را توبه داد پدر و پسر هر دو توبه کردند و برفتند
چون مدتی بر آمد بدبختی بر ایشان غالب شد و توبه بشکستند و باز
سر گناه رفتند و بخمر خوردن و خمر نهادن مشغول شدند تا
یک روز این محمد بوقی و پسر هر دو باهم نشسته بودند و آتش خمر
می کردند و به سخنهای بیهوده مشغول بودند ناگاه زبانه آتش
بر آمد و بر ایشان افتاد و هر دو بسوختند حکایت احمد بن بهروز
رحمة الله علیه گفت من وقتی به طبرستان شدم و زیارت
شیخ بکردم که او را محمد هواروذی گفتندی و او از مریدان
شیخ ابو العباس قصاب بود رحمة الله علیه و چند روزی در
خدمت وی بودم ه روزی با وی گفتم که کراماتی از آن شیخ ابو العباس
با من بگوی ه شیخ محمد گفت کراماتی از آن شیخ ابو العباس ترا بگویم
و کراماتی از آن شیخ مرشد قدس الله روحه هم ترا بگویم که من بکازرون
آمده ام و روزی چند در خدمت شیخ بوده ام ه بعد از آن گفت
از جمله کرامات شیخ ابو العباس رحمة الله علیه آن بود که روزی

١

جمعي مسافران برباط شيخ ابو العباس برسيذند و نان خورش نبوذ
بخدمت شيخ رفتم وكفتم يا شيخ نان خورش نمانده است كه بيش
مسافران برم شيخ برخاست وعصايي بركرفت وروي سوي
آسمان كرد وكفت يا رب اكر نان خورش نمي فرستي نيك
والا بذين عصا قنديلها رباط بشكنم درحال مردي به در رباط
آمذ وجيزي برسر نهاذه بوذه شيخ ابو العباس رحمة الله عليه
كفت يا محمد هواروذي بنكر تا جيست كه اين مرد برسر دارذ برفتم
ونكاه كردم سلهٔ پنير بوذ كه برسر داشت ازبراي درويشان
كفتم يا شيخ سلهٔ پنير است شيخ كفت بستان وبعضي پيش مسافران بر
تا نان خورش كنند وبعضي ديكر درخزانه بر ازبراي درويشان ثاني
من جنان كردم كه شيخ فرموذه بوذ بعد ازان بخدمت شيخ آمذم ه
شيخ ابو العباس رحمة الله عليه مرا كفت يا محمد مكوي كه اين كرامات
پسر قصاب است بلكه حق تعالي در لوح محفوظ نبشته بوذ كه درين
وقت جيزي برزبان من برود واين پنير حاصل شوذ اين
كرامات من نيست ه اما كرامات شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز
آن بوذ كه دران وقت كه من بكازرون بوذم ارزو ميكردم
كه آب بردست مبارك شيخ مرشد فروريزم ازبراي تبرك اتفاق
افتاذ روزي شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز به مصلي
كازرون رفت تا نماز برجنازه كنذ ومن درخدمت شيخ بوذم
جون نماز بران جنازه بكردند واز دفن كردن وي فارغ شذند
يكي بيامذ وطبقي انجير تر بخدمت شيخ آورد شيخ قدس الله روحه العزيز

انجير

انجير ازان طبق برمي كرفت وبردست مبارك خوذ به اصحاب
وجماعتي كه حاضر بوذند قسمت مي كرد ازبراي دلخوشي
ايشان ه جون ازان فارغ شذند خادم مطهرهٔ آب بياورد
وطشت تا شيخ قدس الله روحه العزيز دست از انجير بشويد
ومن درخدمت شيخ ايستاذه بوذم وآن ارزو در خاطر من
بكذشت شيخ قدس الله روحه العزيز به من نكاه كرد بر خادم
را كفت كه مطهرهٔ آب بردست محمد هواروذي ده تا آب
بردست من بريزد جنانك بردست شيخ ابو العباس قصاب
ريخته است تا بركت شيخ ابو العباس برمن برسذ خادم مطهره
بردست من داذ تا من آب بردست مبارك شيخ مرشد بريختم
جنانك آرزو ميكردم حكايت محمد بن علي شيرازي كويذ
وقتي شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز بشهر نشابور بوذ
يك شب برخاست تا ورد بجاي آورذ من آب وضو پيش شيخ
بردم شيخ به وضو ساختن مشغول شذ جون پاي راست پاي
جب مي شت كفت يا محمد كفتم لبيك كفت آن دوست ما دركذ شت
كفتم يا شيخ ترا دوستان بسيار اند از ايشان كدام ميكويي كفت هلاف
بن بيذوح كه امير نوح است من آن تاريخ نكاه داشتم كه درجه شب
بوذه بعد ازان شيخ كفت اين حكايت فاش مكردان كه خوذ روشن
شوذه بعد ازان خبر آوردند احوال باز دانستم هم دران وقت
كه شيخ قدس الله روحه العزيز فرموذه بوذ وفات كرده بوذه
حكايت در زمان شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز در ديه

[illegible] ابوالوزیر … بکازرون آمد و در خانهٔ رئیس … بن ابو علی بن … فرود آمد

دریت مردی بوذ که زراعت کردی واورا ابو عمر دریستی
خواندندی واین عمر هیچ میل با خدمت شیخ نبوذ و شخصی
دیکر بوذ که اورا علی بن جعفر کفتندی واین علی میل تمام با خدمت
شیخ مرشد بوذ و پیوسته بردعا و ثنا شیخ مرشد مشغول بوذ
وابو عمر دریستی اورا منع کردی ۞ اتفاق افتاذ وابو عمر دریستی
آمذ و آن شب ابو عمر درد دهان بدیذ آمذ چنانک شب همه شب
بی قرار بوذ و از سختی درد بخواب نرفت تا سحر که که شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز بر بام رباط آمذ و بانک نماز باواز بلند
بکفت ۞ وعادة شیخ آن بوذی که هر سحر بانک کفتی ابو عمر چون
آواز بانک شیخ بشنیذ کفت الهی اکر این شیخ در حضرت تو جاهی
ومنزلتی وقربتی دارذ مرا ازین درد شفا ده چون این دعا
بکرد در حال و ساعت آن درد به یکبار زایل شذ و شفا یافت
وبخواب رفت ۞ چون صبح شذ ابو عمر به رئیس ابوالوزیر کفت
برخیز تا بزیارت شیخ مرشد رویم ۞ رئیس اورا کفت چون است
که در تو امروز رغبت شیخ مرشد بدیذ آمذه است وهرکز ترا
این رغبت نبوذ ابو عمر قصهٔ خویش با وی بکفت ۞ ابو عمر
ورئیس ابوالوزیر هر دو برخاستند وبخدمت شیخ آمذ و شیخ را
زیارت کردند وابو عمر از جملهٔ مریدان ودوستان شیخ کشت و
آن انکار به یکبار از خاطر او بدر شذ از برکات شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز **حکایت** محمد بن احمد بن الفضل وبعضی از اصحاب
شیخ کفتند شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز روزی مجلس

میکفت

میکفت وما حاضر بوذیم ناکاه کنجشکی بیامذ وبر دست شیخ
نشت ۞ شیخ قدس الله روحه العزیز کفت ای حاضران می دانید
که این کنجشک چرا از میان همه بیامذ وبر دست من نشست ۞
زیرا که می داند که من اورا نکشم و نیازارم و زار رها کنم ۞ بعد از آن
کنجشک رها کرد وحاضران بسیار بکریستند ووقتی خوش بدیذ
آمذ ۞ وبروایتی دیکر کویند که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
کفت این کنجشک آمذه است تا سخن خذای ورسول بشنوذ **حکایة**
حسین بن محمد حاجی کازرونی کویذ که حسین موردستکانی
کفت که من هر وقتی بصید کبک وطیهوج می رفتم وبوذ
که یک کبک یا دو کبک یا دو طیهوج بکرفتمی ۞ روزی به نیت
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بیرون شذم ونذر کردم
که هرچه در دام افتذ بهدیه بخدمت شیخ آورم برفتم ودام
در انداختم سه کبک وطیهوج در دام افتاذ بکرفتم و در
قفصی کردم وبخدمت شیخ آوردم وسلام کردم ودر خدمت
وی بنهاذم ۞ شیخ مرشد کفت مرحبا خوش آمذی نیکو هدیه
آوردهٔ قبول کردم جزاک الله خیرا شکر تو دارم ۞ حسین
بن محمد کازرونی کفت چون حسین موردستکانی صیاد برفت
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز محمد بازیار بخواند وکفت
این قفص برکیر وبر بام رباط برو در قفص بکشای تا این
مرغان بپرند وبروند که کوشت ایشان بر من حرامست ۞
محمد بازیار آن قفص بر کرفت وبارهٔ راه برفت وباز کردیذ وکفت

یاشیخ اجازت ده مرا تا این کبک وطیهوج بفرزندان خطیب ابو القاسم
برم که ایشانرا خوش ایذ وبازی کنند بذین کبک وطیهوج شیخ قدس الله
روحه العزیز گفت بایشان نبایذ برد برو ودر قفص بگشای واین مرغان
ازاذ کردان تا بروند محمد بازیار بفرمان شیخ آن قفص برگرفت وبر
بام رباط برد وآن مرغان رها کرد بعد ازان باخوذ اندیشه کرد وگفت
این مرد از راهی دور این همه رنج وزحمت کشیذ واین مرغان گرفته
وبخدمت شیخ آورد وشیخ درحال فرموذ تا آنرا رها کردم این ازبرای
چه فرموذ اگر کسی آنرا بخوردی همانا که بهتر بوذی چون این اندیشه
بکردم وبزیر آمذم شیخ مرشد مرا بخواند وگفت یا محمد دانی که ترا ازبرای
چه کردم وچرا بتو فرموذم که این مرغان رها کن زیرا که باشذ که
یکی ازین مرغان با هم جفت خوذ دوستی گرفته باشذ واو را گرفته اند
وازهم جفت خوذ بازمانده است وباشذ که جندی ازین مرغان
ازبرای دانه بچه خوذ بیرون آمذه باشند وبچکان وی انتظار وی
میکنند وچون ما آنرا هلاک کنیم هم جفت وی وبچکان وی در
فراق بمانند واین معنی خوش نباشذ وچون این مرغان بوطن خوذ
باز روند به پیش هم جفت وبچکان خوذ نزد خذای تعالی فاضلتر
باشذ از انک تو ایشانرا بکشی وپخته کنی وبخوری ازبرای این فرموذم
تا ایشانرا رها کنی **حکایت** حسین بن محمد گفت روزی جمعه بخدمت
شیخ مرشد آمذم وشیخ مرشد قدس الله روحه العزیز وعظ میگفت چون
مجلس به آخر رسیذ گرم شذ وگفت هیهات روزی ابرهیم روزی ابرهیم
بوذ که بوذ ودعا نکرد در آخر مجلس چنانک در آخر مجلسها دعا کردی

وازمنبر فرود آمذ وبحجره رفت چون در حجره شذ بعضی از خاصکان
شیخ برفتند بحجره واز خدمت شیخ سوال کردند وگفتند یاشیخ چه بوذ
این که گفتی روزی ابرهیم بوذ که بوذ شیخ مرشد قدس الله روحه
العزیز گفت بذین آن خواستم که وقتها بوذی که بذین صحراها وبیابانها تنها
می شذم وبا خذای تعالی مناجات می کردم وگاه بوذی که بذین
صحرا رفتی ومیان هر دو جماذ که جنوبی شهر است جایی راست
کردمی از بهر آنک نماز کنم واز راست وچپ ریگ ورمل بلند بگردی
وسجاده درمیان آن ریگ ورمل درافکندمی ونماز کردمی چون
در سجود شذمی وگفتمی سبحان ربی الاعلی ازمیان ریگ ورمل می
شنفتم آواز سبحان ربی الاعلی وریگ ورمل با من موافقت میکردند
واکنون آن آواز نمی شنوم مگر شما چیزی نه بوجه بخورد من
داده ایذ که آن آواز باز نمی شنوم این ساعت آن وقت وحال یاذ
کردم وبذان وقت فوت شذه اندوه وتحسر خوردم وگفتم روزی
ابرهیم بوذ که بوذ **حکایة** محمد بن فضل مهیارجانی گویذ روزی
بمجلس شیخ حاضر بوذم چون مجلس باخر رسیذ شیخ مرشد قدس
الله روحه العزیز بهیبتی وصولتی تمام بگفت هیهات وقتی درین
صحراها وبیابانها می شذم ونماز میکردم وذکر وتسبیح حق تعالی
می گفتم وهاتفان در رملها وریگها مرا موافقت میکردند وذکر
وتسبیح حق تعالی می گفتند **حکایت** ابو القاسم محمد بن سلام
گویذ شنفتم از شیخ ابو مسلم بلغانی که میگفت چون از سفر باز گشتم وبخدمت
شیخ مرشد آمذم وروزی چند بخدمت شیخ بوذم بعد ازان خواستم که

یعنی دریغ ابرهیم خلیل زمانی بوذ که او را وقتی وذوقی بوذ

دیکر سفر کنم بخدمت شیخ رفتم واجازت خواستم شیخ قدس الله
روحه العزیز کفت اکر پیش من اقامت نکنی اجازت سفر نیست
لیکن باز کرد و بوطن خوذ رو ورباطی بنیاذ کن از برای درویشان
وایشانرا خدمت میکن تا درویشان از تو راحتی باشذ من بفرمان
شیخ بوطن خوذ باز رفتم وچنانکه شیخ اشارت فرموذه بوذ بکردم
وازان راحت بسیار بدرویشان ومسکینان وغریبان رسید
از برکات اشارت مبارک شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز ه

حکایت محمد بن ابرهیم وبعضی از اصحاب شیخ کفتند روزی
از روزها جمعه شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز مجلس میکفت
وآن روز غازیان بسیار با سلاح نشسته بوذند وعزم غزا داشتند
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز شمشیری برهنه از دست
یکی از غازیان بستذ وبجنبانیذ وکرم شذ وآن شمشیر بر بالا برد
وبهیبتی تمام باواز بلند کفت اکرچه هرکز کنجشکی نکشته ام ولیکن
اکر این ساعت بدیذمی آنکس که میکویذ در خذای تعالی ثالث
ثلثه کردن وی بزذمی ه چون شیخ قدس الله روحه العزیز این سخن
بهیبت بکفت در مسجد که برابر شیخ بوذ از هیبت شیخ شکافته شذ
واوازی بلند ازان دربیامذ چنانک آواز در در مسجد افتاذ اهل
مجلس فریاذ برآوردند وبسیار بکریستند وجماعتی از لشکریان
برخاستند وتوبه کردند واز جملهٔ صالحان شذند

حکایت احمد حلاج کویذ یک روز جمعه شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در
مسجد جامع کازرون نشسته بوذ وما در خدمت شیخ نشسته بوذیم

وجمعی مسافران غریب برسیذند وزیارت شیخ بکردند شیخ قدس
الله روحه العزیز بدل مشغول شذ از برای آنک چیزی بایشان
دهذ ناکاه مردی درویش از رستاق کازرون که جامهٔ کهنه
پوشیذه بوذ بیامذ بخدمت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
وسلام کرد ودست شیخ بوسه داذ وجامه پارهٔ کهنه که شصت
درهم بران بسته بوذ در کف شیخ نهاذ شیخ قدس الله روحه العزیز
آن درهم از وی بستذ واورا دعاء خیر کرد ه شیخ را از ان مرد
درویش بغایت خوش آمذ چون آن مرد درویش برفت شیخ قدس
الله سره روی باصحاب کرد وکفت سبحان الله من از برای این درویشان
دل مشغول بوذم وچشم برداشته بوذم ودر روی اهل مجلس
نکاه می کردم وبا نفس خوذ می کفتم که باشذ که حق تعالی اورا الهام
کنذ وچیزی بیاورذ تا باین جماعت دهم ومی نکرستم که کیست که
جامهٔ نیکو پوشیذه باشذ وتوانکر باشذ در ایذ واین توفیق دریابذ
این مرد کهنه پوش دیذم که از دور درامذ کفتم مکر از من چیزی
خواهذ خواست بیامذ واین دراهم بیاورد وبر کف من نهاذ حق
تعالی این توفیق بوی داذ واین خیر بر دست وی برفت ه بعد
ازان شیخ قدس الله روحه العزیز آن دراهم بکار آن صوفیان غریب
بفرماید

حکایت حسین بن محمد شیرازی کویذ من خدمت
سلطان الدوله می کردم اتفاق افتاذ وسلطان الدوله بکازرون
آمذ ازقضاء حق تعالی اورا قولنجی بدیذ آمذ که همهٔ اطبا از معالجت
آن عاجز آمذند وهر آن ادویه وشراب که بوی می داذند هیچ سود

نی داشت روزی سلطان الدوله مرا فرمود که ظرفی آب برگیر
و بخدمت شیخ مرشد برو شیخ مرشد را سلام برسان و بگوی تا دعایی بخواند
و باد بر ین آب دمد تا من بازخورم باشد که شفا یابم و من ظرف آب
برگرفتم و بخدمت شیخ مرشد آوردم و احوال بگفتم شیخ قدس الله
روحه العزیز گفت من که باشم که سلطان الدوله مرا یاد کند و به
دعای من تبرک جوید من گفتم یا شیخ بحمد الله تعالی تو امروز بزرگ
و مقتدا و پیشوای همهٔ و ما همه بهمت و دعای تو محتاجیم پس شیخ
قدس الله روحه العزیز دعایی بخواند و باد دران ظرف دمید و بمن
داد و گفت شفا یابد ان شاء الله من آن ظرف برگرفتم و بخدمت
سلطان الدوله آوردم سلطان آن آب بستد و بازخورد فی الحال
قرقری در شکم وی بدید آمد سلطان به نزدیکان خود گفت که از
پیش من دور شوید ما از پیش وی دور شدیم و وی اجابت بدید
آمد و آن باد قولنج از وی برفت و حالی شفا یافت از برکات دعا شیخ
قدس الله روحه العزیز **حکایت** خطیب ابو القاسم رحمة الله
علیه گوید شنفتم از قاضی ابو الحسین عبد الله بن سنجار که گفتی من
بمجلس شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز نه ازبرای آن می روم که از
علم تفسیر و حدیث فایدهٔ یابم زیرا که من آن خوانده ام و می دانم لیکن
ازبرای آن می روم که نکتها و اشارتها از لبان مبارک شیخ می شنوم واسرارها
که از هیچ مشایخ و علما و فقها و حکما نشنیده ام و در هیچ کتاب ندیده ام
واین کرامت خاص حق تعالی بوی داده است **حکایت** محمد بن
ابرهیم گوید سوال کردند از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز و گفتند

یا شیخ کرامات تو چیست ما را ازان خبر کن تا بدانیم و بازگوییم شیخ قدس
الله روحه العزیز گفت کرامات هر کسی آنست که خدای تعالی چیزی
بر دست آنکس می راند که بر دست دیگران نمی راند پس هر کسی که
کاری و چیزی از دست او می براید که از دست دیگران بر نمی آید
آن کرامات او باشد و این معنی خاص شیخ را بود قدس الله روحه العزیز
که باقوال و افعال و احوال حقیقی چنان اراسته بود که نظیر خود نداشت
حکایت ابو الحسن علی بن احمد شیرازی و ابو غالب ابرهیم بن علی
بن ابرهیم رحمة الله علیهما گفتند شنفتیم از امام ابو اسحق ابرهیم بن علی
فیروزابادی رحمة الله علیه که میگفت آنچ خدای تعالی بمن داده است
از علم و فضل و منزلت از برکات دعای شیخ مرشد است قدس الله روحه
العزیز و این دولت بدان یافتم که چون خواستم که بطلب علم روم به
بغداد عزم زیارت شیخ مرشد کردم بیامدم بگازرون بخدمت
شیخ مرشد و او را زیارت کردم و همت و مدد خواستم و گفتم یا شیخ
میخواهم که به بغداد روم بطلب علم مرا یاری کن شیخ قدس الله روحه
العزیز گفت بنشین تا روز جمعه که مجلس گویم در آخر مجلس ترا دعا
کنم تا خدای تعالی ترا بنهایت مقصود برساند ان شاء الله من چنان
کردم که شیخ فرمود تا روز جمعه که شیخ قدس الله روحه العزیز
بعد از نماز بر کرسی شد و وعظ آغاز کرد چون مجلس به آخر
رسید گفت ای حاضران این جوان به بغداد می رود بطلب علم
و دعا و همت طلبیده است اکنون من دعا کنم و شما آمین گویید تا این
جوان بنهایت مقصود برسد ان شاء الله بعد ازان شیخ مرشد قدس الله

روحه العزيز دست بر داشت وكفت اللهم فقهه في الدين واجعله
اماما للمسلمين شيخ اين دعا بكرد وقوم آمين بكفتند بعد ازان
از شيخ اجازة خواستم و به بغداد رفتم وحق تعالي در علم و فضل بر من
بكشوذ از بركات دعاء شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز **حكايت**
شيخ ابو جعفر احمد بن حسين انصاري رحمة الله عليه كفت روزي
حسين بن حمزه شابوري و پسروي حمزه بن حسين بخدمت
شيخ مرشد آمدند و زيارت شيخ بكردند پس حسين بن حمزه كفت
يا شيخ دعا كن تا حق تعالي حفظ قرآن وعلم فرايض بروزي پسرم كرداند
شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز دعا كرد وحق تعالي دعاء شيخ
اجابت كرد وحفظ قرآن وعلم فرايض بوي داذ جنانك بسيار از اهل
علم ازوي علم فقه كرفتند از بركات دعاي شيخ مرشد قدس الله روحه
العزيز **حكايت** اصحاب شيخ كفتند وقتي مردي جهوذ بيامذ برباط
شيخ و دين خوذ بوشيذه مي داشت و در پس اسطوانها نشستي شيخ مرشد
قدس الله روحه العزيز مي فرموذ تا هر روز سفرهٔ طعام پيش وي
مي بردند مدتي همچنين بنشست كه هيچكس بر حال او واقف نشذ ه پس روزي
بخدمت شيخ آمذ واجازت خواست كه بروذ شيخ قدس الله روحه العزيز
او را كفت يا يهودي جايت خوش بوذ باري از ما هيچ تقصير نديذي
يهودي متحير فرو ماند از فراسة شيخ قدس الله روحه العزيز پس كفت
يا شيخ جون مي داني كه من يهودم اين همه اعزاز و اكرام با من جرا
كردي ه شيخ قدس الله روحه العزيز كفت يا يهودي هيچ سري نباشد
كه دو كرده نان نيرزذ **حكايت** ابو الحسن خورشيذ ماه بن مهدي

كويد

كويذ كه من وقتي با يكي از دوستان خوذ وضع نهاذه بوديم كه شب
نيمهٔ ماه شعبان در مسجد جامع مرشدي بهم رسيم ه جون شب نيمهٔ
شعبان در آمذ برخاستم واز براي آن ميعاد كه با دوست خوذ نهاذه
بوذم بيامذم بطلب علم آن شخص و او را نديذم و آن شب مسجد جامع
بقناديل و جراغها آراسته بوذند جنانك عادة است ه و شيخ مرشد
قدس الله روحه العزيز وعظ ميكفت بعد ازان برفتم تا سخن شيخ
بشنوم ه جون برفتم و بايستاذم شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز در
اثناء سخن كفت مردم امشب بر سه كروه اند كروهي حاضر شذه اند از بهر
نماز و دعا تا شب زنده دارند از براي خذاي تعالي و كروهي حاضر
شذه اند از بهر تماشا خلق و قناديل و جراغها و كروهي حاضر شذه
اند از بهر هواهاي نفساني و مرادهاي دنياوي و از ايشان كسي باشذ
كه حاضر شذه است بطلب كردن دوست خوذ تا اينجا بهم رسند
نه از براي خذاي تعالي و نه از براي طاعت و عبادت ه جون شيخ مرشد
قدس الله روحه العزيز اين سخن بكفت متحير شذم و عجب بماندم
از فراسة شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز زيرا كه من از براي
آن موعده كه ميان من و آن شخص بوذ حاضر شذه بوذم ه پس كفت
خوشا آنكسي كه اينجا حاضر شوذ بدل و جان از براي رضاي رحمن
نه از براي متابعت شيطان و خوشا آنكسي كه اينجا حاضر شوذ از براي
حق نه از براي نظارهٔ خلق **حكاية** محمد بن الفرج بن شهجر ر
كويذ وقتي شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز بمصلي كازرون رفت
تا نماز كنذ بر جنازهٔ ه جون نماز كزارد وبازكرديذ من و علي بن

الفضل با خدمت شیخ بوذیم چون پارهٔ راه بیامذ به سر پولی رسید
که بسته بوذند از برای خشک روذ و علی بن فضل دو سه درهم
به شیخ مرشد بداذ گفت چیزی بخر از برای اهل رباط و آن زمان
وقت رطب بوذ شیخ قدس الله روحه العزیز آن درهم به محمد
بازیار و عبد الله بن بازیار داذ و گفت بروید و بذین درهم
رطب بخرید از برای درویشان و بیاورید چون ایشان بطلب رطب
رفتند شیخ قدس الله روحه العزیز برباط آمذ در حال شخصی بیامذ
و طایی عسل بیاورد و در خدمت شیخ بنهاذ ه شیخ قدس الله روحه
العزیز برخاست و بدست مبارک خوذ هر یکی از اصحاب هفت کفچه
عسل ازان می داذ درین حال محمد و عبد الله بیامذند و رطب بیاوردند
و بنهاذند ه شیخ قدس الله روحه العزیز هفت کفچه عسل ازان به
محمد بازیار داذ همچنانک اصحاب را داذه بوذ و هیچ به عبد الله بازیار
نداذ اصحاب گفتند یا شیخ بهر عبد الله نداذی شیخ هیچ التفات نکرد
دیگر بار گفتند شیخ هیچ جواب باز نداذ ه چون شیخ قدس الله روحه
العزیز ازان قسمت فارغ شذ اصحاب گفتند یا شیخ چگونه بوذ که
اصحاب را همه عسل داذی و هیچ به عبد الله بازیار نداذی ه شیخ
قدس الله روحه العزیز گفت اگر عبد الله بپرسذ بگویم و اگر نپرسذ
نبایذ گفت ه اصحاب با عبد الله بازیار گفتند بپرس از خدمت شیخ تا
علت این با تو بگویذ و فایدهٔ این با ما ه عبد الله بازیار گفت یا شیخ چرا
عسل بهر من نداذی همچنانک به اصحاب داذی ه شیخ قدس الله
روحه العزیز گفت ازان جهت ترا هفت کفچه عسل نداذم که در ان

زمان

زمان که رطب خریذی هفت رطب ازان بخوردی ه چون شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز این بگفت اصحاب فریاذ بر آوردند و بسیار
بگریستند ه بعد ازان عبد الله معترف شذ به تقصیر خوذ که هفت
رطب خورده بوذ و بغرامت با ایستاذ و همه متحیر شذند از فراسة
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز **حکایت** علی بن بندار ه ه
گویذ شنفتم از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که میگفت من
هرگز هیچ کس را دشنام نداذم الا یکبار ه و این چنان بوذ که وقتی طعامی
پیش من آوردند چون دست دراز کردم که بخورم گربه پیش من
نشسته بوذ بجست و دست من بخاییذ سخت من او را گفتم لفظ کازرونی
نه رسته و نه مانده ه یعنی زندگانی بیش ازینت مباذ آن گربه از پیش
من برفت و فی الحال در چاه رباط افتاذ و بمرد بعد ازان نیت
کردم که دیگر هیچکس را دشنام ندهم و دعاء بذ نکنم **حکایت**
محمد بن اسحق گویذ از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز شنیذم که میگفت
وقتی وامی بسیار داشتم و از بهر آن اندوهگن بوذم تا روزی صاحب
مال بیامذ و مرا تقاضا کرد من او را بوجهی جمیل برفق و خلق
گفتم برو و ساعتی درین زیر بنشین تا تدبیری کنم برفت و بنشست
و من در فکر آن بوذم تا خذای تعالی فتوحی از کجا بدید آورذ ه
دوستی ازان من بوذ که او را منصور بن راهویه خواندندی از خومهٔ
کازرون در حال از در در آمذ و همیانی بزرگ داشت و گفت
یا شیخ ترا هیچ وام هست گفتم بلی گفت چند است گفتم بسیار گفت صاحب
حق کجاست گفتم درین زیر نشسته است او را بخواند و ترازوی زر

در بام حجره نشسته بودم

برداشت وکیسهٔ زر بیرون آورد وبسنجیذ وبه قدر اوام من راست
بوذ جنانک هیج بیش وکمی نبوذ وبصاحب حق داذ وبرفت ودل
من از اوام فارغ شذ وآن زر جهار هزار درم عدلی بوذ واین
منصور نفقه بر شیخ بسیار کردی وبغایت مرید ومعتقد شیخ بوذه
حکایت عبد الله بن احمد بن عبد الله کفوی کویذ که ابو القاسم
شیرازی در دیه کفو مقیم بوذ وهر روز جمعه بکازرون آمذی
بخدمت شیخ ونماز جمعه بکزاردی ووعظ شیخ مرشد بشنفتی وباز دیه
کفو شذی • یک روز جمعه بیامذ ونماز جمعه بکزارد ووعظ شیخ بشنفت
دران زمان که خواست که باز کردذ وبه دیه روذ با همراهان خوذ
کفت شما بروید که من هیج جیز ندارم که میوهٔ بخرم وبه عیالان
خوذ برم ه واکر من براه راست باشما بیایم یعنی براه شهر که هنه عیالان
کویند جرا جیزی از شهر نیاوردی مصلحت آنست که من براه جداذ بیایم
تا عیالان ندانند که من از شهر میایم وطمع بمن نکنند ه ابو القاسم کفت
جون خواستم که به دیه روم برفتم وسلام بر شیخ مرشد کردم وتحیهٔ دعا
شب بکفتم شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز جون مرا دید بفراست
حال بدانست وکفت یا ابا القاسم تو مردی پیری وعاجز وبه راه جدا
نتوانی رفتن این قراضه بستان وبرو وجیزی از بهر عیالان بخر
وبراه راست برو تا خسته نشوی حکایة حسن بن مهدی کویذ
که من از بهر شغلی به شیراز رفتم دران زمان که باز می کشتم شیخ ابو علی
عالم وفات یافته بوذ واو از جملهٔ دوستان شیخ مرشد بوذ من همان
روز که وی وفات کرده بوذ بکازرون آمذم برفتم برباط تا زیارت
شیخ

شیخ کنم وشیخ قدس الله روحه العزیز در حجره بوذ اصحاب شیخ خبر
ابو علی عالم بمن رسانیذند کفتم درکذشت ایشان کفتند زنهار تا این
خبر با خدمت شیخ نکوئی که خسته شوذه جون بخدمت شیخ آمذم
وسلام کردم وشیخ را زیارت کردم شیخ قدس الله سره کفت
یا حسن ابو علی بن حسین عالم از دنیا برفت انا لله وانا الیه راجعون
حق تعالی بروی رحمت کناذ من از فراسة شیخ عجب بماندم زیرا که
پیش از من کسی از شیراز نیامذه بوذ حکایت محمد بن فضل میباذجانی
کویذ دران رنجوری که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز وفات یافت
یک روز در حجره نشسته بوذ واصحاب که حدیث میخواندند حاضر بوذند
جون حدیث تمام بخواندند شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز ایشانرا
کفت ای حاضران جز وها که خوانده ایذ نکاه دارید که من بعد ازین
حدیث املا نکنم وحال همجنان بوذ که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
فرموذه بوذ حکایت محمد بن محمد بن سعید کویذ در زمان شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز قحطی عظیم بدیذ آمذ جنانک قوت بر اهل رباط
تنک شذ ودرویشان هر شب در شبستان جمع می شذند وشیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز هر شب بر سر جمع درویشان خوذ بایستاذی
وهرجه فتوح شذه بوذی از نان وطعام بر ایشان قسمت کردی •
وبوذی که نصیبهٔ هر یکی از ایشان یک نان بوذی یا کمتر وشیخ قدس
الله روحه العزیز ایشانرا دلخوشی داذی وکفتی ای درویشان غم
مخوریذ که حق تعالی نعمت فراخ کند واز این غم فرجی بدیذ آورده
یک شب عبد الله بازیار کفت یا شیخ جند وعده دهی مارا به فراخی نعمت

ورفتن بخط ما را طاقت کرسنکی بیش ازین نماند شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز کفت یا عبدالله غم مدار که من این ساعت نان از برای
تو بیاورم این بکفت و برفت ه اصحاب عبدالله را درسرزنش
کرفتند و کفتند این چه سخن بوذ که کفتی که دل مبارک شیخ بیازردی
تا رفت که چیزی از برای افطار وی ساخته اند بتو آورده چون
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بر سر نردبان رسید شخصی بیامذ
و نان پخته بسیار بیاورد و بخدمت شیخ بنهاذ شیخ قدس الله روحه
العزیز آن مرد را کفت این نان برکیر و با من بیا و آن مرد نان
برکرفت و با خدمت شیخ برفت تا پیش درویشان شیخ قدس الله روحه
العزیز آن نان میان درویشان بنهاذ تا همه سیر بخوردند ه
و محمد بن محمد کویذ من با ایشان بوذم و از آن نان تمام بخوردم و اصحاب
بجملکی سیر شدند از برکات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز

حکایت شیخ ابو جعفر انصاری رحمة الله علیه کویذ در زمان شیخ
مرشد قدس الله روحه العزیز واعظی جرجانی بکازرون آمذ و اورا
ابو علی جرجانی کفتندی بیامذ و وعظ آغاز کرد اکرچه وعظ
نیکو کفتی اما با وجود مبارک شیخ بدیذی آمذ و ازین جهت انکار
شیخ کردی و حسد بروی بردی و سخنهای بی ادبانه کفتی لیکن
شیخ با وی برابری نکردی اما خاطر مبارک شیخ از وی سخت برنجید
ابو علی دو سه روز وعظ بکفت بعد از آن نتوانست برخاست و عزم
بغداذ کرده چون به آنجان رسیذ زخم شیخ خورد و اورا بیماری
سخت پیدا شذ و کرم در پای وی نشست ابو علی بدانست که سبب

این رنج

این رنج از آن است که خاطر مبارک شیخ مرشد برنجانیده است ه ابو علی
قاصدی بخدمت شیخ فرستاذ و کفت یا شیخ ادب نکاه نداشتم با خدمت تو
و دنیا از من فوت شذ اکنون خاطر مبارک خوذ با من خوش کن
تا باشذ که آخرت از من فوت نشوذ ه چون قاصد بیامذ و پیغام بکزارد
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز اورا احلال کرد و دعا خیر کفت
چون قاصد به پیش ابو علی رفت اورا شفا پدید آمذ بوذ از برکات دعا
و همت شیخ قدس الله روحه العزیز

حکایت شیخ ابو جعفر
انصاری رحمة الله علیه کفت یک بامداذ ما در خدمت شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز درس قرآن به دور میخواندیم چنانک امروز
در سر روضهٔ شیخ عادت است ه چون از ختم قرآن فارغ شذیم شیخ
قدس الله روحه العزیز دعا بکرد ه بعد از آن شیخ در سخن آمذ و فواید
می فرموذ در میان سخن کفت عجب دارم از کسی که جامهٔ پاک دارد
وی رود و به رنکرزی دهد تا آن پیرهن پاک به رنک می کند
و ده درم بیشتر یا کمتر مزد آن میدهد و حال آنست که در آن نیل
تصرف سلطان است و در آن شبهت است و در آن روز که شیخ
قدس الله روحه العزیز این سخن می فرموذ بر سر وی طیلسانی
بوذ که بعضی از آن به نیل رنک کرده بوذند این چکونه بوذه شیخ
قدس الله روحه العزیز روی بمن کرد و کفت یا ابو الحسین
رنک طیلسان من از پاره نیل حلال است که از کرمان بمن فرستاده اند
بدست ابو القاسم درعی این بکفت و باز سر سخن شذ ه من با خوذ
کفتم سزاوار نباشذ که کسی با این شیخ معارضه کنذ زیرا که وی صاحب

[illegible]

الهام است وحق تعالی ویرا بر اسرار باطن خلق اطلاع داده است وبه
فراسة می داند ومی بیند آنچ از دیگران پوشیده است حکایت
احمد بن بهروز گوید در ناحیه کازرون مردی قرآن خوان بود
که اورا به قصراشه معروف بودی گفت روزی بزیارت شیخ مرشد
آمدم وطیلسانی دیدم بر سر شیخ که به نیل رنگ کرده بودند در
خاطر من بگذشت که این نیل که میگویند در تصرف پادشاه است
ودران شبهت است چگونه است که شیخ آنرا کار فرموده است و
این معنی غریب است از انجا که پرهیزکاری شیخ است چون من
درین اندیشه بودم شیخ قدس الله روحه العزیز روی بمن کرد
وگفت ای فرزند دل فارغ دار که این نیل دوستی از کرمان بمن فرستاده
است از وجه حلال ورنگ جامهٔ من ازان نیل میکنند مرا هیبتی
ازان در دل آمد وبدانستم که شیخ مرشد صاحب کرامات است وهرچه وی
میکند از روی دانایی وبینایی است قدس الله روحه العزیز حکایة
طلحة بن احمد بن ایوب رحمة الله علیه گوید روزی شیخ مرشد قدس
الله روحه العزیز در محراب نشسته بود مردی درآمد وسلام کرد
وشیخ اورا جواب داد پس گفت یا شیخ یک دو فرزند دارم ومیخواهم
که ایشانرا ختنه کنم وپنجاه دینار میخواهم که بخرج ایشان کنم بخدمت تو
آمده ام تا مرا معاونت کنی شیخ قدس الله روحه العزیز اورا گفت
برو وایجا بنشین وصبر کن لحظهٔ آن مرد برفت وپشت باسطون
مسجد باز کرد وبنشست شیخ قدس الله روحه العزیز گفت خداوندا چون
سایل فرستادی آنچ مقصود وی است بفرست در حال مردی بیامد

وسلام کرد

وسلام کرد وچیزی بیاورد ودر خدمت شیخ بنهاد وگفت
یا شیخ این قراضه بخدمت تو آورده ام تا بکاری که مصلحت
بینی صرف کنی شیخ آن قراضه ازوی بستد ونگاه کرد پنجاه دینار
بود آن سایل بخواند وآن زر پنجاه دینار همچنان بوی داد
پس گفت پاک آن خداوندی که درویش از یک جانب می فرستد
ونفقه دهنده از یک جانب می فرستد ومن درمیان واسطه ام
وحق تعالی کارساز ایشانست ومرا واسطهٔ ساخته است حکایة
جستان بن مهدی واحمد بن الحسین جریهکانی گویند روزی
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز وعظ میگفت ناگاه آهویی
از در مسجد درآمد وبر همهٔ اهل مجلس بگذشت وبخدمت شیخ مرشد
آمد شیخ قدس الله روحه العزیز دست مبارک خود بر سر آهو می مالید
ومیگفت این حیوان بجای ایمن آمده است چنانک حیوانان بحرم
روند از بهر ایمنی ودر روایتی دیگر گویند که چون آن آهو در
اندرون مسجد آمد بخدمت شیخ مرشد از قفاء وی سگی بیامد واز
بیرون در مسجد بایستاد آن آهو در پیش شیخ بایستاد ومی لرزید
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز دست مبارک خود بر سر آن آهو
می مالید ومیگفت این حیوان بجایی ایمن آمده است همچنانک
حیوانان بحرم کعبه روند از بهر ایمنی پس شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز دست برداشت وگفت الهی همچنانک حرم کعبه را
خانهٔ امن کردی وگفتی ومن دخله کان آمنا نیز هر آنکسی از
بندگان تو که اورا از کسی زحمتی باشد وپناه درین بقعه آورد اورا

ایمن کردان و محفوظ دارد پس شیخ قدس الله روحه العزیز روی به
عبدالله بن حلی کرد و گفت یا عبدالله برخیز و این آهو برگیر و او را
بصحرا بر و رها کن تا برود تا هیچکس زحمت وی ندهد نباید که یکی
قصد وی کند عبدالله برخاست و گوش آن آهو بگرفت و بصحرا برد
و رها کرد و امروز از برکات دعاء شیخ قدس الله روحه العزیز چنانست
که هر کس که او را زحمتی باشد از دیگری و پناه بدان بقعه شریفه
برد حق تعالی او را محفوظ و محروس دارد و ایمن کرداند از شر ظالمان
و اگر چه خونی ریخته باشد و اگر بی سعادتی دست درازی و بی ادبی
دران بقعه کند بعن قریب حق تعالی او را مقهور کرداند و از جمله
معاملات و کرامات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز امروز آنست که از آن
روز باز که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز آن آهو ایمن کردانید
و بدست عبدالله سپرد تا او را نگاه دارد تا کسی قصد وی نکند جمله
گوسفندها که در حوالی کازرون باشد هر بامداد از خانها خود بیرون
آیند و بصحراها روند و بی شبانی که ایشان را نگاه دارد چرا کنند و شبانگاه
هر یکی بموضع خود باز روند و از همه آفتی ایمن باشند از برکات دعاء
شیخ قدس الله روحه العزیز و اگر بی راهی نداند و قصد گوسفندی از آن
کند بعن قریب حق تعالی او را رسوا کند و پرده وی بدرد تا حکام عادل
مکنهم الله تعالی بالعدل والاحسان آنکس را هلاک کنند و این معنی در
همه فارس مشهور و مذکور است از معاملات و کرامات شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز **حکایت** اخی ابوسعید و ابوالقاسم مقری
و جماعتی دیگر از اصحاب شیخ گفتند که آن هنگام که ابو علی عبدالواحد

محمد

بن محمد بن روزبه الفنجانی عایشه دختر حسن بن شهریار
به زنی میخواست جمعی از اصحاب کراهیة می داشتند و منع میکردند که
برادرزاده شیخ به او نباید داد شیخ قدس الله روحه العزیز این معنی خبر
شد اصحاب حاضر را گفت شما بجای خود بنشینید و فضولی مکنید که
مرا می نمایند و می بینم که از ایشان پسری بوجود آمده است و پیش من
آن پسر همی روذ بشتاب شما از چه جهت راضی نمی شوید چون شیخ قدس
الله روحه العزیز این سخن بگفت اصحاب راضی شدند آنگاه نکاح عایشه
بنت حسن بن شهریار با ابو علی عبدالواحد بکردند بعد از یک سال
ابوالحسن بن ابو علی عبدالواحد بوجود آمد چون بزرگ شد خوش رفتار
بوذ چنانک چون وی در راه می رفتی گویی که می دویدی روزی
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز نشسته بود ابوالحسن بیامد و پیش
شیخ بگذشت به شتاب چنانک عادت وی بوذ شیخ قدس الله روحه العزیز
روی به اصحاب کرد و گفت این آن رفتار است که شما را خبر دادم که پیش
من همی روذ بشتاب و امروز فرزندان وی که در راه می روند همچنان
بشتاب روند صدق کرامات شیخ قدس الله روحه العزیز **حکایة**
ابوالمظفر علا بن شهفیروز گوید روز عید من بزیارت شیخ مرشد
آمدم و تهنیت عید بگذاردم خواستم که باز کردم شیخ قدس الله روحه العزیز
اشارة کرد که بنشین من در خدمت شیخ بنشستم یک لحظه بعد از آن برخاستم
که بروم شیخ قدس الله روحه العزیز روی بمن کرد و گفت دل مشغول
مدار که باکی نیست و خیر و سلامت است و سیبی بمن داد من آن سیب از دست
مبارک شیخ بستدم و برفتم در راه که می رفتم با خود گفتم این چه سخن بود

که شیخ فرموذ که باکی نیست و درین چه تعبیه باشذه چندانک فکری کردم
نمی دانستم چون بدر خانه شذم آواز فریادی از خانه می آمذه چون در شذم
نکاه کردم پسر من ابو سعید از نردبان افتاذه بوذ و بیخوذ شذه بوذ
چنانک هیچ خبر از خوذ نداشت و هر چند که شربت و دارو بر وی
عرضه می کردند نمی خورده پس آن اشارة که شیخ مرشد فرموذه بوذ
مرا یاذ آمذ و آن سیب بوی داذم و ببوییذ و باز هوش آمذ و آن سیب
بخورد و در حال شفا یافت از برکات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
حکایة محمد بن اسحق بن عبد الله المزکانی کویذ که در دار الجرد
قاضی بوذ و او را عبد الله بن مهدی کفتندی و حکم قضا کردی در آن
دیه و رباطی کرده بوذ و خدمت درویشان میکرد و همیشه او را
چهار زن آزاذ و چند سریّة در خانه داشت یک روز این قاضی کفت
من میشنوم و میکویند که هزاران کبر و غیرهم بر دست شیخ مرشد
مسلمان شذه اند اکر چنین است من نیز میکویم که بذین آلت چندین
قلعه کشوذه ام و چندین بکارت دختران برده ام محمد بن اسحق کفت
از قاضی شنفتم که کفت چون این کلمه بکفتم بعد از آن رنجی و علتی بر من
بدیذ شذ که بر هیچ زن قادر نبوذم بدانستم که این علت از آنست که احترام
شیخ نداشتم و سخن بی ادبانه کفتم بعد از آن از فعل خوذ پشیمان شذم
نامه بنبشتم و قاصدی بخدمت شیخ فرستاذم و قصه بشرح باز نموذم و عذر
خواستم و حلالی طلب کردم و دعا بی طلبیذم تا از آن علت شفا یابم ه
قاصد برفت و رسالت عرضه کرد بر خدمت شیخ قدس الله روحه
العزیز شیخ از اخلاق و کرمی که داشت مرا عذر کرد و دعا خیر کفت همان

روز که شیخ مرا دعا کرد آن علت از من زایل شذ و شبنکاه بر همه
زنان و سریتان قادر شذم و مرا محقق شذ فضیلت و کرامات شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز حکایة ابو عبد الله محمد بن علی شیرازی
کویذ که میان ابو العلا نصرانی و وزیر موید که وزیر سلطان الدوله
بوذ ماجرایی برفت از آن جهت که جمعی از خدمتکاران وزیر احترام
شیخ مرشد نمی داشتند و انکار می کردند و سخنها بی وجه می کفتند ابو العلا
نصرانی با ایشان ماجرا کرد و کفت زبان از غیبت شیخ نکاه دارید و یا ذ شیخ
ابو اسحق جز به خیر مکنیذ که من زیارت وی کرده ام و فضیلت و کرامات وی
دیذه ام و آن هنکام که در خدمت وی بوذم از وی بویی شنفتم چنانک از
خاصکان عیسی شنفتم آن عابدانی که چهل سال کوشت نخورده بوذند
و آن بوی خوش بوی تر از مشک و عنبر بوذ و من بیقین می دانم که کار او
جز بصدق نیست و ریا و سمعة از کار او دورست و همچنین از اصحاب
مرشدی نقل کنند که از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بویی خوش می
آمذی و آن بوی نه ببوی مشک و عنبر می مانست بلکه کرامت الهی بوذ که در
هر موضعی که شیخ مرشد بنشستی یا بکذشتی تا چند روز اثر آن بوی در آن
موضع بوذی حکایة خطیب امام عبد السلم و بعضی از اصحاب شیخ
کفتند که حسن بن شهریار علیه الرحمة و المغفره را دو دختر بیکبار در
وجود آمذ نام یکی ساره و نام یکی دیکر مریم شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
بخانه برادر خوذ حسن بن شهریار شذ از برای تهنیت چاذر از روی
ساره بر کرفت و کفت این دختر امیره زنان است و چاذر از روی مریم
بر کرفت و کفت این مسکینه و فقیره خذای تعالی است ه و فراست شیخ مرشد

قدس الله روحه العزیز در حق هر دو راست شد چنانک ساره در تجمل
جنان بوذ که اورا هفده کنیزک بوذ وخدمت کار بسیار ونعمت واسباب
ومعاش فراوان ومریم درویش بوذ وزندکانی بدرویشی وقوت روز بسر
بردی وامروز فرزندان ایشان هر دو همچنان اند صدق فراسة شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز **حکایة** محمد بن داود جرهی کویذ وقتی قصد زیارت
شیخ مرشد کردم با دو تن دیکر جون به دیه الک رسیذیم جوانی بما رسیذ واز
ما برسیذ که عزم کجا داریذ کفتیم به نیت زیارت شیخ مرشد بیرون آمده ایم
آن جوان کفت میخواهم که با شما بیایم وزیارت شیخ بکنم کفتم شایذ جون باره
بیامذیم آن جوان کفت من می شنوم که شیخ انبارها غله دارذ ومعاش بروی
فراخ است وکار وی بمراد ساخته است ومردم نفقه بر وی می برند واورا یاری
می دهند وآن جوان کویی این سخن بطریق طعن میکفت من کفتم یا فلان
جنین مکوی که شیخ را خرج بسیار بکار می بایذ واهل رباط بسیار اند ودرویشان
ومسافران بسیار بوی می رسند وهر بامداذ اورا مبلغی بکار می بایذ از برای
نان ونان خورش وخرجها دیکر بس آن جوان با ما بکاز رون آمذ جون
بخدمت شیخ مرشد آمذیم وسلام کردیم شیخ جواب سلام ما باز داذ ودر روی
من تبسم کرد بس روی بذان جوان کرد وکفت ای جوان اکر خادمی
از خادمان درویشان هزار دینار زر دارذ به رستکاری نزدیکتر است از
جوانی که دیناری زر دارذ وآن دیناری زر در جیب وی باشذ وفراموش
کرده بوذ تا آن زمان که شیخ به یاذ وی آورد بعد از آن دست در جیب
کرد وآن دیناری زر بیرون آورد ودر خدمت شیخ بنهاذ ودر قدم
شیخ افتاذ وکفت یا شیخ توبه کردم مرا عفو کن از آنجه در حق تو اندیشیذم

ازجوان بساری زر درجیب داشتی

که آن

۱۰۵ که آن حدیث نفسانی بوذ بس برخاستیم واز رباط بمسجد آمذیم وبنشستیم آن
جوان کفت من ندانستم که شیخ بذین منزلت است که حضور وغیبت بیش
وی یکسانست وهیج جیز بروی بوشیذه نیست قدس الله روحه العزیز
حکایت ابو القاسم خیاط المؤذن کفت در محلت مصلی کازرون
بیرزنی بوذ واورا کاوی بوذ که شیر بسیار داشت وهر روز آن کاو بنج من
شیر بیش وکم داذی وآن بیوه زن آن شیر می فروختی ونفقات وی از آن بوذی
آن کاو به شیر خوذ خوردن آموخت وآن بیوه زن فرومانده شذ برفت وزنبیلی
در کردن آن کاو کرد تا مکر شیر خوذ نخورذ هیج سوذ نداشت اتفاقا یک
روز شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در آن محلت میکذشت آن بیرزن خبر شذ دادم
برخاست وآن کاو بر کرفت وبر سر راه شیخ آورد وحال بکفت شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز دست مبارک خوذ بر سر آن کاو بمالیذ وکفت یا کاو
بعد از این شیر خوذ مخور که معول این بیرزن بر شیر تو است وبعد از این در
کار او خیانت مکن وفرمان بردار باش بعد از آن آن کاو هرکز شیر خوذ
نخورد وشیر بسیار داذی وبیرزن از آن منفعت یافتی از برکات شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز **حکایت** خطیب امام ابو بکر رحمة الله علیه
کویذ شنفتم از محمد بن اسحق که میکفت بذر من خطیب امام ابو القاسم رحمة
الله علیه بسیار بوذی که در مجلس شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بخواب
رفتی در بای کرسی که شیخ نشسته بوذی شیخ قدس الله روحه العزیز آستین
خوذ بر سر وی زذی وکفتی یا ابا القاسم بیذار شو واین سخن بشنو که می کویم
که روزها باشذ که تو بذان محتاج شوی یعنی بوعظ وبند داذن وحال
همجنان بوذ که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز کفته بوذ **حکایة** خطیب امام

عبدالله رحمة الله علیه گوید وقتی درویشی خراسانی بخدمت شیخ آمد
و صورتی و سیرتی نیکو داشت و حاجی احمد بن عبدالعزیز بازرگان که از
دیه راهبان بود آن روز حاضر بود و نماز پیشین و پسین و شام و خفتن
بگزارد و آن درویش خراسانی بدید و از وی بپرسید که از کجایی آن درویش
گفت من از خراسانم و از حج می آیم خواست که چیزی به آن درویش دهد
اما دران زمان هیچ نداشت برفت و دویست درهم طلب کرد و بیاورد
از برای آن درویش چون بیامد آن درویش رانده بود حاجی احمد آن درم
نگاه داشت و این احوال با کس نگفت تا روز جمعه بعد از نماز شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز بر کرسی شد تا وعظ گوید حاجی احمد بعادت خود
بیامد و در برابر شیخ مرشد بنشست آن درویش برخاست و از شیخ چیزی
بخواست شیخ قدس الله روحه العزیز روی به حاجی احمد کرد و گفت یا احمد
آن درم که از برای وی آورده و نگاه داشته بیاور حاجی احمد برخاست و آن
درهم بخدمت شیخ برد شیخ قدس الله روحه العزیز آن درم بستد و بدان
درویش عزیز خراسانی داد و حاضران عجب بماندند از کرامات شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز حکایت خیرویه گوید که روزی شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز عبدالله بازیار پیش حسین بن نصر لیابی فرستاد
و گفت برو و قوصرهٔ خرما از برای درویشان بیاور عبدالله برفت و پیغام
شیخ بگزارد بقال قوصرهٔ خرما در قپان نهاد و بسنجید و به عبدالله داد
عبدالله چون قوصره برگرفت سه عدد خرما از آن برگرفت و بخورد و آن
قوصره بیاورد و در خدمت شیخ بنهاده شبانگاه که جماعت همه حاضر
شدند و قوصرهٔ خرما در میان آوردند تا بخورند سفره بکشیدند عبدالله

بازیار خواست که بنشیند و موافقت اصحاب کند شیخ قدس الله روحه العزیز
او را منع کرد از خرما خوردن و گفت یا عبدالله خرما مخور که تو نصیب خویش
پیش از یاران خورده عبدالله بدانست که آن زمان که خرما بی حضور اصحاب
خورده بود شیخ از حال وی آگاه بوده بعد از آن عبدالله اقرار کرد و معترف
شد و استغفار کرد و کفارت بداد و بغرامت بایستاد و اصحاب با وی موافقت
کردند و عذر خواستند و مقصود شیخ ازین سوال آن بود که اصحاب را
گفته بود که بی حضور جمع چیزی نخورند و طریقت نگاه دارند چون بخلاف
این معنی از عبدالله صادر شد شیخ بفراست بدانست و او را تادیب کرد
تا بدخوی نشود و پسندیده برآید و شیخ قدس الله روحه العزیز مریدان را
چنان پرورش دادی به اخلاق حمیده که هر یکی از ایشان پیشوای
و رهنمای عالمی بودند و به اختیار هیچ سهو بر ایشان نرفتی چنانکه شیخ ابو جعفر
انصاری حکایت کند که در مصلی کازرون مریدی بود از آن شیخ و نام وی
محمد بن ابرهیم بود و این محمد خواهری داشت که جامهای شیخ مرشد وی بشستی
از قضا حق تعالی محمد بن ابرهیم وفات یافت بعد از آن هیچکس جامهٔ شیخ به
آن زن نبردی تا بشوید بعد از مدتی جامهٔ شیخ مرشد به آن زن بردند
تا بشوید و اشنان و صعبون بعادة نبردند آن زن گفت از آن زمان که
جامهٔ شیخ نشستم هیچکس اشنان و صعبون نیاورد و در خانهٔ من اشنون
و صعبون نیست تا این جامه بشویم جامهٔ شیخ باز داد هم در ان شب
برادر خود محمد بن ابرهیم بخواب دید و گفت ای خواهر چرا جامهٔ شیخ باز داد
گفت از آن جهت که اشنان و صعبون نداشتم محمد گفت اشنون و صعبون
در خرقه بسته است و در فلان موضع نهاده است از باقی اشنون و صعبون

که جامهٔ شیخ بذان می‌شستی آن زن چون از خواب برآمذ برفت و دران موضع
که برادر نشان داذه بوذ نگاه کرد و آن خرقه که اشان وصعبون درش بسته
بوذ بیافت یکی بفرستاذ و جامهٔ شیخ مرشد بخواست و بشست و باز پس فرستاذ
و این محمد یکی از خدمتکاران شیخ مرشد بوذ و از برکات صحبت شیخ در حال ممات
چنین حاضر بوذ که یاذ کرده شذ رحمة الله علیه حکایت ابرهیم مهرنجانی
و عبد الله بن احمد گویند که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز محمد بن دهزور
ما یانی پیش هداف بن سیدوج فرستاذ و نامه بوی داذ تا ببرذ و جواب باز آورذ
چون برفت و نامهٔ شیخ ببرد و جواب باز ستذ هداب اورا صذ درم بداذ و
محمد بن دهزور آن درم نمی‌گرفت و قبول نمی‌کرد هداب اورا گفت بستان
که این درم هدیهٔ حلال است ه محمد آن درم بستذ و عزم کازرون کرد
چون بیامذ بکازرون و به صحن در مسجد رسیذ شیخ مرشد قدس الله روحه
العزیز کسی که حاضر بوذ بفرستاذ و گفت برو و نامه از محمد دهزور بستان
و اورا مگذار که در مسجد آیذ که با وی هدیهٔ امیر هداب است اصحاب که حاضر
بوذند شفاعت کردند تا شیخ اجازت داذ این قدر که اورا درآیذ و نامه
برساند یکی از اصحاب برفت و احوال با محمد بگفت محمد دهزور درآمذ
و سلام کرد و نامهٔ امیر هداب برساند و آن صذ درم بیاورد و پیش شیخ
بنهاذ ه شیخ قدس الله روحه العزیز احمد ترک بخواند و آن صذ درم بوی داد
و گفت برو و این درم به امیر هداب برسان و بگوی که میان من و تو
برادری و دوستی از برای خذای تعالی است سزاوار نباشد که چیزی
دنیاوی در میان آوریم ما میخواهیم که آن دوستی از برای خذای تعالی بماند
بعد از آن شیخ قدس الله روحه العزیز محمد بن دهزور از خوذ دور کرد

ويك

ویک سال با وی سخن نگفت حکایت ابو جعفر انصاری رحمة الله علیه
گویذ وقتی شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز را رنجوری بغایت سخت بوذ
چنانک اومیذ از خوذ برگرفت شیخ گفت دران رنجوری یک شب شیخ کبیر
ابو عبد الله خفیف قدس الله روحه العزیز بخواب دیذم که از پیش من می
رفت و من از عقب وی می رفتم تا برسیذم به شبستان مسجد عتیق ه
شیخ کبیر درانجا شذ من خواستم که در شوم شیخ کبیر دست بر سینهٔ
من نهاذ و گفت تو انجا بایست و میای ه شیخ قدس الله روحه العزیز روز
دیگر نان بخورد و گفت دلیل صحت است و این خواب با فضل بن علی میگفت
فضل بن علی گفت یا شیخ من دوش در صحن رباط نشسته بوذم و در میان
خواب و بیداری چنان دیذم که دو جوان نیکو روی به در رباط آمذند یکی
مران دیگر را گفت در شو آن دیگر گفت تو در پیش باش پس هر دو بر باط
آمذند یکی مران دیگر را گفت از بهر چه برباط آمذیم آن دیگر گفت از بهر
پرسیذن هم‌نام محمد رسول الله و هم‌نام ابرهیم خلیل الله صلوات الله علیهما
پس آن دو جوان پیش تو آمذند و تو باز پرسیذند و بیرون آمذند یکی
مران دیگر را گفت که دعا کردیم و حق تعالی ویرا شفا داذ و حال همچنان
بوذ که روز دیگر شیخ مرشد به یکبار صحت یافته بوذ حکایت علی بن
جعفر دریستی گویذ که زیدویه بن ابو عبد الله بن احمد بن داود دریستی
در ناحیهٔ ماهور بوذ و مدتی دراز تب داشت ه رافع بن بلویه اورا گفت
که مدتی دراز چنین بوذم پس به زیارت شیخ مرشد رفتم و تعویذی بمن داذ
و بخوردم و آن تب از من زایل شذ ه زیدویه بن عبد الله گفت این چه
سخن است که تو میگویی و قبول نکرد ه و همچنان دران رنج بوذ تا علی

بن جعفر از بهر فتوحي به ماهور شد و تعویذي ازان شیخ مرشد داشت و به
زیدویه بن عبدالله داذ تا آن تعویذ بخورد في الحال شفا یافت وبعد ازان
اوراتب نیامذه زیدویه عجب آمذ از کرامات شیخ مرشد وازجملهٔ مریدان و معتقدان
شیخ کشت واین حکایة با دیکران کفتي ه **حکایت** شیخ ابوجعفر انصاري کفت
که جون شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز وفات یافت محمد بن مهدي الکاسکي
اورا بخواب دیذ کفت یا شیخ خذاي تعالی با تو جه کرد کفت اول کرامتي که حق
تعالی با من کرد آن بوذ که هر آنکس که نام وي در تذکرهٔ من نبشته بوذ که
بر دست من توبه کرده بوذند و بر دست من مسلمان شذه بوذند و بزیارت
من آمذه بوذند حق تعالی ایشانرا همه بمن بخشید و رحمت کرد بایشان ه
حکایت ابا العباس بن فضل کویذ در زمان شیخ مرشد پیرزني بوذ
قصد زیارت شیخ مرشد کرده جون بکازرون آمذ پیغام فرستاذ بخدمت شیخ
که من از راه دور آمذه ام از براي زیارت تو و میخواهم که ترا در خلوة به بینم و از
تو مسئله ببرسم ه شیخ قدس الله روحه العزیز جواب وي باز فرستاذ و کفت
هر انجا که هستي مي باش و بخلوة با من حاضر مباش که شیطان زنده است و نه
مرده است اما آن مسئله که میخواهي که باز برسي صبر کن تا روز جمعه که من وعظ
کویم باشد که خذاي تعالی جواب مسئلهٔ تو بر زبان من براند و مراد تو حاصل
کرداند بر ان پیرزن بنشست تا روز جمعه که شیخ مرشد قدس الله روحه
العزیز بر کرسي شذ و وعظ آغاز کرد و حق تعالی جواب مسئلهٔ آن پیرزن بر
زبان مبارک شیخ براند و مراد وي حاصل شذ اکنون باز مي کردم که بوطن
خوذ روم مرا ابو عابي بازمي داره واصحاب مرشدي کفتند بسیار بوذي
که در خاطر ما جیزها بکذشتي وبي آنک ما از خدمت شیخ باز برسیذ ماني شیخ

بعد ازان آن پیرزن که خدمت شیخ میرسید و لفظ جواب مسئلهٔ من بر زبان مبارک شیخ برفت و مراد من حاصل شد

قدس الله روحه العزیز جواب آن بتمامي با ما بکفتي **حکایة** ابو غالب
بازرکان اصفهاني کویذ که دران رنجوري که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
وفات یافت ابوطالب زید بن سیف بازرکان بعیادت شیخ مرشد آمذ و من
با وي بوذم ه جون در شذیم شیخ خفته بوذ باز نشست و ما را نصیحت مي
کرد و فایده مي فرموذ بعد ازان بکریست کریستني سخت ه کفت واحزنا
واندوها مرا برهیم بن شهریار ه حاضران کفتند یا شیخ بجه سبب این سخن
میکویي شیخ قدس الله روحه العزیز کفت غم واندوه من ازانست که من از
دنیا مفارقت خواهم کرد و من هر سال نفقه بر مجاوران مکه مي فرستاذم
واین زمان هیچ بر دست من نیست که بایشان فرستم غم ازان دارم که نباید
که سختي بایشان رسذ ه روز دیکر فضل بن محمود که رئیس اصفهان بوذ
همیاني بدست غلام خوذ بخدمت شیخ فرستاد رسم مجاوران تا شیخ بایشان
فرستذ و فضل بن محمود مبلغ رسم سه سالهٔ مجاوران مکه فرستاذه بوذ ه
شیخ قدس الله روحه العزیز جون آن بدیذ بکریست سخت تر از دیکر روز ه
اصحاب سوال کردند که سبب این کریه جیست کفت حق تعالی عجز من بمن
باز نموذ و میکویذ یا ابرهیم این کار تعلق بتو نداراذ بلکه این کارها ما بر دست
تو راست مي آوردیم و تو واسطه بوذي درین میان اکنون رسم سه ساله
بایشان فرست و دل مشغول مدار و بذین سبب اند و هکین مباش **حکایة**
عبدالله بن احمد جتابي کویذ که یک روز آذینه شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
بشهر کهنه مي رفت بنماز جمعه واصحاب در خدمت شیخ بوذند ه جون بدان
آبکیر زیر کنار رسیدیم دو سنک بزرک در بهلوي هم دیکر نهاده بوذ شیخ
ازپیش بکذشت و برفت ابو عمر و از عقب اصحاب بوذ جون بدان دو سنک رسید

یکی بر کرفت و بر سر آن دیکر نهاذه چون نماز جمعه بکردیم و بازمی کشتیم بذان
سنک رسیذیم دیذیم که بر بالای هم دیکر نهاذه اند شیخ قدس الله روحه
العزیز روی به ابو عمرو کرد و کفت یا عمرو این کار کرد تو باشذ ابو عمرو
خجل کشت و معترف شذ و استغفار کرد زیرا که کاری بی فایده بوذ که کرده بوذ
حکایت خطیب امام عبد السلام و بعضی از اصحاب شیخ کفتند که اسفهسلار
علی بن با منصور از جملهٔ اسفهسلار غازیان بوذ و هر وقتی بزیارت شیخ مرشد
آمذی یک روز بیامذ و شیخ مرشد را زیارت کرد چون بازمی کشت شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز تا میان صحن مسجد باوی بیامذ چون وی برفت شیخ
مرشد در قفای وی می نکریست و میکفت علی بن منصور برفت و هرکز
دیکر پیش ما باز نیایذ علی بن منصور چون بوطن خوذ رفت بعد از آن
رنجور شذ و دران رنجوری وفات یافت و حال همچنان بوذ که شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز فرموده بوذ حکایت اصحاب مرشدی کویند ٥
وقتی بکلابهارکاه شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز با جمیع مریدان بصحرا ١٥١
رفته بوذ چون وقت چاشت برسیذ شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز نماز
چاشت بکزارد و از برای قیلوله دمی بخفت اصحاب پاره از پیش شیخ دورتر
شذند و مترصد شیخ می بوذنده ناکاه دیذند که ماری سیاه بیامذ و شاخ
نرکس در دهان کرفته بوذ بیامذ بنزدیک شیخ و آن شاخ نرکس بر سینهٔ مبارک
شیخ نهاذ چنانک سر آن شاخ نرکس بنزدیک دماغ شیخ نهاذه بوذه دیکر برفت
و شاخی دیکر بیاورد همچنین چند بار می رفت و نرکس می آورد و بر سینهٔ شیخ
می نهاذ تا دستهٔ نرکس بیاورد و اصحاب نشسته بوذند و مشاهده میکردند
و هیچ حرکت نمی کردند تا شیخ قدس الله روحه العزیز از خواب برامذ نکاه

کرد

کرد و آن نرکس دیذ روی باصحاب کرد و کفت این نرکس که آورده است
که من هرکز نرکس بذین خوش بویی ندیذه ام اصحاب احوال بکفتند شیخ قدس
الله روحه العزیز کفت هر که خذای را دوست دارذ همهٔ موجودات او را دوست
دارند بی شک حکایت مولانا تاج الدین بخاری کویذ در بخارا بزرکی
در برده است و او را مولانا جمال الدین استاجی کویند رحمة الله علیه و او
عالم و فاضل و کامل بوذه است و او از جملهٔ مریدان شیخ مرشد بوذ و بکازرون
آمذه بوذ و بخدمت شیخ مرشد رسیذه بوذ و او در کتاب خوذ چنین آورده
است که فضل و بزرکواری شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز تا بغایتی بوذ
که اکر نظر بکافری کردی فی الحال مسلمان شذی و اکر بفاسقی کردی
از فسق توبه کردی و اکر بظالمی کردی ترک ظلم کردی و اکر به صالحی کردی
صاحب دولت شذی و نظر مبارک وی کیمیاء اعظم بوذی و بسبب مولانا
جمال الدین بیشتر اهل بخارا مرید و معتقد شیخ مرشد شذه بوذند از آن
جهت که وی پیوسته بثنای شیخ مرشد مشغول بوذه و دران کتاب آورده
است که وقتی قحطی عظیم در شهر بخارا پدیذ آمذه بوذ چنانک خاص و عام
و توانکر و درویش به یکبار بمعرض هلاک رسیذنده برفتند بخدمت
مولانا جمال الدین استاجی که وی بزرک عهد بوذ کفتند از برای خذای
شفقتی کن و دعایی و همتی در کار این مسکینان کن تا باشذ که حق تعالی
نظر لطف کنذ و این بلا بکرداند مولانا جمال الدین کفت هیچ کار از من
نیایذ لیکن دلیلی کنم شما را بانکسی که حق تعالی به برکت دعاء وی این بلا
از شما بکرداند پس کفت چاره کار شما آنست که برویذ بشهر کازرون
بخدمت سلطان الاولیا شیخ مرشد ابو اسحق قدس الله روحه العزیز و احوال

خوذ با خدمت وي بکویذ تا وي شفقتي کند و همتي در کار شما کنذ و حق
تعالي این بلا از شما بکرداند بنج تن از ایشان که اهل صلاح بوذند بر خاستند
و عزم کازرون کردند جون بکازرون رسیذند بخدمت شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز آمذند و سلام کردند و در قدم شیخ افتاذند و زاري
کردند و تضرع نموذند و احوال خوذ بکفتند شیخ قدس الله روحه العزیز
ایشان را دلخوشي داذ و کفت هیچ غم مداریذ که حق تعالي فرجي فرستذ
ان شاء الله و این بلا زایل کنذ دو سه روز بنشستند و شیخ ایشان را خدمت کردي
بعد از آن اجازت خواستند که بروند شیخ قدس الله روحه العزیز شانه و
مسواک و دستار خوذ بایشان داذ و کفت این را بجمال الدین برسانیذ و
سلام و دعاي من بروي برسانیذ و هیچ غم مداریذ که حق تعالي بزوذي
فرجي فرستذ بعد از آن ترتیب زاد و برک ایشان بکرد و ایشان را روانه
کرده جون بشهر بخارا رسیذند فتنه قحط کرفته بوذ و خلایق بسیار
هلاک شذه بوذند برفتند و آن هدیه بخدمت مولانا جمال الدین بردند
و احوال بکفتند و سلام شیخ برسانیذند ◦ مولانا جمال الدین دستار و شانه
و مسواک شیخ بستذ و ببوسیذ و بر جشم کرفت و بر فرق سر نهاذ ◦ بعد از آن
از خانقاه بیرون آمذ و آواز داذ تا اهل بخارا زن و مرد پیر و جوان کوجک
و بزرک بیرون آمذند بصحرا و همه سر برهنه کردند ◦ پس مولانا جمال الدین
دستار و شانه شیخ برداشت و کفت یا رب اکرجه کناهکارم و هیچ حرمتي ندارم
اما بتو امیذ وارم و این تبرک که دوست تو فرستاذه است بحضرت تو شفیع
می آورم بحرمت و عزت آن بزرکوار دین و پیشواي اهل یقین شیخ
ابو اسحق ابرهیم قدس الله روحه العزیز خذاوندا که جرم و تقصیر ما بذان

بزرکوار

بزرکوار بخش و ما را ازین بلا و با خلاصي ده و باراني فرست ◦ در حال
ابر در آسمان بدید آمذ و رعد غریذن کرفت و باران باریذن کرفت
جنانک اهل بخارا به یکبارکي از آن خوف و اندوه و پژمردکي بیرون آمذند
و همه خرم و شاذان باز بشهر شذند و فراخي بدید آمذ و آن قحط و بلا و تنکي
بنعمت و صحت و فراخي مبدل کشت از برکات شیخ مرشد قدس الله روحه
العزیز **حکایت** اصحاب شیخ کویند که در زمان شیخ مرشد قدس الله ٥
روحه العزیز حرفه پوشي بوذ و او را بوزخر کفتندي و کاه کاه در میان
اصحاب شیخ آمذي و خویشتن را ستوذي و از حال و احوال خبر داذي
و سخن ناسنجیذه کفتي و اصحاب از حرکات وي خسته شذندي و با این
همه از وي تحمل کردندي ◦ و این بوزخر عیال دار بوذ و شیخ
مرشد رعایت وي میکردي ◦ یک روزي پیش از کاسکان بخدمت شیخ
آمذ و کفت یا شیخ دختري دارم و یکي او را خواستاري میکند میخواهم
که قلم مبارک بنهي و بیایي و نکاح وي بکني ◦ شیخ مرشد قبول او اجابت
کرد روز دیکر شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بیرون آمذ با جمعي
از اصحاب و عزم کاسکان کرد ناکاه بوزخر بیامذ و در میان اصحاب
افتاذ ◦ اصحاب جون وي بدیذند بغایت خسته شذند از آن جهت
که وي مردي هزال بوذ و سخن ناسنجیذه کفتي یکي از اصحاب برفت
و احوال وي با خدمت شیخ بکفت که اکر این مرد با ما باشذ بي رسوایي
بینا کنذ و ما همه از وي خسته شویم ◦ اکر شیخ مصلحت بیند بکویذ تا وي
باز کردذ و بر رباط رود شیخ قدس الله روحه العزیز جون نیک استماع
کرد ◦ بعد از آن کفت اي عزیزان اکر بي تمیزي نباشذ قدر اهل تمیز

بدیذ نیایذ واگر نادان نباشذ دانا ننمایذ بگذاریذ تا بون خر بیایذ که
کار او نیز بازدیذ شوذ آن درویش از گفتار خوذ پشیمان شذ ه
بعد از آن شیخ واصحاب برفتند تا به دیه کاسکان رسیذند وبخانهٔ ریس
فرو آمذند ریس برفت وسفره بیاورد وخوان بکشیذ وهر خدمتکاری
که توانست بجای آورد ه روز دیگر داماذ وخویشان وی بیامذند تا عقد
نکاح کنند شیخ قدس الله روحه العزیز نام داماذ وعروس بپرسیذ وکیفیت
صداق وی ه ریس گفت یا شیخ این دختر من کابین وی دو هزار
دینار بایذ کرد ه داماذ گفت همچنانک خواهران وی بهزار دینار
نکاح کرده اند این یکی دیگر همچنان کنند من از داماذان دیگر کمتر نیم
و زر و سیم من از آن ایشان کمتر نباشذ ه درین گفت وگوی هیچ گشاذی
پدیذ نمی شذ نه پذر زن راضی می شذ ونه داماذ تا کار بانجا رسیذ که مردمان
داماذ برخاستند واز شیخ اجازت خواستند که بروند شیخ ازین معنی بار خاطر
شذ درین حالت بون خر از جای برجست ودر پیش شیخ آمذ وگفت یا شیخ
گشاذ این نکاح از پیش من است اگر اجازت فرمایی تا من یک سخن بگویم
باشذ که این کار سهل شوذ شیخ قدس الله روحه العزیز گفت شایذ هرچه
دانی بگوی ه بون خر روی سوی ریس کرد وگفت یا ریس چند دختر
دیگر بشوهر داذهٔ ودرین بلا چند بار دیگر افتاذهٔ ریس از گفتار وی
خشمگین شذ گفت ای درویش سخن بی ادبانه میگویی ولیکن بگو تا ترا
ازین چه مقصود است گفت تا بدانم که چند دختر دیگر بشوهر داذهٔ
ریس گفت چهار دختر دیگر گفت کابین هر یکی از ایشان بچند کردهٔ
گفت بهزار دینار ه گفت ایشان هر پنج از یک ماذر و پذر اند گفت بلی

لعب

گفت چگونه است که این یکی به دو هزار دینار کابین میکنی ه اگر چنانست
که این یک دختر دو فرج دارذ شایذ که کابین وی بدو هزار دینار کنی ه
واگر چنانست که همچون خواهران دیگر یک فرج بیش ندارذ چرا به دو هزار
دینار کابین کنیم همچون خواهران دیگر بهزار دینار کابین بایذ کرد ه
چون بون خر این سخن بگفت همه بخندیذند وپذر زن خجل شذ از گفتار
خوذ بعد از آن بهزار دینار عقد نکاح بستند ه پس شیخ قدس الله
روحه العزیز روی باصحاب کرد وگفت دیذیذ که بون خر بکار باز آمذ
اصحاب بدانستند که حق بر جانب شیخ است ودر همه کاری پیش بین است
وبر نادانی خوذ اقرار کردند وبالله التوفیق وصلی الله علی محمد وعلی آله اجمعین
اللهم انا نسألک فهمًا وعلمًا وفقهًا وعقلًا وبیانًا ویقینًا ووقارًا وخشوعًا
وکرامةً متواترةً فی الدنیا والآخرة یا ارحم الراحمین ویا اکرم الاکرمین ه

باب بیست و سوم
در ذکر غزو که شیخ مرشد قدس الله تربته کرده است

بدان رحمک الله که اول کسی که از کازرون قصد غزو کرد وتجهیز
آن بساخت ابو عبدالله محمد بن جذیب بوذ واین چنان بوذ که چون
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز اسلام ظاهر کرد وآتش کدهها گبران
بیکبار بینداخت وآتش پرستان عاجز ومسکین وبیچاره شذند وهر روز. دیگران
که می بوذ مسلمانان بر کافران غالب می شذند ه چنانک شیخ مرشد قدس
الله روحه العزیز در ابتدا کار میگفت که امروز مسلمانان در میان کافران
می توان شمرد اما زوذ باشذ که مسلمانان غالب شوند وچنان شوذ
که کافران در میان مسلمانان بتوان شمرد از اندکی ایشان وحال همچنان

بوذ که جون مسلمانان بر کافران غالب شذند کروه کروه می آمذند و بر
دست شیخ قدس الله روحه العزیز مسلمان می شذند تا جنان شذ که همهٔ
کبران این نواحی مسلمان شذند. بعد از ان شیخ قدس الله روحه العزیز
بیوسته مسلمانان بر غزا و تحریض کردی تا جنان شذ که جماعتی از اهل
کازرون بخدمت شیخ مرشد آمذند و از خدمت شیخ قدس الله روحه العزیز
درخواستند انک باتفاق تجهیز لشکری کنند از برای غزو و بروند به
ثغر یعنی سرحد جایی که از ان طرف کافران اند و ازین طرف مسلمانان.
و از خدمت شیخ درخواستند تا از اصحاب خوذ یکی ترتیب کنذ تا اسفهسلار
ایشان باشذ و ایشان از حکم وی بدر نروند شیخ قدس الله روحه العزیز
قول ایشان مسموع داشت جنانک ایشان درخواستند. بعد از ان شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز هر جمعه از برای ایشان نفقات طلب کردی
جنانک نعمتی بسیار از زر و نقره و جیزها دیکر از برای ایشان حاصل کرد
و از اصحاب خوذ ابو عبد الله محمد بن جذین اسفهسلار ایشان کرد. و یک
روز جمعه همه حاضر شذند با سلاحها تا شیخ قدس الله روحه العزیز
ایشانرا وعظ کویذ. محمد بن ابرهیم و بعضی از اصحاب شیخ کفتند آن روز
جمعه که غازیان عزم غزو داشتند بیامذند با سلاحها آراسته و شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز از برای ایشان وعظ میکفت و ایشانرا ترغیب
میکرد و از بس که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز با ایشان در کار بوذ وجد
و جهد و مبالغه می نموذ شمشیری برهنه از دست یکی از غازیان بستذ
و کرم شذ و بجنبانیذ و بر بالا برد و بانک برداشت و بهیبتی تمام کفت به
آن خداوندی که او را به یکانکی می برستم که اکر این ساعت کسی ببینم که شرک

بخدای

۱۱۲

بخدای تعالی می آورذ به این شمشیر سر از تن وی جذا کنم و اکرچه هر کز کنجشکی
نکشته ام. جون شیخ قدس الله روحه العزیز این سخن بهیبت بکفت آن درکه
نزدیک شیخ بوذ از هیبت شیخ شکافته شذ و آواز آن در در مسجد افتاذ. اهل
مجلس جون آن بدیذند فریاذ بر آوردند و بسیار بکریستند و جماعتی از لشکریان
برخاستند و توبه کردند. جون شیخ قدس الله روحه العزیز از مجلس فارغ
شذ لشکریان برخاستند و شیخ را وداع کردند و همت خواستند و برفتند
به ثغر بجنک کفار. جون بلشکر کفار رسیذند مصاف داذند و دست بطلب
کردند و بیکبار حمله بردند و کافرانرا بشکستند و ایشانرا هزیمت داذند
و از عقب ایشان برفتند و بسیار از ایشان بکشتند و اتفاق افتاذ ایشانرا
غزوی مذکور و واقعهٔ مشهور و ایشانرا غارت کردند و غنیمت
و بردها، بسیار برکرفتند و بسلامت باز کردیذند و بخدمت شیخ مرشد
آمذند غنیمت یافته از برکات همت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
و شیخ مرشد هر سال ترتیب نفقات ایشان کردی و ایشانرا بغزو فرستاذی
و خوذ در وطن نشستی و بهمت مدد و معاونت ایشان کردی و یک
نفس از ایشان خالی نبوذی و هر کجا که ایشان فرو ماندندی بفریاذ ایشان
رسیذی و مدد کردی جنانک یکبار لشکر اسلام بروم فرستاذه بوذ
بجنک کفار و مترصد احوال ایشان بوذ روزی ناکاه شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز برخاست و عصا برکرفت و در بام مسجد رفت و کرم شذ
و عصا که در دست داشت کرد سر خوذ میکردانید و کویی که با لشکری
در کار بوذ اصحاب آنرا مشاهده میکردند جون ساعتی بر آمذ و شیخ از ان
حالت فارغ شذ و بخویشتن باز آمذ اصحاب از شیخ سوال کردند و کفتند

یا شیخ این چه حال بوذ شیخ قدس الله روحه العزیز گفت درین ساعت لشکر
اسلام در روم در دست کافران اسیر شذه بوذند ومرا به یاری خواندند
ایشانرا مدد ومعاونت کردم اصحاب ثبت کردند که این حالت در چه
ساعت بوذه بعد ازان که لشکر اسلام از جنگ کفار باز آمذند اصحاب شیخ قصه
ازیشان باز برسیذند گفتند که چون ما بلشکر اسلام کفار رسیذیم ومصاف
داذیم لشکر کفار بسیار بوذند وما اندک بوذیم لیکن دلاوری کردیم و
با ایشان بکوشیذیم واز هر سوی جنگ همی کردیم وایشانرا همی کشتیم اما ایشان
بسیار بوذند وهر یکی از ما صد کافر در مقابله ایستاذه بوذند وایشان همه
بیکبار حمله آوردند ومسلمانان در میان گرفتند وبیم آن بوذ که ما را
همه بیکبار هلاک کنند آواز برداشتیم وشیخ را بمدد خوذ خواندیم وهمت ویاری
خواستیم ناگاه سواری دیذیم با هیبت باشکوه که از مدد ما در آمذ ودر پیش
صف بایستاذ وشمشیر برکشیذ وروی بکافران نهاذ وگرم وکشت وسر
ودست وپای کافران همی انداخت وهیچکس از کافران یارا آن [illegible] نبوذکه
باوی مقاومت کنند وسر کافران همچون خیار از تن جدا همی کرد
به یک ساعت همه لشکر کفار بشکست وهزیمت داذ واز عقب ایشان براند
وخوذ از کناره بدر رفت وما او را نشناختیم بعد ازان ما بر لشکر کفار ظفر
یافتیم وبسیار ازیشان بکشتیم چون این قصه بگفتند اصحاب شیخ نگاه کردند
وآن ساعت بوذ که شیخ قدس الله روحه العزیز در بام مسجد عصا به کار
برده بوذ وکافرانرا هزیمت داذه بوذ قدس الله روحه العزیز حکایت
بنده کمینه شنفتم از مولانا اختیار الدین حکیم که گفت روزی پنج شنبه بیگاه
در خدمت مولانا رشید الدین احمد بن نصیر علیه الرحمة والغفران نشسته

بردم

بوذم در مدرسه مرشدی آن هنگام که غازیان طبل می زدند در
بارگاه شیخ چنانک عادت است که هر شب جمعه سه نوبت همی زنند این
زمان که نوبت اول آغاز کردند به نوایی وترتیبی نیکو بزدند دیگر نوبت
که آغاز کردند بی آیینی وبی ترتیبی بتعجیل بزذند همچنانک کسی علی الدوام
چوبی بر چیزی زند بعد ازان با خدمت مولانا رشید الدین بگفتم که این را
چگویند عجب که درین نوبت هیچ آیینی وترتیبی نیست جز این بگفتم
خدمت مولانا فرموذ که این سه نوبت که می زنند هر یکی نامی معین دارد
وآنرا شرحی هست اول نوبت قدوم وگل بانگ گویند دوم نوبت ثغری
وسلطانی گویند سوم نوبت فتح وبشارة گویند بعد ازان شرح فرموذ
وگفت بدان که همچنانک شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز هر سال لشکری
به غزا می فرستاذ بجنگ کفار چون شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
وفات یافت همچنان اهل کازرون هر سال طبل وعلم شیخ برمی گرفتند
وبغزو می رفتند تا سالی لشکری تمام از کازرون برخاستند وقصد
غزو کردند ویکی از خلفا شیخ با ایشان بوذ وایشان همه در حکم وی
بوذند پس در راه که می رفتند خلیفه بغداذ نیز لشکری ترتیب
کرده بوذ وبغزو می رفت در راه چون بهم دیگر رسیذند با همدیگر
اتفاق کردند وبرفتند بشهری از شهرها کافران وگرد آن شهر
برآمدند وقوم آن شهر را حصار داذند وچند روز گرد ایشان برآمذند
وهیچ کار با ایشان نمی توانستند کرد ازان جهت که سور وقلعه محکم داشتند
واگر مسلمانان یک منجنیق می نهاذند ایشان نیز منجنیقی در مقابل آن می نهاذند
واگر لشکری از مسلمانان در برابر ایشان می ایستاذند ایشان نیز لشکری

درمقابلهٔ ایستاذند و مقاومت میکردند و هیچ کشادی بدیذ نمی شذ
بعد از آن خلیفهٔ بغداذ ملول کرفت خواست که باز کردذ مشورت کرد
با خطیب و اهل کازرون خطیب کفت ایشانرا چنین رها نباید کرد تا امشب
که تدبیری کنم و از روح شیخ مرشد استعانت خواهم باشذ که شیخ مرشد قدس
الله روحه العزیز ما را رهنمایی کنذ و فردا تدبیر کنیم که چکونه باید کرد ه
شبانکاه خطیب بعبادت مشغول شذ و از روح شیخ مدد طلبیذ شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز از راه اندرون او را تعلیم کرد روز دیکر خطیب
برفت بخدمت خلیفه و کفت شیخ مرشد ما را تعلیم کرده است که چکونه باید
کرد خلیفه کفت بفرمای کفت چاره آنست که لشکریان هر یکی ظرفی پیش
خوذ بنهند امشب از رویینه و مسینه و آهن و دف و طبل و هر چیزی
که آنرا کوفتنی را شایذ و سلاحها بر خوذ راست کنند و از هیچ جایکاه آتش نکنند
و همه شب بنشینند و آواز ندهند تا آن زمان که قوم ما دست بطبل کنند ه
چون ایشان طبل بزنند هر بدان آیین هر یکی از خوذ آنچه در پیش خوذ جای
نهاذه باشند از کوفتنی می زنند تا آنکاه که قوم ما باز دارند بعد از آن بیکبار
روی بشهر نهیم باشذ که حق تعالی فتحی فرستذ ه چون خطیب این سخن
بفرموذ خلیفه بفرموذ تا درمیان لشکر بکردیذند و منادی کردند
همچنانکه خطیب فرموذه بوذ ه و هر یکی از لشکریان چیزی از کوفتنی
بدیذ کردند چون شب بدیذ آمذ بقاعدهٔ هر شب آتش نکردند و هیچ
آواز از میان لشکرکاه ندادند همچنان بنشستند و سلاحها بر خوذ راست
کردند و هر یکی چیزی پیش خوذ بنهاذند چنانکه حاصل کرده بوذند
از طاس و طشت و دیک و طبل و امثال آن ه چون وقت سحر در رسیذ

خطیب

خطیب برخاست و طبل برکرفت و آغاز کرد و بی ترتیبی و بی آیینی
میزذ لشکریان چون آواز طبل خطیب بشنفتند هر یکی از جای خوذ
برخاستند و آنچ پیش خوذ نهاذه بوذند بیکبار همه در کوفتن کرفتند
همچنانکه خطیب می کوفت ایشان نیز می کوفتند قیامتی برخاست و زلزله در آن
شهر افتاذ از آواز کوفتنی ایشان ه از آن جهت که چندین هزار کس بوذند
بیکبار آن اجناسها می کوفتند تا صبحکاه کافران از آن آواز همه متحیر
و متفرق شذند ه چون روز بدیذ آمذ مسلمانان همه بیکبار حمله بردند
و شهر از دست کافران بستذند و ایشانرا اسیر خوذ کردند و بعضی بکشتند
و بعضی بهزیمه برفتند ه چون کافران مسخر خوذ کردند و شهر از دست
ایشان بستذند و مال و نعمتهاء ایشان غارت کردند و بردهاء بسیار
از ایشان برکرفتند و کافران محکوم خوذ کردند بعد از آن بیرون آمذند
و غنیمتی که یافته بوذند قسمت کردند ه چون خواستند که باز کردند و باز
وطن خوذ روند خلیفهٔ بغداذ سوال کرد از خطیب و کفت این تدبیر
چکونه کردی و در آن چه حکمت بوذ خطیب کفت این از مدد و معاونت
شیخ مرشد بوذ قدس الله روحه العزیز اما دیذم که لشکر اسلام بسیار بوذند
و قوتی تمام داشتند و هیچ کار بر کافران نمی توانستند کرد فکر کردم و دانستم
که رهبانان بسیار درین شهر باشند و عادت ایشان آنست که در صومعه
که دارند همه جمع شوند و به اتفاق یکدیکر به دعا و تضرع و عبادت
مشغول شوند دانستم که دعا و همت ایشانست که ما را از ایشان باز داشته
است زیرا که هر دعا و عبادت و تضرع که در سحرکاه کنند موجب اجابتست
چاره آن دیذم که پریشانی در کار ایشان آورم تا ایشان دست از هم دیکر

بدارند و بدعا و عبادت و تضرع نپردازند تدبير كردم كه در
سحرگاه كه وقت عبادة و اتفاق ايشانست چيزي بايذ كه ايشانرا از وقت
خوذ باز آورذ تا ما كاري بر ايشان بتوانيم كردن چارهٔ اين تدبير ديذم
كه كردم و موافق افتاذ كه ايشان چون آواز آن غلبات بشنفتند كه
هرگز نشنفته بوذند بيكبار از اورادي كه داشتند باز ماندند و متفرق
خاطر شذند و دعا و همت ايشان از ما منقطع شذ لاجرم بر ايشان ظفر
يافتيم. پس اهل اسلام يكي از رهبانان به اسيري گرفته بوذند برفتند
و از وي باز پرسيذند كه چگونه بوذ كه شما شهر از دست بداذيذ و محكوم
شذيذ آن رهبان احوالها همچنانك خطيب فرموذه بوذ بشرح با ايشان
بگفت اهل اسلام همه خرم شذند و طبل بشارة بزذند و با غنيمت و سلامت
باز وطن خوذ آمذند. بعد از آن هر سال اهل كازرون بغزو مي رفتند و
غازيان چون بگرد شهر و قلعهٔ كافران مي رسيذند اول دست بطبل مي
كردند و نوبت قدوم مي زذند ديگر آن زمان كه لشكر اسلام با لشكر كفار
مصاف مي داذند و قتال مي كردند نوبت ثغري مي زذند و چون لشكر
كفار هزيمه مي داذند و بر ايشان ظفر مي يافتند بعد از آن نوبت بشارة مي زذند
و چون لشكر كفار هزيمه مي داذند و بر ايشان ظفر مي يافتند و اين هر سه
نوبت كه ياذ كرده شذ از آن زمان باز مانده است و هر شب جمعه بعد از نماز
پسين مي زنند

شعر

در بارگاه اعظم سلطان اوليا
بنگر كه غازيان چه بتمكين همي زنند
يك نوبت ميانهٔ ثغري خطيب زذ
تا يادگار عادت پيشين همي زنند
و اين نوبت قدوم و بشارة ز پيش و پس
در حكم غازيان كه به آيين همي زنند

و بالله التوفيق و صلي الله علي محمد و علي

آله اجمعين. اللهم زين ظاهرنا بخدمتك و باطننا بمحبتك و قلوبنا
بمعرفتك و اسرارنا بمشاهدتك و ارواحنا بمعاينتك و صلي الله علي محمد و آله
اجمعين

باب بيست و چهارم

در ذكر ترتيب معاش بقعها و رباطها كه شيخ مرشد كرده است

خطيب امام ابو بكر محمد بن عبد الكريم رحمة الله عليه گويذ شنفتم از شيخ ابو جعفر
انصاري رحمة الله عليه كه گفت شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز در هر
روز عاشورا ترتيب معاش شصت و پنج رباط كردي از ناحيهٔ درخويذ
تا بحره و هر چه حاصل شذي به اهل آن رباطها قسمت كردي
و دو رباط بوذ خاص از آن شيخ مرشد يكي به شهر شابور و يكي به ديه
سران از براي رباط شابور ده درهم داذي و از براي رباط سران پنج درم
داذي باقي رباطها ديگر ترتيب معاش ايشان هر يكي سه درهم داذي و
در آن ايام قوت بغايت ارزان بوذ و درهم بقيمت بوذي چنانك
به يك دو درهم خرواري گندم خريذندي و در روز عاشورا مسافران
و درويشان و مسكينان بسيار همه در رباط شيخ مرشد حاضر شذندي
و هر يكي از ايشان چهار كرده و رطلي خرما داذندي و بوذي كه از
در حجرهٔ شيخ مرشد نان و خرما بدرويشان و مسكينان انداختندي و
ايشان در ميان صحن مسجد ايستاذه بوذندي و هر يكي چهار كرده
و رطلي خرما از هوا مي گرفتندي و بوذي كه در عاشورا تا دو صد
و بيست دينار يا صد و سيه دينار يا صد و پنجاه دينار زر فتوح شذي
بر شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز و همه بر رباطها و بقعها و درويشان
صرف كردي و در سنه احدي و عشرين و اربعمايه قوت گران شذه بوذ

وسالي تنك بوذ ودران سال قدر بيست دينار زر غير از طعام از فتوحات
حاصل شذه بوذ وبوذي كه جون شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز مجلس
كفتي در مجلس قدر سيه دينار يا بنجاه دينار زر حاصل شذي بيش وكم
در حسب وقت وهمه بر مستحقان صرف كردي ه وبوذي كه جون شيخ
مرشد قدس الله روحه العزيز مجلس كفتي غريبان ودرويشان ومسكينان
بر باي خاستدي واز شيخ سوال كردندي تا شيخ از براي ايشان از اهل
مجلس سوال كردي وآنج مقصود ايشان بوذي حاصل شذي محمد بن علي
شيرازي كويذ كه شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز كفت كه مدتي بوذ كه آرزو
مي كردم تا شيخ كبير ابو عبد الله بن خفيف قدس الله سره بخواب به بينم ونمي ديذم
تا يك روز آذينه بعد از نماز جمعه وعظ ميكفتم مردي از شيراز انجا حاضر بوذ
ودر آخر مجلس بر باي خاست وكفت يا شيخ من از شيرازم از همسايه شيخ كبير
وبشيرازي بودم وتوشه راه ندارم ونفقه از بهر عيالان ميخواهم من از براي
وي آواز دادم واز حاضران جيزي بخواستم وبيش از ان كه مراد وي بوذ
حاصل شذ وبوي دادم ه شبانكاه بخواب ديذم كه در حجره نشسته بوذم ناكاه
در حجره كشاذه شذ وبيري نوراني ضعيف اندام در امذ وطيلساني بر سر
داشت بدانستم كه شيخ كبير است بر باي خاستم وسلام كردم وجواب داذ ومرا
در بر كرفت وبنواخت وكفت خذاي تعالي ترا عزيز وكرامي دارا ذ جنانك
همسايه من عزيز وكرامي داشتي بدانستم كه آن انعام از بركات آن بوذ كه
آن مرد شيرازي خدمت كرده بوذم **فصل** خطيب امام ابو بكر رحمة
الله عليه كفت شنفتم از جماعتي اصحاب شيخ كه مي كفتند كه شيخ مرشد قدس
الله روحه العزيز بيوسته از براي درويشان جيزي حاصل كردي وآكر

فرضي

قرضي از جهت ايشان بديذ شذي از وطن خوذ نقل كردي وبرفتي واز
جهت آن قرض سوال كردي واصحاب شيخ كفتند وقتي شيخ مرشد قدس
الله روحه العزيز به ديه راهبان رفت از براي قرضي كه داشت و
در مسجد جامع راهبان مجلس كرد ومردمان بسيار حاضر شذند از توانكران
وغير هم وطلب مواساة كرد از يشان واز ايشان جيزي حاصل نشذ
جون مجلس بكزارد از انجا باز كرديذ وبيامذ تا بر سر دوراهه رسيذ
كه از طرفي راه شهرست واز طرفي ديكر راه ديه فرجون شيخ مرشد قدس
الله روحه العزيز از انجا برفت به ديه فرجول وطهارت بكرد ونماز شام
بكزارد جماعتي از اهل آن ديه حاضر شدند در خدمت شيخ جنانك
ايشانرا بخواندند بس شيخ قدس الله روحه العزيز در سخن آمذ وايشانرا
وعظ كفت ه بعد از ان بقدر هشتاذ دينار زر از يشان حاصل شذه بس
شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز كفت سبحان الله ما طلب رزق
ورفق از راهبان مي كرديم واز براي اميذ روزي قصد انجا كرديم وخذاي
تعالي به آساني تقدير كرده بوذ آن روزي از اينجا جنانك ما تدبير
٥ كرده بوذيم از ان ديه ونمي بنداشتيم از ين ديه **فصل** واصحاب شيخ
كفتند بسيار بوذي كه بشب درويشان آرزوي طعامي كردي وحاضر
نبوذي شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز بدانستي وكسي بفرستاذي تا آنج
آرزوي اصحاب بوذي بياوردي وبوذي كه ديركاه بوذي وشب تاريك
بوذي وكسي نتوانستي كه بيرون رفتي ه شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز
بعبادت مشغول بوذي تا كسي بيامذي وآنج آرزوي اصحاب بوذي بياوردي
خطيب امام ابو بكر رحمة الله عليه كفت شنفتم از خال خوذ احمد بن ابرهيم

مزكاني واو از اصحاب شيخ مرشد بوذ گفت شبي در مزكان بخواب
بوذم در خواب چنان ديذم كه يكي مرا گفتي يا احمد تو اينجا بخواب باشي و شيخ
مرشد و اصحاب آرزوي كسبه و خرما باشند از خواب برامذم و از قضاء
حق تعالي آن شب شبي تاريك بوذ و رعد و برق مي جست برخاستم و از
خانه بيرون آمذم تا بشهر كهنه رسيذم برفتم در دكان بقالي و در
بكوفتم مرا جواب داذ و گفت كيست كه بر در است گفتم احمد مزكاني گفت اين
ساعت وقت در گشوذن نيست آشنايي داذم تا در بگشاذ و كسبه و خرما
ازوي بخريذم و برگرفتم و بيامذم تا برباط رسيذم ٥ شيخ مرشد قدس الله
روحه العزيز ديذم كه در محراب نشسته بوذ برفتم و سلام كردم و گفتم
يا شيخ درين نيمه شب مرا نگذاري كه بخواب روم ٥ بعد از ان قصه
خواب باخدمت شيخ بگفتم شيخ قدس الله روحه العزيز برخاست و درميان
رباط آمذ و اصحاب را خبر كرد تا بيامذند و آن كسبه و خرما بخوردند
بعد از ان شيخ قدس الله روحه العزيز گفت يا احمد اصحاب هر شب خرما
خوردندي و دوش نيافتند و اين توفيق از ان تو بوذ حكايت
خطيب امام ابو بكر محمد بن عبد الكريم رحمة الله عليه گفت شيخ مرشد قدس
الله روحه العزيز هر سال مجاوران مكه را تفقد كردي و چيزي بايشان
فرستاذي در سنه اربع عشر و اربعمايه هميانی بايشان فرستاذ بدست
شيخ ابو بكر احمد بن منصور النجار و دران هميان صد و شش دينار و نيم
زر بوذ ببرد و بمجاوران قسمت كرد ٥ و در سنه تسع و عشر و اربعمايه
هميانی بايشان فرستاذ و دران هميان دويست و سيه و يك دينار زر
بوذ ببردند و بمجاوران قسمت كردند ٥ بعد از ان بدست شيخ ابو الحسين

علي

علي بن موسي الديندي هميانی بايشان فرستاذ و دران هميان دويست
و چهل و دو دينار زر بوذ ببرد و قسمت كرد بر مجاوران ٥ و همچنين هر سال
برين ترتيب ايشانرا تفقد كردي تا آخر عمر قدس الله روحه العزيز
وصلي الله علي محمد وعلي آله اجمعين اللهم وفقنا للخيرات ومتعنا
بالحسنات وجنبنا بالسيئات يا ذا الجلال والاكرام ٥

باب بيست و پنجم
در ذكر صحبت السراج و بشارتش او قدس الله روحه العزيز

بدان رحمك الله كه چون نام و آوازه شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز در
بسيط عالم درميان بني آدم مذكور و مشهور شد در روي عالم هر كجا
توفيق يافته سعادت بختي بوذ وصفت و سيرت و حال و احوال شيخ مرشد
قدس الله روحه العزيز مي شنيذ برمي خاست و روي ارادت بجناب سيادت
حضرت شيخ قدس الله روحه العزيز مي آورد ٥ چون مي آمذند و صفت
و سيرت شيخ قدس الله روحه العزيز مشاهده مي كردند بر بوذ مشاهده
مبارك وي مي شدند و از بسياري الطاف و اخلاق و انعام و اكرام كه شيخ
قدس الله روحه العزيز با ايشان بكار آوردي چنان عاشق وي شذندي
كه نيارستندي كه از پيش وي بيرون روند ٥ و هر كه بخدمت وي
رسيذي صاحب دولت گشتي ٥ و چون از پيش وي بيرون شذي شب و روز
بدعا و ثناء وي مشغول بوذي و هيچكس نبوذي كه نام وي شنيذي
كه نه آرزوي ديذار وي كردي و ذكر محامد اوصاف و مكارم
اخلاق وي در زبان جمله خلايق افتاذه بوذ و محبت و ارادت وي
در جمله دلها سرايت كرده بوذه محبوب حق بوذ و معشوق خلق

قدس الله روحه العزيز ٥ در كتاب آورده اند كه جون بزركواري
وي در عالم مشهور شذ جماعتي از اهل تصوف به كوه لبنان رفتند
وهفت تن از ابدال دريافتند وصفت وسيرت وفضيلت شيخ مرشد
قدس الله روحه العزيز با ايشان بكفتند وزيارت ايشان بكردند
وبرفتند ٥ اين هفت تن كه در كوه لبنان بوذند پيوسته بمحافظت
احوال خوذ مشغول بوذند واز خلق كناره كرفته بوذند ٥ جون خبر
شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز بايشان رسيذ در خاطر ايشان بكذشت كه
اكر شيخ مرشد قطب عالم بوذي بايستي كه از خلق كناره كرفتي وبيامذي
ودر كوه لبنان بسر بردي وبخلق مشغول نشذي زيرا كه اهل حق
از ميان خلق كناره كرده اند تا محافظت اوقات خوذ كرده اند ٥ بعد
از ان اين حكايت با همديكر بكفتند واتفاق كردند كه از ايشان
دو تن بيايند واحوال شيخ باز دانند ٥ از ميان ايشان دو تن برخاستند
وعزم كازرون كردند جون بكازرون رسيذند مشام جان ايشان
از نفحات غلبات اوقات شيخ قدس الله روحه العزيز معطر كشت ٥ شيخ
قدس الله روحه العزيز بفراست احوال ايشان بدانست خادم را بخواند
وكفت برو كه دو عزيز از راه دور آمذه اند وايشانرا بركير وباعزازي
تمام بخلوت خانهٔ من بر بعد از ان بيا ومرا خبر كن ٥ خادم برفت تا بايشان
رسيذ وسلام كرد وايشانرا بنواخت وكفت اي عزيزان شيخ مرا بخدمت
شما فرستاذه است تا شما را بركيرم وبخلوت خانهٔ شيخ برم ٥ ايشان هر دو
از عقب خادم برفتند تا بخلوت خانهٔ شيخ قدس الله روحه العزيز خادم
ايشانرا باعزازي تمام بنشاند وخوذ بيرون آمذ تا خبر بشيخ دهذ ٥ جون

خادم

خادم بيرون آمذ ايشان با همديكر كفتند كه اين شيخ صاحب كرامات است
كه احوال ما دانسته است ٥ خادم بيامذ واحوال با خدمت شيخ بكفت كه
ايشانرا بخلوت خانه بردم وعزيزتر از ايشان مهمان نديذه ام ٥ شيخ قدس الله
روحه العزيز برخاست وپيش ايشان رفت ٥ جون شيخ از در حجره بيرون
شذ وسلام كرد ايشان برخاستند وبقدم شيخ افتاذند ٥ وجون مشاهدهٔ
مبارك شيخ بديذند بيكبار مريد ومعتقد شيخ مرشد شذند ٥ شيخ
قدس الله روحه العزيز ايشانرا نوازش كرد وكفت آن عزيزان
ودوستان من جون اند وحال ايشان جكونه است خوش دل ومجموع
خاطر اند هيج پيغامي بما فرستاذه اند آنج فرموذه اند ببايذ كفت ٥ جون
شيخ قدس الله روحه العزيز اين بكفت ايشان حيران بماندند از فراست
شيخ ٥ بعد از ان كفتند يا شيخ آن عزيزان ترا سلام مي رسانند وبدعا
مشغول اند وپيغامي فرستاذه اند اكر اجازت باشذ تا بكوييم ٥ شيخ
قدس الله روحه العزيز كفت هرجه فرموذه اند ببايذ كفت ٥ كفتند
ترا فرموذه اند كه اكر مشغولي بحق ميخواهي بكوه لبنان در آي
زيرا كه در ميان خلق بوذن محافظت اوقات نتوان كرد و
آميزش با خلق كار دوستان حق نيست ٥ جون اين سخن بكفتند
شيخ قدس الله روحه العزيز كفت ايشان ارباب قلوب اند ونيكو
كفتند ليكن مارا حالتي دست داذه است كه بكوه نتوانم آمذ زيرا كه حق
تعالي مرا به اين كار باز داشته است كه دعوت خلق كنم وايشانرا بخذاي
خوانم وكبران وكافران از ضلالت وجهالت در راه دين واسلام
آورم وايشانرا مسلمان كنم وبحمد الله تعالي وحسن توفيقه حق تعالي مرا

وقتی داده است که گفت وشنود وغوغای خلق مرا مشغول نمی دارد از
حق وهم با حق تعالی باشم وهم با خلق ٥ ودیدن خلق حجاب را.
من نیست وکوه ودشت وصحرا وبیابان ومیان خلقان پیش من یکسانست
بعد ازان گفت چون شما پیش آن عزیزان روید سلام مرا بایشان
رسانید وبگویید که عجب نباشد که مرد در گوشه بنشیند وبیاد حق
تعالی مشغول شود ٥ مرد باید که در میان خلق بگوید وبشنود وبکار
ایشان قیام نماید ویک طرفة العین از یاد حق ومشاهدهٔ حق باز نماند ٥
بعد ازان گفت اگر من بکوه لبنان بودمی کجا این همه گبران مسلمان
شدندی ٥ پس گفت ای عزیزان از دیدن شما خرم شدم اگر بنشینید
شما را خدمت کنم واگر می روید حکم شماراست ٥ ایشان گفتند یا شیخ کسی
دل دهد که از خدمت تو بیرون شود لیکن آن عزیزان ما را فرستاده
اند ومنتظر ما باشند باید رفت ٥ شیخ قدس الله روحه العزیز گفت
چون بروید آن دوستان وعزیزان را سلام برسانید وبگویید بدعا
وهمت شما مستظهرم ٥ ایشان اجازت خواستند وروی بنهادند
وبرفتند ناله وحیران تا بکوه لبنان بنزدیک یاران خود واحوال شیخ
قدس الله روحه العزیز همچنانک دیده بودند وشنفته بودند یکسر
بگفتند ٥ چون خبر شیخ بایشان رسانیدند بعد ازان گفتند ای یاران ما
غنیمت آنست که برویم وباقی عمر در خدمت وی باشیم ودر صحبت وی بسر بریم
که امروز در عرصهٔ عالم پادشاه دین وپیشوای اهل یقین اوست
واج مارا از یک روز صحبت وی دیدنیم بسرها بدان نرسیدیم ٥ بعد
ازان اجازت خواستند ازان عزیزان وهر دو برخاستند وبیامدند بخدمت

شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز ٥ شیخ از دیدن ایشان خرم گشت وایشانرا
بنواخت وگوشهٔ از برای ایشان بر داخت از پس محراب کهنه که آن موضع
امروز زیر چراغ گویند ٥ وزیر چراغ بدان معنی گویند که طایفه که در انجا
می باشند شب همه شب چراغ برافروخته باشند ودر روشنایی چراغ
نشسته باشند وبخواندن قرآن مشغول باشند ٥ بعد ازان شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز چون آن موضع برداخت وبدست ایشان هر دو داد
وهر کس که لایق صحبت ایشان بود بنزدیک ایشان می فرستاد وهمچنانک
شیخ قدس الله روحه العزیز آن موضع از برای غریبان بساخت امروز همچنان
جای غریبان است وهیچکس از اهل شهر پیش خود رها نکنند واگر یکی
از ایشان فرزندی بدید شود فرزند وی در پیش خود رها نکنند ٥ وهمچنانک
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز آن موضع بدست آن دو مرد داد امروز
همچنان جای مردان باشد وهیچ امرد در میان خود رها نکنند وبا ایشان
مخالطت نکنند ٥ وهمچنانک شیخ قدس الله روحه العزیز آن موضع بدست
آن دو مرد داد امروز همچنان جای مردان باشد وهیچ امرد در میان خود
رها نکنند وبا ایشان مخالطت نکنند وهیچ نا اهل صحبت خود راه ندهند
وشیخ قدس الله روحه العزیز گفت این مقام هرگز از ولی خالی نباشد و
برکهٔ صدق فراسة شیخ قدس الله روحه العزیز هرگز آن مقام مبارک از
ولی خالی نیست وپیوسته قرب پنجاه شصت تن در انجا باشند که هر یکی از
ولایتی باشند وشب وروز بورد واوراد وذکر وفکر وتحصیل علم
واخبار وحفظ قرآن وتکرار مشغول باشند ٥ واگر یکی از ایشان غایب
شود یا وفات کند یکی دیگر بجای او باز آید وهمیشه آن موضع مبارک

برکت آثار شیخ قدس الله روحه العزیز از عابدان و زاهدان و حافظان و ذاکران
و عالمان و عارفان خالی نباشد و به ایشان معمور است ه و از جمله کرامات شیخ
قدس الله روحه العزیز آنست که شخصی غریب از آن که برسد و یک حرف
نداند و وحشی باشد قرآن حفظ کند و از علم دین بهره یابد و صفاء اندرون
و تزکیه ظاهر و باطن حاصل کند از برکات معاملات شیخ قدس الله روحه العزیز
و هر کس که او را دیده تحقیق باشد معاینه کند که شیخ قدس الله روحه العزیز
همچنان زنده است و می داند و می بیند و حضور و غیبت پیش او یکسانست
و در کل احوال همچنان در مدد و معاونت خلقانست ه تخصیص کسانی که از
میان دنیا بیرون آیند و از خلق کناره کنند و دست همت در دامن دولت
او زنند به نیت صادق و متابعت او کنند باقوال و افعال موافق ه هیچ شک
نیست که شیخ قدس الله روحه العزیز کار ایشان تمام کند و مقصود ایشان
بر آورد و دیده دل ایشان در عالم تحقیق گشوده کند و نظر جان ایشان
بمشاهده حق بینا گردانده زیرا که حق تعالی و تقدس او را از آثار لطف
خود گماشته است از برای این کار و حیات و ممات ایشان یکسانست و مرگ
بایشان نرسیده است کما قال النبی صلی الله علیه و علی آله و سلم المؤمنون لا یموتون
بل ینقلبون من دارٍ الی دارٍ و دنیا و آخرة پیش ایشان فرقی نیست و
صفت اوصاف ایشان عقول ما در نیابد ه و چند آنک شرح کمالیت ایشان
دهیم نهایت آن پدید نشود ه مقصود ما ازین کلمه آنست که تن در
غفلت نباید داد و بظاهر قبر ایشان نگاه نباید کرد و ایشانرا مرده
نباید دانست که ایشان حاضر اند و می بینند و نگران آنند که سعادة بختی
دست در دامن ایشان زند و متابعت ایشان کند و او را بنهایت مقصود

برساند

برسانند ه و بنده کمینه از مخدوم حقیقی مقتدا و پیشوا خود ضاعف الله جلاله
شنفت که اگر شخصی فی المثل در چین باشد و او را مهمی پیش آید و سر در
گلیم فرو برده باشد و بی آنک بزبان سوال کند در خاطر خود آن مهم در حضرت
شیخ مرشد عرضه دهد و طلب معاونت کند شیخ قدس الله روحه العزیز از حال
او واقف است و سوال او می شنود و مهم او می داند و معاونت او میکند
و آنچ تا عمرها دراز خواهد بود او می داند و می بیند و موافق این سخن بسیار
حکایتها و روایتها باشد که اگر ذکر آن درین کتاب کرده شود این کتاب
حمل آن نکند ه اما موافق این سخن یک دو حکایت چنانک باین کمینه رسیده
است و خود نیز مشاهده آن کرده ام واجب دیدم که باز آن کرده شود
چه هرچه تعلق بشرف و فضیلت و کرامت شیخ مرشد قدس الله سره دارد
ذکر آن کردن از جمله واجبات است ه و هر فضیلت که نسبت بمریدان و
چاکران او کنند آن نیز از فضیلت و کرامت شیخ باشد قدس الله روحه العزیز
که العبدُ و ما یملکُهُ لمولاه **فصل** مخدوم و مقتدا این کمینه ضاعف الله جلاله
روزی در پس سقایه نوع عمارتی میکرد و این کمینه در خدمت شیخ کازرونی
میکرد شخصی از کازرون که او را محمد بن شهاب بن حاجی گفتندی بیامد
بخدمت شیخ و سلام کرد و گفت یا شیخ این زمان از پیش شیخ عمر کازرونی می آیم
و ترا سلام میرساند و میگوید میخواهم که بخدمت رسم و ترا زیارت کنم اما زهره
ندارم ه و این شیخ عمر درویشی عزیز بود از زیر چراغ و شیخ قدس الله روحه العزیز
نظری تمام با او داشت ه بعد از آن گفت شیخ عمر میگوید که سه سال پیش
ازین شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بخواب دیده ام و اشارتی فرموده است
و نشانی باز داده است امید می دارم که آن نشان از شما یافته شود ه و آن خواب

آفتست که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در واقعه دیذم که درین موضع که
امروز باب الفردوس مرشدی است ایستاذه بوذ برفتم وسلام کردم شیخ قدس
الله روحه العزیز گفت یا عمر اینجا که من ایستاذه ام حد مسجد جامع خواهذ
بوذ ه گفتم یا شیخ این خان بها الدین که ازان باذشاه است واین عمارتها ء دیگر که ازان
مردمان است مهیا شوذ که خراب کنند و مسجد سازنده شیخ قدس الله
روحه العزیز گفت یا عمر کسی این عمارت کنذ که باذشاه مریدوی باشذ
وجمله خلق متابع وهواخواه وی باشنده چون از خواب درامذم با خوذ
گفتم تا این شخص چه کسی باشذ که این کار از دست او براینذ وشیخ مرشد این
نظر عنایت در حق او باشذ ه بعد از مدتی شیخی بگازرون آمذ که او را ابرهیم
سه سوی گفتندی بیامذ و در مسجد و رباط شیخ بنشست خواست که عمارتی
کنذ در مسجده شیخ عمر گفت من با خوذ گفتم که مگر این شخص باشذ آن شیخ
دو سه روز بنشست وهیچ عمارت مسجد نکرد و برفت ه اکنون امید دارم
که همچنانک عمارت سقایه از دست تو برامذ و تلی بذان بزرگی از راه برگرفتی
و سقایه ساختی عمارت مسجد نیز از دست تو براینذ واین خانها وعمارتها وخربها
از راه برگیری و مسجد کنی چنانک شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز اشارت
فرموذه است ه این حکایت بگرد و برفت بعد از ده سال دیگر که بگذشت
مخدوم و مقتدای این کمینه آن خان بقیمتی گران بخرید وآن خانها وخربها ء
دیگر بقیمتها گران می خرید واصحاب خوذ بکار می داشت تا بدست خوذ
آن عمارتها از راه برمی داشتند و به پشت می گرفتند و بیرون می ریختند
بردند و بدست خوذ عمارتها ء مسجد می کردنده واز اصحاب شیخ دام برکته
قرب صذ تن بوذند که روز و شب در کار بوذند و شیخ بر سر ایشان ایستاذه

بوذ تا عمارت مسجد تمام کردنده وحال آن بوذ که اول بناء مسجد بکردند
خواستند که در مسجد برابر در سقایه کنند ویک نیمه از دیوار در که بنهاذند
وآن سال رها کردند وهیچ عمارت دیگر نکردنده بنده کمینه آن خواب
که شنفته بوذم یاذم آمذ با خوذ گفتم این چگونه بوذ که در مسجد برابر در
سقایه باشذ وشیخ مرشد قدس الله روحه العزیز از شمالی سقایه نشان داذه است
وحد مسجد از پیش سقایه بنیاذ کرده اند وشیخ قدس الله روحه العزیز
حد مسجد از پس سقایه نشان داذه است تا سال دیگر که بنیاذ عمارت باز کردند
و در که مسجد از انجا که بوذ بگردانیذند وبنیاذ در که مسجد از پس سقایه بکردند
وحد عمارت مسجد بذان موضع نهاذند که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
نشان باز داذه بوذ پیش از آن بچهل سال وفراسة وکرامات وی صادق شذ
قدس الله روحه العزیز دیگر همان روز که راوی این حکایت می کرد خواب
گفت فقیه عمر میگوید که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز هم دران تاریخ
نشان باز داذه بوذ که قبه از پیروزه سبز بر سر من خواهند کرد تا اتفاق
افتاذ و قبه بر سر روضه شیخ قدس الله روحه العزیز ساختند و بگچ سفید
کردنده این کمینه آن خواب که شنفته بوذ دیگر یاذم آمذ با خوذ گفتم شیخ
قدس الله روحه العزیز نشان داذه است که این قبه به پیروزه بسازند
این چگونه بوذ مگر شیخ قدس الله روحه العزیز ازین اشارت آن خواسته است
که در بعضی از قبه پیروزه بکار نهند چنانک دراز میل که بر سر قبه بوذ
پیروزه کاری کرده بوذند تا بعد از پنجاه سال که شیخ قدس الله روحه العزیز
این نشان باز داذه بوذ بیرون قبه بجملگی همه از پیروزه سبز بساختند
چنانک امروز ظاهر است والحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد وعلی آله

اجمعین ۵ اللهم خیرت الاشیاء قبل کونها وخلقتها علی علم منک وانت اولها وآخرها فاغفر ذنوبنا کلها اولها وآخرها یا غفور یا رحیم ۵

باب بیست و ششم

در ذکر آیات کلام الله که شیخ مرشد تفسیر گفته است

بدان رحمک الله که خطیب امام ابوبکر محمد بن عبد الکریم رحمة الله علیه در سیرت عربی که ساخته است درین یک باب بعد از کلام شیخ قدس الله روحه العزیز موافق کلام شیخ نقلهای مشایخ بسیار آورده است یا از آن جهت آورده باشد که این نقلهای مشایخ از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز استماع کرده باشد یا از برای تبرک و فایده آورده باشد که در خوان چند انک طعام بیشتر بهتر و سخن ایشان همه یکیست و همه را نیکخواه خلق بوده اند و شفقت کار فرموده اند مقصود آنک هر کجا که ذکر خطیب امام ابوبکر محمد بن عبد الکریم کرده ایدا انجا نهایت کلام شیخ است ۵ بعد از ان نقلهای ایمه کرام و مشایخ عظام و اخبار و آثار که موافق کلام شیخ قدس الله روحه العزیز باشد گفته آید بخیر بعون الله تعالی وحسن توفیقه

فصل

قول الله تعالی وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً الآیه شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در تفسیر این آیه گوید که حق تعالی فریشتگانرا خبر کرد که من خلیفتی در زمین خواهم آفرید ملایکه هستی آوردند و گفتند کسی بدید میکنی در زمین که تباهی کنند و خون ناحق ریزند ما که فریشتگانیم خوذ ترا بپاکی یاد میکنیم چنانک حق تعالی از یشان خبر باز داد ۵ قالوا أتجعل فيها من يفسد فيها ويسفك الدماء ونحن نسبح بحمدك ونقدس لك ۵ حق تعالی ملایکتانرا

کفت

کفت ادب نگاه دارید که آنچ من دانم شما ندانید چنانک گفت ۵ قال إني أعلم ما لا تعلمون ۵ ملایکتان چون هستی آوردند و آدم را حقیر دانستند چون حق تعالی آدم را بیافرید علیه السلم ملایکتان را فرموذ که پیش تخت آدم سجود کنید چنانک گفت ۵ وإذ قلنا للملائكة اسجدوا لآدم فسجدوا ۵ ملایکتان سجده کردند و تواضع نموذند **دیگر** همچنین برادران یوسف علیه السلم هستی آوردند و فخر کردند و گفتند ما ده تن زور آور باشیم و بگذاریم هرگز که گرگ یوسف خورد ما اورا نگاه داریم چنانک حق تعالی از ایشان خبر باز می دهد ونحن عصبة وإنا له لحافظون ۵ پس حسد بردند و هستی آوردند و گفتند ما ده تن زور آور باشیم و پدر یوسف را از ما دوستر دارد برفتند و یوسف را در چاه انداختند ۵ حق تعالی ایشانرا پیش تخت یوسف علیه السلم در سجود آورد چنانک گفت ۵ ورفع أبويه على العرش وخروا له سجدا تا سجده یوسف کردند و تواضع نموذند **دیگر** همچنین ساحران فرعون هستی آوردند و بر فرعون فخر کردند و گفتند به عزة فرعون که ما بر لشکر موسی علیه السلم غالب شویم کما قال الله تعالی وقالوا بعزة فرعون إنا لنحن الغالبون ۵ حق تعالی ایشانرا بسجود آورد تا در خاک افتاذند و سجود حق کردند و چاکری و نبی روی موسی کردند و مسخر و متابع موسی شذند ۵ کما قال الله تعالی فألقي السحرة ساجدين قالوا آمنا برب العالمين گفتند ایمان آوردیم بخدای عالمیان ۵ آورده اند که چون ساحران فرعون ایمان آوردند بخدای تعالی و در سجود افتاذند فرعون روی بقوم خوذ کرد و گفت ساحران ایمان بمن آوردند که خداوندم ساحران گفتند حاشا که ما ایمان

بتو آوردیم ما ایمان بخدای موسی و هرون آوردیم **بیانه** قالوا آمنا
برب العالمین رب موسی وهرون ه بس شیخ مرشد قدس الله روحه
العزیز گفت این سه گروه که یاد کرده شد هستی آوردند و فخر کردند
و بزرگی نمودند بس تواضع کردند و نیستی آوردند و عجز نمودند
تا بنده بداند که او را نیستی و عجز و نیاز و خاکساری اولیتر **خطیب**
امام ابوبکر رحمة الله علیه گوید انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند
از بیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم که گفت بدرستی که عفو کردن بنده را بیفزاید
الا عزت بس بر شما باد که عفو کنید از برادران تا حق تعالی شما را عزیز
کند و بدرستی که تواضع کردن بنده را بیفزاید الا بزرگی بس بر شما باد
که تواضع کنید تا حق تعالی مال شما افزون کند و گفت ابوذر غفاری
رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم مرا گفت یا باذر چشم
بردار و بنگر در بیش مسجد تا شریفتر و رفیعتر مردی به بینی تو او را ه
ابوذر گفت نظر کردم و مردی دیدم که نشسته بود و حله گرانمایه
بوشیده بود گفتم یا رسول الله این مرد است رسول صلی الله علیه وسلم
گفت یا باذر بنگر فروتر و مسکین تر مردی که ببینی تو او را ابوذر
گفت نظر کردم و مردی دیدم ضعیف که جامه کهنه بوشیده بود
گفتم یا رسول الله اینست رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم گفت بآن خدایی
که جان من بید قدرت اوست که این کهنه بوش که تو می بینی نزد خدای
تعالی روز قیامت فاضلتر باشد از بری روی زمین از این شخص
یعنی آنکس که حله گرانمایه بوشیده بود **دیگر** ابن عباس رضی الله عنهما
روایت کند که ابلیس به نوح علیه السلم رسید و گفت یا نوح بدرستی که نزد من

یعنی زکوة دادن [illegible]

تراحتی و نعمتی و نیکوییی هست و زود باشد که جزاء آن کنم ترا بخصلتها
که تو آنرا ابدانی ه نوح علیه السلم گفت یا ابلیس آن چه نیکوییست که با تو
کرده ام و آن چه حقیست که نزد تو است که اداکنی ه ابلیس گفت آنست که
دعا کردی بر قوم خود تا حق تعالی ایشانرا همه هلاک کردانید جز آنک
توبه کردندی و مسلمان شدندی ه بس نوح علیه السلام گفت یا ابلیس
آن خصلت چیست که مرا خواهی آموخت ابلیس گفت یا نوح بر تو باد که حذر
کنی از کبر بدرستی که کبر بود که مرا از سجده آدم باز داشت و حق تعالی مرا
رانده کرده و بر تو باد که حذر کنی از حرص بدرستی که آدم علیه السلام همه
بهشت او را مباح کرده بودند مگر درخت گندم که او را از آن نهی کرده
بودند ه بس حرص او را بدان باز داشت که گندم بخورد گندم بخورد و او را
از بهشت بیرون کردند و بر تو باد که حذر کنی از حسد بدرستی که قابیل
حسد برد بر هابیل و او را بکشت بس نوح علیه السلام گفت یا ابلیس مرا خبر کن
که در چه زمان قادر باشی بر فرزند آدم ابلیس گفت در آن زمان که او
خشم گیرد **دیگر** ابرهیم خلیل الله صلوات الله الرحمن علیه گفت الهی
از هیبت تو می ترسم و نزد عظمت تو عاجزم و از نعمت تو شاکرم و شب
و روز امید من و اشتیاق من بدیدار تواست و گفت عیسی علیه السلام گفت
براستی و درستی میگویم شما را که همچنانک تواضع کنی شما را همچنان بردارند
شمارا
شما را و بزرگ کنند و همچنانک رحمت کنید همچنان رحمت کنند بر شما ه
و همچنانک بحاجتها مردمان قیام نمایید حق تعالی همچنان بحاجتها شما
قیام نماید **دیگر** حق تعالی و تقدس خطاب کرد با عیسی علیه السلام و گفت
یا عیسی اگر خواهی که در بهشت با ملایکه برواز کنی همچون هامه باش در میان

مرغان وهامه مرغکي است که درمیان مرغان ترسکارتراست ودر تواضع
وفروتني بامردمان همچون زمین باش در زیرقدمهاء ایشان ودر کرم و
سخاوت همچون آب روان باش بامردمان ه ودر شفقت همچون افتاب باش
باخلقان یعني شفقت از وضیع وشریف دریغ مدار همچنانک آفتاب شفقت
از هیچ چیز دریغ نمي دارد ه وعیسي علیه السلام برحواریان راکفت اي بسا چراغ
که باذ آنرا بازنشانده است واي بسا عابد که کبر وعجب اورا تباه کرده است
وشیخ حسن بصري رحمة الله علیه کفتي اي فرزند آدم جکونه فخر آوري
بربرادر خود وکبر نماي وحال آنست که ترا از خاکي آفریده اند که مردم بدان
مي کذرند بس از نطفه که ان خود دور مي اندازند بس از مرداري که در کور
مي اوکنند وحال تو نیز همچنین خواهد بود بس این کبر از براي جه مي
نمایي ه وابو محمد حریري رحمة الله علیه کوید درست شده است نزد اهل
معرفت که هر دین سرمایه آن ده خصلت است بنج در ظاهرست وبنج در
باطن ه اما آن خصلتها که در ظاهرست اول صدقست در زبان که دروغ
نکویند وغیبت نکنند دوم سخاوة در مال که از کس دریغ ندارد سوم تواضع
است در بدن که عجز وخاکساري نماید جهارم دفع مضرتست که رنج بکس
نرسانند وآزار کس نجویند بنجم تحمل است که هر بلاو مشقت که بذو رسد تحمل کند
واما آن بنج خصلت که در باطن است اول دوستي حق تعالي است دوم
خوف فراق از خداي خویش سوم امید وصال بخداي خویش جهارم بشیمان
بوذن بر فعل خویش بنجم شرم داشتن از خداي خویش ه ویحیي بن معاذ
کفت کناهي که نیستي وعجز دران باشذ دوستر دارم از طاعتي که عجب وهستي
دران باشذ ه شیخ احمد حواري رحمة الله علیه کفت روزي بکوجه از الکوفه درشدم

دیوانه دیدم که ایستاذه بوذ ومردمان از راه بازمي داشت جون مرا
بدید کفت یا احمد برو که من بهلولم وترا مي شناسم بشناختي که حق تعالي
مرا داده است ه بس برخواند این شعر

حقیقٌ بالتواضع من یموتُ ❊ وحسب المرء من دنیاه قوتُ
فما للمرء یصبح ذا اهتمام ❊ وشغلٌ لا یقوم له النعوتُ
صنیعُ ملیکنا حسنٌ جمیلٌ ❊ وما ارزاقنا مما یفوتُ
فیا هذا سترحلُ عن قریبٍ ❊ الی قومٍ کلامهمُ السکوتُ

کفت بتواضع سزاوارست آنکس که بمیرد ه ومرد بسنده است از دنیا
قوتي که بیابد تو مرد نیستي که هر روز غم وتیمار دنیا برخود نهذ ه
وشغلي بیش کیرد که صفتها آن نتوان کرد ه زیرا که کردار خداوند ما
بغایت نیکو نیکوست ورزق ما نیست آنج از ما فوت شوذ ه بس کفت یا احمد
زود باشد که بعن قریب رحلة کني بقومي که کلام ایشان خاموشیست
یعني مردکان ه عسقلاني کوید روزي بکوجه بغداذ مي کذشتم ناکاه یکي از
فقرا دیدم که ایستاذه بوذ از براي آنک تا جیزي بستاند شعر

امدُّ کفّي بالخضوع ❊ الی الذي جاد بالصنیع ه یعني دست خود دراز میکنم
بمسکیني وفروتني به بیش کسي که سخاوة کند باین صنعت که من میکنم واین بیت
حال خود میکفت لیکن موافق حال درویش افتاذ آن درویش جون این
بیت بشنفت نعره بزذ وبیفتاذ وبمرد فصل قول الله تعالي انما
المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم ه شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز در تفسیر این آیة کفت دل مؤمن بهیج جیز ساکن نشوذ وآرام نکیرد
الا بذکر حق تعالي واکر آنج در هفت آسمان وهفت زمین بوي دهند هیج

ومعني این بیت معاني بر در خانه / کر استاده بود ...

التفات بذان نكنذ واز خذاي ترسد وتا برو ابو ذ بذكر حق تعالي ۵
كما قال الله تعالي الذين آمنوا وتطمئن قلوبهم بذكر الله الا بذكر الله
تطمئن القلوب ۵ ديكر همچنين حق تعالي آدم عليه السلم بيافريذ و در
بهشت فرو ذآورد وآدم عليه السلم با هيچ جيز از بهشت آرام وانس نمي كرفت
زيراكه نه هم جنس وي بوذند و در تنهايي قرار نمي كرفت كما قال الله تعالي
هو الذي خلقكم من نفس واحدة وجعل منها زوجها ليسكن اليها
ديكر همچنين ملك تعالي زمين را بيافريذ وآرام نمي كرفت حق تعالي
جهل هزار كوه بيافريذ وميخ زمين كرد تا زمين بكوه آرام كرفت ۵
كما قال الله تعالي والقي في الارض رواسي ان تميد بهم پس هر يكي
با هم جنس خوذ انس كرفتند دل مؤمن آرام كرفت بياذ ملك ذو الجلال وآدم
آرام كرفت بحوا صاحب جمال و زمين آرام كرفت وساكن شذ بجبال خطيب
امام ابو بكر رحمة الله عليه كويذ مسلم خواص روايت كنذ كه حق تعالي وحي كرد
بموسي عليه السلم وكفت يا موسي ميداني كه ترا از براي چه دوست داشتم كفت يا رب
ندانم كفت از براي آنك خشنوذي من جستي وتابع رضاي من بوذي ۵ پس كفت
يا موسي مرا در دل خوذ جاي ده وبهيچ حال مرا فراموش مكن ۵ وكفت يا موسي
بدرستي كه بهشت بيافريذم از براي نيك مردان ۵ وبيشتر ساكنان بهشت درويشان
وترسكاران باشند وآنكساني كه چشمهاء ايشان اشك ريزان باشذ از ترس من ۵
يا موسي بكوي با بندكان من كه لذت ميابيذ الا به ذكر من وانس مكيريذ الا
بمناجات من ومترسيذ الا از من وايضا وهب بن منبه رضي الله عنه كفت
در بعضي كتب بيافتم كه حق تعالي كويذ يا فرزند آدم اكر مرا ياذ كني ترا ياذ كنم واكر
مرا فراموش كني وبغير من مشغول شوي ترا رها كنم وساعتي كه ياذ من نكني

دران ساعت آن بر تو وبالست وآن ساعت از آن تو نيست وايضا بعضي از
از اهل تصوف كفته اند كه حرام است بر دل عارف آن كه دوست دارد جز
خذاي خويش وحرام است بر كوش او كه بشنوذ جز راز خذاي خويش ۵
وحرام است بر چشم او كه نظر كند الا بخذاي خويش ۵ وحرام است بر زبان
او آنك عبارة كنذ الا از اسرار واذكار خذاي خويش وايضا شبلي رحمة
الله عليه كويذ حق تعالي وحي كرد به داود عليه السلم وكفت يا داود ذكر
من براي ذاكران است وبهشت من براي مطيعان وبسنده كردن من
براي متوكلان وزيادتي نعمت من براي شاكران ورحمت من براي
نيكوكاران وانس من براي انس يافتكان ومن خاص از براي محبانم وبروايت
ديكر كويند كه ديذن من براي مشتاقان ومن خاص از براي مفلسانم ۵
يعني آنكساني كه از جز خذاي مفلس باشند وايضا سهل بن سعيد كويذ
بعبادان نزديك ما زني ديوانه بوذ واورا سلمونه كفتندي بروز نهان
شذي جنانك هيچكس اورا نديذي جون شب بديذ آمذي بر بام خانه
رفتي وتا روز ندا كردي وكفتي يا سيدي ومولاي ديوانه كردي مرا از عقل
خوذ ووحشت داذي مرا از خلق خوذ وانس داذي مرا بذكر خوذ وبدرگاه
كه در افتاذه ام وباز مانده ام از خلق تو ومرا از اين هيچ غم نيست ليكن واي
رسوايي من كردوراندم وبازمانم از تو فصل قول الله تعالي لنبيه وحبيبه
صلي الله عليه وعلي آله وسلم واصبر نفسك مع الذين يدعون ربهم بالغداة
والعشي يريدون وجهه ۵ شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز در تفسير
اين آية كفت حق تعالي امر كرد به پيغامبر صلي الله عليه وعلي آله وسلم كه ظاهر
خوذ نكاه دار با درويشان صفه ونفس مرشد اوراكه دل خوذ نكاه دار با ايشان

زیرا که حق تعالی می دانست که دل مبارک وی بروای آن نباشد که جز معبود
خویش قرار گیرد و گفت تن خود را نگاه دار با درویشان امت آنکسانی که
تابع و نظر ایشان بتو از برای منت و راه راست از تو می آموزند و بدان
رضا من طلب میکنند ایشان ترا خواهند از برای من و انت تُرِیدُ زِینَةَ الْحَیٰوةِ
الدُّنیا اگر ایشان از پیش خود برانی نام تو در دیوان ظالمان ثبت کنم ه
وسبب نزول این آیة آن بود که جماعتی از مشرکان مکه که از اشراف قوم
بودند بخدمت رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم آمدند و گفتند یا محمد اگر خواهی که
ما بنزد تو آییم و مسلمان شویم این کهنه پوشان از پیش خود دور کن که ما را
با بوی جامها ایشان خوش نیست ه رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم از بس
که راغب بود بمسلمانی ایشان و میخواست که ایشان مسلمان شوند با درویشان
صفه گفت چون ایشان بیایند شما از پیش من برخیزید ه حق تعالی این
آیة فرستاد و اورا امر کرد که تن خود نگاه دار با ایشان آنکسانی که بامداد و
شبانگاه مرا میخوانند و مقصود از بامداد و شبانگاه دوام است یعنی پیوسته
مرا میخوانند و ترا میخواهند تو از برای گفتار مشرکان ایشان از پیش خود
دور مکن و هر دو چشم خود از ایشان بر مدار که روشنای چشم ایشان
بتو است و ترا میخواهند و تو زینة دنیا میخواهی و مقصود از زینة دنیا
در اینجا مشرکان خواسته است که زینة ایشان در دنیا بیش نباشد ه و حق
تعالی امر کرد به پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم بمحافظت بدن با درویشان امت
و یاد دل نکرد از آن جهت که دل ملک او نیست خطیب امام ابو بکر رحمة
الله علیه گوید شخصی بخدمت شیخ جنید رفت و گفت دل خود ساعتی برای من
جمع گردان تا ترا مشوره کنم در کار خود ه شیخ گفت ای سلیم من سی سال است

که میخواهم

که میخواهم که دل خود با خدای خود جمع کنم و نمی توانم چگونه برای تو جمع
کنم وایضا یحیی بن معاذ رحمة الله علیه گوید عارف آخرة بدست
راست گرفته است و دنیا بدست چپ و به دل روی بخدای آورده است
چنانک هیچ چیز اورا مشغول نکند از حق وایضا عباس بن عصام گوید
حق تعالی وحی کرد به داود علیه السلم و گفت یا داود بدرستی که غیرة
کبیرم بر دلها دوستان خود اگر ساکن کنند به غیر من وایضا دمشقی
گوید دل عارف حیران باشد و شکم او گرسنه و جگر او تشنه و تن او واله
و شیفته همت او خدا باشد و شغل او در کار خدا باشد و گریختن او
بخدای باشد پس هر که همت او خدای باشد برسد بخدای و بیابد
آن انعام و اکرامی که نزد حق تعالی است ه و هر که آن بیابد دل خود ملازم
حضرت حق تعالی بیند وایضا شیخ ابرهیم بن ادهم رحمة الله علیه گوید
بدرستی که من شرم دارم از خدای تعالی آنک دل خود مشغول کنم جز
بیاد وی و دیده خود مشغول کنم جز بدیدن لطف او که با دوستان خود
کرده است وایضا یحیی بن معاذ گوید اگر دل خود در دنیا نهی ای هلاک
شوی و اگر به آخرة نهی خوفناک شوی و اگر بخدای نهی خرم شوی
شیخ ذو النون مصری رحمة الله علیه گوید شعر
مَا مَالَ قَلْبِی إِلَی سِوَاهُ وَلَا خَلَا الدَّهرَ مِنْ هَوَاهُ فَمَا أُبَالِی بِأَیِّ حَالٍ
کُنْتُ إِذَا دَامَ لِی رِضَاهُ ه گفت میل نکرد دل من به غیر او ه و خالی نشد
دل من در همه روزگار از عشق او ه بس باک ندارم بهر حالی که باشم ه
چون دایم بر من رضای او باشد وایضا شیخ ابو علی روذباری رحمة الله
علیه گفت تصوف ملازم در دوست بودن است و اگرچه ترا برانند و مهجور

كند وساكن كردن دل است به او واكرچه ترا خوار كند وچشم باز داشتن است
برمشاهدهٔ او واكرچه ترا محجوب كند ودر معني اين سخن از خوذ انشا كرد
اين شعر إن كان دارك نات عن قرب دارکم فالنفس ليس لها عن عزم سكن
قلبي لديك وعيني غير ناظرة إلا إليك وسؤلي وجهك الحسن ه
كفت اكر باشذ خانهٔ من دور از نزديك خانهٔ شما ه نفس من آن نيست
كه دران خانه ساكن شوذ بي شما ه دل من بدست تو است وديذهٔ من نمي
نكرذ الا بتو ه وحال آنست كه اميذ وحاجة من روي نيكوي تو است ه
فصل قول الله تبارك وتعالي والذين كفروا يتمتعون
ويأكلون كما تأكل الانعام والنار مثوي لهم ه شيخ مرشد قدس الله روحه
العزيز در تفسير اين آية كفت هر كه ترك حساب خوذ بكند در خوردن وآشاميدن
وبوشيذن حال وي همچون حال بهايم وحيوان باشذ كه از هر جايي كه
بيابند بخورند بي تميز ه بس همچنانك حيوان بكشند وبخته كنند وبخورند
كوشت آن همچنين آنكس كه ترك محاسبهٔ خوذ بكند در حال خوردن وآشاميدن
غافل شوذ از خذاي خويش وباك ندارذ از هر جا كه بكيرذ واز حلال
وحرام نه انديشذ آخر كار او آن باشذ كه بميرذ ودر دوزخ شوذ وآتش
دوزخ كوشت وبوست او بخته كنذ وبخورذ ه ديكر خذاي تعالي كوشت
وبوستي ديكر در تن او بديذ كنذ ديكر ميخورد بس برخواند قال الله تعالي
كلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غيرها خطيب امام ابو بكر
رحمة الله عليه كويذ ابن عباس رضي الله عنهما روايت كند از بيغامبر
صلي الله عليه وعلي آله وسلم كه كفت بذرستي كه حق تعالي مناجات كرد با موسي
عليه السلم بصذ هزار وجهل كلمه در سه روز وآن همه وصيت بوذ

وهركاه

١٢٧ وهركاه كه موسي عليه السلم سخن آدميان شنفتي ايشانرا دشمن داشتي از آن
جهت كه در كوش او افتاذه بوذ كلام رب العالمين واز آن سخنها كه با موسي
كفت آن بوذ كه كفت يا موسي بذرستي كه كار نكردند براي من كاركنندكان مانند
زهد در دنيا ه ونزديك نشذ بمن نزديك شوندكان بمانند برهيزكاري از آنچه
حرام كرده ام بر ايشان ه وهيچ بندكي نكردند عابدان مانند كريستن از ترس
من ه بس موسي عليه السلم كفت يا اله البرية ويا مالك يوم الدين ويا ذا الجلال
والاكرام چه ساختهٔ براي ايشان كفت يا موسي اما آنكاني كه زاهد شوند
در دنيا بهشت من ايشانرا مباح است واما برهيز كنندكان از آنچه حرام كرده ام
بر ايشان ه حال آنست كه هيچ بندهٔ نباشذ كه روي بمن آورذ روز قيامت
الا كه به نقير وقطمير حساب كنم او را مكر آنكسي كه باشذ از برهيزكاران
بذرستي كه من شرم دارم كه ايشانرا حساب كنم آن روز ايشانرا بزرك دارم
وكرم كنم با ايشان ودر آورم ايشانرا به بهشت بي حساب ه واما كريه كنندكان
از ترس من ايشانرا مرتبهٔ دهم بالا كه هيچكس شريك نشوند دران حال ومرتبه
با ايشان أيضا بشر بن حارث كويذ سخت ترين اعمال سه چيز است
سخاوة در دست تنكي وبرهيزكاري در خلوة وكلمهٔ حق كفتن نزد كسي
كه از وي ترسي واميذي بوذ داري ه وكويند هر كه باريك باشذ در دين نظر او
بزرك باشذ در قيامت قدر او ه وكويند شخصي خانهٔ بعاريت كرفته بوذ
روزي نامهٔ نبشت خواست كه خاك از ديوار آن خانه بركيرذ وبر نامه كنذ
در دل او بكذشت كه اين خانه بعاريت كرفته ام نشايذ ديكر در خاطر
او بكذشت كه اين قدر محلي نباشذ خاك بر كرفت ودر نامه افشانذه هاتفي
از كوشهٔ خانه آواز داذ وكفت سيعلم المستخف بتتريب الكتاب ما يلقي

نُجِدًا مِن طُولِ الحِسَابِ ه زود باشذ كه بدانذ سبك دارنده خال برنامه
كردن آنج اورا بديذ شوذ فردا از درازي حساب وايضا يحيي بن معاذ
كفت تباه شذن دين در طمع كردن وباقي ماندن دين در ورع نكاه داشتن
وايضا محمد بن رويم كويذ ورع همه توانايي خويش بكار بستن است
در طاعت خذاي تعالي وايضا يوسف بن اسباط ووكيع بن جراح رحمة
الله عليهما كويند دنيا نزد ما بر سه قسم است حلال وحرام وشبهت بس
حلال حساب است وحرام عذاب است وشبهت عتاب است ه بس
بر تو باذ كه فرا كيري از دنيا آنج ترا از ان ناكزير است اكر آن حلال باشذ زاهد
باشي يعني آنج ضرورت است فرا كرفته وباقي ترك كرده ه واكر آن شبهت
باشذ برهيزكار باشي يعني آنج مهم است فرا كرفته واز باقي ديكر حذر كرده
واكر آن حرام باشذ ترا دران عقوبتي اندك باشذ ه وايضا خالد بن معدان
كويذ بمن رسيذه است كه حق تعالي ميكويذ چون شما طعام دشمنان من
خوريذ وآب دشمنان من بياشاميذ وبر مركب دشمنان من نشينيذ شما
دشمنان من باشيذ همچنانك ايشان دشمنان من انده وكويند خير نيست
در ايماني كه اخلاص با آن نباشذ وخير نيست در خدمتي كه ترس با آن نباشذ
وخير نيست در خواندن قراني كه فكر وتدبر با آن نباشذ وخير نيست در
عبادتي كه دانايي با آن نباشذ وخير نيست در كفتاري كه كردار با آن نباشذ
وخير نيست در صحبتي كه وفا با آن نباشذ وخير نيست در درويشي كه قناعت
با آن نباشذ وخير نيست در علمي كه برهيزكاري با آن نباشذ وخير نيست
در معرفتي كه محبت با آن نباشذ وخير نيست در ياري كه اشتياق با آن
نباشذ شعر طُوبَى لِعَبدٍ بِقُوتِهِ قَنِعَا   وَالتَحَفَ الزُهدَ وَارتَدَى الوَرَعَا

وكان للصالحين مُتَّبِعًا   وَعَن جَمِيعِ الفُضُولِ مُنقَطِعًا   ايقَنَ بِالمَوتِ فَاستَعَدَّ لَهُ
لَمَّا رَأَى شَيبَ رَأسِهِ لَمَعَا ه خوشا بنده كه بقوتي كه بيابذ قانع شوذ وزهد وورع
لباس خوذ سازذ وبي روي صالحان كنذ ه واز جمله فضولات منقطع شوذ و
يقين شوذ بمرك وكار مرك سازذ آن هنكام كه سفيذي موي در سر خوذ
ببينذ فصل قول الله تعالي ادعوني استجب لكم شيخ مرشد قدس الله روحه
العزيز در تفسير اين آية كفت كه حق تعالي ميفرمايذ كه اي بنده من بدر
كس مرو وحاجت از غير من طلب مكن ومرا بخوان ه وطلب مكن از من در
دعاي من جز من وجز من مخواه همچنانك بعضي مردمان بعد از انك سختي ومشقت
بر نفس خوذ نهند ونماز كنند وروزه دارند وصدقه دهند بس دعا كنند
وكويند خذاوندا مارا در دنيا نيكويي ده ونيت ايشان جز اين نباشذ و
ذكر آخرة نكنند وهيچ از نعمتها ابدي نخواهند بيانه رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنيَا
حَسَنَةً وَمَا لَهُ فِي الآخِرَةِ مِن خَلَاقٍ بر حال آنست كه ايشانرا از آخرة
هيچ نصيب نباشذ آنها كه از حق تعالي بمرادات اين جهان قانع شذند
خطيب امام ابو بكر رحمة الله عليه كويذ اين آية در شان كسي باشذ كه
رغبت وي بطرف حق نبوذ وروي دل او با حق نبوذ واز حق تعالي
بمرادات وتنعمات اين جهان راضي شذه باشذ ه يا كويند انكسي كه راضي
شوذ از حق تعالي بدنيا حق تعالي بشتابذ به آرزوي او وداذن مراد او
كردن ليكن چون مرك به او رسذ جذايي افكنذ ميان او وميان آنج هو خ
اندوخته باشذ از نعمتها دنيا واورا از خانها آراسته بيرون برند ودر لحد
تاريك بخوابانند وَالنَّارُ مَأوَيهُ وَلِلجَحِيمِ مَثوَاهُ وقد قال الله اُدعُونِي
بلا علقةٍ استجب لكم بلا مهلةٍ ادعوني بالتذلل استجب لكم بالتفضل

الا عونی بحسب الطاقة استجب لكم بكشف الفاقة ه كفت مرا بخوانید بی آوریش تا شما را اجابت كنم بی تاخیری ه و مرا خوانید باختیار تا شما را اجابت كنم بفضلت بسیار و مرا خوانید بحسب طاقة تا شما را اجابت كنم به بردن درویشی و فاقه ه

وایضا ابو القاسم محمد بن الفتح كوید كه جون ابرهیم بن ادهم به بصره آمد مردمان بروی جمع شدند و كفتند یا ابا اسحق حق تعالی میكوید كه ادعونی استجب لكم و ما او میخوانیم و هیچ اجابت نمی شوذ و حق تعالی راست كوی است این جكونه بوذ شیخ ابرهیم ساعتی سر در پیش افكند بس سر بر آورد و كفت ای اهل بصره بدانیذ كه دلها شما را مرده است به ده خصلت ازین جهت دعای شما اجابت نمی كنند اول آنك می دانیذ كه خذائی هست و حق بندكی وی ادا نمی كنیذ دوم آنك قرآن كلام الله میخوانیذ و كار نمی كنیذ بانج در انست سوم آنك میكوییذ كه ما رسول خذای دوست داریم و متابعت سنت وی نمی كنیذ جهارم آنك میكوییذ كه ما را آرزوی بهشت داریم و هیچ عمل برای آن نمی كنیذ بنجم آنك میكوییذ كه ما از آتش خوف داریم و تن خوذ بآن كرو كرده ایذ ششم آنك میكوییذ كه شیطان دشمن ملت و باوی موافق شذه ایذ هفتم آنك نعمتهای حق تعالی میخوریذ و ادای شكر او نمی كنیذ هشتم آنك میكوییذ بزبان كه مرك حق است و هیچ كار مرك ساخته نمی شویذ نهم آنكه جون از خواب بیذار می شویذ بغیبت كردن و عیب دیذن براذران مشغول می شویذ و عیبها خوذ رها می كنیذ دهم آنك براذران و دوستان خوذ دفن می كنیذ و هیچ اعتبار بایشان نمی كیریذ بس مادام كه در شما این خصلتها نكوهیذه باشذ دعای شما اجابت نكنند تا از ان توبه كنیذ و باز كردیذ كفتند یا ابا اسحق بجه جیز رسیذی تو بذین منزلت كفت بجهار خصلت ه اول آنك ترك تدبیر كردم

بعداه

برخذای تعالی و به تقدیر او راضی شذم ه دوم آنك ترك دنیا كردم باهل دنیا ه سوم دین بدنیا بر كزیذم و بكار آخرة مشغول شذم ه جهارم از آخرة حق تعالی اختیار كردم بس خلق از من فارغ شذند و من از ایشان ایضا وهب بن منبه رضی الله عنه كوید حق تعالی وحی كرد بهرون براذر موسی علیهما السلم و كفت یا هارون شكر كن نعمای مرا یعنی نعمتها ظاهره و یاد كن آلای من یعنی نعمتها باطن ه و صابر باش بر بلای من و منتر بس جز از من و شاذی مكن به غیر من و مشتاق مباش الا بمن ه یا هارون بشناس حق من و تابع باش رضای من و فرمان بردار باش به امری كه ترا كرده ام و مشتاق باش مرا و بخواه از من آنك روزی كنم ترا محبت خوذ ه هرون كفت الهی من شب و روز بطاعت تو مشغولم جكونه ترا دوست ندارم ه بس حق تعالی وحی كرد بروی و كفت یا هرون بدرستی كه مرا بندكان هست كه دوست می دارند نعمت من بر واجب است بر ایشان كه همجنانك از الوان نعمتها من میخورند از انواع طاعتها بندكی من میكنند دیكر از ایشان قومی باشند كه مرا دوست دارند خاص نه از برای نعمتها و نه از برای بهشت و دلهای ایشان خالی باشذ از غیر من ه یا هرون بدرستی كه هشت جیز در جهار جیز نهاذه ام كه آن از هم دیكر جذا نشوند ه هرون كفت الهی آن هشت جیز كه در جهار جیز نهاذه جیست كه از هم دیكر جذا نشوند ه حق تعالی وحی كرد و كفت یا هرون بدرستی كه زهر و عسل هر دو در نحل نهاذه ام و این هر دو از وی جذا نشوذ ه دوم آنك كرمی و روشنایی در آتش نهاذه ام و این هر دو از وی جذا نشوذ ه سوم آنك تری و سردی در آب نهاذه ام و این هر دو از وی جذا نشوذ ه جهارم آنك دلهای اولیای خوذ بیافریذم و محبت

دیكر از ایشان قومی باشند كه مرا دوست دارند بعضی من بس واجب است بر ایشان
اینست كه مرا دوست دارند از بهر من ... دوست دارند به طاعت من

وكحرمت خرد دران نهادم واين هر دو از دلها اولياي من جدا نشود وايضا حق تعالى
وحي كرد بموسي عليه السلام وكفت يا موسي هر كجا كه باشي مرا باش وبا من جنان باش بدرستي
كه من ترا آفريدهام ه وهر جيزي كه طلب كني از من طلب كن بدرستي كه من روزي
دهنده توام ه وهر كاه كه ترسي از من بترس تا بترسانم از تو خلق خود ه وهر كاه كه
دوست مي داري مرا دوست دار تا ترا دوست كردانم در دلها خلق خود ه وهر كاه
كه نظر كني بمن نكر تا نظر كنم بتو از فوق عرش يعني نظر كنم بتو نظري كه از ان بالاتر
نباشد فصل قال الله تعالى فوربك لنسئلنهم اجمعين شيخ مرشد قدس الله روحه
العزيز در تفسير اين آية كفت حق تعالى از درويش باز برسد كه جرا سوال كردي
بي آنكه محتاج بودي ه واز توانكر باز برسد كه جرا زكوة وصدقه از درويش منع
كردي واز ~~درويش~~ جاهل باز برسد عالم باز برسد كه علم از براي جه خواندي و
بدان جه كار كردي ه واز باذشاه وامرا وروسا باز برسد كه با زيردستان خود
جكونه حلم وعدل وشفقت كار فرموذه ايذ واز هر تني باز برسد كه جوارح خود
جكونه نكاه داشتي ودر جه كار فرموذي خطيب امام ابو بكر ابو الحسين بن اسحق
كويذ شنفتم از ابو عبد الله بن حرث رحمة الله عليهما كه ميكفت اي نفس ترا تحذير
ميكنم از روزي كه حق تعالى بيكانكي خوذ سوكند خورده است كه فوربك لنسئلنهم
اجمعين عما كانوا يعملون كه دران روز بنده رها نكنند در امري ونهي كه اورا
در دنيا كرده باشند تا سوال كنند از كردار وي كوجك وبزرك نهان وآشكارا ه بس
بنكر اي نفس تا بكدام بدن بيش حق تعالى خواهي ايستيذ وبكدام زبان جواب
خواهي كفت آكنون بساز براي آن سوال جوابي كه رستكار شوي بيش از آنكه بدان
رسي ودرماني فصل وايضا رابعه عدويه رحمة الله عليها كفت مردمان همه از حساب
مي ترسند ومن آرزوي حساب دارم ه كفتند جرا آرزو ميكني آن كفت تا آخر

جاهل را زبرسند كه علم حاصل نكردي [illegible]
[illegible]
[illegible]

حق تعالى خطاب با من كنذ وكويذ اي بنده من وايضا ابو بكر بن سعدان
رحمة الله عليه كفت هر كه برابري كنذ با حق تعالى بكردار خوذ حق تعالى
برابري كنذ با وي بعدل خوذ وهر كه برابري كنذ با حق تعالى بمفلسي وبيجاركي
ونيستي خوذ حق تعالى برابري كنذ با وي بفضل وكرم ورحمت خوذ ه يعني
هر كه عمل خوذ عرضه دهذ با حق تعالى عدل خوذ بوي عرضه دهذ
وحال آنست كه هيجكس از عدل حق تعالى رستكار نباشذ مكر بفضل وي ه
وكفت هيج عمل تمامتر ونوراني تر از صدق نيست وهيج عمل بنهايت صدق
نرسد وبدرستي كه حق تعالى روز قيامت سوال كند صادقان را از صدق
ايشان بيانه ليسأل الصادقين عن صدقهم ه بس كفت اي مي بينيذ شما
كه صادقان بحقيقت صدق خويش راست ايستاذه اند وقيام نموذه اند
با قيام نمايند بحقيقت جواب جون ايشانرا سوال كنند ه وحال آنست كه
انبيا عاجز شوند آن هنكام كه سوال كنند ايشانرا وحق تعالى كويذ ماذا اجبتم
يعني امتان جه اجابت شما كردند ايشان از جواب آن فرومانند وكويند
قالوا لا علم لنا انك انت علام الغيوب وايضا عمرو بن عثمان مكي
رحمة الله عليه كفت واي غم واندوها از عهدي كه قيام ننموذيم بران
واز خلوتي كه در خلوة صحبت نداشتيم بشرم واز سوالي كه جه جواب
دهيم فردا واز ايامي وعمري كه فاني شذ وباقي ماند هر نيك وبذي كه دران
كرديم جاوذان شعر أفكر في امري وما فات من عمري
فيا رب ما عذري اذا تمت من قبري ه فصل قول الله تعالى
فوسوس لهما الشيطان ليبدي لهما ما وري عنهما من سوآتهما
شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز در تفسير اين آية كفت هر كه بذي بسر اذر
شيخ

مسلمان خواهد آن بدبري باز كردد وهركه بدي با برادر مسلمان بكند حق
تعالي مكافات وي در دنيا وآخرة باز كنذ ه وهركه جاهي فرو برد از براي
برادري خوذ دران چاه افتد همچنانك ابليس بر آدم وحوا بدي خواست
تا ايشان مردود كند خوذ دران افتاد ومردود ومعزول شد وايشان عزت
وكرامت يافتند بس برخوانده فوسوس لهما الشيطان الايه وقول الله تعالي
ولا يحيق المكر السيئ الا باهله **خطيب** امام ابوبكر رحمة الله عليه كويد كه
كعب الاحبار كفت با ابن عباس رضي الله عنهما كه در توريت چنين خوانده ام
كه من حفر حفرة لاخيه وقع فيها يعني انكسي كه چاهي فرو برد از براي برادري
خود دران چاه افتد ه ابن عباس رضي الله عنه كفت من نيز همچنين در
قرآن يافته ام بس برخواند ولا يحيق المكر السيئ الا باهله يعني نمي رسد مكر بد
الا بانكسي كه آن مكر كرده باشد **وايضا** زهري رضي الله عنه كويد بمن رسيده
است كه رسول صلي الله عليه وعلي آله وسلم كفته است كه مكر مكن وياري مكر كنندكان
مده كه حق تعالي ميفرمايد انما بغيكم علي انفسكم وعهد مشكن وياري
عهد شكنندكان مده كه تعالي ميفرمايد ومن نكث فانما ينكث علي نفسه ه
وايضا ابن عباس رضي الله عنه كفت اياد بن نزار ظلم كرد بر مضر وربيعه
وايشان دو قوم بوذند از عرب بس شبي از شبها آوازي شنفتند كه كفتند
يا معشر اياد قد عثتم في الفساد فالحقوا باهل سنداد فليس الي تهامة من معاد
يعني اي قوم اياد فساد كرديد شما از تهامه بيرون رويد وروي آوريد
باهل سنداد كه شما را در تهامه هيچ جاي نماند وتهامه موضع ايشان بوذ وسنداد
موضعي ديكر بوذ وايشان كراهيت داشتند كه از موضع خوذ بيرون روند حق
تعالي وبايي وعلتي بايشان فرستاد كه در شبانروزي بسيار ازيشان بمردي

ولا يحيق المكر السيئ الا باهله ... ظلم ... كان ...

بس ندا كردند برايشان كه اين رنج وبلا بر شما مسلطاست تا ازين موضع بيرون
شويد ايشان از تهامه برفتند بسنداد وآن رنج ازيشان منقطع شد **فصل**
قول الله تعالي والله يقبض ويبسط واليه ترجعون ه شيخ مرشد قدس الله روحه
العزيز در تفسير اين آية كفت حق تعالي دل توانكر فراخ مي كرداند تا نفقه بر
درويشان ميكند وتنك مي كرداند تا نفقه از يشان باز مي كيرد **خطيب** امام
ابوبكر رحمة الله عليه كويد كاهي رزق بر بندكان فراخ مي كرداند وكاهي تنك
مي كرداند **وكويند** حق تعالي رزق تنك مي كرداند بر درويشان تا ايشانرا بيازمايند
بصبر وفراخ مي كرداند بر توانكران تا ايشانرا مطالبه كنذ بشكر **وايضا**
حق تعالي كويذ بر توانكران كه من تنك كردم رزق بر درويشان بس ايشانرا
حقير مداريد وفراخ كردم رزق بر شما ومدانيذ كه آن فضلي است كه بر شما كردم
وكويند حق تعالي منقبض ميكنذ دلها را با عراض كردن از خوذ ومنبسط
ميكنذ دلها را بروي آوردن بر خوذ **وكويند** قبض نصيبه مريدان است وبسط
نصيبه واصلان وكويند قبض نصيب مشتاقان است وبسط نصيب عارفان
وكويند قبض قسم آنكس است كه روي بكر[illegible] از حق وبسط قسم آنكس است
كه حق تعالي تجلي كند بروي **وايضا** جعفر بن محمد كويذ شنفتم از شيخ جنيد
قدس الله روحه العزيز كه ميكفت خوف مرا منقبض مي كرداند ورجا مرا
منبسط ميكند وحقيقة مرا مجموع مي دارذ وحق مرا متفرق ميكند بس هركاه
كه منقبض شوم بخوف مرا از من فاني كنند وهركاه كه منبسط شوم به رجا مرا
بمن باز دهند وهركاه كه مجموع شوم بحقيقت مرا بمن حاضر كنند وهركاه كه
متفرق شوم بحق حاضر كنند بمن جز من وبپوشند مرا ازان **وكويند** حق تعالي
كويذ كه تنك كردم روزي بر درويشان از براي تبلي ايشان تا نه بينند از توانكران

ن

و فراخ کردم روزی بر ایشان تا منت از تو انگران بر خوذ نگیرند و بر گردن خوذ
ننهند منت ایشان **حکایت** ابرهیم بن مولد گویذ روزی پیش ابرهیم قصار
رفتم و او می گریست گفتم چه شذه است ترا گفت یاد کردم ایامی که بوذم دراز
در محل بسط و حال انس و قیام نموذن بر انچ حق تعالی واجب کرده بر من از
حقوق آن و اکنون از آن عاجز شذه ام و باز مانده ام و حال آنست که روز
بشب میکنم و شب بروز می آورم و می ترسم که نباید که از نظر حق تعالی افتاذه باشم
یا بیفتم و مرا دور کنند از درخوذ و انگاه از راندگان باشم و بعد از آن انشا کرد
و برخواند **شعر** اذا کنتَ تجفونی وانتَ ذخیرتی   وموضعُ شکوای فما انا صانعُ
نهاری نهارُ الناسِ حتی اذا بدا   لیَ اللیلُ هزّتنی الیکَ المضاجعُ
اُقضّی نهاری بالحدیثِ وبالمُنی   ویجمعُنی والهمَّ باللیلِ جامعُ **فصل**
قول الله تعالی واذا جاؤکم قالوا آمنّا وقد دخلوا بالکفرِ وهم قد خرجوا به
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در تفسیر این آیة گفت دنیا بدست فرا گیر و آخرت
بدل و بظاهر با خلق باش و به باطن با حق و از آن گروه مباش که یاد حق بر سر
زبان میکنند و دوستی دنیا و خلق در میان دل و جان دارند پس برخواند واذا
جاؤکم قالوا آمنّا وقد دخلوا بالکفرِ الایه گفت این آیت در شان منافقان
آمذ که بخدمت پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم می رفتند و می گفتند که ما ایمان
بتو آورده ایم حق تعالی از ایشان خبر باز داذ که دروغ میگویند که ایشان این
کلمه بزبان میگویند لیکن کفر و نفاق در دل دارند **ایضا** یحیی معاذ رحمة الله
علیه گفت عالمان بندگی حق تعالی بدل و جان کنند و خدمت بندگان
خذای تعالی بچشم کنند اما جاهلان بندگی خذای تعالی بچشم کنند و خدمت
مردمان بدل و چشم و زبان کنند **وایضا** انس بن مالک رضی الله عنه گویذ رسول

صلی

۱۲۷ صلی الله علیه وعلی آله وسلم گفت به آن خذایی که مرا به پیغامبری بر انگیزانید
بحق که راست نه ایستذ ایمان مرد تا راست بایستذ دل وی و راست نه ایستذ
دل وی تا راست بایستذ زبان وی و راست نه ایستذ زبان وی تا راست بایستذ
کردار وی و گویند که دلها چهار صنف است **اول** دلیست که متعلق
دنیاست و این دل دیوانه بوذ **دوم** دلیست که متعلق آخرتست و این دل
اندوهگین بوذ **سوم** دلیست که متعلق بلا و شر بوذ و این دل فتنه انگیز
و خاسر بوذ **چهارم** دلیست که متعلق حق بوذ و این دل معدن گوهر قیمتی
بوذ **و گویند** حق تعالی وحی کرد بموسی علیه السلام و گفت یا موسی مرا فراموش مکن
بر هیچ حال چه در سختی و چه در خوشی و خرم مشو به بسیاری مال که اگر خرم
شوی به بسیاری مال مرا فراموش کنی و بدرستی که غافل بوذن از من دلها
سخت کنذ و بسیاری مال گناه بسیار حاصل شوذ **و گویند** حق تعالی وحی کرد به داود
علیه السلام و گفت یا داود اگر مرا دوست داری دوستی دنیا از دل خوذ بدر کن
که بدرستی که دوستی من و دوستی دنیا هر دو در دلی جمع نشوذ **وایضا**
محمد بن الفضل روزی میگفت عجب دارم از انکسی که وادیها و بیابانها قطع میکند
تا برسذ بکعبه که آن آثار پیغامبران است چرا نفس و هوای خوذ قطع نکنذ تا برسذ
بدل که آن آثار حق است و چون این بگفت از جماعتی که استماع این سخن کردند
چهار کس نعره زذند و جان بداذند **وایضا** شیخ ذو النون مصری رحمة الله
علیه گفت چون حق تعالی بنده گرامی دارذ ذکر خوذ اورا الهام کنذ و اورا بخوذ
مشغول کنذ و ملازم درخوذ کنذ و انس او بخوذ دهذ و حق تعالی اورا مدد و معاونت
کنذ بعبادت و طاعت و خصلتها پسندیده و هرچه اورا بکار باید کفایت کنذ
و اشغال دنیا و حوادث آن از وی بگرداند انگه اورا از خاصان و دوستان خوذ

گرداند بس خوشا اورا در حیات و ممات و اگر اهل دنیا بدانند آنچ حق تعالی
با نزدیکان و ذاکران و دوستان خود کرده است از قربت و لذت و رفعت
ازان اند وه همه بمردندی **ایضا** شیخ بایزید قدس الله روحه العزیز گفت
حق تعالی بیافرید طعام از برای جسم تو و بهشت بیافرید از برای روح تو و معرفت
بیافرید از برای سر و مشاهده او تو بس بد دستی که نفس میل کند به دنیا و صورت
و جسم نگران این عالم صورت بیش نباشد ه اما روح نظر کند بعقبی و سر
نظر کند بمولی **و گویند** شخصی پیش یحیی بن معاذ رفت و گفت بیاموز مرا
چیزی که آن بر زبان سبک باشد و در ترازو سنگین بود یحیی گفت بگوی
لا اله الا الله که هر کس که بصدق بگوید لا اله الا الله حق تعالی بدهد اورا در
دنیا نصرتی و در آخرة حرمتی و در قیامت عزتی و در بهشت غرفتی بس انشا کرد
شعر مَنْ کَانَ فِي الْجَنَّةِ ذَا رَغْبَةٍ   وَکَانَ یَخْشَي السِّجْنَ فِي النَّارِ
نِلْتُ فِي الدَّارَیْنِ ذَا رَغْبَةٍ   وَرَغْبَتِي فِي صَاحِبِ الدَّارِ ه گفت کس باشد که آرزوی
بهشت کند و کس باشد که از دوزخ ترسد و مرا با این هر دو هیچ کار نیست آرزوی
من با کسی است که خداوندان هر دو خانه است **ایضا** و در خبر آمده است که
ملک تعالی وحی کرد به یکی از پیغامبران علیهم السلام که فلان بنده من بمن
حاجتی دارد و من که خداوندم بوی حاجتی دارم آن بنده حاجت من روا کند
تا من حاجت وی روا کنم ه آن پیغامبر گفت الهی تو از همه منزهی ترا بوی چه
حاجت است حق تعالی گفت آن بنده دل خود به غیر من ساکن کرده است
باید که دل از غیر من بردارد و بمن دهد تا من حاجت وی روا کنم **فصل**
قول الله تعالی و اذا رایتهم تعجبک اجسامهم شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
در تفسیر این آیة گفت باذشاهان دنیا و اهل دنیا بندگان را بعیبهاء ظاهر

برانند اما حق تعالی بندگان را به عیبهاء باطن براند و نظر نکند بظاهر و لباس
بخلاف نظر خلق که ایشان نظر بصورت کنند **کما قال النبی** صلی الله
علیه و علی آله و سلم ان الله لا ینظر الی صورکم و اموالکم و انما ینظر الی قلوبکم و
اعمالکم **ایضا** مالک بن دینار رضی الله عنه گفت روزی در گرما گرم میگذشتم
در کوچه بصره ناگاه دیدم که دو حمال جنازهء بر سر داشتند و هیچ کس با ایشان
نبود بپرسیدم که این جنازه کیست گفتند مصلحی است من با ایشان برفتم و نماز
کردم بروی با آن دو حمال دیگر و گور کن بعد ازان برفتم و بر سایهء دیواری
بخفتم و بخواب رفتم بدیدم که دو شخص بیامدند بر گور وی یکی بر آن دیگر
گفت چشم این مرده ببوی ببوید و گفت هرگز به خیر ننگرسته است بس گفت
زبان وی ببوی ببوید و گفت هرگز به خیر نگفته است ه دیگر گفت دستها
وی ببوی ببوید و گفت هرگز هیچ کار خیر بر دست این نرفته است دیگر
گفت هر دو پای وی ببوی ببوید و گفت هرگز گامی بخیر ننهاده است ه
بس دور شد از وی دیگر باز آمد بنزدیک وی و دل وی ببوید گفت یا اخی
ببوییدم دل وی نیافتم در دل وی بجز از توحید حق بنویس که وی از
جملهء نیکبختان است و بر خدای تعالی است انک راضی کند خصمان وی در اضی
شوذ از وی **فصل** قول الله تعالی و آتیناه الحکم صبیّاه شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز در تفسیر این آیة گفت هر که در طفلی و جوانی مطیع باشد و چون
پیر شود همچنان مطیع باشد حق تعالی دل و زبان وی بحکمت گشاده گرداند
و اورا از اهل حکمت گرداند و هر که در طفلی و جوانی نافرمانی کند و چون پیر
شوذ توبه کند و بخذای باز گردد اورا مطیع خوانند اما حکمت بر دل و زبان
وی گشاده نگردد بس برخواند و آتیناه الحکم صبیّا **ایضا** شیخ سهل بن عبد الله

تستري رحمة الله عليه گفت نباشد هيچ بنده که ظاهر خود نگاه دارد الا که حق
تعالي دل او نگاه دارد و نباشد هيچ بنده که دل خود نگاه دارد الا که حق تعالي
او را امين کرداند و پيشواي خلق کرداند و نباشد هيچ بنده که حق تعالي او را
امام و مقتدا کرده باشد الا که او حجتي کرده باشد بر خلق خود ايضا ابو عثمان
واسطي گويد سوال کردم از شقران مجنون که دانا کيست گفت آنکس که عذاب اليم
بروي عرضه نکرده باشند گفتم عذاب اليم چيست گفت دوري از خداوند
کريم فصل قوله تعالي قل من يكلؤكم بالليل والنهار شيخ مرشد
قدس الله روحه العزيز در تفسير اين آية گفت پاذشاهان دنيا بخواب روند و
بندگان خود بخواب نگذارند تا حراست ايشان کنند و حق تعالي و تقدس
بخواب نرود و بندگان خود را بخواباند و خود حراست ايشان کند و ايشان را نگاه
دارد حکايت آورده اند که اميري از بلخ بود و او را غلام زاده داشت و شب
و روز بخدمت امير مشغول بود ناگاه ترک خدمت امير بکرد و بخدمت حق
تعالي مشغول شده امير تفحص حال وي بکرد گفتند او بخدمت حق تعالي
مشغول است امير يکي بفرستاد و او را بخواند و گفت چه شد ترا که ترک خدمت
من بکردي و از من دور شدي گفت از آن جهت که در خدمت کردن تو
پنج عيب ديدم و در خدمت کردن حق تعالي پنج فضيلت بديدم امير گفت
در خدمت کردن من چه عيب ديدي و در خدمت کردن حق چه فضيلت
ديدي گفت اول آنک چون در خدمت تو بودم از بامداد تا پيشين در پيش تو
بر پاي ايستاده بودم و نمي گفتي مرا که يکبار بنشين و چون در خدمت حق بودم
در چهار رکعت نماز که ميکردم دو بار مي فرمود که بنشين دوم آنک تا تو طعام
سير نمي خوردي نمي گذاشتي مرا که طعام خوردم و من خدايي مي پرستم که مرا طعام

مي خوراند

مي خوراند و خود نمي خورد سوم آنک آن هنگام که تو بخواب مي روي احتياج
داري که قومي بر بالاي سر تو شبها دراز بايستند و بي خواب شوند و ترا حراست
کنند تا آن زمان که بيدار شوي و من خدايي مي پرستم که مرا بخواب ميکند و نگاه با
منست تا بيدار مي شوم چهارم آنک آن هنگام که بودم در خدمت تو و بر گناهي
که کردم مطلع شدي مرا ميکشتي و مرا حاجت بود بر آنک ملکي بشفاعت آوردم
بخدمت تو تا مگر مرا عفو کني و از سر خون من درگذري و من خدايي مي
پرستم که گناهان من مي آمرزد و اگرچه بسيار است بيکبار که استغفار ميکنم پنجم
آنک که آن هنگام که خدمت تو ميکردم مرا حاجت بود که خدمت ديگران کنم
و من خدايي مي پرستم که مرا بخدمت غير خود رها نمي کند بلکه خلق خود را
بخدمت من باز ميدارد وايضا وهب بن منبه رضي الله عنه گفت در توريت
يافتم که حق تعالي گفت با موسي عليه السلم که يا موسي بگوي با آنکساني که ترک رضاي
من کرده اند و به غير من مشغول شده اند که شما يافته ايد خدايي که کريم تر
از منست يا پاذشاهي که رحيم تر از منست کيست که شما را نگاه مي دارد در سختيها
بجز از من و کيست که دفع مي کند از شما بلاها بجز از من اي غافلان نيستم
پاذشاه همه اشيا کيست بجز از من که مالک آنست چه شده است مرا که بنده
خود مي بينم که غافل شده است از من وچه شده است مرا که بنده خود مي بينم
که گريخته است از من اي بندگان من هست که چيزي از شما باز گرفته ام که
ديگري تواند که آن چيز بشما دهد يا هست که چيزي بشما داده ام ديگري
تواند که آن چيز از شما بستاند پس واي بر آنکسي که عاصي شود از من و بي فرماني
کند مرا و نترسد از حول و قوة من و حذر نکند از خشم و قهر من فصل
قوله تعالي اولئک کتب في قلوبهم الايمان شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز

در تفسیر این آیه گفت که حق تعالی از جسم دل اختیار کرد و دل نابینا است و تو آنرا نمی‌بینی لیکن
آفریدگار روی کردانده دل آنرا می‌بیند و ایمان در دل نهاد چنانک خواست یعنی یا بعطا
یا بعاریة پس برخواند پس برخواند اولئک کتب فی قلوبهم الایمان پس گفت حق تعالی بنوشت
بخط سپید در دل سیاه بخلاف کتابت خلق که بخط سیاه در ورق سپید نویسند و گفت
بنوشت و ثابت کرد ایمان در دل و دل دوستان خود خزانهٔ اسرار و معرفت خود کرد
اما آن بنده که حق تعالی ایمان در دل وی بعطا نهاده است آن بنده اگر بخوابست مؤمن
است و اگر بیدارست مؤمن است و اگر فرمان می‌برد و اگر نمی‌برد و اگر میگوید و اگر
میشنود مؤمن است و اگر زنده است و اگر مرده است مؤمن است ، کما قال الله تعالی
یُثَبِّتُ الله الذین آمنوا بالقولِ الثابتِ فی الحیوةِ الدنیا وفی الآخرة اما آن گروهی
که حق تعالی ایمان در دل ایشان بعاریت نهاد آن دل منافقان است که آن ایمان بوقت
مرگ برود و منافق کسی باشد که آنچ بزبان گوید از نیکویی دل وی از آن خبر نباشد و آنچ در
دل دارد از بدی بزبان نیارد لاجرم ایمان وی عاریتی باشد چنانک حق تعالی میفرماید
مثل کلمة خبیثة کشجرة خبیثة اجتثت من فوق الارض ما لها من قرار ، اما گروهی
که حق تعالی مهر کفر در دلهای ایشان نهاده است تا راه راست نبینند و سخن حق نشنوند
ایشانرا در عذاب الیم گرفتار کرده است کما قال الله تعالی ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم
وعلی ابصارهم غشاوة ولهم عذاب عظیم پس شیخ قدس الله روحه العزیز گفت برابر نباشد
دلی که شیطان با وی بازی همچنانک کودکان بازند با گردکان و دلی که حق تعالی آنرا
نگاه دارد از کید شیطان **خطیب** امام ابوبکر رحمة الله علیه گوید تا دل سلامت
نیابد از کید شیطان اعضا بسلامت نشان بود در عبادت رحمن کما قال النبی صلی الله
علیه وعلی آله وسلم انّ فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح بها سایر الجسد واذا فسدت
فسد بها سایر الجسد الا وهی القلب و گفت بدرستی که در جسد بنی آدم گوشت پاره هست

که چون

که چون آن عضو بسلامت و صلاحیت بود همه اعضا بسبب وی بسلامت و صلاحیت
باشد و چون آن عضو فاسد و غافل بود همه اعضا بسبب وی در فساد و غفلت
باشد و آن عضو دل است **وایضا** ابوبکر وراق رحمة الله علیه گفت در دل شش چیز
راه یابد حیات و مرگ و صحت و بیماری و خواب و بیداری اول حیات دل در هدایت
و راه راست پیش گرفتن است ، دوم مردن دل در گمراهی و نافرمانی کردن است
سوم صحت دل در صافی کردن دل است از کدورات بشریت چهارم بیماری دل تعلق
دل است با غیر خدای تعالی ، پنجم خواب دل غافل بودن است از خدای تعالی ، ششم
بیداری دل مشغول بودن است بذکر خدای تعالی ، و گویند دلها سه جنس است
اول دلیست که مشروح است به نور وصل رحمن ، دوم دلیست که مجروح است از
خوف دوری و هجران ، سوم دلیست که مطروح است یعنی انداخته در بساط
خذلان نعوذ بالله من العصیان **وایضا** بوصالح دمشقی رحمة الله علیه گوید
که بدن لباس سینه است و سینه لباس دل است و دل لباس ضمیر است و ضمیر
لباس سر است و سر لباس معرفت است و معرفت فضل و عطاء حق است بر
هر که خواهد دهد **بیانه** ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء من فضله و گویند
دلها سه جنس است اول دلیست که پرواز میکند در دنیا گرد شهوات ، دوم
دلیست که پرواز میکند در عقبی گرد کرامات ، سوم دلیست که پرواز میکند
در سدرة المنتهی گرد انس و مناجات ، **حکایت** کنند از مردی که از
ظریفان اهل تصوف بود که گفت وقتی قسوتی در دل خود یافتم از آن اندوه
گرد خود می‌گردیدم ناگاه مردی دیدم که پشمینه پوشیده بود و شمله از
موی بر سر داشت چون مرا بدید گفت ای سخت دل گفتم لبیک گفت فرو بر دل
خود در گرسنگی تا سختی دل تو برود ، پس گفت ای بسیار اندیشه گفتم لبیک گفت

بهتر باذ که قناعت کنی تا اندیشه بسیار تو برود دیگر گفت ای خلق برست گفتم لبیک گفت شهوت و آرزوی خوذ بیندان تا آزاذ کردی دیگر گفت ای تاریک عیش گفتم لبیک گفت کوته کن اومید خوذ از خلق تا عیشت خوش گردذ دیگر گفت ای غافل دل گفتم لبیک گفت اگر سوذ نکنی بذین خصلتها که ترا گفتم و پند نگیری بهیچ موعظها دیگر این بگفت و مرا رها کرد و برفت

وایضا شیخ شبلی قدس الله سره گویذ دلها محبان به آتش محبت سوخته است و به انوار محبت روشن است و هرچیزی که بسوزذ سیاه شوذ بجز از دلها محبان که چندانک دلها ایشان سوخته تر گردذ روشن تر باشذ **وگویند** دلها بر دو قسم است دلیست سلیم و دلیست سقیم دل سلیم دل دوستان حق تعالی است بیانه فی قلوبهم مرض

وایضا فتح بن سالم گویذ مردی بوذ اورا سعدون سیاح گفتندی و او مردی شیرین زبان بوذ و حریص بوذ به سخن گفتن روزی اورا دیذم که در خدمت شیخ ذوالنون مصری رحمة الله علیه ایستاذه بوذ و میگفت یا شیخ کی باشذ که دل امیر گردذ بعد از آنک اسیر نفس شذه باشذ شیخ ذوالنون گفت آن زمان که ذر ضمیر بدیذ شوذ و نه بیند در ضمیر خوذ الا خداوند قدیر چون شیخ این سخن بگفت سعدون نعره بزذ و بیفتاذ و از هوش برفت چون هوش باز آمذ بعد از آن انشا کرد این بیت

شعر

والخیر فی الشکوی الی غیر مشتکی ولا بد من شکوی اذا لم یکن صبر

پس گفت استغفر الله لا حول و لا قوة الا بالله پس گفت یا ابا الفیض بدرستی که از دلها دلی باشذ که استغفار کنذ پیش از آنک گناه کنذ گفت بلی آن دلها باشذ که ثواب یابند پیش از آنک طاعت کنند و ایشان قومی باشند که دلها ایشان روشن باشذ بنور حق الیقین پس گفت حق تعالی وحی کرد به

پیغامبری از پیغامبران علیهم السلام و گفت بحلکی مرا باش تا من ترا باشم و بگوی بر مطیعان که اگر فرمان من نمی برید باری از من مگریزید و گویند دل سلیم آنست که سلامت یافته باشذ از هرد و عالم و هرچه در آنست و گویند دل سلیم آنست که سلامت یافته باشذ از نا اومیذی از رحمت حق تعالی و برا باشذ نا اومیذ و اری بر رحمت حق تعالی

فصل قول الله تعالی انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در تفسیر این آیة گفت این امانة که حق تعالی بر آسمان و زمین و کوه عرضه کرد نه امر فرض بوذ زیرا که اگر امر فرض بوذی و قبول نکردندی بلعنت شذندی چنانک ابلیس سر باز زذ و امر حق تعالی قبول نکرد و بلعنت شذ بلکه آسمان و زمین و کوه آن امانت از آن قبول نکردند که ترسیذند که ادا آن نتوانند کرد و آدم علیه السلم از غایت دوستی که با حق تعالی داشت قبول کرد و مطیع و متابع امر حق تعالی شذ از آن جهت که هر که کسی را دوست دارذ هرچه معشوق فرمایذ فرمان برذ و هر بار که معشوق بروی نهذ قبول کنذ و آن بار بکشذ بخوش دلی و اگرچه زیادت از طاقت او باشذ بلکه نزد یار بار ننمایذ

دیگر آنک اهل آسمان و زمین مقناطیس عشق در جیب نداشتند و از ین معنی بی خبر بوذند از ین جهت گوهر امانت نه ربوذند باز آدم علیه السلم که مقناطیس عشق اورا در جیب بوذ و صاحب سرای عالم غیب بوذ چون گنج آن گوشه آن بدیذ بربوذ که وحملها الانسان

دیگر آنک اهل آسمان و زمین و کوه جباری و قهاری و عظمت و جلال حق بدیدند و بترسیدند از آن قبول نکردند و آدم علیه السلم لطف و کرم و رحمت حق تعالی دیذ از آن جهت قبول کرد ملک تعالی اورا ظلوم و جهول خواند زیرا که عاشق و ارتن خوذ را در زیر بار

امانت داذ واز عاقبت آن نه اندیشد **فصل** قول الله تعالی والصّافاتِ صفًّا
فالزاجراتِ زجرًا فالتّالیاتِ ذکرًا شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در تفسیر
این آیتها کوید حق تعالی سوکند یاذ میکند به صفها فریشتکان در آسمان وبصفها
مومنان در نماز بجماعت وبصفها غازیان در وقت جنک کردن با کافران وسوکند
یاذ میکند بعلما دین که کناه کارانرا زجر میکنند واز کناه باز میدارند وبحق تعالی
دعوت میکنند وسوکند یاذ میکند بسالکان راه دین که نفس خوذرا زجر میکنند
واز آرزوها باز میدارند ودر کار حق مشغول همی کنند ودیکر سوکند یاذ میکند به
ذاکران وقرآن خوانان که قرآن میخوانند وبذان کار میکنند ودیکرانرا تعلیم
میکنند نه از برای جاه وریا خلق ومراد دنیا وایشان اهل خذای تعالی اند و
خاصکان حق اند کما قال النبی صلی الله علیه وعلی آله وسلم اهل القرآن اهل الله وخاصّته
وکویند اهل قرآن جماعتی باشند که آنچ حق تعالی در قرآن فرموذه است از امر
ونهی کاربند شذه اند آنچ امر کرده است میکنند وآنچ نهی کرده است از آن محترزاند
ایشان که چنین باشند اهل قرآن اند واکرچه قرآن نخوانند ونداننذ وهر کس
که قرآن خواند وبذان کار نکند انکس از اهل قرآن نباشد زیرا که منافقان نیز
قرآن میخواندند وبذان کار نمی کردند وکویند اهل قرآن جماعتی باشند که از
سر قرآن باخبر باشند وعروس قرآن نزد ایشان برده از جمال خوذ بر کرفته باشد
ومحرم نظر ایشان باشد واسرار خوذ با ایشان درمیان نهاده باشد لاجرم
ایشان اهل قرآن باشند وکویند قرآن همچون شاهدی آراسته است در زیر
چاذر در پرده ستر با هر کسی از آنجا که ایشانند نمایش کند همچنانک شاهدان مستور
نمایش کنند با هر کسی کس باشد که از وجود وی بجز از چاذر نه بیند واین کس بیکانه باشد
همچون مشرکان ومنافقان وکس باشد که از وجود وی بوی شنوذ واین کس رهکذری

باشد همچون قرآن دیکر کس باشد که از وجود وی قامتی یابد واین کس باشد از
همسایکان همچون عابدان وکس باشد که از وجود وی کفتاری شنوذ واین کس
باشد از خویشان همچون عالمان وکس باشد که از وجود وی دیداری بیند واین کس
باشد از محرمان مانند ماذر وپدر وبراذران همچون عارفان وکس باشد که از وجود وی
وصلت وقربت یابد واین کس اهل او باشد همچون خاصکان بر حقیقت کیفیت لذت
ومشاهده رویت از وجود وی این کس داند وبیند ویابد که اهل او باشد باقی هر کسی
از وجود وی اثری وخبری ونظری بیش ندارند والله اعلم **فصل** قول الله تعالی
فلا تخافوهم وخافونِ اِن کنتم مومنین شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در تفسیر
این آیت کفت ترس خاصان حق واولیا حق از حق تعالی باشد که مسبب است وسبب
از وی است وترس دیکران از خلق باشد واز سببها واولیا حق هرچه بینند از حق
بینند وبه تعیین بدانند که اکر حق تعالی نخواستی بوذی بیانه وما تشاؤن الّا
ان یشاء الله پس برخواند والذین یؤتون ما آتوا وقلوبهم وجلة انهم الی ربهم
راجعون خطیب ابو بکر در معنی این آیة کوید خاصان حق عبادة میکنند وآنچ حق
تعالی برایشان فرض کرده است بجای می آرند واز حق تعالی می ترسند تا بذکه
قبول نباشد وعوام وغافلان کناه می کنند وآنچ حق تعالی برایشان فرض کرده است
آسان می کیرند واز خذای نمی ترسند ای بسیار فرق میان ایشان وما یستوی الاعمی والبصیر
پس بر تو باذ که از حق تعالی ترسی وترک کناه کنی که وی قهار وجبار است وطاعت وی
کنی وامیذ برحمت او داری که وی غفور ورحیم است وکویند مردمان در خوف
ورجا بر سه مراتب اند مرتبه اول ظالمان اند مرتبه دوم مقتصدان اند مرتبه سوم
سابقان اند پس ظالمان امیذ دارند بعفو حق تعالی ومی ترسند از عذاب او ومقتصدان
امیذ دارند بفضل حق تعالی ومی ترسند از عدل او وسابقان امیذ دارند بوصل

حق تعالی وی می ترسند از هجر او **وایضًا** ابو بکر واسطی رحمة الله علیه گوید بالاترین مقامی
از خوف آنست که ترسند از آنک حق تعالی بر وی مطلع باشد وخشم گیرد بر وی واورا
دشمن دارد وازوی اعراض کند **حکایة** ابو القاسم حکیم گوید خوف حق تعالی نسبتی ندارد با خوف
خلقان زیرا که هر کس که از چیزی ترسد از وی گریزد وانکس که از حق تعالی ترسد در وی
گریزد وبحق آویزد **حکایة** عطا بن سایب گوید سعید بن جبیر هرگز شب نخفتی وشب تا روز
بعبادت بسر بردی دختری داشت شبی گفت ای پدر یک شب باری بخسب تا مردمان
بتو اقتدا کنند واگر کسی بعد از تو از من سوال کند بگویم که پدرم در همه عمر یک شب
خفته است سعید گفت ای دختر چگونه بخسبد آنکس که از شبیخون ترسد دختر گفت
ای پدر خانه ما محکم است وحصاری سخت است وهمسایگان وخویشان ما بسیارند
ونگذارند که کسی قصد ما کند سعید گفت آنکسی که ما از وی می ترسیم که شبیخون بسر ما آورد
خویشان وهمسایگان ونزدیکان ودوستان ما وخانه وحصار نتوانند که اورا از
ما باز دارند پدر دختر گفت بدانستم که مراد ازین سخن ملک الموت است بعد از ان
چون این سخن از پدر بشنفتم وبدانستم که حال بدین وجه است با حق تعالی عهد کردم
که دیگر بجامه خواب نخسبم تا روی آوردم بخدای تعالی بر جامه خواب بجامه خواب
پدر به پیچیدم وبر گوشه نهادم وشب تا روز به عبادت مشغول شدم بر آن هنگام که
پدرم عزم حجاز کرد بیامدم به بصره ودر پهلوی عبیده زاهده فرو آمدم عطا
بن سایب گفت چون دختر سعید به بصره آمد همه شب زنده داشتی وبنماز بسر
بردی ودر آخر شب بدعا وتضرع مشغول بودی ودر آخر دعا گفتی الهی
ضعف عن النار بدنی وقل عن احتمال حرها صبری فارحمنی الهی بدن
من ناتوانست از آتش وصبر من اندک است از تحمل کردن سوختن بدان
آتش پس رحمت کن بر من عبیده گفت یا دختر سعید بن جبیر خواب از چشم
من

من بردی ومرا بی خواب کردی رها کن تا یک لحظه بخسبم دختر سعید
چون این سخن بشنفت بسیار بگریست بر تن خویش چندانک چشم او خلیده شد
یکی از نزدیکان وی بنزد وی شد وگفت یا دختر سعید بدرستی که چشم بر تو حقی
دارد ومن ایمن نیستم که این گریه که تو میکنی چشم از تو ببرد دختر سعید گفت ای
فلان مرا رها کن که بخدا سوگند میخورم که اگر حق تعالی رحمت کند بر من بعوض
این هر دو چشم دو چشم بهتر ازین بمن دهد واگر حق تعالی مرا عذاب کند از
عذاب خدای تعالی رستگار نشده باشد الا هر دو چشم من بعد از ان اورا یک سال
رها کردند تا شب وروز در عبادت مشغول بود دیگر بر او رفتند وازین نوع بسیار
با او بگفتند او برخاست ووضویی بساخت ودر محراب ایستاد ودو رکعت نماز
بگزارد پس گفت الهی بدرستی که شوق من بر تو غالب شد تعجیل کن مرا برسیدن
بتو عطا بن سایب گفت هنوز روز نشده بود که او از اهل آخرت بود **وایضًا** عبد الله
بن سهل گوید شنفتم از یحیی بن معاذ که میگفت الهی گناه من مرا می ترساند از تو
وامید من طمع رحمت میکند در تو پس بیرون آورد مرا خوف از خطاها تا در تو با
آنا ذکرده اکرم تو باشم همچنانک در دنیا برورده نعمت تو بودم پس برخواند **شعر**
اصبح العفو منک رجایی وذنوبی مع الرجا بلایی وسلاحی علی الذنوب بکایی
ورسولی الی الحبیب دعایی **فارسی** از تو عفو وکرم رجای منست
با رجا جرم من بلای منست ساز من بر گناه گریه بود بر تو پیغام من دعای منست
وایضًا شیخ حسن بصری رحمة الله علیه گفته است از هیچ پادشاهی که او بنده
خداوند تواست وطمع مکن در هیچ مال داری زیرا که او روزی خور نده خداوند
تواست وحسد مبر بر هیچ صاحب کرمی زیرا که او عیال خداوند تواست **فصل**
قوله تعالی وجعل بین البحرین حاجزا شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در تفسیر

این آیه گفت حق تعالی بنده کافر بیافرید پس ازان بنده دو فرزند پدید کرد
یکی کافر و یکی مسلمان و آمیخته نکرد آب آنکس که می آفرید از وی مسلمان به آب آنکس
که می آفرید از وی کافر و آب وجود مومن با آب وجود کافر آمیخته نکرد و میان
ایشان حجاب قدرة نهاد تا از یک شخص هم مومن در وجود آید و هم کافر و هم
صالح و هم فاسق پس بر خواند وجعل بین البحرین حاجزاً یعنی حق تعالی بکرد
میان دو دریا مانعی تا آن یکی با این یکی آمیخته نشوند وگویند مقصود ازین
آب شیرین و آب شور است که هر دو دریاست و حق تعالی میان ایشان هر دو
حایلی پدید کرد و آن قدرت حق تعالی است تا با هم دیگر آمیخته نشوند وگویند مقصود
ازین جزیره است که در میان دریاست وگویند مقصود ازین حاجز میان دل
و نفس است که پیوسته یکی از ایشان غالب است بر شخص اگر دل غالب می شود
نفس غایب می شود و اگر نفس غالب می شود دل غایب می شود و هر دو با یکدیگر جمع
نشوند وگویند میان شب و روز ستاین حایل وگویند میان حقیقت و عبودیت
است وگویند میان آب چشم و گوش و بینی و دهان است که همه مخالف یکدیگرند
و در میان قدر چهار انگشت نهاده است و قدرت حق تعالی نمی گذارد که با هم دیگر
آمیخته شوند **فصل** قول الله تعالی وهو الذی یرسل الریاح نشراً بین
یدی رحمته الآیه شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در تفسیر این آیة گفت حق
تعالی بادی میفرستد تا ابر النت میگیرد و ابر بر میگیرد و بفرمان حق تعالی بزمینی
می برد و باران می باراند ازان ابر و آن زمین مرده زنده میکند همچنین حق تعالی
باد عنایت می فرستد تا بر دل مومن می وزد و میان دل مومن و طاعت و عبادت
الفت می افکند تا مومن همه وقته باصناف عبادات و طاعات و روزه و نماز و زکوة
و صدقه مشغول می شود و دل مومن بنور طاعات و نیکویی عبادات زنده می شود

همچنانکه

همچنانکه زمین مرده بآب باران زنده می شود ۀ خطیب امام ابوبکر
رحمة الله علیه گوید اینجا اشارة گفته اند که حق تعالی زمین زنده کند بشکوفها
و گلها بعد ازانکه خشک و مرده باشد بآمدن باران و بیرون می آورد زرعها و ثمارها
ازان ۀ همچنین نفسها زنده میکند و حق تعالی ایشانرا توفیق می دهد بر خیرات
بعد ازانکه ایشان خود بر رفته شده باشند تا معمور میکند اندرون ایشان به توفیق
خود و قدمهای ایشان در راه راست استوار میکند ۀ همچنین دلها زنده میکند و حق
تعالی ایشانرا هدایت می بخشد بعد ازانکه از خدا غافل شده باشند بانواع حضورها
تا بخدای تعالی باز میگردند بمداومت ذکر و حضور و ملازمت آن همچنین
ارواحها زنده میکند بانوار مشاهدات بعد ازانکه ایشان محجوب باشند از حق تعالی ۀ
و همچنین سرها زنده میکند بانوار اسرارها و ملازم حضرت خود میگرداند پس
نیست می شوند بکلی از خود و سر مویی از ایشان باقی نمی ماند ازان جهت
که هر کجا که حقایق حمله آورد ذره از صفات خلایق باقی نماند ۀ وگویند
زنده گردانیدن بر دو قسم است یکی عام راست و یکی خاص زنده گردانیدن
عام چنانکه حق تعالی میفرماید و من آیاته انک تری الارض خاشعة الآیه
و زنده گردانیدن خاص چنانکه گفت اومن کان میتا فاحییناه ۀ **شعر**
والذکر فیه حیوة للقلوب کما ۀ یحیی البلاد اذا ما جاءت المطر
زنده کند ذوق دل آنچنان ذکر ۀ کاحیا زمین نزول باران
در سالی چهار فصل است و آن زمستان و تابستان و پاییز است و بهارگاه و
همچنین مومنان چهار اصناف اند همچون زاهدان و عابدان و عارفان
و غافلان پس کشت زاهد تابستان باشد از برای آنکه ایشان دران روزها
دراز بر روزه باشند و کشت عابدان زمستان باشد از برای آنکه ایشان دران

شبها دراز نماز كنند وكلشن عارفان بايذ باشذ از براي آنك ايشان تغير احوال هر چيزي
به بينند و بدانند كه حق تعالي تغير پذير نيست وكلشن غافلان بهاركاه باشذ از
براي آنك ايشان مشاهده كنند كه از زمينها مرده وجوبها افسرده چكونه كلها وشكوفها
بيرون مي آيذ وازينست چكونه هست بديذ مي شوذ واحوال حشر ونشر ياذ آورند
كما قال النبي صلي الله عليه وعلي آله وسلم اذا رايتم الربيع فاذكروا النشور از آن جهت كه بهاركاه
مانند برخاستن قيامت است همچنانك در بهاركاه درختها بهم مي پيوندند
همچنين در قيامت روح وفا كننده بر جسم جفا كننده بپيونذد وهمچنانك در بهاركاه
بعضي درختان مي نشانند وبعضي مي برند همچنين در قيامت قومي باشند كه درجه
ايشان بردارند وقومي ديكر باشند كه كرفتار شوند بيانه خافضة رافعة وحق تعالي
درخت معرفت مي نشاند وبشومي معصيت ميكند **ديكر** همچنانك در بهاركاه ظاهر
مي شوذ آنچ پوشيذه است در زمستان همچنين در قيامت ظاهر شوذ آنچ پوشيذه
باشذ در دنيا **بيانه** يوم تبلي السرائر ديكر همچنانك در بهاركاه انواع نباتها
مختلف مي رويذ همچنين در قيامت احوال خلق مختلف باشذ **بيانه** وجوه
يومئذ ناضرة الي ربها ناظرة ووجوه يومئذ باسرة **ديكر** همچنانك در
بهاركاه غم واندوهها از دل مي روذ همچنين در بهشت غم واندوهها از دل برد
بيانه وقالوا الحمد لله الذي اذهب عنا الحزن ديكر همچنانك در بهاركاه
خار وهيزم از زمين بيرون مي آيذ از بهر كارسازي سوختن وكل ورياحين
بيرون مي آيذ از بهر تقرب حضرة ملوكان همچنين در قيامت سعيد وشقي
بيرون آورند تا سعيد به بهشت برند بحضرت خداوند وهاب وشقي بدوزخ
برند از براي عذاب **بيانه** فريق في الجنة وفريق في السعير ديكر همچنانك
در بهاركاه نباتها وكلها از هر دست از زمين بيرون مي آيذ كه بعضي بوييدن شايد

وبعضي

وبعضي چشيدن شايذ وبعضي ديدن شايذ وبعضي ديكر باشذ كه هيچ ازينها
نشايذ همچنين در قيامت بعضي سزاي بهشت باشند وبعضي سزاي
دوزخ وبعضي سزاي رحمت وبعضي سزاي نواختن وبعضي سزاي سوختن
وبعضي سزاي وصال وبعضي سزاي نوال

شعر

اري الناس يرجون الربيع وانما ؛ ربيعي الذي ارجو نوال وصالك
اري الناس يخشون السنين وانما ؛ سنيّ التي اخشي صروف احتمالك
مردمان بيم واميذ همه عيش جهان ؛ عيش من آنك بيابم ز تو برخورداري
مردمان جمله ز سختي وز تنكي ترسند ؛ ترس من آنك نبايذ كه مرا بكذاري

فصل قول الله تعالي واصبر نفسك مع الذين يدعون ربهم بالغداة
والعشي يريدون وجهه شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز در تفسير اين آية
كفت كه حق تعالي از بهر درويشان صفه عتاب كرد با پيغامبر صلي الله عليه وعلي
آله وسلم ومقصود ازين عتاب كه حق تعالي با پيغامبر صلي الله عليه وعلي آله وسلم
كرد مقصود امت وي بوذ تا قدر وشرف ومنزلت عابدان وصالحان
ودرويشان بدانند وبصورت خراب ايشان ننكرند وبي بركي وبي نوايي وبي ملكي
ايشان نكاه نكنند زيراكه ايشان در بند معموري سراي ديكرند ودل وجان
خوذ بمراقبت ومشاهدت حق تعالي مشغول كرده اند اكرچه ايشان بي ملك اند
اما ملك هر دو عالم اند كما قال النبي صلي الله عليه وعلي آله وسلم الفقراء ملوك الدنيا والآخرة
وكفته است الفقراء جلساء الله تا بداني كه قدر ومنزلت مصطفي صلي الله عليه وعلي آله وسلم
از آن بزركتر بوذ كه درويشان براندي بلكه او رحمة للعالمين بوذ ميخواست
كه كافران مسلمان شوند واز اهل بهشت باشند ودرويشان صفه خوذ اين شرف
ومنزلت يافته بوذند **فصل** كه امام ابو بكر رحمة الله عليه كويذ پيغامبر صلي الله عليه وسلم

وبعضي بريان شايذ

خضر

هر درعا گفتی خداوندا مرا با درویشان زندگانی ده و با ایشان بمیران و با ایشان
برانگیزان و با ایشان حشر گردان و بر درویشان و درویشی فخر کردی و گفتی
الفقر فخری و قال علیه السلام لعن الله من اکرم الغنی لغناه و لعن الله من اهان
الفقیر لفقره و لا یفعل هذا الا المنافق گفت لعنت خدای بر آنکس باد که گرامی دارد
توانگری بسبب توانگری وی و لعنت خدای بر آنکس باد که خوار دارد درویشی
بسبب درویشی وی و چنین فعل نکند مگر منافقی **فصل** قوله الله تبارک
و تعالی اولم یروا انا جعلنا حرما آمنا و یتخطف الناس من حولهم شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز در تفسیر این آیة گفت مثل حرم کعبه و حوالی آن مثل دل
مؤمن است و جوارح وی دل مؤمن همچون حرم کعبه آمن است که هیچ چیز از وی
نربایند و لیکن اعضاء وی همچون حوالی مکه است که مردمان چیزها بربایند و بدزدند
و دل مؤمن بمنزلت حرم کعبه است که شیطان حکمی بر آن نباشد و هیچ راه بدان نتوان
زد اما از حوالی دل بربایند و فرا گیرد نصیب خود از چشم و گوش و دست و پای یعنی
بچشم بنگرد آنچ او را حلال نباشد و بگوش بشنود آنچ او را حلال نباشد و بدست
بگیرد آنچ او را نفرموده اند و به پای برود آنجا که او را از آن نهی کرده اند و لیکن
در دل را نیابند زیرا که دل محفوظ است بعنایت ملک دیان از کید شیطان همچنانک
حرم مخصوص است بحمایة امن و امان بیانه قوله الله تعالی انه لیس له سلطان
علی الذین آمنوا و علی ربهم یتوکلون گفت شیطان دستی و حجتی نباشد بر آنکسانی
که ایمان آوردند و بر خدای خویش توکل کردند **خطیب** امام ابوبکر رحمة
الله علیه گوید نادر باشد کسی که جوارح وی از کید شیطان محفوظ باشد **شعر**
فوالله ما ادری انفسی الومها ۞ علی الحب ام عینی المشومة ام قلبی
اذا لمت نفسی قالت العین اذنبت ۞ وان لمتها قالت خذ القلب بالذنب

فارسی

فارسی والله که ندانم که ملامت کنم این نفس ۞ بر عشق و یا چشم جفا دیده و یا دل
چون نفس ملامت کنم از چشم بنالد ۞ ور چشم ملامت کنم او دافعه با دل ۞ در خبرست
که حق تعالی وحی کرد بموسی علیه السلام و گفت یا موسی زبان خود تابع دل
گردان تا سلامت یابی و شب و روز ذکر من بسیار کن تا غنیمت یابی
و در زمانی که نافرمانی من حادث شود تابع آن خطا مباش تا پشیمانی نیابی
فصل قوله الله تعالی انک میت و انهم میتون شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
در تفسیر این آیة گفت حق تعالی میگوید یا محمد بدرستی که تو مرده و صحابه تو ایشان
مرده اند یعنی مرده اند از هر چه جز خدای است و ازین معنی پیغامبر صلی الله علیه وسلم
گفت هر که می خواهد که مرده را بنگرد که در روی زمین می رود گو به ابوبکر
صدیق رضی الله عنه نگر و پیغامبر صلی الله علیه و علی آله وسلم امت را هم بدین مرگ رهنمایی
میکند و میگوید بمیرید پیش از آنک بمیرید موتوا قبل ان تموتوا **شعر**
بمیر از خویش تا یابی رهایی ۞ که با مرده نگیرد آشنایی **فصل** قوله الله تبارک
و تعالی کم ترکوا من جنات و عیون الآیه شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
در تفسیر این آیة گفت چون حق تعالی فرعون و قوم وی در دریا غرق کرد
و ایشان را هلاک کرد باغها و قصرهای عالی ایشان بمیراث بقوم موسی داد که
و اورثناها قوما آخرین همچنین هر که با شیطان محاربت کند و نفس خود را
مخالفت کند و از شهوات و مرادات بمیراند و هلاک کند حق تعالی او را بهشت بمیراث
دهد چنانک گفت الذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون و دیگر گفت و نهی
النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی **حکایت** ابو عبد الله محمد بن صالح
اندلسی گوید لیث بن سری گفت که خبر فضیلت و زینت سنون به یکی از خلفا
برسید میخواست که او را در خلوت به بیند همیشه طالب او بود تا او را در طواف

بيافت وسلام كرد وكفت يا سمنون با فريت خدمت باشد وسمنون كفت
يا امير المؤمنين بدرستي كه حيات دلها واصلاح با حق تعالي در خدمت است
امير المؤمنين كفت يا سمنون چكونه بخداي تعالي رسيدي سمنون كفت
بحق تعالي نرسيدم تا شش چيز بكردم اول انك بميرانيدم آنچ زنده بود وآن نفس است
دوم انك زنده كردم آنچ مرده بود وآن دل است سوم انك حاضر كردم
آنچ غايب بود وآن آخرة است چهارم انك غايب كردم آنچ حاضر بود وآن
دنيا است پنجم انك باقي كردم آنچ فاني بود وآن ترك مراد است ششم انك
فاني كردم آنچ باقي بود وآن هوا است بس وحشت كرفتم وبرميدم از آنچ خلق
انس مي كيرند به آن وانس كرفتم بدان چيزي كه خلق وحشت مي كرفتند از آن فصل
قول الله تعالي فخسفنا به وبداره الارض الايه شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز در
تفسير اين آية كفت هر كه فخر آورد وعزيز شود بچيزي جز خداي تعالي از دنيا
زود تا خوار شود بدان چيز نديدي كه قارون بمال وكنج خود فخر آورد وعزيزي
نمود چنانك حق تعالي خبر مي دهد فخرج علي قومه في زينته بس از دنيا از نفت
تا حق تعالي اورا بسبب آن مال هلاك كرد وبغايت خواري اورا بزمين فرو برد
چنانك كفت فخسفنا به وبداره الارض وهمچنين فرعون بزركي نمود ومغرور شد
به آب رود نيل وبدان فخر آورد آن هنكام كه كفت وهذه الانهار تجري من تحتي
كفت با قوم خود كه اين رود نيل در تحت امر من ميكذرد واين چنان بود كه آب
رود نيل بفرمان فرعون بودي اگر كفتي برو برفتي واگر كفتي مرو بايستادي
واگر كفتي به بالا بر شو برفتي وفرعون بدان مغرور بودي وبدان فخر آوردي
ودعوي خدايي كردي حق تعالي اورا بدان آب هلاك كرد وخوار كرد
وقوم وي كه استماع سخن وي كرده بودند ومتابع وي بودند همه بدان آب

غرق كرد چنانك كفت فاغرقناهم في اليم وهو مليم وشيخ مرشد قدس الله روحه العزيز
كفت دنيا بسيار كس فريفته است وآن مرداري است هر كه بدان مشغول شود
بدان بميرد مردل باشد وپيغامبر صلي الله عليه وعلي آله وسلم تشبيه دنيا بمردار كرده است
وتشبيه اهل دنيا به سكان چنانك كفت الدنيا جيفة وطالبها كلاب وهر كه به
آخرت مشغول شود وعمل آخرت كند وبدان بميرد زنده باشد چنانك كفت
لينذر من كان حيًّا الآيه وكفت هيچكس در دنيا عزت وبزركي ننمايد الّا كه از
عقب آن خوار وحقير شود زيرا كه عزيزي وبزركي بخداي تعالي سزاوار است
وعجز ونياز وتواضع به بندكان او زيبنده است سعر
اَطِعِ العزيزَ تعزَّ ان طاوعتَه ٭ واحذر عليك مذلّة العِصيانِ
فصل قول الله تعالي رِجالٌ يُحِبّونَ ان يتطهّروا الآيه وكفت هيچكس
در دنيا عزت وبزركي ننمايد الّا كه از عقب آن خوار وحقير شود زيرا كه عزيزي
وبزركي بخداي تعالي سزاوار است وعجز ونياز وتواضع به بندكان او زيبنده است
وقال رجالٌ لا تُلهيهم تجارةٌ ولا بيعٌ عن ذكر الله شيخ مرشد قدس الله روحه
العزيز در تفسير اين آية كفت حق تعالي اصحاب صفه ايشانرا درويشان
ومردان خواند چنانك كفت رجالٌ يحبّون ان يتطهّروا كفت ايشان مردانند كه
دوست مي دارند انك خود را از غير حق تعالي پاك كردانند واهل دنيا كودكان
وبازي كنندكان خواند چنانك كفت اعلموا انّما الحيوة الدّنيا لعبٌ ولهوٌ
كفت هر كه بلهو ولعب مشغول شود او از كودكان نادان باشد وهر كه باز نكردد
بعقل وافر او از جوانان فتان باشد وكفت اي شما كه درويشانيد بدرستي كه
مردمان شمارا بخداي تعالي مي شناسند وشمارا براي خداي تعالي كرامي مي دارند
بس نكاه كنيد وبنكريد كه چكونه مي باشيد با خداي تعالي چون تنها شده ايد وخلوه

کرفته ایذ با خذای **خطیب** امام ابو بکر کویذ شیخ ابو عثمان مغربی رحمة الله علیه کفت
آنکسی که اختیار کنذ صحبت توانکران بر مجالست درویشان کمترین عقوبتی که خذ تعالی
با او کنذ آن باشذ که دل او بمیرانذ و کفت واشوقاه بر قومی که بر باشذ دلهاء ایشان
بمعرفت خذای تعالی، واشوقاه بر قومی که طلاق داذه باشند دنیا و زینت و لذت
دنیا به توانکریی که بخذای تعالی دارند و واشوقاه بر قومی که طلب راحة کنند به
سختی و بلا که بر نفس خوذ نهند بدوستی که بخذای دارنده و واشوقاه بر قومی
که تنک باشذ فراخی زمین بر ایشان بتریی و آرزویی که بخذای تعالی دارند و واشوقاه
بر قومی که اکر کویند بخذای کویند و اکر خاموش باشند برای خذای خاموش باشند
و اکر حرکت کنند بخذای کنند و اکر ساکن باشند بخذای باشنده بعد ازان کفت
آه چه سوزذ دهذ اشتیاق من بایشان چون نباشم از ایشان وچه حاصل باشذ مرا
یاذ ایشان کردن چون ناشناخت باشم نزد ایشان وچه بی نیاز کنذ مرا از من اکر
نسبت کنم خوذ را بایشان چون دور کرده باشند مرا از ایشان **فصل** قول الله تعالی
ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز در تفسیر این آیة کفت حق تعالی این بیع پیش ازان کرد که مؤمنان
بیافریذ و بخریذ از ایشان نفسها ایشان و مالها ایشان به بهشت واین بیع جایز
باشذ همچنانک پذری دختر کوچک خوذ بشوهر دهذ یا زنی از برای پسر کوچک
خوذ بخواهذ بی آنک ایشان دانند و بی دستوری ایشان هر دو جایز باشذ و آن
عقد درست باشذ زیرا که والی ایشانست و اکر پسر و دختر دیکری عقد بندذ
جایز نباشذ و درست نباشذ زیرا که نه والی ایشانست همچنین حق تعالی
این بیع از برای مؤمنان بکرد بی دستوری ایشان و بخریذ بهشت از برای ایشان
به نفسها ایشان و مالهاء ایشان و کفت ایشان مرا اند و من از برای ایشانم و مرا

ودوستم

ودوست مؤمنانم **بیانه** ذلک بان الله مولی الذین آمنوا واین بیع از برای
کافران نکرد زیرا که حق تعالی مولی و دوست ایشان نبوذ **بیانه** وان الکافرین
لا مولی لهم **خطیب** ابو بکر رحمة الله علیه کویذ کفته اند که حق تعالی بذخریی بنی آدم
بی دانست واین بیع پیش از آفریذن ایشان کرد و بهایی کران بایشان داد که نباید
که ایشان اعتراض کنند نزد بلوغ **وکفت** حق تعالی در توریت یاذ کرده است که بهشت
بهشت منست ومال مال منست پس بخریذ بهشت من بمال من اکر سوذ کنید
آن سوذ شما راست و اکر زیان کنید آن زیان مراست **وایضا** بندار بن حسین کویذ
مخاصمه مکن با نفس خوذ و تصرف مکن دران زیرا که آن نه ازان تواست رها کن
آنرا بخذاوندان **وایضا** شیخ ابو علی دقاق قدس الله سره کفت حق تعالی نفرموذ
که من دلهاء مؤمنان خریذم به بهشت ازان جهت که دل وقف محبت است
و هرچه وقف کرده اند بیع دران روا باشذ **وکویند** در مرغ آسمان و در ماهی
دریا بیع درست نباشذ زیرا که آن ممکن نیست که در دام توان آورد همچنین دل
ممکن نباشذ که صاحب خوذ را تسلیم شوذ و کسی نتواند که اورا در حکم خوذ آورد ازین
جهت بیع در جسمها و مالهاء ایشان بکرد **بیانه** واعلموا ان الله یحول بین
المرء وقلبه **فصل** قول الله تعالی فنسوا الله فنسیهم شیخ مرشد قدس الله روحه
العزیز در تفسیر این آیة کفت حق تعالی روز قیامت توانکرانرا کویذ شما در دنیا
درویشان فراموش کردیذ و با ایشان نیکویی نکردیذ من که خذاوندم امروز شمارا
فراموش کنم از رحمت خوذ و کفت حق تعالی میفرمایذ که هر که نیکویی با درویشان
کنذ با من کرده باشذ و هر که ایشانرا بیازارذ مرا آزرده باشذه و در حدیث
صحیح وارد است که حق تعالی روز قیامت خطاب کنذ با توانکران و کویذ چون
من بیمار بوذم چرا مرا نپرسیذیه و چون من کرسنه بوذم چرا مرا طعام ندادی

وچون برهنه بودم چرا مرا جامه بنپوشيدي گويند خداوندا تو پروردگار هردو
جهاني ازين همه منزهي حق تعالى گويد فلان درويش چنين بود اگر شما اين صنعت
با او بكردي همچنان بودي كه با من كرده بوديد **فصل** قول الله تعالى ولسوف
يرضى شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز گفت حق تعالى نفقه كنندگان مؤمن وعده
مي دهد يكي به ده چنانك گفت من جاء بالحسنة فله عشر امثالها وجمعي ديگر وعده
مي دهد يكي بهفتصد چنانك گفت كمثل حبة انبتت سبع سنابل في كل سنبلة مائة
حبة الاية وبعضي ديگر به اضعاف وعده مي دهد چنانك گفت اضعافا مضاعفة
الا ابو بكر صديق رضي الله عنه كه هيچ ازينها بذو شمار نكرد بلكه جزاي او رضاي خود
داد چنانك گفت ولسوف يرضى واين بزرگترين جزايي است چنانك گفت ورضوان
من الله اكبر وگفت يا تجار الآخرة ابشروا بالارباح الفاخرة **فصل** قول الله تعالى
وما تشاؤن الا ان يشاء الله شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز در تفسير اين آية گفت
در ملك وملكوت جز خواست وارادت حق نيست وخواست وارادت خلق در
خواست وارادت حق تعالى است تا حق تعالى نخواهد هيچكس نتواند خواستن وخواست
وارادت خاص از آن حق تعالى است وهيچ كس دران دست نيست پس برخواند
وما تشاؤن الا ان يشاء الله **وقوله تعالى** وهو الذي يصوركم في الارحام كيف
يشاء واو آن خداوندي است كه صورت ميكند شما را در رحمهاء مادران چنانك
خود خواهد اگر خواهد نر آفريند واگر خواهد ماده چنانك گفت يهب لمن
يشاء اناثا ويهب لمن يشاء الذكور واگر خواهد نه نر آفريند ونه ماده چنانك
گفت ويجعل من يشاء عقيما وهيچكس درين احوال راه نيست وقدرة نيست
الا حق تعالى عز شانه وجل ثناؤه وشيخ قدس الله روحه العزيز گفت سرگشته قدري
كه خواست كه شر نسبت بحق تعالى نكند كه چيزي زشت است وشرك آورد بخداي تعالى

كه آن

كه آن ذنب است ~~وشرك آورد بخداي تعالى كه آن ذنب است~~ تا گفت شر از
نفسهاء ماست وخير از حق تعالى وندانست كه همه از خداي تعالى است **بيانه**
قل كل من عند الله وجزوي هيچكس دركار نيست **فصل** قول الله تعالى
ربنا ظلمنا انفسنا الاية شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز در تفسير اين آية گفت
آدم عليه السلم نافرماني كرد وگندم خورد وابليس نافرماني كرد وسجود آدم
نكرد هردو نافرماني كردند اما آدم عليه السلم ادب نگاه داشت وبدانست كه قضاء
حق تعالى بود وبدانست كه حكم او از كيست پس آنچ دانست بپوشيد وادب نگاه
داشت وملامت نفس خود كرد واضافت گناه بخود كرد وپشيمان شد وبگريست
ومعترف شد بگناه خود وگفت ربنا ظلمنا انفسنا وابليس ادب نگاه نداشت
در بساط حق بلكه گفت من بهترم از آدم وبدانست كه آن امر از كيست وحكم وقضا
از كيست وبپوشيده نكرد آنچ دانست وگفت رب بما اغويتني ديگر آدم عليه السلم
توبه كرد وپشيمان شد وبگريست وعجز ونيستي آورد لاجرم كرامت برگزيدگي
يافت وهدايت **بيانه** ثم اجتباه ربه فتاب عليه وهدى وابليس پشيمان نشد
وتكبر وهستي آورد وگفت انا خير منه لاجرم لعنت ودوري يافت واين مسروق
احوال خود ياد كرد درين **شعر** واني لا هواه مسيئا ومحسنا واقضي على نفسي
له بالذي يقضي فحتى متى روح الرضا لا تنالني وحتى متى ايام سخطك لا تمضي
فصل قول الله تبارك وتعالى اذ جاء بعجل سمين شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز
در تفسير اين آية گفت حق تعالى ثنا گفت بر ابرهيم خليل صلوات الله الرحمن عليه
بدانك گوساله فربه پيش مهمانان قربان كرد چنانك گفت اذ جاء بعجل سمين
وايشان فرشتگان بودند كه بشارة اسحق آورده بودند وبهلاكت قوم لوط رفتند
حق تعالى با مصطفى صلى الله عليه وعلى آله وسلم گفت شما اولي ترايد كه متابعت ابرهيم كنيد

چنانک کفت ان اولی الناس بابرهیم للذین اتبعوه وهذا النبی الایه ابرهیم صلوات
الرحمن علیه دل برحمن داذ وتن بفرمان داذ وفرزند بقربان داذ ومال
بمهمان داذ ای تو که دعوی حنیفی میکنی وخوذ را به ابرهیم نسبت میکنی اکر چنان
کنی که وی کرد حنیفی باشی والا کار بدعوی ونسبت راست نیایذ **فصل** قوله الله تعالی
ولاقعدن لهم صراطک المستقیم ثم لاتینهم من بین ایدیهم ومن خلفهم وعن ایمانهم
وعن شمایلهم الایه شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز کفت شیطان میکویذ که از
همه جانب درایم وایشانرا به زن وفرزندان از راه ببرم واز جب درایم وایشانرا
به اشتر وکاو وکوسفند واملاک از راه ببرم واز پس درایم وایشانرا به عمر دراز از راه
ببرم در مال کویم زکوة وصدقه مده که کم شوذ واورا بذان دارم که بخل پیش کیرذ
وحق خذای ندهذ ودرحق فرزندان کویم مال بسیار جمع کن تا ایشان درویش
نشوند ودر چهار پایان کویم زکوة مده که کم شوند ودر عمر او میبذ دراز بیش وی
نهم تا کناه میکند وکویذ آخر عمر توبه کنم ه از همه جانب آدمی یاذ کرد واز بالای
او یاذ نکرد زیرا که حق تعالی عقل در دماغ نهاذ تا بنده مومن بدانذ وبعقل
اندیشه کنذ که بی فرمانی خذای تعالی نبایذ کرد وخذا برا نبایذ آزردن که وی ولی
ودوست مومنانست ه قوله تعالی والله ولی المومنین ومخالفت شیطان نبایذ
کرد که وی دشمن مومنانست **قوله تعالی** انه لکم عدو مبین وحق تعالی
میکویذ ای بنده من بیذار باش که شیطان از همه جانب قصد تو میکنذ
واز بلا ایمن باش که آن خاص ازان منست وشیطان بذان راه نیابذ وفرمان
من بر که خذاوندم وپناه بمن آور از شیطان تا ترا ایمن کردانم بعد ازان حق
تعالی ثنا کفت بر انکسانی که چنین کردند **قوله تعالی** یخافون ربهم من فوقهم
ویفعلون ما یومرون **فصل** قوله الله تعالی انا خیر منه خلقتنی من نار

واملاک

ودرین آیه دم ازراه [illegible] ازراه پس وازراه راست [illegible] ازراه چپ

وخلقته

وخلقته من طین شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در تفسیر این آیة کفت
ابلیس فخر کرد وتفخر آورد که من از آتشم وندانست که قوت آتش از هیزم باشد
که چون بر آتش نهند بر افروزذ وغلبه کند ولیکن چون ساعتی بکذرذ بمیرذ
وآن آتش خاکستر کردذ وباذ آنرا بتاراج برذ ه همچنین هر که تکبر کند وفخر آورد
ملک تعالی اورا خوار وحقیر کرداند واو را فروذ آورذ که من تکبر وضعه الله
اما آدم علیه السلام از خاک بوذ وقوت خاک از آبست که چون آب بر کل ریزند
اول نرم شوذ وتواضع وفروتنی آورذ لاجرم ازان قصرها عالی سازند وبناها
بزرک کنند وجایها خوش سازند تا مسکن باذشاهان وبزرکان باشذ همچنین
هر که تواضع کنذ ونفس خوذ را فروذ آورذ ونیستی وعجز پیش کیرذ حق تعالی
درجه او بردارذ وکار او بزرک کرداند که من تواضع لله رفعه الله واورا درجات
ومنزلات عالی دهذ چنانک کفت ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات کانت
لهم جنات الفردوس نزلا خالدین فیها ه کفت آنکسانی که ایمان آورند بخذای
تعالی ورسول وی وکارها نیکو کنند وترک هوا نفس خوذ کنند وفرمان شیطان
نبرند ایشانرا باشذ بوستانها در فردوس اعلی ولقاء ملک تعالی وایشان درانجا
ابرهیم جاوذان باشند ه خطیب ابو بکر رحمة الله علیه کویذ عیسی بن ابرهیم کفت که آن
هنکام که هرون الرشید بعرفات آمذ در سنه ثمان وثمانین ومایه منبر بنهاذ
وبر بالا شذ وکفت الهی آمذم به درکاه تو توبه کننده یا قرة عین التوابین
ویا خیر الغافرین اجابت کن اجابت کن ودعا میکرد وبانکشت اشارت میکرد
وحی لرزیذ عیسی بن ابرهیم کفت دراز حالت مردی خراسانی در بهلوی من
نشسته بوذ مرا کفت بنکر که جبار زمین جکونه تضرع میکند بجبار آسمان ه
وایضا هلال بن سیاب کفت حق تعالی وحی کرد به بیغامبری از بیغامبران

علیهم السلم وگفت بنده مرا از دل خود ترسی واز بدن خود فروتنی واز چشم
خود گریه آنگاه بخوان که من نزدیکم واجابت کننده انه قریب مجیب ه

فصل قول الله تعالی انه هو یبدئ ویعید شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
در تفسیر این آیة گفت حق تعالی آن خداوندی است که اول خلایق از عدم بوجود
آورد واز نیست ایشانرا پدید کرد وبیافرید وچون ایشان بمیرانند دیگر بار از عدم
بوجود آورد وایشانرا بازگرداند وزنده کند در قیامت ه وشیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز یک روز مجلس میگفت یکی در مجلس وی برخواند انه هو یبدئ
ویعید شیخ قدس الله روحه العزیز وقتش خوش گشت وچند بار تکرار کرد و
میگفت الله هو هو هو بعد ازان گفت میدانید که دیلم وقوم وی بچه ظفر یافتند
وملک فارس بگرفتند بدانک چون جنگ می کردندی میگفتند هو هو هو واشارة
بحق تعالی میکردند ویاد حق میکردند لاجرم شهرها وولایتها یافتند همچنین
هر که یاد حق کند واعتماد کلی بحضرت الهی کند وفرمان حق تعالی بجای
آورد بهشتها یابد با حور وقصور وروضها یابد انعامی وشیر وانگبین وبالاتر
از همه مشاهده رب العالمین چنانک گفت رأیت نعیما وملکا کبیرا

فصل
قول الله تعالی فاما الیتیم فلا تقهر شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در تفسیر
این آیة گفت که این آیة خطاب با پیغامبرست صلی الله علیه وعلی آله وسلم ولیکن مراد
غیر وی است زیرا که صفات پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم ازان عظیم تر بود
که یتیمانرا خوار کردی ورباندی ولیکن حق تعالی دانست که اگر این خطاب
با غیر وی کند پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم غیرت گیرد وغمگین شود وامثال
این در چند آیات که خطاب با پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم کرده است
مراد ازان صحابه وامتان وی خواسته است زیرا که شرف وعظمت پیغامبر

صلی

صلی الله علیه وعلی آله وسلم ازان بزرگتر بود که آن معنی فرو گذاشتی لیکن از برای
آن خطاب با دیگری نکرد تا وی غیرت نیابد کما قال النبی صلی الله علیه وعلی
آله وسلم ان الله یغار وان المؤمن یغار یعنی حق تعالی غیرت میگیرد ومؤمنان
غیرت میگیرند وغیرت حق تعالی بر بنده آن باشد که بنده مؤمن شروع
کند دران چیزی که حق تعالی اورا ازان نهی کرده است وآن چیز بروی حرام
کرده است حکایت گویند روزی شیخ حسین نوری بخدمت شیخ جنید رفت
قدس الله روحهما وپسری صاحب جمال داشت وآن روز با شیخ حسین نوری
همراه بود شیخ جنید گفت یا حسین اعظم الله اجرک فی هذا الصبی شیخ تعزیت
آن پسر به نوری گزارد چون شیخ حسین برفت بعد از سه روز آن پسر بمرد ازین
معنی سوال کردند از شیخ جنید قدس الله سره شیخ گفت می دیدم که نوری دوستی
آن پسر در دل بود وبدانستم که حق تعالی غیرت گیرد وآن پسر بزودی هلاک کند
زیرا که حق تعالی غیرت میگیرد بر دلهای اولیا خود اما غیرت مؤمنان آن باشد
که هر نیکویی که حق تعالی با بنده کند ایشان خواهند که حق تعالی آن نیکویی با ایشان
کرده باشد چنانک سوال کردند از شیخ ابو بکر شبلی قدس الله روحه العزیز
که تو چه وقت خوش دل باشی گفت آن زمان که هیچکس نمی بینم که یاد حق تعالی
میکند یعنی آن خاص ازان من بود واگر بنده مؤمن دوستی حق تعالی بر کمال
باشد آن خواهد که حق تعالی هر بلا ونعمت ولطف وقهر که بر بنده دیگر کند
آن خاص با وی کرده باشد چنانک شبلی قدس الله سره در وقت نزع دست
بر هم دیگر می مالید ومیگریست سوال کردند ازان گفت غیرت دارم بر شیطان
که حق تعالی لعنت خود به او داده است ماند شبلی خسته وتشنه جگر
وا وبدیگر کس دهد چیزی دگر ه وگویند که اگر صفات حق تعالی همچون

صفات بنکان او بوذی که هر کس نتوانستی دیذن یک عارف در روی زمین
نماندی زیرا که همه از غیرت هلاک شذندی **فصل** قوله تعالی قد نری
تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضاها شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
در تفسیر این آیة کفت مصطفی صلی الله علیه وعلی آله وسلم دوست می داشت که حق تعالی
خانه کعبه قبله وی وامتان وی کرداند وبه تصریح وآشکارا از حق تعالی نخواست
ولیکن حق تعالی می دانست که مراد پیغامبر جیست تا جبریل علیه السلم بیامذ وکفت یا رسول الله
بدانک حق تعالی ترا بمراد رسانید ومقصود تو حاصل کرد واین آیة فرود آورد
فلنولینک قبلة ترضاها یعنی در آوردیم روی ترا یا محمد قبله که راضی باشی به آن
جبریل کفت یا رسول الله خذای تعالی قبله بذر تو ابرهیم علیه السلم بتو داذ وبر امتان
تو ارزانی داشت جون مقصود پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم حاصل آمذ وکعبه قبله وی
کردانیذ حق تعالی این آیة فرستاذ **قوله تعالی** واطعموا القانع والمعتر
کفت ای برکزیذه من همجنانک کرامی کردم ترا بکعبه پیش از سوال همجنین
امتان خوذ را بذ آنج خواهند پیش از سوال وکرامی کن ایشان همجنانک ترا کرامی
کردم وحاجت ایشان بکزار همجنانک حاجت تو کزاردم واین خطاب که حق تعالی
با پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم میکند مقصود امتان وی است جنانک از پیش
یاذ کردیم که امتان را بکوی تا پیش از انک درویشان آب وروی خوذ ببرند
وبخواهند آنج مقصود ایشانست بایشان دهند بس برخواند واطعموا القانع
والمعتر یعنی بکوی با امتان تا قانع ومعتر طعام دهند وکویند قانع آنکس خواسته
است که سوال کند از ضروری ومعتر آنکسیست که درویش باشذ وسوال نکنذ
خطیب ابرهیم بن اسحق کفت اول نماز که حق تعالی امر کرد وآن نماز فرض کرد
در مکه دو رکعت بوذ در اول روز ودو رکعت در آخر روز بس یک سال پیش

ازانک

کنذم؟

ازانک پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم هجرت کرد از مکه بمدینه شب هفدهم
ماه ربیع الاول پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم بمعراج شذ وحق تعالی آن شب
پنجاه نماز بر پیغامبر وامتان وی فرض کرد پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم از حضرت
حق تعالی مسامحه می خواست تا بپنج نماز قرار کرفت جون از حضرت حق تعالی
باز آمذ روز دیکر وقت پیشین جبریل علیه السلام بیامذ وپیغامبر صلی الله علیه وسلم
در حرم کعبه بوذ جبریل در پیش ایستاذ وامامت کرد وجهار رکعت نماز فرض پیشین بکزارد
وپیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم اقتدا کرد بجبریل علیه السلم بس اول نمازی که کردند
نماز پیشین بوذ ودر نماز جبریل روی به بیت المقدس کرد جون وقت
پسین در رسیذ همجنین جبریل بیامذ وامامت کرد ودر حدیث آمذه است
که دو روز جبریل علیه السلم می آمذ از برای احتیاط وقت نماز وامامت پیغامبر
صلی الله علیه وعلی آله وسلم میکرد تا پیغمبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم ساعت ووقت نماز
بدانست وپیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم نماز روی به بیت المقدس کردی وبوذی
که جون در حرم کعبه نماز کردی از میان رکن یمانی بایستاذی وروی به بیت المقدس
کردی تا هم روی وی بکعبه بوذی وهم به بیت المقدس جون یک سال
بکذشت در ماه ربیع الاول هجرت کرد وبمدینه شذ وتمامی یازده سال وشش ماه
که در مدینه بوذ نماز روی به بیت المقدس کردی بس در ماه رجب حق تعالی
قبله وی کعبه کرد وروی او از بیت المقدس بکعبه آورد جنانک کفت فلنولینک
قبلة ترضاها وکویند جمادی الآخر قبله بکردانیذ وروایت کنند که پیغامبر
صلی الله علیه وعلی آله وسلم وصحابه رضوان الله علیهم اجمعین جون در مکه بوذند نماز
روی بکعبه می کردند وجون هجرت کردند وبمدینه آمذند حق تعالی امر کرد که
نماز روی به بیت المقدس کنیذ جون یازده سال وشش ماه از هجرت بکذشت حق تعالی

میان حجر الاسود ح

بکعبه قبله وی وامثال وی کرد اینست آنک پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم بزبان بخواست **وایضا** حسن بن علی رضی الله عنهما گفت حق تعالی بخشش بکرم ونیکویی وبدادیش از سوال ومومن باید که همچنین باشد بس انشا کرد **شعر**

وفتی خلا من ماله ومن المروة غیر خال ۞ اعطاک قبل سواله فکفاک مکروه السوال

فصل قوله تعالی انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز گفت در ظاهر این آیة خطاب با کفارست که میگویید شما و انچه می پرستید یعنی بتان همه هیزم دوزخ باشید واین خطاب با کفار صریح کرد اما در باطن آیات مسلمانان نیز ازین نصیبی دارند ولیکن آشکارا با ایشان نگفت تا رسوا نشوند ومعنی باطن آیات انست که مسلمانان هوای نفس خود بمعبودی گرفته اند ومتابع وی شده اند کما قال الله تعالی افرایت من اتخذ الهه هواه وپیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم گفت مردم هوای خود بخدایی گرفته اند وبدون خدای می پرستند کما قال علیه السلام الهوی اله یعبد من دون الله **وایضا** ابو محمد جریری رحمة الله علیه گفت هیچ زندانی نیست سختر از دنیا وهیچ شغلی نیست سختر از آرزوی وهیچ چیز نیست که عام ترست بفساد از هوا ونیست نیکوتر ذکری از پرهیزکاری ونیست کاملتر نفعی از شرم ونیست شریفتر صفتی از عقل **خطیب** ابوبکر رحمة الله علیه گفت سوال کردند از بعضی اهل تصوف گفتند چیست راه بمعرفة خدای گفت شناختن نفس گفتند چیست راه بموافقت حق گفت مخالفت نفس کردن گفتند چیست راه بطاعت حق گفت بی فرمانی نفس کردن گفتند چیست راه برضای حق گفت خشم گرفتن با نفس گفتند چیست راه بوصال حق گفت جدایی کردن از نفس گفتند چیست راه بذکر حق گفت فراموش کردن نفس گفتند چیست راه بانس حق گفت وحشت گرفتن از نفس گفتند چیست راه بدست

درحق

درحق زدن گفت بانقطاع از نفس گفتند چیست راه بقرب حق گفت دوری از نفس گفتند چیست راه بر انچه یاد کردیم وسوال کردیم از مقامات گفت یاری خواستن بحق از برای حق تا بر نفس غالب شود وادا کند حقی که حق تعالی بر نفس واجب کرده است وشیخ ذوالنون مصری قدس الله روحه العزیز فرمود **شعر**

ملکت نفسی وذاک ملک ما مثله للملوک ملک ۞ فصرت حرا بملک نفسی فما لخلق علی ملک

گفت مالک نفس خود شدم وآن ملکیت که مثل آن ملک هیچ پادشاه نباشد بس بملک نفس خود آزاد شدم وخلق بر من هیچ ملکی نیست **وایضا** فضیل عیاض قدس الله سره گفت دنیا بیمارستانی است وخلق در وی چون دیوانگان ودیوانگان در بیمارستان دو چیز باید غل وبند بس بر ما واجب است که هوا را غل نهیم ومعصیت را بند کنیم **وایضا** ابوبکر وراق گفت رحمة الله علیه اگر نجات وسلامت خواهی راستی نگاه دار در آنچ میان تو است ومیان خلق حق تعالی در حق بندگی ورفق وشفقت ونصیحت نگاه دار در آنچ میان تو است ومیان خلق خدای وصبر وثبات نگاه دار در آنچ میان تو است ومیان نفس در ادا کردن امر معروف ونهی منکر تا نجات وسلامت یابی **وایضا** احمد بن علا گفت روزی بخدمت شبلی رفتم او را دیدم که کف دست گشاده بود ونظر در کف دست خود کرده بود همچون واله ومن در شدم وازحال من خبر نداشت نگاه کردم ودر کف دست او مکتوبی دیدم ودران نبشته بود لا اله الا الله چون نظر در من فکند گریه سخت بکرد وبانگ برداشت واین بیت برخواند **شعر**

لما جفا مونسی وباعدنی ۞ آنست منه ببعض اسبابه ۞ کمثل یعقوب بعد یوسفه ۞ حن الی شم بعض اثوابه ۞ دخلت دار الهوی ولی بصر ۞ وفی خروجی عمیت عن بابه

همچون یعقوب که بعد از فراق یوسف آرزومند بود بر بوی پیراهن وی چون نجانه

[illegible]

عشق در شدم مرا بینایی بوذ لیکن نابینا ازان در باز کشتم **فصل** قوله تعالی
ربنا غلبت علینا شقوتنا الی قوله قال اخسئوا فیها ولا تکلمون شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز در تفسیر این آیة کفت حق تعالی اهل دوزخ منع کنذ که در دوزخ
ربنا کویند پس اهل دوزخ کویند الهنا چرا ما کذاری مارا که یاذ تو کنیم حق تعالی
ملک دوزخ را فرمایذ تا جواب ایشان باز دهذ و کویذ از بهر آنک کروهی از بندکان
من در دنیا یاذ من میکردند و مرا میخواندند چنانک کفت انه کان فریق من
عبادی یقولون ربنا آمنا فاغفر لنا وارحمنا الآیه و شما که کافرانید بر ایشان خنده
و افسوس می کردید و ایشانرا رنج می داشتید و منع می کردید که مرا یاذ کنند
چنانک کفت فاتخذتموهم سخریا حتی انسوکم ذکری وکنتم منهم تضحکون
لاجرم امروز جزا شما باز دهم در دوزخ لا ظلم الیوم و نکذارم که مرا بخوانید و جزا دهم
مؤمنانرا امروز به بهشت به آنچ صبر کردند بر افسوس و رنج شما در دنیا چنانک
کفت انی جزیتهم الیوم بما صبروا الآیه و جزا دهم شما را که کافرانید بدوزخ از برای
آنچ با مؤمنان می کردید و از یاذ کردن من باز می داشتید امروز نکذارم شمارا
که یاذ من کنید یعنی همچنانک دوستان و اولیاء مرا در دنیا منع می کردید که یاد
من کنید امروز نکذارم شمارا که یاذ من کنید همچنانک در دنیا دوستان مرا رنجه
می داشتید و می راندید و جفا بر ایشان می کردید امروز شمارا در دوزخ عذاب کنم
و براندم از رحمت خوذ و مکافات کنم شمارا جاوذان بروید ای اهل دوزخ و ملامت
عذاب مکنید و ملامت نفس خوذ کنید چنانک کفت فلا تلوموني ولوموا انفسکم
و همچنانک شما در دنیا بر مؤمنان خنده و افسوس می کردید امروز مؤمنان
بر شما خنده و افسوس بکنند و خنده و افسوس مؤمنان بر کافران آن باشذ که حق
تعالی حجاب از پیش بهشت و دوزخ بردارذ تا مؤمنان و کافران هم دیکر ببینند کافرانرا

مؤمنان

١٤٩

مؤمنان ببینند در نعیم نازان و مؤمنان را کافران ببینند در جحیم سوزان و کدازان
انکاه مؤمنان کافرانرا کویند می خواهید که در بهشت آیید کویند بلی پس کافران
قصد کنند که از دوزخ بیرون آیند و بر صراط بکذرند و بر در بهشت آیند
انکاه مؤمنان در بهشت بروی کافران در بندند و صراط بلرزد و کافرانرا
در قعر دوزخ ریزد پس کافران کویند الهی چون مارا در بهشت نزوذ
نی آوردی چرا بهشت مارا بنموذی تا حسرت بر دل ما زیادت کشت حق تعالی
کویذ انی جزیتهم الیوم بما صبروا الآیه بدرستی که من جزا داذم مؤمنانرا امروز
بآنچ صبر کردند در رنج و جفاء شما من که خداوندم ظلم نکنم یعنی بمعنی جفایی
بجفایی راندی به راندنی پس شیخ قدس الله روحه العزیز کفت بیچاره اهل دوزخ
که اکر ایشان در دنیا بیدار شذندی ایشانرا سوذ بوذی اما چون در دوزخ بیدار شوند
ایشانرا هیچ سوذ ندارذ آه ازان شقاوت که بذ تا ازان شقاوت نباشذ چون اهل
دوزخ کویند ربنا اخرجنا منها فان عدنا فانا ظالمون کویند پروردکارا بیرون
آور مارا از دوزخ تا بدنیا رویم و فرمان برداری کنیم پس اکر باز کردیم ازین قول
و باز سر کفر و ظلم و فجور شویم انکاه از ستمکاران باشیم بعد از یک سال آن جهانی جواب
ایشان دهند و کویند دور شویذ و نا اومید کردیذ در دوزخ از رحمت و کنک
شویذ و خوار کردیذ و دور شویذ و هیچ سخن مکوییذ چنانک کفت اخسئوا فیها
ولا تکلمون که من که خداوندم عذاب از شما بر نخواهم داشت و عذاب بر شما بک
نخواهم کرد بعد ازان اهل دوزخ نا اومید شوند **خطیب** امام ابو بکر رحمة
الله علیه کفت شیخ حسن بصری قدس الله روحه العزیز کویذ که اهل دوزخ آخر
سخنی که کویند این باشذ که کویند ربنا اخرجنا منها الآیة چون حق تعالی ایشانرا
کویذ اخسئوا فیها ولا تکلمون بعد ازان اهل دوزخ هیچ سخن نتوانند کفت الا فریاذ.

کنند و بانگ بردارند همچون بانگ خر بعد از آن آواز دهند همچون آواز
سگ که نه کس فهم آواز ایشان کند و نه ایشان فهم سخن دیگران کنند و اصحاب علم
در بیان قول الله تعالی لاعذبنه عذابا شدیدا گفته‌اند عذاب سخت آن باشد که حق تعالی
جدایی افکند میان بنده و میان آنکه که الف با او گرفته باشد . و گویند مراد از
قول الله تعالی لا یحزنهم الفزع الاکبر آن ندای فراق باشد و آن آنست که روز قیامت
منادی کننده ندا کند و گوید یا اهل المعرفة بقیتم معنا و یا اهل النکرة بقیتم عنا . و
گوید ای اهل توحید باز مانید شما از ما و مهجور مانید شما مهجوری که هرگز
در آن مواصلت نباشد و گویند مراد از قول الله تعالی نار الله الموقدة التی تطلع علی
الافئدة آن آتش فراق است که در دلها افروخته شود که آتش دوزخ جسمها بسوزاند
و آتش فراق دلها وایضا شبلی قدس الله سره گفت عارف را پنج نشان باشد اول
شاد و خرم باشد بمعرفت حق تعالی دوم انس یابد به یگانگی حق تعالی سوم
حلاوت یابد در خدمت حق تعالی چهارم خوفناک باشد از فراق حق تعالی پنجم
ایمن نباشد از مکر حق تعالی . سوال کردند از سمنون قدس الله روحه العزیز
که چون است که آفتاب چون غروب میکند او متغیر می‌شود گفت از بیم فراق و گفت
عارفی در مناجات گفت الهی مرا وحشت دادی از خلق خود بکرمت که مرا وحشت
مده از خود و مرا غریب کردی از خلق خود به رحمت که مرا غریب مگردان از
خود و مرا در دنیا لباس خوف و اندوه پوشانیدی بفضلت که گرامی کن مرا
فردا و لباس شادی وصال در پوش وایضا ابو الحسین وراق رحمة الله علیه
گفت چون قطیعت جسمهای محبان بگداخت و جگرهای عارفان بسوخت و
شبهای عاشقان بی خواب کرد و روزهای زاهدان تشنه ساخت و زندگانی خایفان
تیره و ناخوش کرد و گریهای توبه کنندگان بسیار کرد . گویند یکی از اهل معرفت

خدمت

خدمت بایزید آمد قدس الله روحه العزیز و گفت یا شیخ اندوهگین شده‌ام گفت
چرا گفت از آنکه چهار چیز از من غارت کنند و بربایند گفت آن چیست گفت غارت
روح و غارت مال و غارت جسم و غارت نیکویها شیخ قدس الله روحه العزیز او را گفت
ای عزیز از برای اینها اندوهگین مشو که اینها عوض خواهند بود اگر روح است
بتو باز خواهند کرد و اگر مال است ترا در آن سه نصیب هست . کما قال النبی
صلی الله علیه و علی آله و سلم لک من المال ثلث ما اکلت فافنیت او لبست فابلیت او تصدقت
فامضیت . گفت ترا از مال سه چیز است آنچه خوردی فنا کردی و آنچه پوشیدی
پوسیده کردی و اگر در راه خدا صرف کردی و بصدقه دادی امضا کردی
یعنی ذخیره کردی از برای قیامت . اگر جسم است حق تعالی باز آفریند و عوض
دهد ترا بهتر از این دیگر اگر حسنات و نیکویهاست اگر آن از تو بستانند ایمان که از آن
بهترست از تو نخواهند گرفت ولیکن اندوهگین باش از برای یک چیز و آن بودن
معرفة حق تعالی است و نایافتن حق که اگر چنین شود ابد الآباد از وی جدا مانی .
وایضا یحیی بن معاذ قدس الله روحه العزیز در مناجات گفت الهی بعد از آنک
ایمان بتو آورده باشم مرا عذاب کنی و در میان آتش فرو گذاری و او را در دست
مالک دوزخ بسپاری و مرا در دوزخ با بدبختان حشر کنی و همچنین کنی خداوندا
با آنکسی که ترا دوست داشته باشد و بسوزانی روی او به آتش که برای تو نماز کرده
باشد و بسوزانی زبان او به آتش که ذکر از برای تو کرده باشد و بسوزانی دل
او که ترا دوست داشته باشد وایضا ابو العباس بن عطا رحمة الله علیه
گفت مردمان سه گروه‌اند یا تقی مردم نتوان گفت اول مسرور و ایشان قرب
حق تعالی خرم و شاد باشند . دوم مبتلی و ایشان از خوف قطیعت حق تعالی
در خوف و اندوه باشند . سوم فانی و ایشان در تحت هیبت حق تعالی فانی

ونا بروا باشد **فصل** قوله الله تعالى اني ذاهب الى ربي شيخ مرشد قدس الله
روحه العزيز در تفسير اين آية گفت چون ابرهيم خليل صلوات الله الرحمن عليه
از بابل بشام مي رفت اضافت رفتن به نفس خود كرد وگفت اني ذاهب يعني
من مي روم وحق تعالى باموسى عليه السلم گفت كه بفرعون رو وموسى نيز اضافت بخود
كرد وگفت لا املك الا نفسي واخي گفت من توانايي ندارم كه بفرعون روم الا به نفس
خود وبرادر خود باز چون نوبة بمهتر وبهتر عالم آمد خواجه قاب قوسين
سيد كونين محمد مصطفى صلى الله عليه وعلى آله وسلم حق تعالى وتقدس او را گفت اي
پيشواي انبيا وپشت وپناه اوليا تو چنان مگوي كه ايشان گفتند واضافت
به نفس خود كردند تو اضافت بنفس خود مكن ومن ومايي درميان منه ور
كما قوله الله تعالى قل لا املك لنفسي ضرا ولا نفعا الا ما شاء الله بگوي يا محمد
كه من هيچ توانايي ندارم بر نفس خود كه منفعتي بخود رسانم ونه آنكه مضرتي از خود
باز دارم الا آنچه خداي تعالى خواسته است **ديگر** گفت ولا تقولن لشيء اني
فاعل ذلك غدا الا ان يشاء الله يعني مگوي كه من فردا چيزي خواهم كرد
الا آنچه خداي تعالى خواسته باشد ومقصود ازين نفي كل است تا بنده بداند كه
هيچ ما وراي نفي نيست وهيچ عبادتي بي نفي سود ندارد **فصل** قوله الله تعالى
والله يدعوا الى دار السلام شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز در تفسير اين آية گفت
حق تعالى ما را به دار السلام ميخواند قوله تعالى والله يدعوا الى دار السلام وشيطان
ما را بدوزخ وعذاب بر دوام ميخواند قوله تعالى انما يدعوا حزبه ليكونوا من
اصحاب السعير پس به بينيد تا ازين هر دو خواننده كدام بزرگترست وازين هر دو
سراي كدام نيكوتر وفاضلترست وقول خداي تعالى قبول ميكنيد كه شما را به بهشت
وحور وقصور ولقا ميخواند قول شيطان كه شما را بدوزخ وعذاب جرار

خود ميخواند

خود ميخواند **خطيب امام** ابوبكر رحمة الله عليه گويد عبد الرحمن بن سمره
رضي الله عنه گفت بامدادي رسول صلى الله عليه وعلى آله وسلم بر ما آمد وگفت خبر كنم شما را
از حال خود واز حال ملايكه خداي تعالى گفتيم بلي يا رسول الله گفت شب خفته بودم
يا دوش پس ملايكه از حق تعالى بيامدند وپيرامن سر وپاي وچپ وراست من
بايستادند پس گفتند يا محمد چشم تو بخواب است ليكن دل تو بخواب نيست ودل تو بيدار
آنچه ما ميگوييم پس ملايكه با همديگر گفتند تمثيلي زنيد بر محمد صلى الله عليه وعلى آله وسلم يكي گفت
مثل محمد چون مثل مردي است كه سرايي بر ساخت پر از نعمت ويكي بفرستاد كه
مهمانان بخواند پس آنكس كه اجابت كند قول خواننده در آن سراي رود وبخورد از آن
نعمتها كه در آن سراي است وآنكس كه اجابت نكند قول خواننده در آن سراي نرود
واز آن نعمت كه در آن خانه است نخورد وخداوند خانه خشم گيرد بروي پس حق تعالى
خداوند خانه است ومحمد صلى الله عليه وعلى آله وسلم خواننده مردم است در آن سراي وآن
سراي بهشت است پس هركه قبول كند قول پيغامبر صلى الله عليه وعلى آله وسلم در بهشت
شود وبخورد نعمتهاء بهشت وحق تعالى ازوي راضي باشد وهركه قبول نكند
قول پيغامبر صلى الله عليه وعلى آله وسلم در بهشت نشود ونعمتهاء بهشت نخورد وخداي
تعالى خشم گيرد بروي واين حديث صحيح است در مصابيح **وايضا** شيخ بايزيد قدس الله
سره گفت مرد نيست آنكسي كه بگريزد از آتش دوزخ مرد آنست كه آتش دوزخ ازوي
بگريزد كما قال النبي صلى الله عليه وعلى آله وسلم ان النار تقول للعارف جز يا مومن فقد اطفا
نورك لهبي بدرستي كه آتش گويد بر عارف بگذر يا مومن كه نور تو زبانه من باز نشاند
وگفت مرد نيست آنكسي كه طلب بهشت كند مرد آنست كه بهشت طلب او كند ومرد
نيست آنكسي كه طلب خداي كند مرد آنست كه خداي تعالى طلب وي كند وگفت
حق تعالى دو بهشت آفريده است بهشت معرفت وبهشت نعمت وبهشت

وی معرفت باقیست وهمیشه در دنیا وآخرت باشد اما بهشت نعمت در آخرة
باشد پس کفت به آن خداوندی که او همیشه باقیست که معرفت نصیب حق تعالی
است وبهشت نصیب روح تو **وکویند** دار السلام سرای حق تعالی است بدرستی
که سلام نامی است از نامهای حق تعالی وکویند سلام بمعنی سلامت است یعنی آن سرای
سلامت است که اهل آن سرای دران سلامت یافته باشند از حرقه وفرقه انکه که
از حرقت سلامت یافته باشد حاصل وی لقاء حق تعالی باشد ه وکویند به دار السلام
نرسد الا کسی که سلامت یافته باشد نفس وی از سجود کردن بت ودل وی سلامت
یافته باشد از شرک وظلم وتاریکی ودر اینجا سجود بت اهل اسلام را متابعت هوا نفس است
کما قال النبی صلی الله علیه وعلی آله وسلم ایاک وحب نفسک فانها یغوث ویعوق لکی یارب
وکویند در دار السلام درجها بر تفاوت هرکس باشد ه کما قال الله تعالی ورفع بعضهم
فوق بعض درجات پس انکس که سلامت یافته باشد دل وی از محبت غیر
حق تعالی درجه وی بزرکتر باشد از درجه کسی که سلامت یافته باشد نفس وی
از کناهان وآلودکی ه وکویند دار السلام سرای قومی است که سلامت یافته باشد
سینهای ایشان از کینه وحسد وبغض وجهل وقصد مضرت مردمان وخلق
خدای تعالی از ایشان بسلامت باشند ومیان ایشان هیچکس محاسبه نباشد
ونه ایشان دعوی کنند بکسی ونه کسی دعوی کند بایشان ه وهمچنین درجات کسی
که خلق از مکر دل وی بسلامت باشد بزرکتر باشد از درجات کسی که خلق از دست
وزبان وی بسلامت باشد زیرا که مکر دل بصد هزار بار بتر است از مضرت دست
وزبان وپیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم در دعا کفت اللهم انی اعوذ بک من خلیل
ماکر عیناه ترعیانی وقلبه یرعانی ان رای حسنة دفنها وان رای
سیئة اذاعها **شعر** قلب المحب لالاح الحبیب له ⁂ هاجت صبابته والروح یضطرب

فالثوق

فالشوق مرکبه والوجد یطربه ⁂ والرب یرفقه والسر مشتلب
والحب عزته والعرش مورده ⁂ والنور یجذبه والرب یقترب ⁂ فالحق اوله والحق آخره
والحب اوسطه والدمع منسکب ⁂ فالعز عزهم والعیش عیشهم ⁂ والله یدنیهم والحلو قد حجبوا
دار السلام لهم والعرش سقفهم ⁂ والحق جارهم من بعد ما نصبوا ⁂ ملک الوری نزر فی جنب ملکهم
عیش الملوک لذی اهل الهوی لعب **وایضا** ذو النون مصری قدس الله روحه العزیز کفت
حق تعالی بندکانی در دار السلام فرو فا آورد که کرسنه دارند شکمها خود از طعامهای
حرام وفرو خوابانند چشمها خود از مناظر الآثام یعنی نظر کردن در چیزی که حق تعالی
کرده باشد بایشان حرام وبند کنند زبان خود از فاضلی کلام یعنی آنچه ایشان را مهم
دین نباشد نکویند وفرو پیچند جامهای خواب ودر دلها آتش به نماز واذکار مشغول
شوند وازان آخرة خواهند از حق تعالی وهمیشه ایشان بروز روزه دارند وبشب
بعبادة قیام کنند تا به ایشان رسد عزرایل علیه السلام **فصل** قول الله تعالی
ولباس التقوی ذلک خیر شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در تفسیر این آیة کفت
لباس تقوی مرقع است که درویشان پوشند یکی کفت چرا کفت ازان جهت که اکر
براهی که میروی یکی از لشکریان که موی سر دارد وجامه عام پوشیده باشد بتو
رسد از وی بترسی وباشد که قصد وی آن باشد که چیزی بتو دهد واکر براهی
که میروی خرقه پوشی بتو رسد از وی نترسی وباشد که قصد وی آن باشد که چیزی
از تو بخواهد واز مال تو فرا کیرد ازین جهت مرقع لباس اهل تقوی است وزینت
وآرایش لباس اهل دنیاست **خطیب** امام ابوبکر رحمة الله علیه کوید ابو العباس
سیاری رحمة الله علیه کفت لباس هدایت همه مؤمنان راست ولباس هیبت عارفان راست
ولباس زینت اهل دنیا راست ولباس تقاروت اولیا راست ولباس تقوی اهل
حضرت راست بیانه ولباس التقوی ذلک خیر **وکویند** لباس ظاهر یعنی مرقع

آفتها، دنيا از شخص بازدارد ولباس باطن يعني لباس تقوي شخص را نكاه
دارد از آفتهايي كه موجب خشم خذاي تعالي باشذ ولباس تقوي بر جمله اعضا
واجزا بنده واجب است **ملحجبني** لباس تقوي نفس مجاهده ومخالفت وي است
وجهد وپرهيزكاري ولباس تقوي دل صدق است وترك طمع ولباس تقوي روح
ترك علايق وعوايق وهر دستكيها وشغلهاست ولباس تقوي سر نفي كردن هرچيزي
است كه در وي ساكن شوذ ونكاه داشتن از نكرستن جز خذاي تعالي **وايضا**
ابوحاتم عطار رحمة الله عليه جون صوفيان ومرقع بوشان ديذي كفتي بدرستي كه
شما علمهاي خويش بازكرده ايذ وطبلها خويش زذه ايذ كاجكي بدانستمي به يقين
كه شما درين مرقع كذام يك مرد خواهي بوذن ويا كذام يك مرد ايذ ه همچنين اصحاب
دين واهل تصوف تقرير بشمينه بوشان ومرقع بوشان كرده اند كما يشان را دران
لباس بوشيذن مقامات است يعني هر يكي نيتي دارند ه وازيشان كس باشذ كه مرقع
وبشمينه از براي ان بوشذ تا بسبب آن بزركي وعزت وریاست درميان مردمان
بيابذ حاصل اين كس خسارت باشذ وثمره وي تكبر وهيچ بوذ جنانك ابن الشكاب
رحمة الله عليه كفت بسيار كس باشذ كه او درميان عبا متكبرتر باشذ از فرعون در
ميان قباه وازيشان كس باشذ كه مرقع وبشمينه از براي آن بوشذ تا سازي باشذ
از براي جمع كردن دنيا حاصل اين كس آنست كه دين خوذ به دنيا فروخته باشذ
ودنيا وي بردين وي افتاذه باشذ واكر دين او بدنيا وي افتاذه بوذي او را
بهتر بوذي ه وازيشان كس باشذ كه مرقع وبشمينه از براي موافقت درويشان
بوشذ ازان جهت تا نسبت خوذ بايشان كنذ وتشبه كنذ خوذ را بايشان واميذ وي
آن باشذ كه برسذ بايشان حاصل اين كس آن باشذ كه فردا قيامت با ايشان باشذ
كما قال النبي صلي الله عليه وعلي آله وسلم من تشبه بقوم فهو منهم وقال الروّاح من احب

وازيشان

وبعضي كفته اند كه صوفي از براي
[illegible]

وازيشان كس باشذ كه مرقع وبشمينه از براي زهد وترك دنيا بوشذ واو قادر باشذ
بر جامه بهتر ازان كه بوشذ ليكن از براي خذاي ترك كنذ حاصل اين كس آن باشذ
كه فردا قيامت حق تعالي او را مخير كنذ ميان حلهاء ايمان تا هرجه [خوخو] خواهذ بوشذ
كما قال النبي صلي الله عليه وعلي آله وسلم من ترك اللباس وهو يقدر علي ذلك دعاه الله يوم
القيمة علي رؤس الخلايق فيخيره بين حلل الايمان ايها شاء ه وازيشان كس باشذ كه مرقع
وبشمينه از براي اقتدا كردن بر همه بيغامبران عليهم السلم بوشذ وخاص از براي سنت
بيغامبر صلي الله عليه وعلي آله وسلم بوشذ جنانك اول كسي كه مرقع بوشيذند آدم وحوا بوذند
عليهما السلام قوله تعالي وطفقا يخصفان عليهما من ورق الجنة ايشان هر دو در
ابتاذند واندرخت بهشت ورق بازكردند وبخوذ بوشيذند وهمچنين
اول كه بشمينه بوشيذند آدم وحوا بوذند جنانك روايت كنند كه آن زمان كه آدم
وحوا بروي زمين آوردند از بهشت جبريل عليه السلم بيامذ وايشان را فرموذ تا كوسفندي
بكشتند وقربان كردند وبشم ازان كوسفند فرا كرفتند وجبريل عليه السلم ايشان را
تعليم كرد تا حوا آن بشم را بريست وآدم عليه السلم آنرا بافت وهر دو ازان بشمينه
دربوشيذند بس زنان را دوك برستن ومردان را بافندكي كردن ازانجا بديذ آمذه
وهمچنين لباس موسي عليه السلم بشمينه بوذ جنانك ابن مسعود رضي الله عنه روايت
كنذ از بيغامبر صلي الله عليه وعلي آله وسلم كه كفت آن زمان كه حق تعالي با موسي عليه السلم سخن كفت
موسي عليه السلم جبه وبيراهن وازار باي هر سه بشمينه بوذ كه بوشيذه بوذ **وايضا**
عائشه دختر احمد اللبان كفت سوال كردند از شبلي رحمة الله عليه كه بناء تصوف برجيست
شبلي كفت بناء تصوف بر هشت اصل نهاذه اند **اول** بر سخاوت وآن از ابرهيم
عليه السلم فرا كرفتند **دوم** رضا وآن از اسمعيل عليه السلم فرا كرفتند **سوم** عزلت وآن
از زكريا عليه السلم فرا كرفتند **جهارم** صبر وآن از ايوب عليه السلم فرا كرفتند **بنجم** كريه وآن

ابدآو د علیه السلم فرا کرفتند ششم سیاحت وآن از عیسی علیه السلم فرا کرفتند هفتم
بشمینه پوشیذن وآن از موسی علیه السلم فرا کرفتند هشتم فقر وآن از مهتر وبهتر
موجودات خواجه انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه وعلی آله وسلم فرا کرفتند وابو الفتح البستی
رحمة الله علیه کفت جماعتی که پیش از ما بوذند در اسم صوفی اختلاف کردند وپنداشتند
که آن از صوف مشتق است ومن این اسم حلال ندانم مکر بر جوانمردی که دل خود
صافی کند از غیر حق پس صوف پوشد آنکه شاید که اورا صوفی خوانند واین شرح
درین چهار مصرع یاد کرد شعر تنازع الناس فی الصوفی واختلفوا
قدمًا وظنوه مشتقًا من الصوفِ ولست انحل هذا الاسم غیر فتیً
صافی فصوفی حتی لقب الصوفِ وایضا عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت
که موسی علیه السلم نپوشیذی الا پشمینه تا آن زمان که وفات کرد وعیسی علیه السلم
نپوشیذی الا موی بافته تا آن زمان که اورا باسمان بردند وایضا عیسی علیه السلم
کفت لباس من صوف است ونان من جو است ونان خورش من کرسنکیست وچراغ
من شب ماهتابست ودفع کردن سرما از من آفتابست ومیوه وریحان من انست که از
زمین بروید از برای حیوانات وشب وروز همچنین میکذرد بر من ومرا از معلومات
هیچ نیست وهیچکس از من توانکرتر نیست واما پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم
روایت کند که پشمینه پوشیذی ونعلین را پاره زذی وبر دراز کوش نشستی وابو امامه
الباهلی رضی الله عنه روایت کند از پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم که کفت علیکم بلباس
الصوف تجدوا حلاوة الایمان وهمه پیغامبران صلوات الرحمن علیه پشمینه پوشیذند
نه از برای جمع کردن دنیا بلکه از بهر مجاهده ومخالفت نفس وترک دنیا دیکر از ایشان
کس باشد که پشمینه یا جامه پوشد اضطرارا وپیش ازان نیابد که بپوشد وبذان
قناعت کند چنانک یکی از فرزندان صحابه روایت کند که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه

دیدم که بر منبر بوذ وخطبه میکرد وجامه خوذ می جنبانید از پدر خوذ پرسیذم
که امیر المؤمنین چه بوذه است که جامه خوذ می جنباند مکر اورا از کرما زحمت است
پدر اورا کفت که امیر المؤمنین از کرما هیچ زحمتی نباشد زیرا که پیغامبر صلی الله علیه وسلم
اورا دعا کرده است واورا از کرما وسرما هیچ زحمتی نرسد ولیکن جامه وی شسته
بوذند ووقت نماز در رسید وپیش ازین جامه نداشت که بپوشیذی واین هنوز
ترست در میان خطبه می جنباند تا خشک شوذ حکایت کنند از جریری رحمه الله علیه
که کفت درویشی در جامع بغداذ با ما بوذ ودر زمستان وتابستان پیش از یک جامه
تنها نپوشیذی ازان درویش سؤال کردم ازان حالت آن درویش کفت من
جامهای بسیار وزینت آن حریص بوذم تا شبی بخواب دیدم که در بهشت رفتم وجماعتی
فقرا از یاران خوذ دیدم که از طعامهای بهشت تناول می کردند خواستم که با ایشان
بنشینم وموافقت کنم جماعتی ملایکه بیامدند ودست من بکرفتند واز میان ایشان
برپای داشتند وکفتند برخیز که تو از ایشان نیستی که ایشان کروهی اند که یک جامه بیش
ندارند وتو دو جامه داری با ایشان منشین چون از خواب بیرون آمذم نذر
کردم که تا بمیرم یک جامه بیش نپوشم این زمان بذان نذر که کرده ام قیام می نمایم
وایضا جعفر مغازلی کفت بشر بن حرث رحمة الله علیهما دیدم که جامه خلقانی
مندرس پوشیده بوذ اورا کفتم این خلقان کی آزاذ کنی کفت هرکاه که من آزاذ کنند
یعنی آن زمان که بمیرم دیکر از ایشان کس باشد که آنچ بیابد بپوشد وبذان
راضی باشد از خذای تعالی چنانک کفتند که درویش صادق کذام لباس نیکوترست
بروی که بپوشد کفتند لباسی که بیابد از حق تعالی بی اختیار خواست وی ونخواهد
از خذای تعالی اما آنچ دهد بپوشد وکویند صوفی نخواهد از خذای تعالی الا
خذای تعالی بیان قول الله تعالی وکذلک اوحینا الیک قرآنا عربیا لتنذر ام

القري ومن حولها وتنذر يوم الجمع شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز در تفسير
اين آية كفت ام القري دلست ومن حولها اعضا وجوارح است همچون چشم وكوش
وزبان ودست وپاي وهمچنانك اصل همه عالم مكه است اصل وجود آدمي دل است
وهمچنانك همه عالم تابع مكه است همه اعضا وجوارح تابع دل است چون دل بسلامت
باشد همه اعضا بسلامت باشد وچون دل بياد حق تعالي ومراقبت وحضور مشغول
باشد همه اعضا به عبادت حق تعالي مشغول كردد **خطيب ابو بكر** رحمه الله عليه
كفت محمد بن حكيم قدس الله روحه العزيز كويد بدرستي كه حق تعالي بيافريد سرايي در
جوف بعضي از بني آدم كه ايشان موحدان اند وآن سراي دل نام نهاد بس بفرستاد
بادي از كرم خود وپاك كرد آن سراي از كفر وشرك ونفاق انكاه بفرستاد ابري
از فضل خود تا برداشت آبي از درياء هدايت وفرو باراند دران سراي وبرويانيد
الوان نباتها وكلها رنكارنك مثل يقين واخلاص ومحبت وبنهاد تختي ميان آن سراي
وبكسترانيد بساطي از رضا خداوندي خود دران سراي بس بنشاند درختي از معرفت
خود مقابل آن تخت وبيخ واصل آن درخت در دل مومن نهاد وشاخها وفرع
آن درخت تا زير عرش وازدرياء عطا آبي روانه كرد در جوي فضل تا آن نباتها
وكلها ودرختها سيراب كرداند بس در آن خانه بست وكليد آن خانه بدست خود
كرفت وكماشته نكرد به آن خانه نه جبريل ونه ميكاييل وكفت اين خزانه من است
انا فريش وموضع نظر من است از خلق من وجاي معرفت وتوحيد من است
نيكو خزانه است ونيكو صاحب خزانه است بس هركاه كه آن بنده ظاهر خود را آلوده
كند به عصيان حق تبارك وتعالي باطن او بصلاح آورد به غفران وهركاه كه شيطان
بدن او آلوده كند بمعصيت حق تعالي دل او مزين كند بنور معرفت **حكايت**
بشر بن سعيد الصواف رحمة الله عليه كفت ديوانه نزد ما بود وعادت وي آن

بودي

بودي كه شب وروز كفتي اين قلبي اين قلبي كجاست دل من وكودكان
او را زحمت داذندي روزي از كودكان بكريخت وبكوچه فرو شد آواز كودكي شنيد
كه مادر وي را مي زد بس مادر آن كودك از خانه بدر بيرون انداخت ودر خانه از بس
وي بست آن كودك از بيرون بايستاد متحير وغم زده وندانست كه بكجا رود وباز كرديد
وسر خود بآستانه مادر نهاد واز ان خستكي بخواب رفت بس بيدار شد وكريه
آغاز كرد وميكفت يا مادر من به كي باز كردم وبه بيش كي روم وكيست كه در
بروي من بكشايد چون تو در بروي من به بندي وكيست كه مرا چون تو مهربان
باشد چون تو مرا برانذي اي مادر جز تو هيچكس را ندارم رحمت كن وشفقت كن
مادر بروي رحمت آمد ودر بروي وي باز كشاذ واو را در بر كرفت وبنواخت
وسر وچشم وي مي بوسيد وميكفت يا قرة عيني انت الذي الجأت نفسك الي
ما حل بك ولو اطقني لم تلق مكروها اي روشنايي چشم من تو انكسي كه بيامذ بر نفس
تو مشقت بذانچ بيامذ بتو بي فرماني كردن واكر تو فرمان من ببردي هيچ مكروهي
بتو نرسيذي آن جوان ديوانه چون اين حال مشاهده كرد وچيزي در وي
بديد آمد برخاست وبانك برداشت وكفت وجدت قلبي وجدت قلبي دل خود
باز يافتم دل خود باز يافتم در فلان كوچه نزد فلانه واين بيت برخواند **شعر**
احن الي عطف جميل رايته ۞ كطفل الي ام تربيه بالدر ۞ احن كافراخ صغار تجرعت
الي عطفها حين غبن عن الوكر ۞ فيا امها ان لو رات عزابها ۞ ويا امها ان لو دريت ولم — تدري
فصل قوله تعالي وهو الذي يتوفاكم بالليل ويعلم ما جرحتم بالنهار
شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز در تفسير اين آية كفت انكسي كه ضامن است كه قيامت
برخواهد خاست وقيامت نخواهد بود كو اين آيت برخوان كه هركه انديشه كند
درين آية بداند كه خلايق را در هر سالي سيصد وشصت بار مي ميراند وباز زنده

می کند و همچنین است زیرا که ایشان بخواب می روند و خواب برادر مرگ است
پس بیدار می شوند و بیداری بمنزلت برانگیختن است ولیکن بسیار مردمان ازین
غافل اند خطیب ابو بکر رحمة الله علیه گوید ابو جعفر عبد الله هاشمی رضی الله عنه
روایت کند از پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت عجب ترین هر عجبی آنک کسی شک آورد
بر قدرت حق تعالی و او می بیند که حق تعالی اورا چگونه آفریده است و از عدم
بوجود آورده است و عجب ترین هر عجبی آنک کسی باور ندارد و تکذیب کند آفریدن
خلق بعد از مرگ و او می بیند که اول بار اورا چگونه آفریدند پس چون حق تعالی اول بار
از آفریدن خلق عاجز نشد آخر بار هم عاجز نخواهد گشت و عجب ترین هر عجبی
آنک کسی برخاستن قیامت تکذیب کند و مرده را زنده باز کردن باور ندارد و او
می بیند که در هر روز و شبی می میرد و باز زنده می شود یعنی خواب و بیداری
و عجب ترین هر عجبی آنک کسی کبر کند و فخر آورد و خرامنده و نازنده بود و حال
آنست که اورا از نطفه آفریده اند اول بار و در آخر مردار خواهد گردید و او در میان
هر دو غافل است و نمی داند که حق تعالی با او چه خواهد کرد فصل قوله تعالی
ولکم فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در
تفسیر این آیة گفت اهل بهشت هر گروهی تمنایی و آرزویی باشد لیکن محبان
حق تعالی هیچ آرزو و تمنا نباشد بجز مشاهدهٔ حق تعالی زیرا که دوستترین چیزی
بر محبان حق تعالی مشاهدهٔ حق باشد چنانک گفته اند قبلهٔ ما روی دوست
قبلهٔ هر کس حرم خطیب ابو بکر رحمة الله علیه گوید حق تعالی وحی کرد بداود
علیه السلم و گفت یا داود برسان باهل زمین پیغام من و بگوی باشند کان من که
من دوست آنکسم که مرا دوست می دارد و همنشین آنکسم که از همه خلایق فارغ
شود و روی بمن آورد و نشستن وی از برای من باشد و مونس آنکسم که انس

کرد

کیرد بذکر من و یار و غمکسار آنکسم که بجز من یار و غمکسار ندارد و مطیع آنکسم
که فرمان من برد و مختار آنکسم که مرا بر همه چیز و همه کس برگزیند و بگوی با اهل
دنیا که بیایید از پی آنچ شمارا محجوب می کند از من که خداوندم که شمارا ازان بجز غروری
نیست و بیایید بکرامت من که خداوندم وانس گیرید بمن تا انس گیرم بشما و شتابم
بدوست داشتن شما و شمارا از دوستان و برگزیدگان خود کنم بدرستی که بیافریدم
طینت و جبلت دوستان خود از بقیت طینت پیغامبران خود ابرهیم خلیل
علیه السلم و یحیی بن زکریا علیه السلم و سید انبیا محمد مصطفی مهتر و بهتر موجودات
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات حکایت محمد بن صباح رحمة الله علیه گفت
فردا قیامت سه گروه بیاورند در عرصات قیامت حق تعالی از گروهی برسد که
شما در دنیا عمل از برای چه می کردید گویند از خوف آتش حق تعالی برای آنچ
ساختی و وعده دادی اهل طاعة خود را از بهشت حق تعالی گوید در شوید
به بهشت که شمارا بفضل خود آزاد کردم از دوزخ و گروهی دیگر برسد که شما
در دنیا عمل از برای چه می کردید گویند از خوف آتش حق تعالی گوید بدرستی
که شما آزاد کردم از دوزخ بفضل خود در آورم شمارا به بهشت و گروهی دیگر برسد
که شمارا در دنیا عمل از برای چه می کردید گو خود و بزیارت شما فرستم ملایکتان
خود و سلام کنم شمارا از فوق عرش خود و سلام حق تعالی نهایت مقصود ایشان
باشد مقصودی که ما ورای عرش باشد ایضا شیخ ذو النون مصری قدس الله روحه
گفت روزی جماعتی از قرا دیدم که در موضعی نشسته بودند و قرآن می خواندند
و می گریستند و در میان ایشان جوانی بود و می خندید اورا گفتم ای جوان چرا
می خندی و می بینی که ایشان می گریند آن جوان بخندید و این بیت برخواند
شعر کلهم یعبدون من خوف نار ویرون النجاة حظا جزیلا

اولان تنکنوا الجنان فیعطوا ؛ من ریاض عیونها سلسبیلا
انما انت منیتی ومرادی ؛ لست ابغی بک الجنان بدیلا . کفت ایشان همه
بندکی حق تعالی از خوف دوزخ می کنند ومی دانند که نجات وحظی بزرک هست
وآن بندکی از برای آن میکنند تا در بهشت ساکن شوند وبیابند از روضها
بهشت نعمتها وچشمها سلسبیل وحال آنست که مراد وآرزوی من حق تعالی
است وآن نیستم که عوض بجویم وبهشت با حق تعالی بدل کنم ، شیخ ذوالنون
کفت اکر حق تعالی ترا براند جای دیکر مجوی وجه سازی انکاه کفت شعر
واذا لم اجد من الحب وصلاً ؛ رمت فی النار منزلاً ومقیلا ؛ ثم ازعجت اهلها بندائی
بکرةً فی ضریعها واصیلا ؛ معشر المشرکین نوحوا علی ؛ انا عبد احببت مولی جلیلا
لم اکن للذی ادعیت محقاً ؛ فجزانی به العذاب طویلا ؛ کفت چون از دوستی
حق تعالی وصالی نیابم در اندازم خویشتن را در دوزخ ومنزلی وخوابکاهی
بسازم واهل دوزخ بامداد وشبانکاه در میان تابش دوزخ از جای خود برانکیزانم
بفریادی که کنم وکویم ای کروه مشرکان بیایید ونوحه کنید بر من که من بنده
بودم که خدای خود دوست می داشتم وبدان دعوی که میکردم محقق نبودم
بس جزا داد مرا به آن دعوی عذاب جاودان وکویند انکسی که دوستی حق تعالی
او را بکشد فدای وی روایت حق باشد وهر کسی که شوق حق تعالی او را بکشد فدای
وی قربت حق باشد وایضا شیخ بایزید قدس الله روحه العزیز کفت خلق سه کروه اند
اول ترسکاران وایشان کریزان باشند از هر چیزی که خشم حق تعالی در ان باشد ،
دوم امیدواران وایشان طالب باشند هر چیزی که رضا حق تعالی در ان باشد
با امید بهشت ، سوم محبان حق وایشان همیشه در طرب باشند از ان جهت
که از ترس دوزخ وامید بهشت آزاد باشند وهمیشه با حق باشند وهمت ایشان

جز حق نباشد لاجرم همه دارند شعر آنها که همیشه در جمالش نکرند
بیرون ز دو کون جایکاهی دکرند ؛ تا ظن نبری که زین وآن محرومند
دنیا بخورند وآخرت هم ببرند وایضا ابرهیم بن بشار کفت شنفتم از
ابرهیم بن ادهم قدس الله روحها که میکفت چه اندوه ونومیذی باشد اهل
دوزخ را چون زیارت کنندکان حق تعالی بینند که برداشته باشند بر تختها
از نور ور اکب باشند بر مرکبها نجیب ومی شتابند بحضرت حق تعالی شتابان
وکروه کروه ایشان را برند ومنبرها نور برای ایشان نصب کنند وکرسیها نور برای
ایشان نهند وحق تعالی به یکبارکی خود روی با ایشان آورد وایشان را کوید کجایید
ای بندکان من کجایید ای اولیا آن من کجایید ای بندکان من که مرا فرمان بردید
کجایید ای دوستان من که مرا مشتاق می شدید کجایید ای برکزیدکان من
که مرا می ترسیدید واز ترس فراق من اندوهکین می بودید اینک منم که خداوندم
ببینید وبشناسید مرا هر کس از شما که مرا مشتاق بود یا مرا دوست می داشت
یا تملقی از برای من میکرد اینک منم که خداوندم بنکرید وبرخوردارید بدیدار
من که خداوندم فصل قول الله تعالی یحبهم ویحبونه شیخ مرشد قدس الله روحه
در تفسیر این آیة کفت حق تعالی با مومنان محبت ازلی است که یحبهم ویحبونه ،
یعنی من که خداوندم مومنان را دوست داشتم تا ایشان مرا دوست می دارند واین
عنایت ازلی است وفراق با مومنان از میان برداشت واختیار ودرخواست
ایشان از میان برداشت لاجرم هر چه از حضرت حق تعالی با ایشان می رسد
از بلا ونعمت ایشان بدان شاکر اند وبدان رضا داده اند ودر تحت هیبت حق تعالی
محکوم شده اند واز هستی خود کناره کرده اند بی جز حق تعالی وتقدس یکانکی
ودویی با ایشان از میان برداشته است سخن ایشان سخن حق باشد وخواست ایشان

خواست حق باشذ وگفت وشنفت ودیذن وداذن وستذن وآمذن ورفتن
وجملهٔ حرکات وسکنات ایشان بخذای تعالی باشذ وهیچ دویی وجذایی میان
خذای تعالی ومومنان نباشذ ه کما قال الله تعالی ولله العزة ولرسوله وللمومنین
گفت عزت ومکرمت ازان خذای تعالی است وازان رسول وی وازان مومنان
ودرین آیة درعزت ومکرمت حق تعالی خوذرا بارسول خوذ وبامومنان اتحاد
ویکانگی ظاهر کرد ودویی ازمیان برداشت وجز عنایت محض نگذاشت وپیغمبر
صلی الله علیه وعلی آله وسلم گفت انی من الله والمومنون منی گفت بدرستی که من از خذاوندم
ومومنان ازمن اند وهمچنین حق تعالی مومنان رامی فرماید که اگر مرا دوست
می دارید متابعت رسول من کنید چنانک گفت قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
دیگر گفت هرکه فرمان رسول من برذ همچنانست که فرمان من برده باشذ چنانک
گفت ومن یطع الرسول فقد اطاع الله وهمچنین پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم فرموذ
ومن احب مومنا فقد احبنی ومن احبنی فقد احب الله گفت هرکس که مومنی
دوست دارذ مرا دوست داشته باشذ وهرکس که مرا دوست دارذ خذای دوست
داشته باشذ فصل قوله تعالی ما سلککم فی سقر قالوا لم نک من
المصلین ولم نک نطعم المسکین قوله تعالی انه کان لا یومن بالله العظیم ولا
یحض علی طعام المسکین شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در تفسیر این آیات گفت
حق تعالی ایمان با نیکویی کردن با درویشان مقارنه کرده ومعنی آیت اول
آنست که خازنان دوزخ کافران گویند چه راه نموذ شمارا بدوزخ گویند از نماز
کنندگان نبوذیم وطعام بدرویشان نمی داذیم ه ومعنی آیت دیگر آنست که درحق
کافران گویند که بوذ که وی برایشان ایمان نیاوردند بخذای تعالی وطعام نداذند به
درویشان ودراینجا بیان کرد که ایمان بخذای تعالی ونیکویی کردن با درویشان

مقارنه اند

مقارنه اند وهردو دریک سلک کشید نقل است که از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز ه
سوال کردند که حق تعالی این دولت وکرامت که ترا داذه است بچه عمل که کرده ترا داد
گفت بذانک بروز درویشانرا نان داذم وبشب درحضرت حق تعالی جان داذم نقل
که شیخ ابوسعید قدس الله روحه العزیز با جماعتی مشایخ نشسته بوذند وهریکی میگفتند که ما
فلان دعا میخوانیم وازحق تعالی فلان چیز میخواهیم بعد ازان از شیخ سوال کردند که دعای
تو چیست گفت دعای من آنست که میگویم خذاوندا درویشانرا جرب وشربتی ده همه
اتفاق کردند که بهتر ازین دعا نباشذ ه ودرحدیث آمذه است که هرکس که درویشی را
طعام دهذ تا سیر شوذ حق تعالی اورا بهشت واجب کنذ وپیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم گفت
هرکه روزه داری روزه بگشایذ درمزد وثواب شریک باشذ باروزه وی وگفت هرکه
ایمان بیکانگی حق تعالی ورسول وی وروز قیامت دارذ بایذ که مهمان گرامی دارذ وگفت
مومن سیر نشوذ بی همسایهٔ خویش فصل قوله تعالی ان الله لا یظلم مثقال ذرة وان
تک حسنة یضاعفها ه شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در تفسیر این آیة گفت حق تعالی
میگویذ بدرستی که مثقال ذره ظلم نکنم واگر تو که بندهٔ نیکویی بکنی ذره عوض بازدهم
بلکه یکی ده عوض بازدهم برتفاوت اخلاص تو وآنرا دربرابر نیکویی تو نهم وگویم
ای بنده تو بقدر توانایی خوذ کردی ومن که خذاوندم بقدر توانایی خوذ عوض باز
میدهم نقل که درویشی فرزندی خوذ به درسرای توانگری فرستاذ واز برای
ضروری چهل درم عسل بخواست آن توانگر نیکو سیرت چهل من عسل به درخانهٔ
درویش فرستاذ ازان خواجه سوال کردند که موجب مضاعفه چیست گفت آن
درویش بقدر حوصله وتوانایی خوذ بخواست ما بقدر حوصله وتوانایی خوذ بفرستاذیم
وبالله التوفیق وصلی الله علی محمد وآله اجمعین اللهم افعل بنا ما انت اهله ولا تفعل بنا یا مولانا ما نحن اهله
انک انت الوهاب باب بیست وهفتم

[illegible]

و یکی هفتصد عوض
بازدهم صح

در سؤالها که از شیخ مرشد کرده اند و جواب آن گفته است

سؤال کردند از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز و گفتند یا شیخ چگونه است که چون یکی
از ما کسی دوست دارد او را نگاه دارد و نگذارد که وی در ناشایستی و گناهی افتد و حق تعالی
بندهٔ مؤمن رها میکند تا در گناه و ناشایستی می افتد درین چه حکمت است ه الجواب
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز گفت این حکمت خداوند جبارست و تقدیر ملک غفار
است که بنده را در عصمت نمی دارد و در گناهان می افکند تا اگر وهمی از وی بر ذوق
رویت طاعت از نظر وی بیفکند و توبه کند و بخدای بازگردد به نیستی و مسکینی و عجز
و نیاز و قدر طاعت و عصمت بداند همچون گرسنه که چون گرسنه شود قدر طعام بداند
و همچون تشنه که چون تشنه شود قدر آب زلال بداند و همچون بیماری که چون
بیمار شود قدر صحت و عافیت بشناسد دیگر آنک بنده در گناه می افکند تا بدو نماید
ضعف عبودیت و عجز و بیچارگی او را توبه می دهد تا لطف ربوبیت خود بدو
نماید و قوة و قدرت حق تعالی بشناسد والله اعلم ه دیگر سؤال کردند از شیخ قدس الله روحه العزیز
که چگونه است که عبارة بیان ترا است و اشارت شیرین تر الجواب شیخ قدس الله روحه العزیز
گفت از آن جهت که عبارت حظ نفس است و اشارت حظ روح و عبارت از آن
درویشانست و اشارت از آن مقربان و عبارت قسم جسم است و آن تخمین است زیرا
که خون و گوشت است و اشارت قسم روح است زیرا که آن روحانیست پس برخواند
قول الله تعالی فاوحی الی عبده ما اوحی یعنی وحی کرد به بندهٔ خود آنچ وحی کرد و نگفت
که چه وحی کرد زیرا که آن اشارت است و اشارت سریست که میان خدای تعالی
است و میان مصطفی صلی الله علیه وعلی آله وسلم دیگر سؤال کردند از شیخ مرشد قدس
الله روحه العزیز که چون رزق مقسوم است سؤال کردن و از خدای تعالی خواستن و طلب
رزق کردن و دعا کردن چه حکمت است الجواب شیخ قدس الله روحه العزیز گفت

حق

حق تعالی میخواهد که عز مؤمن و کرامت وی ظاهر گرداند کان که حق تعالی میگوید
ای بندهٔ من اگر روزی دهم ترا بی آنک بخواهی عزت و بزرگی تو ظاهر نگردد ترا بدعا
کردن فرمودم تا مرا بخوانی و ترا اجابت کنم و طلب رزق کنی از من تا ترا روزی دهم تا گویند
این چه بنده است بزرگوار با وقار نزد خداوند جبار و این چه منزلت و کرامت است که
وی دارد که هرچه از حق تعالی میخواهد می دهد بوی تا دیگران قدر تو بدانند و کرامت
و جاه و منزلت تو بشناسند نزد من که خداوندم تا هر گاه که مرا بخوانی اجابت کنم و اگر سؤال
کنی از من ترا بدهم که گزارندهٔ حاجتها و شنوندهٔ مناجاتها منم و میان خدای تعالی و بندهٔ
مؤمن انبساط است چنانک گفت ادعونی استجب لکم گفت ای بندهٔ مؤمن بخوان مرا تا ترا
اجابت کنم و گویند بدرستی که حق تعالی دوست می دارد از بندهٔ خود سؤال همچنانک دوست
می دارد بنده از حق تعالی نوال بیانه قول النبی صلی الله علیه وعلی آله وسلم ان الله یحب الملحین
فی الدعاء گفت حق تعالی دوست می دارد الحاح کنندگان در دعا و گویند دعا کردن
ادا کردن بندگی حق است و عطا دادن و حاجت روا کردن شرط خداوندی است
دیگر سؤال کردند از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که حق تعالی ما را چیزها می فرماید
که بکنید و ما آن میکنیم و نمی دانیم که آن عمل قبول است یا نه چه فرمایی الجواب شیخ قدس
الله روحه العزیز گفت امید قبولست بلکه اگر قبول کرد که ترا بدان عمل داشت و توفیق داد
تا بگزاردن آن عمل که اگر قبول نبودی ترا توفیق ندادی ه حق تعالی معبود است
و ما عابدانیم و حق بندگی ادا باید کرد و حق تعالی مذکور است و ما ذاکرانیم و از یاد حق غافل
نباید شد و بر هرچه حق تعالی امر فرموده است باید کرد و هرچه نهی فرموده است
نباید کرد شعر هرچه گوید بگو بباید گفت ه هرچه گوید مکن نباید کرد ه
چون بندهٔ ناتوان بندگی حق تعالی بقدر وسع توانایی خود بجای آورد حق تعالی
و تقدس بقدر توانایی و بزرگی خود کرم و رحمت با بندهٔ خود بکار آورد و گفت شیخ ابو بکر

کشانی رحمة الله علیه گفته است که حق تعالی زبان مؤمن بعذر نگشاید الا که در رحمت و مغفرت
بروی وی بگشاید **دیگر سوال** کردند از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که غایت مجاهده
چیست گفت آنست که جمله محدودات یعنی اعضا تن را که حدی دارد در بازی در راه آنکی
که هیچ حد ندارد پس گفت هر چیزی را حدی هست و حد مجاهده بذل کردن روح است
الجواب ج
یعنی جان در باختن ه دیگر سوال کردند از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که فرق چیست
میان ایمان و اسلام **الجواب** گفت ایمان خاص است و اسلام عام است و اسلام ظاهر است و ایمان
باطن است و اسلام در زبان است و ایمان در دل است پس برخواند قول الله تعالی قَالَتِ
الأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ **دیگر سوال**
کردند از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که چون حق تعالی رنجی و بلایی بر بنده خود رساند
چگونه بدانیم که آن کفارت گناه وی است و او را در آن اجری خواهد بود یا آن عتابی است
و خشم حق تعالی بروی ه شیخ قدس الله روحه العزیز گفت بنده باید که عالم باشد بعلم فراست
تا کفارت از عقوبت بشناسد پس گفت اگر بنده بدان رنج و بلا و مصیبت که بوی
میرسد صابر است بدانک آن کفارت گناهان وی است و اگر نعوذ بالله بدان رنج
و بلا و مصیبت که بوی میرسد ~~صابر است بدانک آن کفارت گناهان وی است~~
~~نعوذ بالله بدان رنج و بلا و مصیبت~~ جزع و فریاد و شکایت میکند بدانک آن عتابی
و عتابی و خشمی است از طرف حق تعالی **دیگر** سوال کردند از شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز که چگونه بود که چون یوسف علیه السلام در چاه افکندند و آن چاه در
یک فرسنگی کنعان بود یعقوب علیه السلام بوی یوسف نشنید و چون کاروان از
مصر بدر آمد که با ایشان پیراهن یوسف بود یعقوب علیه السلام بوی یوسف بشنید
و از مصر تا بکنعان هشتاد فرسنگ بود چنانک گفت إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ **الجواب**
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز گفت زیرا که یوسف علیه السلام چون در چاه بود پشت بهجران

به بند داشت و روی در بادیه فراق کرده بود و یعقوب علیه السلام روزگار هجران در
پیش داشت ازین جهت بوی یوسف نشنید ه اما آن زمان که کاروان از مصر
بیرون آمد یعقوب علیه السلام روی در کعبه وصال داشت و پشت در بادیه فراق و از روزگار
هجران نمانده بود مگر اندکی لاجرم یعقوب علیه السلام بوی یوسف بشنید ه همچنین چون
حق تعالی و تقدس روی توفیق و نظر عنایت بر بنده کند مشام جان آن بنده بوی
لطف و کرم حق تعالی بشنود و علامت وی آن باشد که همیشه در ذوق طاعات
و شوق مشاهدات حق باشد و اگر نعوذ بالله حق تعالی توفیق خود از بنده باز گیرد
او را در بادیه هجران باز گذارد و مشام جان وی بسته کند تا بوی سعادت نشنود و
علامت وی آن بود که بر نافرمانی حق تعالی دلیر شود و از معاصی اجتناب ننماید و در آن
غفلت خویش باشد لاجرم از ذوق طاعات و شوق مشاهدات حق محروم ماند **دیگر**
سوال ابو الحسن علی بن بندار گفت روزی شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
در محراب کهنه نشسته بود از وی سوال کردم و گفتم یا شیخ چگویی در حق شخصی که
یک نماز میکند و نمازی دیگر می گذارد شیخ قدس الله روحه العزیز گفت تو چگویی
در حق شخصی که نان بخورد و آب نیاشامد یا آب بیاشامد و نان نخورد گفتم این کس
در خطر هلاکت باشد شیخ قدس الله روحه گفت آنکس که نمازی میکند و نمازی دیگر می
گذارد همچنین در خطر هلاکت باشد **دیگر سوال** کردند از شیخ مرشد قدس الله سره
که اهل بدعت و هوا هر چه می گویند در تصحیح مذهب خویش دلیلی از نص قرآن
بر دلیل قول خود می آورند همچنانک اهل سنت و جماعت هر که چه می گویند بر دلیل
قرآن میگویند این چگونه بود **الجواب** شیخ قدس الله روحه العزیز گفت مثل قرآن
مثل آب شیرین است و آب باران که در بوستانی بارد و در آن بوستان انواع درختان
باشد همچون درخت خرما و انار و انگور و سیب و نارنج و گز و حنظل و همه از آن آب

شيوين بخورند اكر درخت شيرين تر باشد شيرين تر كرددو اكر ترش باشد ترش تر
كردد و اكر شور بود شورتر كردد و اكر تلخ باشد تلخ تر كردد همجنين اهل
سنت وجماعت جون قرآن بخوانند بدانند وهدايت يابند وايمان واعتقاد وعبادات
ايشان زيادت كردد كما قال الله تعالى واذا تليت عليهم آياته زادتهم ايمانا وقوله تعالى
وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمومنين وجون اهل بدعت وهوا قرآن
بخوانند وبعقل وراي خود بدانند كمراهي ومعاصي ايشان زيادت كردد كما قال الله تعالى
ولا يزيد الظالمين الا خسارا **ديكر سوال** احمد بن فضل بن بسطام كويد
روزها بودي كه شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز از شهر كهنه بكازرون مي آمدي وبه
دراز كوش راكب بودي كودكان كوجك جون شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز مي ديدند
بخدمت شيخ مي دويدند وسلام ودعا ميكردند وبوسه بر ران مبارك شيخ مي دادند
وبعضي كه كوجكتر بودند ومي توانستند بوسه بر پاي مبارك شيخ مي دادند وبعضي كه كوجكتر
بودند ونمي توانستند كه بوسه بر پاي شيخ دهند بوسه بر ركاب شيخ مي دادند ابو الحسن
علي بن الفضل رحمة الله عليه سوال كرد از خدمت شيخ وكفت يا شيخ ما مي دانيم كه تو
در حضرت عزت منزلتي ومرتبتي وحالي وكمالي هست از اين جهت بتو تقرب ميكنيم
وبوسه بر دست وپاي تو ميدهيم اين طفلان باري اين معني نمي دانند جون است كه بخدمت
تو مي شتابند وبوسه بر دست وپاي وركاب تو ميدهند **الجواب** شيخ قدس الله سره
كفت از آن جهت اين طفلان بمن تقرب ميكنند كه من در ميان شب كه ايشان
بخواب اند دعاي خير براي ايشان ميكنم وتن درستي وعافيت وفراخي رزق از براي
ايشان از حق تعالى ميخواهم وتاثير دعا وشفقت من بر دل ايشان مي رسد لاجرم جون مرا
مي بينند بمن تقرب ميكنند وبوسه بر دست وپاي وركاب من مي دهند **ديكر
سوال** كردند از شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز كه علامت محبت براي خداي تعالي

جيث

جيث **الجواب** شيخ قدس الله روحه العزيز كفت حق تعالى ياد كرده است در اين آية
بس برخواند قوله تعالى انا قتلنا المسيح عيسى بن مريم رسول الله وما قتلوه وما صلبوه ولكن
شبه لهم صاحب عيسى خود را فداي عيسى كرد تا حق تعالى او را مانند عيسى كرد تا جهودان
بنداشتند كه عيسى است واو را بر دار كردند وهلاك كردند وعيسى عليه السلام از دست
جهودان خلاص يافت واو را باسمان بردند كما قال الله تعالى يا عيسى اني متوفيك ورافعك
الي الآية كفت يا عيسى برخيز وباسمان براي ونزول كن كه ترا بر داشتيم وبيت المعمور مقام تو كردم
وآن صاحب تو جان خود فداي تو كرد وجهودان او را بر دار كردند وروح وي در حضرت
ماست يعني علامت محبت براي خداي تعالى جان ايثار كردن است بس هر كس كه
دوستي براي خداي تعالى با مومنان كند بايد كه جان ومال از ايشان دريغ ندارد **ديكر**
سوال ابو نصر بن مهدي رحمة الله عليه كويد يك روز شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز
وعظ ميكفت يكي در مجلس برخواند فضيلت توبه وتوبه كنندكان وكرمي كه حق تعالى
با ايشان كند بكفت من برخاستم وسوال كردم وكفتم يا شيخ جون بنده كناه كار توبه كند
حق تعالى او را بيامرزد واز كناهان كذشته وي دركذرد بس باشد كه روز قيامت از كناهان
وي باز برسد يا نه ودرجات توبه كننده همجون درجات آنكس باشد كه كناه نكرده باشد
شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز كفت جون از مجلس فارغ شوم بيا تا ترا جواب كويم
جون شيخ از مجلس فارغ شد وبحجره رفت مرا بخواند برفتم وسلام كردم جواب
داد وكفت اي فرزند بنشين تا جواب سوال تو بكويم بس كفت اي فرزند بدانك مثل
كناه كار كه از كناه توبه كند مثل حشالة كندم باشد كه از ميان كاه حاصل كنند وبه
لفظ كازروني آنرا درشه خوانند ومثل مطيع كه بر كناه آلوده نباشد مثل كندم
خالص بود كه هيچ آفت بدان نرسيده باشد واين هر دو همجون يكديكر نباشد بدانك
جون مزارعان كندم با كاه در جوخان آورند اول كاو بر سر آن كنند تا خرد كند بعد از آن

قال الله تعالى وهو الذي يقبل التوبة عن عباده
شيخ قدس الله سره فصل

به باذ بر افشانند تا کندم وکاه از یکدیکر جدا شوذ کندم خالص بخزانه برند از بهر قوت محتشمان وکاه در کاه دان برند از برای چهار پایان و از میانه کندم وکاه خاشاله چند باز ماند که آنرا درشه کویند و در میان آن درشه کندمی چند ضعیف خرد بی مغز باشد اکر کسی خواهد که آن کندم ضعیف از میان آن درشه حاصل کند و به نان بزذ و بخورذ پس هرکز این نان با نان خالص برابر نباشذ همچنین کناه کار که توبه کند هرکز با آنکس برابر نباشد که حق تعالی بفضل خود اورا محفوظ داشته باشذ از کناه و بکرم خوذ اورا مشغول داشته باشد به عبادات وطاعات پس شیخ قدس الله روحه العزیز کفت خواستم که در مجلس جواب تو بکویم لیکن از برای آن نکفتم که دلها از توبه کردن دور کردذ و نفرت کیرده اما حق تعالی فردا قیامت از کناه تایب باز پرسذ تا بنده شرمسار کردذ و بکناهان و تقصیر خوذ مقر کردذ انکاه حق تعالی اورا به رحمت خوذ بیامرزذ کویذ ای بنده من خواستم تا تو کناهان خوذ به بینی و تقصیر خوذ بدانی اکنون ترا آمرزیدم از برای ایمانی که بمن داشتی تا کرم و عفو و مغفرت من مشاهده کنی و نه از برای آن کناهان تو بتو آشکارا کردم تا ترا رسوا کنم لیکن از برای آن اظهار کردم بتو تا ضعف عجز و قوت من بشناسی پس توبه کننده از توبه ناکننده فرق آن باشد که توبه کننده بیامرزذ و توبه ناکننده را بدوزخ برذ تا پاک شوذ از کناه. دیکر سوال کردند از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز وکفتند یا شیخ اکر پادشاهان و امیران و نایبان ایشان چیزی بما دهند و کویند این مال از وجه حلال است و از میراث پدر و مادر است و از تجارت و زراعت است آنرا قبول کنیم یا نه. الجواب شیخ قدس الله روحه العزیز کفت آنرا قبول نباید کرد زیرا که آن مال که ایشانرا باز صلاح نیاورد و ایشانرا از فساد باز نداشت هرکه دران تصرف کند همچون ایشان باشد و اورا از فساد با صلاح نیاورد بلکه اکر مصلح باشد خطر باشد که در فساد افتد بشومی آن مال. دیکر سوال کردند از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز روزی که مجلس میکفت

آنرا [illegible] بآب بشویند یعنی بر باد بر افشانند دیکر بار در آب بشویند پس بر افشانند پس چند بار بکوبند و بر باد بر افشانند تا خاشاک اندک اندک از آن حاصل کنند پس چند [illegible] و [illegible] ان بروذ و [illegible]

وکفتند یا شیخ چکویی در حق دو بنده که حق تعالی یکی را نعمت می دهذ و بمی نوازذ و یکی را شدت می دهذ و می کذارذ. الجواب شیخ قدس الله روحه العزیز کفت آنرا قبول نباید کرد از آن توانکر مراد نفس وی باشذ و از آن درویش مراد حق تعالی و این کس که این سوال می کرد مردی شیرازی بوذ بلفظ شیرازی سوال کرد و کفت چون هن که یکی ی توزن و یکی می بذرزن شیخ قدس الله روحه العزیز بلفظ مبارک خوذ جواب داذ و کفت اینان بنیست وام شان نیبست یعنی حق تعالی قسمت وی کرد بوذ مراد و توانکری وقسمت این نکرده بوذ از آن مرادها چون شیخ قدس الله روحه العزیز این جواب بکفت حاضران فریاذ بر آوردند و بسیار بکریستند و وقتی خوش بدید آمد. دیکر سوال قاضی ابو طاهر نعمان بن عبد الرحمن رحمة الله علیه کفت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در جامع شابور در روز عاشورا وعظ میکفت و فضیلت و کرامت عاشورا بیان می کرد که حق تعالی درین روز ده پیغامبر کرامت کرده است و از بلاها رستکاری داذه است همچون توبه آدم و داود و نجات ابرهیم و موسی و فرج یعقوب و یونس و فدا اسماعیل و خلاص یوسف و عیسی و ظفر و نصرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم و علیهم اجمعین چون شیخ این بکفت یکی از علویان که درانجا حاضر بوذ سوال کرد و کفت یا شیخ چونست که حق تعالی درین روز پیغامبرانرا از بلا رستکاری داذ و اهل بیت مصطفی صلی الله علیه وعلی آله وسلم در بلا افکند و اسیر کرد در دست ظالمان تا بعضی بکشتند و بعضی به برده بردند. الجواب شیخ قدس الله روحه العزیز کفت فی کل کانون نار و بلفظ مبارک خوذ کفت فهر اذ شی بوری چون شیخ این سخن بکفت فریاذ از حاضران بر آمد و بسیار بکریستند یعنی درهر آتش دانی آتشی و مصیبتی هست و همه کس از بلا و اندوه رستکاری نباشد. شعر
زمن چون شمع تا یک ذره باقیست نخواهد بوذ جز آتش مقام
هرکی بقدر منزلت وی در دین در دنیا بلا بوی رسذ کما قال النبی صلی الله علیه وعلی آله وسلم البلاء موکل بالانبیاء

ثم في الاولياء ثم الامثل فالامثل وشيخ ابو طالب مكي قدس الله روحه العزيز در قوت
القلوب آورده است من نحن دينه نحن بلاوه يعني آنكس كه دين وي قوي تر
باشد بلاي وي قوي تر باشد **ديگر سوال** ابو عبد الله محمد بن علي شيرازي گويد
دران رنجوري كه شيخ وفات يافت مرض بر شيخ سخت شد چنانك اصحاب مي نشستند و
دست و پاي شيخ مي ماليدند تا لحظه آسايش مي يافت و باره رنج بروي آسان مي شد محمد
بن علي شيرازي گفت دران زمان از شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز سوال كردم و گفتم
يا شيخ چون مرض تو و حال تو بدين دشواري است با اين همه حالت و منزلت كه تراست
در حضرت حق تعالى حال ما كه از اينها هيچ نداريم خود چگونه باشد **الجواب** شيخ قدس الله
روحه العزيز گفت از آن ما ديگرست و از آن شما ديگر باشد كه در وعظ گفتن بسيار سخن
از من ظاهر شده است كه دران شبه دعوي بوده است امروز حق تعالى حقيقت آن
دعوي از من ميطلبد و مرا مي آزمايد تا صبر ميكنم يا جزع از اين معني كار من سخت تراست
بر گفتار اين سخن كفارت دعوي باشد **ديگر سوال** محمد بن ابرهيم كرماني گويد شخصي
بخدمت شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز آمد و گفت يا شيخ چونست كه ما را وقتها غمي
و اندوهي در دل مي رسد و سبب آن نمي دانيم و هيچكس از نزديكان ما نمرده است و هيچ چيز
از مال ما ضايع نشده است و هيچكس با ما عتابي نكرده است كه گوييم بدان سبب غمگين
شده ايم اين چگونه بود **الجواب** شيخ قدس الله روحه العزيز گفت اين از دو چيز بيرون
نباشد يكي آنك ميان بنده و ميان حق تعالى وردي بوده است و آن را فرو گذاشته است حق تعالى
بدان سبب او را عقوبت ميكند يا آنك گناهي پنهان ميان خود و حق تعالى كرده است
و حق تعالى او را به پنهان عقوبت ميكند تا آن غم و اندوه كفارت تقصير و گناه او گردانده
ديگر سوال كردند در مجلس از شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز كه فريضه خداي
تعالى بر بنده چيست يا چنداست شيخ قدس الله روحه روي بحاضران كرد كه درين مجلس

حاضر بودند از اهل علم و گفت بگوييد هر يكي آنچ دانستند بگفتند **جواب** شيخ قدس الله سره
گفت فريضه خداي تعالى بر بندگان دو چيز است اول امر حق تعالى است كه آنچ فرموده
است كه بكنيد ببايد كرد دوم نهي حق تعالى است كه آنچ فرموده است كه مكنيد نبايد
كرد و به رخصه باز نبايد گشت و تاويل نبايد نهاد اصحاب ازين جواب تعجب كردند
و گفتند مانند شافعي رضي الله عنه اين دليل بچند روز توانست گفت شيخ قدس الله سره در
حال جواب اين سخن بگفت **ديگر سوال** ابو القاسم بن محمد بن عمر گويند در زمان شيخ
مرشد قدس الله روحه العزيز شخصي بيامد برباط شيخ و گفت آمده ام كه احوال و كار
شيخ باز دانم و به بينم كه آنچ شيخ مرشد ميگويد از ظاهر قرآن ميگويد يا از حقيقت قرآن همچنانك
ارباب قلوب حق تعالى ايشانرا الهام ميكند آن مرد شب جمعه در خدمت شيخ حاضر
شد و گفت يا شيخ بزيارت تو آمده ام تا به بينم كه فردا در مجلس با مردمان چه خواهي گفت
الجواب شيخ قدس الله روحه العزيز گفت اي فلان من نمي دانم كه فردا كه آدينه است
و وعظ خواهم گفتن چه بگويم و با بر زبان من چه برود و مثل من در روز جمعه چون
مثل گوسفندي است كه قصاب گوش وي بگيرد و مي برد تا او را بكشد اگرچه گوسفند
راضي باشد يا نه حال من همچنين است چون بر كرسي مي آيم تا وعظ گويم هيچ در دل من
از علم و وعظ گفتن نيست اما چون چشم من بر حاضران مي افتد دل من گشاده
مي شود و آنچ بر زبان من روانه ميكنند ميگويم و اين سخن دليل كمال حال شيخ است
كه از حال كه با خداي تعالى داشت در دل مبارك وي هيچ چيزي نگنجيد اللهم
ارزقنا من بركاته و احواله **ديگر سوال** محسن بن علي بن احمد گويد كه از شيخ مرشد
قدس الله روحه العزيز سوال كردند از آيتي قرآن كه آخر حرف آن آيت جا
باشد **الجواب** شيخ قدس الله سره سر در پيش افگند پس سر بر آورد و بخواند اذا جاء
نصر الله و الفتح بعد از آن گفت چون سوال كردند سر در پيش افكندم در نصف اول

تدبر و تامل کردم و نیافتم پس سر برآوردم و در نصف آخر تدبر و تامل کردم تا برسیدم
بسورهٔ اذا جاء نصر الله والفتح و درین آیت بیافتم **دیگر سوال** ابونصر بن مهدی
گوید از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز سوال کردند که چگویی درین مقریان که قرآن
بالحان و قرقره می خوانند روا باشد یا نه **الجواب** شیخ مرشد قدس الله سره گفت
حق تعالی میفرماید ورتل القرآن ترتیلا بعد ازان گفت امروز عادت کرده اند که چنین
میخوانند و ازین خواندن راحت و خوشی بر دلها می رسد و برین جواب اقتصار کرد
همانا که رخصت صریح نداد که چنین بخوانند و نهی صریح نکرد که چنین نخوانند
دیگر سوال شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز روزی در مجلس میگفت که حق
تعالی شرابی است از غیب که در وقت سحر دوستان خود را می دهد هر که ازان شراب
بیاشامد از طعام و شراب این جهانی مستغنی گردد یکی از حاضران سوال کرد
و گفت یا شیخ آن شراب از چه باشد **الجواب** شیخ قدس الله سره گفت از عنایت
از عنایت آن سایل سر بر منبر می کوفت چنانکه حاضران آواز کوفتن وی می شنیدند
و می گفت آه از عنایت آه از عنایت **دیگر سوال** کردند از شیخ مرشد قدس الله سره
ازین آیة للفقراء الذین احصروا فی سبیل الله لا یستطیعون ضربا فی الارض
الجواب شیخ قدس الله سره گفت این آیة در شان درویشان صفه رضی الله عنهم
آمد که نتوانستند که بروند بر روی زمین یا سفر کردن و تجارت کردن که دلهای
ایشان مشغول بود بسفر آخرت و عالم علوی و طلب رضای حق میکردند **دیگر**
سوال کردند از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز از قدر که جمعی میگویند که شر از
خدای نیست و اهل سنت و جماعت میگویند که شر و خیر هر دو از خدای تعالی است
شیخ قدس الله روحه العزیز گفت حق تعالی میفرماید قل اعوذ برب الفلق من شر جواب
ما خلق میگوید بگوی یا محمد که پناه می گیرم بخداوند برارندهٔ صبح از شر آنچه آفرید

بعد ازان

بعد ازان گفت حق تعالی آفریدگار آسمانها و زمینهاست و آنچه در میان آنست چنانکه
گفت ولله ملک السموات والارض وما بینهما اگر کسی گوید که وی آفریدگار و پروردگار
سگ است راست گفته است لیکن در ان ادب نباشد اما از روی ادب نیکوتر و
بهتر آن باشد که گوید رب العرش العظیم یا گوید رب محمد النبی الکریم یا گوید
پروردگار جملهٔ خلایق پس برخواند قول الله تعالی فبشر عبادی الذین یستمعون
القول فیتبعون احسنه **دیگر سوال** کردند از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
که شیطان در رگهای بنی آدم می رود همچون خون **الجواب** شیخ قدس الله روحه العزیز
گفت بلی رسول صلی الله علیه و سلم چنین فرموده است از ان جهت که خون پلیدست
و شیطان پلیدست ولیکن مومن پاکست و دل مومن پاکست و زبان مومن بیاد حق تعالی
پاکست و اعضاء مومن بطاعت حق تعالی پاک می شود با این همه پاکی پلیدی شیطان
پدید نیاید انشاء الله **دیگر سوال** کردند از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز از معنی قول
الله تعالی ان الذین آمنوا والذین هادوا والنصاری والصابئین من آمن بالله و
الیوم الآخر و عمل صالحا فلهم اجرهم عند ربهم و لا خوف علیهم و لا هم یحزنون
الجواب شیخ قدس الله روحه گفت چون این آیة فرود آمد یهودان و ترسایان
و از دین اسلام برگشتگان همه خرم شدند و گفتند ما از اهل اجر و ثوابیم زیرا که ایمان
بخدای تعالی داریم بعد ازان این آیت فرود آمد قوله تعالی و من یبتغ غیر الاسلام
دینا فلن یقبل منه و هو فی الآخرة من الخاسرین یعنی هر کسی که جز دین اسلام
دینی دیگر بجوید و پی روی آن کند و عمل آن دین بتمامی بجای آورد هرگز خدای
تعالی از وی قبول نکند و او در آخرت از جملهٔ زیانکاران باشد اگر چه همه چیزها
بجای آورده باشد زیرا که وی ایمان ندارد بقول حق تعالی و رسالت مصطفی صلی الله علیه و سلم
گفت دیگر الذین کفروا و صدوا عن سبیل الله اضل اعمالهم یعنی آنکسانی

که کافر شدند و از راه خدای برگشتند عملها و نیکویها ایشان همه باطل باشد
زیرا که ایشان ایمان و توحید ندارند و با وجود کفر همه خیرات که بکنند باطل
باشد اما آنکسانی که ایمان آورده اند بخدای تعالی و رسول وی و روز قیامت
و ثواب و عقاب حق تعالی ایشان را جزا دهد به نیکویی و گناهان ایشان عفو کند
چنانک گفت قوله تعالی وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَآمَنُوا بِمَا نُزِّلَ
عَلَىٰ مُحَمَّدٍ وَهُوَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ كَفَّرَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَأَصْلَحَ بَالَهُمْ یعنی آنکسانی که ایمان
آوردند و عملها نیکو کردند و ایمان آوردند بدانچ فرو ذ آمد بمحمد صلی الله علیه وسلم
که وی برحق است از خدای ایشان بدانچ رسالت گزارد حق تعالی بپوشاند و در گذارد
و عفو کند بدیها ایشان و کارها و دلها ایشان بصلاح آورد دیگر معنی كَفَّرَ عَنْهُمْ
سَيِّئَاتِهِمْ وَأَصْلَحَ بَالَهُمْ گویند عفو کند بدیها اهل توحید و باطل کند طاعات آنکسی
که ایمان ندارد بخدای و رسول وی پس درست شد که با وجود کفر طاعات و احسان
هیچ سود ندارد و با وجود ایمان زلات و عصیان زیان ندارد دیگر سوال
کردند از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز از معنی این آیت وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ
فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ الجواب شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز گفت این آیة
در حق ملک نجاشی فرو ذ آمده است که رسول صلی الله علیه وسلم و صحابه رضی الله عنهم اجمعین بر وی
نماز جنازه کردند و او در حبش وفات یافته بوذ و گفته اند در حق جمعی صحابه فرو ذ
آمده است که رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم شبی در بیابانی بودند و شبی تاریک بوذ و ستارگان
پیدا نبوذ و قبله نمی دانستند که از کدام سوی است هر کسی اجتهادی کردند و روی
بطرفی آوردند و نماز کردند بر چون صبح پیدا شد بدانستند که خطا کرده اند
جهت قبله بدان سبب غمگین شدند حق تعالی فرو فرستاد وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ
فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ حق تعالی نماز ایشان قبول کرد زیرا که باطن ایشان موافق

فرمان حق تعالی بوذ اگرچه ظاهر ایشان مخالف قبله بوذ مجنبین قبول
نباشد ظاهر کسی که موافق قبله باشد و اندرون وی مخالف حق تعالی باشد تا
بدانی که حق تعالی نظر به دلست نه بصورت بیانه لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ
قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ الآیه دیگر سوال کردند از شیخ مرشد قدس الله روحه
و گفتند چگویی درین حدیث که پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم فرموذ الْيَدُ الْعُلْيَا خَيْرٌ
مِنَ الْيَدِ السُّفْلَىٰ الجواب شیخ قدس الله روحه العزیز گفت دست بالا دست قدرة
حق تعالی است چنانک گفت يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ و مثل این همچون مثل آبی
روان است که از چشمه بیرون همی آیذ و در جویی گذر می کند و در حوض
فرو می آیذ و جمع می شوذ بر آن سرچشمه فضل حق تعالی است که بنده را نعمت
می دهد و توفیق می بخشذ بنده را تا خیرات و صدقات میکند و جوی که
آب در وی می گذرد مثل توانگران است که مال و نعمت حق تعالی در تصرف
ایشانست و حوض که آب در وی جمع می شوذ مثل درویشانست زیرا که همچنانک
آب در حوض جمع می شوذ ثواب و درجات و منزلات و حیات بسبب درویشان
حاصل می شوذ دیگر سوال طلحة بن احمد بن ایوب گفت فقیه ابو الحسن کاشانی
رحمة الله علیه و جماعتی از اهل علم اتفاق کردند و گفتند بیایید تا شیخ مرشد
را بیازماییم در معرفت علم قرآن اتفاق کردند که باز پرسند از آیتی قرآن که دلالت
کند بر حجت همه مذهب که در آن حجت اجماع مذهب باشد بعد از آن برفتند
بخدمت شیخ و باز پرسیدند شیخ قدس الله روحه العزیز ساعتی سر در پیش افکند
و متفکر شد بعد از آن سر بر آورد و گفت الجواب که قرآن بر دل خود عرضه
کردم تا بدین آیة رسیدم و بدانستم که اینست قول الله تعالی وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ
مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ الآیه

همه علما و فقها عجب ماندند از صفاء فکر و ذهن و فهم شیخ قدس الله روحه العزیز
در علم قرآن و گفتند امام شافعی رضی الله عنه مانند این دلیل بدیعی در از بیرون
آورد و شیخ مرشد در یک ساعت بیرون آورد **دیگر سوال** کردند از شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز از زکوة **الجواب** شیخ گفت حق تعالی میفرماید و تواصوا بالحق
و در الحاح زکوة خواسته است همچنانک گفت وآتوا حقه یوم حصاده و مقصود ازین
زکوة است **سنی** و صیت کنید به زکوة دادن بتمامی و قیام نمایید به زکوة دادن
آن روز که بدروید **دیگر سوال** کردند از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز از محجت
الجواب شیخ قدس الله روحه العزیز گفت روایت کرده اند که اباطیبه حجام
خون حجامت پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم بخورد از محبت وی که داشت پیغمبر
صلی الله علیه وعلی آله وسلم او را بشارت داد به بهشت پس گفتند یا شیخ نه خون حرامست
شیخ گفت بلی اما اباطیبه چنان از محبت پیغامبر صلی الله علیه وسلم مست و بی خود
بود که بظاهر این معنی بینا نبود چون محبت پیغامبر صلی الله علیه وسلم بروی غلبه
کرد در دریاء محبت فرو شد و آن خون بیخود بیاشامید و در گوجه
شریعت بینا نبود لاجرم چون بی خود بیاشامید و در گوجه شریعت بینا نبود
لاجرم چون بی خود بود هیچ گناه بروی نبود و ازین معنی پیغامبر
صلی الله علیه وعلی آله وسلم فرموده رفع القلم عن ثلثة عن الصبی حتی یحتلم
وعن النایم حتی ینتبه وعن المجنون حتی یفیق گفت قلم از سه کس برداشته اند
اول از کودک تا بالغ شود دوم از کسی که در خوابست تا بیدار شود سوم از
دیوانه تا بهوش باز آید **دیگر سوال** کردند از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
که آواز خروس سردست یا گرم **الجواب** شیخ قدس الله روحه العزیز گفت الحمد لله
که ابرهیم بن شهریار را از همه چیزها باز پرسیدند تا از آواز خروس نیز باز پرسیدند

بس سر

(margin: [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] صح)

بس سر در پیش افکند و سر بر آورد و گفت آواز خروس هم گرم است و هم سرد گفتند این
چگونه بود گفت گرم است بر دل مومنان و سرد است بر دل منافقان و این سوال در نشابور
کردند در میانه مجلس **دیگر سوال** حسین بن ابرهیم بن خیلان گفت سوال کردم
از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز و گفتم یا شیخ چونست که چون ترا می بینم بنده و مطیع تو
می شوم **الجواب** شیخ قدس الله روحه العزیز گفت تا من خدای را بنده نباشم تو مرا بنده
نباشی یعنی چون من خدای را باخلاص عبادت کنم تو مرا بنده باشی که من کان لله کان الله له
پس گفت تو خدای را باش تا خدای ترا باشد چون خدای ترا باشد همه چیز و همه کس ترا باشند
و ترا دوست دارند **دیگر سوال** **الجواب** روزی شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز نشسته بود
و جمعی از مریدان در خدمت وی نشسته بودند شیخ قدس الله روحه العزیز در سخن آمده
بود و وقتش خوش گشته بود و فایده می فرمود یکی از حاضران سوال کرد و گفت
یا شیخ شمه از احوال شیخ حسین منصور بما بگوی **دیگر سوال** **جواب** شیخ قدس الله سره گفت
احوال آن سلطان دین چون نمی دانم بیقین چگونه با شما بگویم صفت وی خود شنفته آید
و من نیز شنفته ام اما آنچ بتحقیق به بینم با شما بگویم صفت وی خود شنفته آید و من نیز
چون شب در آمد شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز با حضرت حق تعالی مناجات کرد
و گفت عزیزا بروردگارا حال بنده جان باخته خود مرا معلوم گردان تا احوال وی ببینم
ببینم هاتفی آواز داد که ای بنده آزاد چشم بردار و ببین شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
گفت چون نگاه کردم حجاب از پیش من برداشتند بحضرت عزت دیدم که برده سپید
از نور آویخته بود گفتم الهی این برده سپید از نور چیست آواز آمد که یا ابو اسحق این برده
سپید روح منصور ماست و او منظور ماست چون او جان خود فدای ما کرد
و از برای ما بر دار کردند و بسوختند روح او در حضرت ماست بی حجابی تا بدانی
که هر که جان عزیز خود فدای ما کند منزلت وی در حضرت ما چنین باشد روز

دیگر شیخ قدس الله روحه العزیز احوال با اصحاب بگفت و همه را وقتی خوش پدید آمد
وبالله التوفیق وصلی الله علی محمد وعلی آله اجمعین اللهم اعطنا الهدی وثبتنا علیه
وامتنا علیه واحشرنا علیه یا کریم یا رحیم باب بیست و هشتم

در لطایفها و اشارتها که شیخ مرشد قدس الله سره فرموده است

خطیب امام ابو بکر محمد بن عبد الکریم رحمة الله علیه گوید شنفتم از جماعتی اصحاب
شیخ که گفتند شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در مجلس بسیار گفتی ای حاضران
خدا را بخوانید که بسیار خلق امثال شما خدا را می خوانده ای بسا عابدان و زاهدان
در کوهها و گوشها خدا را می خوانده ای بسی مؤمنان و مسلمانان در زاویها و مسجدها
خدا را می خوانده ای بسی رهبانان در صومعها خدا را می خوانده ای بسی پیران نحیف
و کهلان ضعیف و جوانان لطیف در نهان و آشکارا خدا را می خوانده ای
بسی رویها و پیشانیها که در خاک نهاده و خدا را می خوانده ای بسی زبانها که به ذکر
حق تعالی از نقل لال شده ای بسی دلها که از محبت حق تعالی مدهوش و نابروا شده
ای بسی جانها که از بیم هجران خداوند جهان مخوف و لرزان شده ای بسی چشمها
که از اشتیاق حق تعالی خونابها از وی روان شده ای بسی گوشها که از شنیدن
اسرار حق از گفتار خلق ناشنوا شده ای بسی گردنها که از اندوه محبت حق
در پیش افکنده ای بسی دستها که از گرفتن جز فرایض خدای و سنن پیغمبران
ناگیرا شده و از غیر حق کوتاه کرده ای بسی پایها که از مشغولی بحق از آمدن
و شدن ناروا شده پس بر شما باد که خدا را بصدق بخوانید تا با ایشان در منزلات
و درجات شریک باشید فصل احمد بن محمد بن عبد الله القاری گوید بسیار بودی
که من در پای کرسی شیخ قدس الله روحه العزیز نشستمی و قرآن خواندمی و ترنم کردمی روزی
شیخ قدس الله روحه العزیز مجلس می گفت و من در پای کرسی وی نشسته بودم و قرآن

و قرآن می خواندم و ترنم می کردم شیخ قدس الله روحه العزیز وقتش خوش کردید
و دست مبارک خود بر سر من نهاد و گفت تَغَنَّ تَغَنَّ یعنی بخوان بنغمه و ترنم کن
که بسیار جایها از بهر شیطان خوانده و در اینجا از بهر رحمن بخوان که بسیار فرق باشد
میان این خواندن و نغمه کشیدن و میان آن خواندن و سرود گفتن و میان این خروش
و بانگ و فریاد و میان آن خروش و بانگ و فریاد و میان این جمعیت و شادی و
میان آن جمعیت و شادی و میان این سماع و میان آن سماع این خواندن و ترنم
کردن از بهر رضای رحمن است و از آن لذت و ذوق معانی کلام معجزات و از شرف
اسرار و کشف ملک دیان است و آن سرود گفتن از بهر شیطان است و سرمایه شقاوت
و خذلان است و دستور بی فرمانی و عصیان است و دیگر این جمعیت و شادی
از بهر رضای ملک غفار است و آن جمعیت از بهر شیطان غدار است و این شراب
بکاس محبت از بهر ابرار است و به دعا و تضرع و استغفار است و در نیم شبها و
اسحار است و خشنودی ملک غفار است و آن شراب بکاس شقاوت از بهر اشرار است
و نتیجه آن درد سر و خمار است و ثمره آن عذاب النار است و ناخشنودی ملک جبار است
و این سماع مکاشفه اسرار است و مشاهده انوار است و از بهر لقاء ملک غفار است
و آن سماع به نای و مزامیر بخلاف است و نامحمود و ناهموار است و از بهر شیطان مکار
است لاجرم از این خواندن تا آن خواندن تفاوت بسیار است کما قال الله تعالی
أَفَمَن كَانَ مُؤْمِنًا كَمَن كَانَ فَاسِقًا لَّا يَسْتَوُونَ و ابو احمد بن محمد مقری خوش خوان بود
و ابیات و اشعار خوش خواندی و پیش از آنک بخدمت شیخ مرشد رسیدی در مجلسها
عام بسیار نشستی و ابیات خواندی و سماع کردی چون بخدمت شیخ مرشد رسید
مقری شیخ بود و در پای کرسی شیخ نشستی و به آواز خوش خواندی شیخ قدس الله روحه العزیز
بحکم این حدیث که اتبع السیئة الحسنة تمحها او را نصیحت کردی در خواندن قرآن و ترنم

کردن الحان از برای خدای تعالی تا کفارت آن کرد که از برای هوای نفس خود
خوانده است کما قال الله تعالی إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ فصل
ابو عبد الله محمد بن الحسین و جمعی از اصحاب شیخ گفتند وقتی شخصی بیامد و شیری
بزنجیر بسته در پس رباط شیخ آورد و از شیخ مرشد قدس الله سره درخواست تا شیخ برود
و آن شیر ببیند شیخ قدس الله روحه العزیز برفت و آن شیر بدید آن شیر چون شیخ
بدید در خاک افتاد و تیز در شیخ مرشدی نگریست بعد از آن شیخ مرشد قدس الله روحه
گفت یا شیر چه کردی که در بند او فتادی تو همه روز صید جیبها می کردی امروز
چه شد که ترا صید کردند و اسیر گرفتند و از وطن خود ترا بیرون آوردند بعد از آن
شیخ روی بحاضران کرد و گفت اعتماد بر نفس خود مکنید که شیطان دامها بسیار
است و باشد که ما دران دام افتاده ایم و نمی دانیم پس حاضران را وقتی خوش پدید
آمد و بسیار بگریستند انگاه شیخ روی با شیر کرد و گفت یا شیر چگونه است که در
گردن تو زنجیرها می بینم چگونه است که در دست تو سلسلها می بینم یا شیر چشم
حسود بر تو کار کرد یا شیر قوة جسم و دل و زهره تو بکار نیامد و سودی نکرد
تا پس روی بحاضران کرد و گفت ای که عمر دراز داری و کارها بساز داری
و زر و سیم بی شمار داری چون نوبت تو در آید آنها ترا هیچ سود نکند ای برادر
بترس و بر حذر باش که درین راه خطرها بسیار است و عقبهای بی شمار است
ای بسا مجتهدان که از درگاه حق دور اند و ای بسا عابدان که در دام شیطان مغرور
اند و ای بسا زاهدان که دنیا می بازد با ایشان و ای بسا درویشان که افتاده اند
در بند هجران و ای بسا عارفان که از بیم فراق حق لرزان اند و ای بسا محبان
که از تازیانه بلا در خاک عجز سرگردان اند و ای بسا وجودها که افتاده در حبس
و زندان و ای بسا دلها که در درد و غم و اندوه بی سامان رستگاری نیابد ملیح

تراخدائیتا کرد آنجا قوة جسم ... تنها شیر چون رفتار خاص در دید وقوت جسم

وخزانه حوادثم
بسیار داری صح

بر دنیا الدام بلا و نه مرغ هوا از تیر فنا و نه اولیا و اصفیا از خانه قضا بلکه هر یکی
در کار خویش حیران هستند و از جرعه آنکه شراب خورده اند مست اند و در دست
حکم و قضای حق بسته اند هیچکس در کار او چون و چرا نرسد ای بسا کس که امروز دور
می نماید و فردا از نزدیکان خواهد بود و ای بسا کس که امروز نزدیک می نماید و
فردا از دوران خواهد بود پس در چنین حیرانی ایمن نباید بود از مکر حق تعالی
و در کار دین سعی باید نمود تا سودمندی آخرت حاصل کرده و هر کس که از مکر
حق تعالی ایمن باشد او از جمله زیان کاران باشد کما قال الله تعالی فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ
الْخَاسِرُونَ فصل و شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در مجلس گفتی ماهی در
دام نیفتد الا بفراموشی نام حق و کو سفندان و نخجیران کوه در دست صیاد نیفتد الا
بفراموشی نام حق و هیچکس اسیر بلا و غم نشود الا بفراموشی نام حق قال الله تعالی
وَإِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ دیگر ابا نصر بن مهدی گوید
که محمد بن سعید در پیش منبر شیخ برخواند إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز گفت مردمان میگویند و می پندارند که دنیا از
آخرت دور است نه چنین است که ایشان می پندارند بلکه آن نزدیک است
و میان دنیا و آخرت نیست الا یک قدم که بنده از دنیا برگیرد و در آخرت نهد
و گفت میان دنیا و آخرت هیچ بیابان دراز نیست بلکه میان آن یک قدم است
و شخص در خوشی و عیش دنیا همچون کسی باشد که در خواب شود و احتلام افتد
در حال از خواب بیدار شود و هیچ نه بیند الا پشیمانی همچنین هر که در دنیا آید
و بغفلت زندگانی کند چون بمیرد نیابد الا پشیمانی و هر که در دنیا ترک هوا و شهوت
کند و در بند طاعات و خیرات باشد چون بمیرد در گور رحمت غفار یابد و در
قیامت کرامت بی شمار یابد و در بهشت مشاهده ملک غفار یابد پس هر که

خاتمه وی بر خیر و سعادت باشد او را خوشی در قیامت باشد و نزد حق تعالی
بسیار کرامت باشد و هر که شقاوت بر وی غلبه کند کشتی ایمان وی شکسته شود و مال
و اعمال وی ریخته شود و ریسمان سعی وی گسسته شود و امید وی هبا منثور
شود و از حضرت حق تعالی دور شود نعوذ بالله من الخذلان والحرمان
فصل شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در آن رنجوری که وفات یافت
یک روز جمعه بعد از نماز بیامد و بر کرسی شد تا وعظ گوید چون مجلس آغاز کرد
در میان سخن یکی از مقریان را گفت بر خوان قوله تعالی وآخرون اعترفوا
بذنوبهم خلطوا عملا صالحا وآخر سیئا یعنی جمعی باشند که کار نیک و بد هم
میکنند و امروز از آن غافل اند روز قیامت بگناهان خویش معترف شوند پس شیخ
قدس الله روحه العزیز گفت بخوان که حال من همچنین است بخوان که بعد از این
در پیش ما نخوانی و حال همچنان بود که بعد از آن شیخ قدس الله سره مجلس نداشت و
خطیب امام ابوبکر رحمة الله علیه گفت بنگر که مثل چون شیخ مرشد قدس الله روحه
العزیز بدان درجات و مقامات و حالات عالی که وی را بود با پایه خود از جمله مخالطین
می دید و خود را در عبادت حق تعالی مقصر می دید و خوفناک بود پس چون باشد
حال کسی که گذشته باشد عمر وی در بطالت و به زیان آمده باشد روزگار او
در ضلالت و ضایع شده باشد اوقات او بر جهالت چگونه باشد حال او فردای قیامت
در آن خجالت فصل احمد بن حسن سرایی گفت که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
در آن رنجوری که وفات یافت یک روز بیامد و بر کرسی نشست تا وعظ گوید
پس گفت ای برادران میخواهم که سخن گویم اما از ضعف نمی توانم گفت و هیچ خرمی
چنان بمن نمی رسد که هر آدینه شما را می بینم و در حضور شما آسایش می یابم و مثل
من همچون مثل کسی است که در کشتی نشسته است و در گردابی افتاده است کاه

امید

امید رستگاری می دارد و کاه بیم غرق فصل زید بن علی و ابا نصر بن مهدی
رحمة الله علیهما گفتند شنفتیم از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که میگفت شبها
بدین بام می آیم و مردم همه در خواب اند و آواز مادر می شنوم که در فراق فرزند می
گرید جانم فدای وی باد که خوش می گرید آخر در وقت سحر برخاسته است
و از دل سوخته بر وی گریه میکند پس گفت خنک آنکسی که در وقت سحر برخیزد و بر گناه
خود بگرید و از عاقبت خود بترسد بخوشی و عیش این جهانی مشغول نشود
فصل و شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز گفت اگر روز قیامت مرا گویند یا ابرهیم
بن شهریار برخیز و بی حساب در بهشت شو تنها آن زمان هیچکس بدبخت
تر از من نباشد زیرا که امید من بکرم حق تعالی آنست که هر که نظر وی بر من افتاده
باشد بمن بخشند فصل ابا عبد الله محمد بن اسحق و ابو الحسین بن الفرج و ابو علی
بن مهدی گفتند بسیار بودی که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در مجلس گفتی
الهی اگر روز قیامت با من نیکویی و فضل و کرم خواهی کردن مرا در بالایی
بدار تا دوستان من مرا ببینند و من ایشان را ببینم و بروی یکدگر خرم شویم و
بجمع در بهشت شویم و اگر کار بر جز این خواهد بود و بیرون از آنک حسن الظن من
با تو است بمن خواهی کرد مرا براهی بدوزخ فرست که کسی مرا نه بیند زیرا که امید
دوستان من آنست که مرا در حضرت تو عزتی هست و با من فضل و کرم خواهی
کردن اگر چنین است مرا بایشان نمای تا اعتقاد ایشان صادق شود و به یقین
مشاهده کنند فضل و کرمی که با من کرده و اگر غیر از این باشد مرا از ایشان پنهان دار
٥ تا بتو بدگمان نباشند و من دشمن کام نشوم فصل محمد بن اسحق گوید در آن
رنجوری که شیخ مرشد قدس الله روحه وفات یافت خدمت وی میکردم شبی نزدیک
شیخ بودم و گوش داشتم که شیخ قدس الله روحه العزیز با حضرت حق تعالی مناجات میکرد

وبیکنت الهی وسیدی ومولایی ما عبدتک حق عبادتک وما خدمتک حق خدمتک
الرمهلت دهی سالی دیکر همه اشغالها بکذارم وبخدمت تو بردارم و در خدمت
تو هر سعی وجد که باشذ بکار آورم وترکت الاشغال بالخلق واقبلت الیک بالصدق

فصل ابونعیم محسن بن علی بن احمد کویذ شنفتم از شیخ عرشذ قدس الله روحه العزیز
تفسیر قول الله تعالی الطلاق مرتان فامساک بمعروف او تسریح باحسان وکفت
جون زن یک طلاق داذند مراجعت می توان کرد وجون دو طلاق داذند مراجعت
هم می توان کرد اما جون سه طلاق داذند مراجعت برخاست وفراق افتاذ بس کفت
ای براذر بر حذر باش تا سه طلاق محبت حق تعالی ندهی وروی دل از مشاهده حق
نکردانی وخوذرا از دایره اهل سنت وجماعت بیرون نیاری که جون این هر سه
در شخص موجود کشت او را از حضرت عزت نصیبکی حاصل شذ اول شریعت
دوم طریقت سوم حقیقت بس بنده باید که در شریعت مستحکم باشذ و در طریقت
ثابت قدم باشذ و در حقیقت استوار ومستقیم باشذ کما قال الله تعالی لنبیه صلی الله
علیه وعلی آله وسلم فاستقم کما امرت ونیز کویند هر کس که از این سه خصلت محروم باشذ
در وی هیچ خیر مجوی که نیابی اول احوال متزیان دوم اعمال ایشان سوم محبت
ایشان جون این هر سه خصلت از شخص مفارقت کرد نصیبکی وی را حاصل کشت
ونیز در حدیث است که جون شخص در نماز سه حرکت بیابی بکند نماز وی باطل شود
واو را از آن نماز هیچ نتیج نباشذ همجنانکه مرد زن خوذرا سه طلاق دهذ وکفت جون
بنده در نماز یکبار بنکرذ روی خوذ از قبله بکرداند ونکران غیر حق شوذ حق تعالی
روی رحمت از وی بکرداند واکر دیکر بار میل کند وبنکرذ حق تعالی نظر شفقت
از وی بکرداند وکوید ای بنده غافل کجا می نکری کیست بهتر از من که خداوند تو ام
جون سوم بار در آن شروع کند حق تعالی کوید بر وای بنده مردود بنکر انجا که می نکری

نعوذ

نعوذ بالله من غضب الله فصل قاضی ابو طاهر نعمان بن عبد الرحمان کفت جون
وزیر باذشاه علی بن بندار وفات یافت بخدمت شیخ رفتم خدمت شیخ دیدم که
اندوهکن نشسته بوذ وسر در بیش انداخته بوذ وسلام کردم مرا جواب داذ کفت
بنشین من بنشستم بس شیخ قدس الله روحه العزیز دست مبارک از آستین بیرون
آورد و بوست دست خوذ بکشیذ وکفت ببین ای فرزند من که عمر من بآخر
رسیذ واستخوان من باریک شذ وکوشت اندام من ضعیف شذ ورکها من بدیذ
آمذ وسن من بزرک شذ وهمسالان من در کذشتند ومن نیز درین اندیشه ام که
اجل من نزدیک آمذه است ودر کذرم تا این کار خوذ جکونه باشذ بس کفت بدان
که دولت من ودولت وزیر ابو علی هر دو بهم روی بما نهاذ دولت من در دین
وراه شریعت وطریقت وحقیقت بوذ واز آن وی در دنیا وبزرکی وجاه ومال بوذ
وهر روز که بوذ دولت ما هر دو بر مزید بوذ تا امروز که وزیر ابو علی در کذشت
وجاه ومال وحکم وی تباه شذ من نیز می ترسم که نباید که در کذرم وحال من همجنان
باشذ من کفتم یا شیخ هیچ اندیشه مدار که دولت تو تا قیامت باشذ وهر روز که باشذ
بر مزید خواهذ بوذ ان شاء الله قاضی ابو طاهر کفت من این حکایت که شیخ فرموذه
بوذ با ابو عبد الله دامغانی بکفتم ابو عبد الله کفت موت النسوان خلل فی الاوطان
وموت الولدان حرقة فی الجنان وموت السلطان تشویش البلدان وموت الاخوان
مهیج الاحزان وموت الاقران یهدم الارکان کفت مرک باذشاهان تشویش
شهرهاست وآن شهرستان دین است که به بقای وجود مبارک ایشان معمور
است جون وجود شریف ایشان از میان برخاست خرابی در شهرستان دین
بدید آمذ اکرجه حیوة ومات ایشان فرق نیست اما آنکس که وجود مبارک ایشان
می بینذ تا آنکه نمی بینذ در راه دین وی بسیار تفاوت است ودلیل برین

سخن آنست که چون مهتر و بهتر موجودات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات از دار الفنا
به دار البقا رحلت کرد یکی از صحابه که بر سر روضهٔ مطهر مقدس پیغامبر صلی الله علیه وسلم
حاضر بوده و بر قبر مبارک وی تکیه کرده بودی اندوه و میگفت هر لحظه که می گذرد از زمان
وفات پیغامبر صلی الله علیه و علی آله وسلم در دل خود تاریکی می یابم همچنین سنت است که
بعد از غروب آفتاب سیاهی شب پیدا شود و از عقب روز نباشد مگر شب چنانک گفت
قول الله تعالی والضحی واللیل اذا سجی همچنین هیچ بزرگی از بزرگان دین درنگذشته است
الا که در میان قوم وی ظلمتی و وحشتی بدید آمده است و شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
ازین معنی اندوهگین و حزن ناک بودی نه از آن جهت که قضاء حق تعالی کراهیت می داشت
فصل محمد بن علی شیرازی گوید شنفتم از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
که میگفت مثل من چون مثل آنکس است که در دریا غرق است ساعتی اومید می دارد
که بموج بارها افتد و موج او را بساحل افکند و نجات یابد و ساعتی می ترسد که همین
لحظه در دریا فرو شود و غرق گردد حال من همچنین است پس گفت رکبت
مرکب الرضا و استسلمت للقضا و سلمت قلبی الی رب السما و ارسلت نفسی مع الما
فاما الاسر و المملکة و اما الاسر و المهلکة فصل شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
گفت حق تعالی میگوید ای بندهٔ من چشم باز کن و در من نگر و در غیر من منگر
و اومید از من دار و بغیر من مدار و از من ترس و از غیر من مترس و کارها دو جهانی
خود بمن تفویض کن تا من که خداوندم به نیکوترین وجهی کارهای تو تمام کنم نه بینی
که مادر موسی چون از هلاکت موسی می ترسید موسی را در دریا انداخت و بمن
تسلیم کرد لابد بی آنکه رنجی بوی رسید بمادر تسلیم کردم و گفتم فرددناک الی
امک الآیه شعر حتام علی الشط واقف ومن تلاطم الموج خایف
الق نفسک فی یم الملک فاما ملک و اما هالک فصل شیخ مرشد قدس الله روح

العزیز گفت هیچ گناه بزرگتر از آن نیست که بچشم خواری و حقارت بر برادر مسلمان
نگری و گفت اگر گویند که فلان کس در هوا می برد باور دار مادام که به بینی که
وی غیبت کس نمی کند و گفت ای آنکسی که عیب برادر خود می بینی و غیبت وی
میگویی به تقصیر وی و گناهی که از وی صادر می شود چرا عیب و گناه خود نمی بینی
و گناه و عیب خود فراموش میکنی ای نهی نکرده است حق تعالی ترا از غیبت
کردن و تجسس کردن همچنانک دیگر مؤمنان را نهی کرد چنانک گفت
ولا تجسسوا ولا یغتب بعضکم بعضا الآیه اگر آنچ گویی در حق برادران خود و آن
در وی باشد غیبت کرده باشی و اگر آن چیز در وی نباشد بهتانی گفته باشی
شعر فلو نظر العیاب فی عیب نفسه لکان له شغل عن الناس شاغل
فصل احمد بن بهروز رحمة الله علیه و محمد بن ابرهیم گفتند که شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز در مجلس چون خواستی که نکتهٔ یا اشارتی که حق تعالی از عالم غیب بر دل
مبارک وی الهام کردی بگفتی و فایده فرمودی روی بحاضران کردی
و گفتی بشنوید که خواهم گفت خواهم گفت سه بار تکرار کردی و گاه بودی
که آنچ خواستی گفت فراموش کردی لحظهٔ توقف کردی پس روی سوی آسمان
کردی و گفتی الهی حاضران منتظر اند و من منتظر نوالم بده تا بدهم بعد از آن
شیخ آنرا بخاطر آمدی و بگفتی و حاضران فریاد بر آوردندی و گریه کردندی و
وقتی خوش بدید آمدی چون احمد بن بهروز و محمد بن ابرهیم این نقل می کردند
از احمد بن بهروز پرسیدند که تو باز می دانی که شیخ قدس الله روحه العزیز بعد از آن
که فراموش کرده بود چه گفت احمد گفت یاد ندارم محمد بن ابرهیم گفت من یاد
دارم گفتند آنچه بود گفت شیخ این کلمه فرمود که معول بر مال و جاه و بزرگی دنیا
مکنید و معول بر صحبت بدن مکنید و نظر بر چیزی مکنید که آن چیز شما را

جلال نکرده اند **فصل** و شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بلفظ مبارک خود گفت
که حق تعالی میگوید بنده من شب اول که در گور باشی کمترین شب تو ام یعنی ای بنده
من شب اول گور که ترا در قبر نهند بدانی که من ترا الستم و با تو چگونه مشفقم یعنی
تو آن شب رحمت و کرم و فضل و احسان من بدانی و بشناسی که ترا در خاک
تسلیم کنند و دوستان و خویشان و یاران از تو باز گردند و اهل و فرزند و مادر
و پدر و برادر و خواهر ترا بدرود کنند و ترا در لحد بخوابانند و روی ترا در خاک
نهند و آن خاک تمکین فرش تو سازند و آن گور تاریک مسکن تو کنند بعد از آن
که قصرهای معمور این دنیای غدار و باغهای پر درختان با ثمار و کیسهای دوخته
پر از درم و دینار و اسبابهای پرداخته با وعید بسیار رها کرده باشی با وارثان ستمکار
و هیچ از آنها بتو یاد نیاورند الا رحمت و مغفرت من که هستم خداوند رحیم غفار
پس ای بنده من درین دو سه روز که در دنیا آمده هش دار و دل بدان منه و
تکیه بدان مکن و طمع از آن بردار و دل از غیر من برگیر و بکلی بمن سپار که فریاد رس تو
در دو جهان منم و بس یکبار **فصل** عبد الخالق شیرازی و بعضی دیگر از اصحاب
شیخ گفتند که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز عادت آن بودی که در ماه رمضان
هر روز دوشنبه در جامع شهر کهنه وعظ گفتی بر روز دوشنبه بر عادت خود
حاضر شد تا وعظ گوید چون بمنبر بر آمد و نگاه کرد و خلق بسیار دید
گذشته بودند از مردان و زنان و مقیم و مسافر و کوچک و بزرگ شیخ قدس الله
روحه العزیز چشم بر ایشان افکند و آن کثرت بدید روی با خود کرد و بلفظ
مبارک خود گفت که بنزاء ثلاث اخوانی بر آوردا یزمان ندیدی یعنی کی پنجاه ساله
که کرده ام آخر آن عمل این کثرت خلق ثمره خواهد بود این می پسندیدیم این بگفت
و وقتش خوش گردید و حال بروی غالب شد و از منبر بر آمد و از مسجد بیرون

دوید

دوید پای برهنه و روی بکوه نهاده و خواست که بکوه رود جمعی از اصحاب
از عقب وی برفتند و او را در صحرا بیافتند نزدیک کوه شیخ قدس الله سره تا وقت
نماز پیشین آنجا مشغول بعد بنماز و ذکر حق تعالی و میگفت خداوندا سعی و جد
و جهد و کردار من نه بو خاطر برای آنکه خلق بمن تقرب کنند و مراد در میان
ایشان جاهی و حرمتی باشد بلکه مراد من از آن عمل نبوده الا رضای تو الهی حظی
ونخواهم الا رضای تو
من الدنیا ذکرک و ثناؤک و فی العقبی قربک و لقاؤک **شعر**
مرادی منک ما تدری بلا منّ و لا سلوی فان آتیتنی الدنیا و ان آتیتنی العقبی
فلا ارضی من الدارین الا رؤیة المولی **فصل** شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
قي
گفت هر که حق تعالی او را بمحبت خود بکشد دیه وی مطلق حق تعالی باشد و هر که از ترس
حق تعالی هلاک شود دیه وی امن و امان جاودان باشد و هر که رجاء حق تعالی
او را بکشد دیه وی بهشت و حور و قصور باشد و هر که اشتیاق حق تعالی او را بکشد
دیه وی دیدار و لقاء حق تعالی باشد و قیل من کان فی الله تلفه فعلی الله خلفه یعنی
آنکس که در خدای گم شود و هستی خود بر باد نیستی دهد حق تعالی او را عوض بود
و هستی خود او را کرامت کند تا هستی وی هستی حق تعالی باشد **فصل** شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز گفت چون انس گرفتی به غیر حق تعالی وحشت یابی از خدای تعالی
و گفت هر که انس گیرد بخدای تعالی از غیر حق وحشت یابد و چگونه انس نگیرد
بخدای تعالی آنکس که دل وی نزد خدای تعالی گرو کانست خطیب امام ابو بکر
رحمة الله علیه گفت هر کس که انس گیرد با خداوند جبار و حالی و اسراری باشد او را
با ملک ستار هرگز انس نیابد با اغیار و هر کس که باشد از اهل محبت و صفوت غنیمت
داند عزلت و خلوت و هر کس که باشد از خداوندان عقل و اولی الالباب بنده بود
او را ذکر ملک وهاب و انس گیرد به رب الارباب و هر کس که بنده بود او را رب

الارباب توانکر وبی نیاز باشد او را از جمله اسباب درست کرداند خود را دران
جناب وهرکس که خود را درست کرداند وملازم کرداند دران جناب روز بروی
او برکشایند فتح الباب کرامی کنند او را وبردارند از پیش وی حجاب وبیابد مراد و
مقصود خویش از خداوند وهاب **فصل** شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز دربیان
قول الله تعالی قد افلح المومنون کفت بدرستی که فلاح یافتند مومنان پس شیخ قدس الله سره
کفت حق تعالی میکوید بهشت را الهام کردم تا بدانست که او را از بهر مومنان
آفریده ام واو را مشتاق مومنان کردانیدم تا روز قیامت چهل فرسنک بذیره مومنان
باز اید وچون مومنان بیافریدم کلام خود با ایشان فرستادم تا مومنان کلام من میخوانند
وشرف ایشان بدین از من زیادت می شود خطیب امام ابوبکر رحمة الله علیه
کوید کفته اند من عدم الاجابة تسلی بالخطاب ومن منع الوصول اقتصر علی الکتاب
والرسول یعنی از نادیدن دوستان وفراق ایشان دل تسلی می یابد بخطاب
ورسولی که از نزد ایشان برسد زیرا که از ان بوی دوستان می آید پس کفت از خانه دوست
بوی دوست می آید واز رسول دوست بوی دوست می آید واز نامه دوست بوی
دوست می آید پس کفت از خانه دوست بوی دوست می آید نه بینی که حاجیان
از خان ومان بیرون می شوند وزن وفرزند رها میکنند وروی در بادیه خونخوار
می نهند وتن در کرسنکی وتشنکی می دهند وسر وپای برهنه می روند تا بخانه دوست
رسنده می باشند از خانه دوست بوی دوست می آید لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس
دیکر روی بحضرت شریف وتربت لطیف خواجه انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
می نهند وقصد زیارت روضه مطهر ومقدس منور خواجه کونین می کنند وخاک
آستانه علیا آن حضرت شریف کحل دیده کان می سازند وبدان مفتخر می شوند
وصلوات ودرود بروح مطهر ومنور وی می فرستند چه می باشند حبیب الله است

وازوی

وازوی بوی دوست می آید قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی **دیکر** مصحف
قرآن به تعظیم بر می کیرند وبدان بوسه می دهند وبر چشم می کیرند وبر فرق سر
می نهند وبه تعظیم وتمکین می خوانند وبی طهارت دست بدان نمی برند چه می باشد
کلام دوست است ازوی بوی دوست می آید لا یمسه الا المطهرون تنزیل من
رب العالمین **دیکر** دوستان دوست امثال طالبان وسالکان وزهاد وعباد و
عارفان وموحدان واولیا واصفیا چون در دنیا باشند ایشان را بزرک دارند
وتعظیم کنند وبا ایشان تقرب نمایند ومال وجاه فدای ایشان کنند وبر دست وپای
ایشان بوسه دهند وبعد از وفات ایشان بر سر قبر ایشان می روند وزیارت تربت
مبارک ایشان میکنند ونذور بخادمان روضه ایشان می برند چه می باشند دوستان
دوست اند واز ایشان بوی دوست می آید الله ولی الذین آمنوا یخرجهم
من الظلمات الی النور **فصل** شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز کفت حق تعالی
میکوید ای بنده من بمن یاد کرد که تا کر بر تو منم ودر همه احوال رجوع بمن کن
واعتماد بمن کن تا کارهای تو بسنده کنم که ومن یتوکل علی الله فهو حسبه آخر
ای بنده من چند تقصیر کنی ومن ترا عفو کنم چند از من کریزی ومن ترا
جویانم چند جفا کنی ومن ترا وفا کنم آخر از من شرم بدار چند ترا خوانم واجابت
نکنی وچند ترا اند کنم وتو نشنوی چند روی بتو آورم وتو از من اعراض کنی ه
خطیب امام ابوبکر رحمة الله علیه کوید ای عزیز ترا لحظه نمی باشد که عمر عزیز
خود که هر نفسی بحقیقت ملک ابدی قیمت است ضایع میکنی ونمی دانی ونمی
ترسی از روز قیامت که دران روز هیچ چیز ترا سود نکند مکر دلی فارغ از
غیر حق تعالی که حاصل کرده باشی کما قال الله تعالی یوم لا ینفع مال ولا بنون
الا من اتی الله بقلب سلیم ودل سلیم آن باشد که از غیر حق تعالی سلامت یافته

وهرکس آنکه بر روی او
برکشایند فتح الباب

باشد و دران روز برادر و مادر و پدر و یار و رفیق و زن و فرزند همه از تو بگریزند
و بیزار شوند الا فضل و کرم و رحمت من که خداوندم کما قال الله تعالی
یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه و حق تعالی میگوید ای
بندهٔ من روزی من میخوری و خلاف فرمان من میکنی و ترا میخوانم و به غیر من
باز می گردی هست ترا خداوندی رحیم ترا از من پروردگاری کریم ترا از من ترا
شفیق و مهربانم و هر کجا که هستی با توام و ترا نگاه می دارم فرمان من نمی بری و
شیطان که ترا دشمن است و بهلاکت تو می کوشد و هیچ راحت از وی بتو نمی رسد
الا مضرت فرمان وی می بری ای نه با شما عهد کردم که فرمان شیطان
نبرید که وی بر ورکرد دشمنیست شما را و فرمان من برید که راه راست اینست
کما قول الله تعالی الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم
عدو مبین وان اعبدونی هذا صراط مستقیم آخر منکر نه ترا از عدم بوجود
آوردم و ترا لباس ایمان و معرفت بپوشانیدم اگر بدی میکنی ستر بر تو میکنم و اگر
گناه میکنی و توبه میکنی ترا عفو میکنم و اگر نیکی می کنی ترا جزا می دهم و از تو راضی
می شوم و شب و روز ترا از همه آفتها نگاه می دارم و اگر خفته ترا نگاه می دارم
و خود بخواب نمی روم لا تأخذه سنة ولا نوم و اگر گرسنه ترا روزی می دهم
و طعام می خورانم و خود نمی خورم وهو یطعم ولا یطعم و به عزت و جلال من
که در دو عالم نیابی مثل من در شفقت و مرحمت و کریمی و رحیمی ای بندهٔ من
باز کرد من تا باز کردم بتو و ان عدتم عدنا باز کرد بتو به بعفو و کرم باز تا باز کردم
کرد بطاعت تا باز کردم بجزا داد ای بنده چند گناه کنی و چند توبه کنی
دیگر گناه کنی نمی ترسی از گناهی که ترا بدان بگیرم و فرو مانی و ترا هیچ عذر نباشد
فصل اخی عبد السلام و عبد الله بن احمد گفتند که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز

بسیار

بسیار گفتی که از حق تعالی عاقبت خیر خواهید که فردای قیامت با مسلمانان
از گورستان گبران برانگیزانند و بسا گبران از گورستان مسلمانان برانگیزانند و گفت
غره مشوید بزهد زاهدان و بعبادت عابدان و خوار مدارید هیچ گناه کار بسبب
گناه وی که کار بخاتمت پوشیده است این معنی مهتر و بهتر موجودات خواجه
کاینات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات فرمود ملاک العمل خواتمه یعنی
اصل کردار خاتمه آنست تا خاتمه شخص بر چه باشد و هیچکس در علم آن راه
نیست بجز حق تعالی و هیچکس از انبیا و اولیا نبوده اند الا که از عاقبت ترسیده اند
و از حق تعالی عاقبت خیر خواسته اند و حق تعالی علم آن از خلق پوشیده کرده است
و در پرده ستر داشته است تا مطیع بر بسیاری عبادت معول نکند و بدکردار
از رحمت حق تعالی نومید نشود خطیب امام ابوبکر رحمة الله علیه گفت
به بسیاری طاعت از مکر خدای ایمن مباش که از مکر خدای ایمن نگشتند الا
زیانکاران کما قول الله ولا یأمن مکر الله الا القوم الخاسرون و به بسیاری
گناه از رحمت حق تعالی نومید مباش که از رحمت خدای نومید نگشتند الا
کافران کما قول الله ولا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون و در میان
این خوف و رجا سلوک میکن تا ازین جهان درگذری و در دار السلام قرار گیری
با جمع مومنان ان شاء الله فصل و شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز گفت ای
بسا نابینا که بینا شده اند و راه راست یافته اند و ای بسا بینا که نابینا شده اند
و راه گم کرده اند پس گفت نابینایی بر دو قسم است نابینای اصلی و نابینای طاری
نابینای اصلی آن باشد که وی از مادر نابینا بزاید همچون کفار مکه که حق تعالی
در شان ایشان میگوید سواء علیهم أأنذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون
گفت اگر بیم کنی و اگر بیم نکنی یکسانست ایشان را که ایمان نیاورند اما نابینای طاری

آن باشد که از مادر بینا بزاید و با ایمان و طاعت بسر برد بی خذلان حق تعالی
بایشان رسد و ایمان از ایشان جذب کند و کافر از دنیا بروند همچون بلعم باعور
و زاهد برصیصا ه بر ای عزیز آنکس که از مادر نابینا بوجود آمد و این عالم
ندید بروی حسرتی نباشد زیرا که بلندی آسمان ندید و طلعت آفتاب
نیافت و روشنی ماه مطالعه نکرد و ضیا و زینت ستارکان معلوم نکرد و بساط
زمین مشاهده نکرد و انواع درختان میوه دار و بستانها و سبزه و مرغزار
وکل و ریاحین و لاله زار و چشمها روان و کناره جوی بار و دیدن دوستان
غمکسار و مهربانان مه عذار نیافت و حلاوت اینها در جان وی سرایت
نکرد او را هیچ حسرتی و ندامتی نباشد اما آنکس که اینها دیده باشد و دیده
از وی باز ستانند ای برا حسرت و ندامت که و برا باشد و سنایی علیه الرحمة
والمغفرة درین معنی میفرماید شعر حسرت آنرا کی بود کز دخمه در دوزخ برند
حسرت آنرا کوید و زخ از سر منبر برند بر ای عزیز هیچ غم مخور بر آنکس که او را
معرفت حق تعالی حاصل نشده است و حلاوت مناجات با حق تعالی نیافته
است و ذوق شراب محبت نچشیده است وکل مودت از حق نبوییده است
که او را هیچ حسرتی نباشد اما آنکس که جولان کرده باشد درین میدان
وناکاه بروآید تیر خذلان و فرو افتد از مرکب ایمان در خاک مذلت و عصیان
و بمیرد در ان کمراهی ناکهان حسرت وی سخت باشد در ان جهان نعوذ بالله
من الخذلان والحرمان و مثل این کس همچون شخصی باشد که در زمینی پاک
بی خار و خاشاک تخم اندازد و آب آسمان و زمین آنرا بپروراند تا مثمر شود
چون وقت آن باشد که ثمره بردارد آفتی در وی رسد و آن همه سعیها
نیست کرداند اما آنکس که عنایت ازلی در حق وی باشد همه کناهان

وی

وی محو کرداند و طاعتهاء وی قبول کند و بدیهاء وی با نیکی بدل
کند چنانک کفت اولئک یبدل الله سیاتهم حسنات فصل محمد بن اسحق
بن عبد الله کفت شنفتم از شیخ مرشد قدس الله سره که با حضرت حق تعالی مناجات
میکرد و میکفت الهی ابرهیم خلیل تو علیه السلم از تو درخواست و دعا کرد و کفت
رب اجعل هذا البلد امنا یعنی خداوندا مکه را ایمن کردان من آن ابرهیم نیستم و لیکن
دعا میکنم که این وادی بی زرع و این مقام بی ورع که اهل آن فقیرانند از ایمان
و احسان و طاعات و خیرات تو آنرا آباد آن کردان به ذکر خود و اولیا و اصفیا
و زهاد و عباد خود و اکرچه من ابرهیم خلیل الله نیستم اما تو خداوند خلیلی و اکر
چه این وادی و این مکان چون مکه نیست اما این وادی بیابانی خشک است
بی آب همچون مکه و خالی است از خیرات و آتش می پرستد همچنانک در مکه
بت می پرستیدند فاجعل اللهم دعائی مرفوعا وندائی مسموعا واجعل
افیدة من الناس تهوی الیهم وهمهم واقفة علیه حتی یتصل فیه
الخیرات و یدوم اقامة الطاعات یا قاضی الحاجات فصل شیخ مرشد قدس
الله روحه العزیز کفت ای آنک لذت می یابی از طعام و شراب و لذت می یابی
از فرج و شهوات و لذت نمی یابی از طاعات و عبادات و تنهایی و عزلت
و خلوات و مناجات با قاضی الحاجات چه تفاوت است ترا از دیکر حیوانات
و کفت هر که درین جهان آمد و روزی چند اقامت کرد و ذوق طاعات
و شوق خلوات و انس با مناجات حق تعالی نیافته است آنکس سیه دل باشد و هر کس
که ذوق طاعات و خلوات و مناجات یافته باشد پیوسته میکوید سلم سلم
تا حق تعالی او را بسلامت از دنیا بیرون برد و او را از اهل بهشت و لقاء خود
کرداند و خطیب امام ابو بکر رحمة الله علیه کفت شراب محبت هیچ تشبیهی

نداند شراب محبت و نور معرفت هیچ مانندگی ندارد به نور حرقت و لذت شراب
محبت فوق است بر همه خوشیها و مستی وی غالب است بر همه مستیها هر که از آن جرعه
چشید تا قیامت بی هوش گشت و هر ساعت او را لذتی و کمالیتی نو حاصل است
بخلاف نبید این عالم که بی خودی آن یک ساعت است و از عقب آن هزار آفت است
و هر که لذت شراب محبت چشید تا ابر وای هر دو عالم گشت **شعر**
یقولون لی بالله هل انت عاشق ٭ فقلت وهل یوما خلوت من العشق ٭ شربت بکاس الحب فی
حلاوتها حتی القیامة فی الحلق **فصل** شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز گفت چه بوده است
که نترسم و حبیب الله ترسیده است و خلیل الله ترسیده است و کلیم الله ترسیده است و
روح الله ترسیده است چرا نترسم با این خوردن و آشامیدن و تقصیر کردن چرا نترسم که هوا
از یک جانب و شیطان از یک جانب چگونه نترسد که او را حال این بود خطیب امام ابوبکر
رحمة الله علیه موافق سخن شیخ گفت عاشقی به معشوق خود نامه نبشت و در آن
نامه یاد کرد که نامه من نزد تو است برخوان که دل من اسیر محبت تو است و کار
من در فراق تو سخت دشوار است زیرا که من در مقامی ساکنم که از بلای من شنیده ها
برنده است و درخت من مارها گزنده است و از بس من آتش سوزان است و از
پیش من دریای غرقه کننده نه روی گریختن دارم و نه رای نشستن در چنین مقام
و چنین حالت چگونه نترسم ٭ اللهم خلصنا من هذه المحنة **شعر** تجد الحب اجنادا مجندة
فیها الصواعق والحیات والاسد فان اخذت یمینا خفت صاعقة **فصل**
وان اخذت شمالا راعنی الاسد وان تقدمت کان البحر معترضا وان تاخرت فالنیران تتقد
فصل احمد بن بهروز گفت شنیدم از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که میگفت
یاد دارم که در خانه پدر خود بودم و نان من جوین بود و جامه من از پنبه بود و امروز
بحمد الله تعالی نان من گندمی است و لباس من صوف مصری است خداوند از تو شکرها

سلطان از یک جانب

دارم

دارم پس گفت حق تعالی میگوید ای بنده بنگر که من آن خداوندم که تو گمراه بودی
راهت نمودم درویش بودی توانگرت گردانیدم برهنه بودی ترا پوشانیدم
تنها بودی ترا یاران و برادران دادم بی وطن بودی ترا جای و مسکن دادم
ضعیف بودی ترا قوی گردانیدم دور بودی ترا بخود نزدیک کردم پس
همچنانک با تو رحمت کردم و نعمت دادم بندگان مرا رحمت کن و با ایشان شفقت کن
و شکر نعمت من بجای آور و این کلمه که شیخ قدس الله سره فرموده ستی است از آن
خطاب که حق تعالی با پیغمبر کرد صلی الله علیه و آله و سلم قول الله تعالی الم یجدک یتیما فاوی
ووجدک ضالا فهدی ووجدک عائلا فاغنی الی آخره و شیخ قدس الله سره گفت هر که
اعتماد کلی بحضرت الهی کند و طمع از همه خلایق بریده گرداند حق تعالی و تقدس
کارهای دو جهانی وی ساخته کند بی زحمت وی پس بر تو باد که اعتماد کلی بحق تعالی
کنی و حق تعالی کارساز خود دانی که حق تعالی چنین می فرماید لا اله الا هو فاتخذه وکیلا
و گفت شیخ ابرهیم ادهم قدس الله روحه العزیز فرموده است که ما طلب درویشی کردیم
توانگری روی بما نهاد و مردمان طلب توانگری کردند و درویشی روی بایشان نهاد
هم او گفت من خدم الجبار خدمه الاحرار گفت هر که بندگی خدای کند همه آزادگان
بندگی و خدمت او کنند و قیل کن لمن له الکل یکن لک الکل یعنی از برای کسی
در کار باش که همه چیز و همه کس او راست تا همه چیز و همه کس ترا باشد **فصل**
شیخ ابوجعفر احمد بن حسین رحمة الله علیه گفت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
در سنه ثمان وعشر واربعمایه رنجور شد رنجوری سخت پس روز آدینه بعد از نماز
مردم جمع شدند بعادت مجلس تا شیخ ایشان را وعظ گوید شیخ قدس الله روحه العزیز
قوت آن نداشت که از حجره بیرون آید و ایشان را وعظ گوید سر از دریچه حجره
بیرون آورد و گفت السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته حاضران فریاد بر آوردند

نبودم

وبسیار بگریستند پس شیخ قدس الله روحه العزیز گفت ای برادران بدانید که پیغامبر
صلی الله علیه وعلی آله وسلم وفات یافت وعمر او شصت وسه سال بوذ وابو بکر صدیق
رضی الله عنه وفات یافت وعمر او شصت وسه سال بوذ وعمر خطاب رضی الله عنه
وفات یافت وعمر او شصت وسه سال بوذ پس اشارت بخوذ کرد وگفت ابرهیم
بن شهریار عمر بدین نزدیکی رسیذه است یعنی شصت وسه سال پس گفت
ابر یکبار بیایذ وبروذ وباران نیایذ دیگر بار که بیایذ باران بیاورد واین اشارتی
بوذ که فرموذ یعنی درین رنجوری وفات بخواهم کرد پس برخواند قول الله تعالی
أَوَلَا يَرَوْنَ أَنَّهُمْ يُفْتَنُونَ فِي كُلِّ عَامٍ مَرَّةً أَوْ مَرَّتَيْنِ الآیه واین آیة در شان
پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم آمذ که جبرئیل علیه السلام هر سال می آمذ وقرآن از پیغامبر
صلی الله علیه وعلی آله وسلم می شنفت یکبار وآن سال که وفات پیغامبر بوذ صلی الله علیه وعلی آله وسلم
جبرئیل دو بار بیامذ وقرآن بشنیذ وشیخ قدس الله روحه العزیز گفت حق تعالی بنده خود را
توفیق می دهذ تا طاعت وعبادت حق میکنذ بعد از آن از وی قبول میکنذ پس بنده
دعوی انجا رسذ که کار کنذ وهیچ نیاورذ وگفت اگر حق تعالی مرا قبول کنذ از هیچ خلق
باک ندارم وگفت معجزات از آن انبیا باشذ وکرامات از آن اولیا حق تعالی گویذ یا رسول
من معجزات که ترا داذم ظاهر کردان وبا اولیا گویذ یا اولیا من کرامت که ترا داذم
پوشیذه دار تا من پی تو ظاهر کردانم وگفت اهل معرفت ایشانرا بشنیذ وحدت
کشته اند وبه باذ تجرید برداذه اند فصل محمد بن ابرهیم گفت یک روز شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز مجلس می داشت شاعری بیامذ ومدحی از آن شیخ مرشد برخواند
شیخ قدس الله روحه سر در پیش افکند وبگریست پس گفت وقتی شخصی دختر خود
با شوهر نکاح کرده بوذ چون نخواست که دختر خود بخانه شوهر فرستذ دختر
می گریست ماذر او را گفت ای جان ماذر چرا گریه میکنی گفت از آنک مردمان وصف

جمال

جمال من در پیش شوهر کرده اند وآن حد من نیست ومی ترسم از آنک نبایذ
که بی عزت شوم در پیش شوهر خوذ ماذر او را گفت ای دختر گریه مکن
وغم مدار که من ترا چنان بیارایم وترا جلوه کنم که هیچ نقصان در تو نباشد وشوهر
چون ترا ببیند عاشق تو گردذ دختر گفت ای ماذر حال من از شوهر پوشیذه
نماند اگر چه ظاهر من بیارایی چکنی در عیبی که در باطن من باشد وشوهر بدانذ
ومرا دوست ندارذ پس شیخ قدس الله روحه العزیز گفت الهی مرا دشمن کام مگردان
بفضل ورحمت خوذ که او میبیند من بتو همه نیکو نیست وگفت دو آیت بشنیذن تنگ
وکان بالمؤمنین رحیما واعد للکافرین عذابا الیما ندانم تا از این هر دو کدام وگفت
الهی نهاذه ذکر خوذ در عزیزترین موضعی از من وآن دل من است حاشا
که بکنی مرا در خوارترین موضعی وآن دوزخ است وگفت الهی ما را از آن گروه
گردان که ذکر تو در دل ما بوذ نه آنک ذکر تو در زبان ما بوذ ودر دل ما نبوذ وگفت
هر که ذکر حق تعالی بر زبان باشذ نه در دل او را عذاب جاوذان باشذ مانند منافقان
که کلمه لا اله الا الله بر زبان میگفتند ودر دل نداشتند حق تعالی در شان ایشان گفت
إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ وگفت حق تعالی میفرمایذ که من آن
خداوندم که دشمنان در دنیا بنوازم وایشانرا درم ودینار ومراد وخوشی دادم
تا روز قیامت ایشانرا عذاب کنم ودوستان خوذ در دنیا بگذارم وایشانرا ناموادی
وبی خوابی وگرسنگی وبرهنگی دهم تا از من غافل نشوند بسبب اشغال دنیا وایشانرا در
قیامت نعمت دهم ولقاء خوذ ایشانرا کرامت کنم وگفت الهی دل ما را به آتش محبت
خوذ سوخته گردان در دنیا وبه آتش فراق خوذ وآتش دوزخ سوخته مگردان در عقبی
وگفت هر که با آتش محبت سوخته شذ بهیچ آتش دیگر سوخته نشوذ همچون ابرهیم
خلیل صلوات الله الرحمن علیه که با آتش محبت حق سوخته بوذ با آتش نمرود نسوخت

وکان من الکافرین

وآتش بروی سرد و سلامت گردید چنانک گفت یا نار کونی بردا و سلاما علی ابرهیم
گفت ای آتش سرد و با سلامت باش بر ابرهیم و اگر نگفتی با سلامت باش ابرهیم علیه السلم
از سرما آتش بی قرار شدی پس گفت بوز بیش از آنک ترا بسوزانند **بیت**
آتش نمرود هرگز پور آزر را نسوخت ؛ پور آزر بیش از آن آتش چو خاکستر شدست
فصل ابو القاسم بن فیصر راهبانی گفت یک روز شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
وعظ میگفت در میان سخن اشارت بدان تیر بزرگ کرد که در منظر صوفیان بکار نهاده
است از شالی قبه مرشدی عمرها الله تعالی الی یوم الدین گفت ای مردمان همچون
این تیر مباشید که این تیر چشمی وجهی بزرگ دارد لیکن میان آن مجوف است و باطنی
درست ندارد پس گفت حذر کنید شما نیز تا از جسمهای بی دل نباشید خطیب امام
ابوبکر رحمة الله علیه گفت حذر کنید تا از آن کس نباشید که ظاهر وی پالوده بود و باطن
وی آلوده ظاهر وی صحیح بود و باطن وی جریح ظاهر وی منقش بود و باطن
وی مشوش ظاهر وی سلیم بود و باطن وی سقیم ظاهر وی شهی بود و باطن وی تهی
دل وی چون دل گرگ درنده باشد و جامه وی فاخر و ارزنده باشد دل وی از معرفت
حق خالی و خراب بود و ظاهر وی با طعامهای گوناگون و شراب بود پس گفت ای آنک
ظاهر خود آرایش میکنی بلباس آرایش کرده باری دل خود را برای آله الناس
همه روزه می پوشی لباس فاخره باری چه ساخته زاد آخرت آری چون غبار از میان
برخیزد و در عرصات ظالم بر مظلوم آویزد در آن زمان ترا معلوم شود ای گرفتار
نام و ننگ که بر اسب تازی سواری یا بر دراز گوش لنگ **شعر**
چون پرده زپیش کار تو برخیزد ؛ پیدا گردد که لعل کانی یا سنگ **فصل**
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز گفت اگر حق تعالی نظر شفقت و عنایت بکند
و مرا قبول کند از آنک خلق مرا رانند و مرا جفا کنند و طعنه زنند هیچ باک ندارم **شعر**

مرادی ان اراک وان ترانی ؛ وان یدنو امکانک من مکانی ؛ فان واصلتنی فاردت قربی
وعیشک لا ابالی من جفانی **فصل** و شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز گفت بچهل روز
سعی کردم و جهد نمودم و حاصل کردم که از هیچ کس نرنجم و مرا مهیا شد و چهل سالست
که سعی میکنم و جهد می نمایم که مگر حاصل کنم که دیگری از من نرنجد و مهیا نمی شود یعنی
این معنی هرگز مهیا نشود از آن جهت که حق تعالی و تقدس جمله خلایق هر یکی
بنوعی و صفتی و طبیعتی آفریده است و در هر یکی اندیشه و نیتی نهاده است و هر یکی
دینی و مذهبی داده است و افعال و احوال ایشان مخالف یکدیگر افتاده است اگر زاهدست
عارف نمی پسندد و اگر عارف است بر زاهدی خندد اگر عابدست منکر خمارست
و اگر خمارست عابد را انکارست اگر توانگرست درویش را بحقارت می نگرد و اگر
درویشست بر توانگر حسد می برد اگر ظالم است در خون مظلوم می کوشد و اگر مظلوم
است از جور ظالم می خروشد اگر جهودست دین ترسا باطل می داند و اگر ترساست
جهود را غافل میخواند و علی هذا قصة طویلة کما قال الله تعالی وقالت الیهود
لیست النصاری علی شیء وقالت النصاری لیست الیهود علی شیء و امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه در زمان خلافت گفت هیچ شب نمی گذرد بر من الا که مردمان نیمه
از من خشنود اند و نیمه منکر و ناخشنود اند آنکس که داد او می دهد خشنودست
و آنکس که داد از وی ستانند ناخشنود ذات حق تعالی و تقدس همه را چشم اعتبار
و گوش اختیار و زبان استغفار و دل بیدار کرامت کناد و بالله التوفیق و صلی الله
علی محمد و علی آله اجمعین اللهم اغفر لنا ذنوبنا واستر عیوبنا ولا تفضحنا فی الدنیا
والآخرة یا ارحم الراحمین باب **بیست و نهم در وصیتها و حکایتها که شیخ مرشد**
قدس الله سره فرموده است خطیب امام ابوبکر محمد بن عبد الکریم رحمة الله علیه
گفت اصحاب مرشدی گفتند چون کسی ارادت را محق بودی و بخدمت شیخ مرشد

قدس الله روحه العزیز آمذی وخواستی که دست از کار دنیا بدارذ و در راه طریقت درآیذ
شیخ قدس الله روحه العزیز او را گفتی ای برادر بدانک درویشی وصوفی کاری سخت است باشذ
که ترا طاقت آن نباشذ زیرا که ترا گدای خوانند وحقیر دارند و گرسنگی و برهنگی وخواری وشکستگی
بتو رسذ وجفا از کس وناکس بتو آیذ برو وتفکر کن در کار خوذ اگر سر این کار داری واین
تحمل بتوانی کردن درای که چون درآمذی وخوذ را بدرویشان نسبت کردی اگر باز گردی
مردود گردی واگر این تحمل نتوانی کردن برو وبکار خوذ مشغول شو تا شرمسار نگردی
که این راه نامرادیست ٭ آورده اند که روزی جوانی بخدمت شیخ مرشد آمذ تا توبه کنذ و در طریقه
درویشان درآیذ گفت یا شیخ بخدمت تو آمذه ام و سر این کار دارم شیخ قدس الله روحه العزیز
هم بذین قاعده که از پیش رفت او را نصیحت فرموذ که این راه بلا ونامرادیست وترا
از حکم خوذ بدر بایذ رفت آن جوان گفت هرچه شیخ فرمایذ چنان کنم شیخ قدس الله روحه العزیز
او را گفت برو که درین حجرهٔ رباط پیری نشسته است چوبی برگیر و او را بزن آن جوان رفت
پیری نورانی دیذ که در نماز ایستاذه بوذ بحضوری تمام هیبتی از وی بر آن جوان
نشست باز گردیذ وبخدمت شیخ آمذ وحال بگفت شیخ او را فرموذ که باز گرد وهمچنانک ترا
گفتم بجای آور آن جوان دیگربار برفت وآن پیر از نماز فارغ شذه بوذ بذیره آن جوان باز آمذ
وسلام کرد واو را بنواخت ودست او بگرفت وبنشاند وچیزی که ماحضر بوذ پیش آن
جوان بنهاذ تا بخورد آن جوان خجل شذ باز گردیذ وبخدمت شیخ آمذ وحال بگفت
شیخ قدس الله سره گفت ترا ازین چاره نیست اگر بذان آمذه که اختیار خوذ بگذاری ومحکوم
فرمان ما شوی آن جوان برفت تا نزدیک آن [illegible] عصایی نهاذه بوذ برگرفت وچشم برهم نهاذ
ودو سه عصا بر آن پیر زذ وباز گردیذ وبخدمت شیخ آمذ واحوال بگفت از عقب وی
آن پیر بیامذ بخدمت شیخ وسلام کرد وگفت یا شیخ این جوان بسبب من خسته شذه است
آمذه ام که عذر خستگی وی بخواهم این بگفت وبغرامت بایستاذ شیخ مرشد روی بذان جوان

کرد

کرد وگفت ای جوان حال می بینی که چون این پیر ترا خدمت کرده است وحرمت
داشته است وچوب خورده است واین ساعت آمذه است وبغرامت ایستاذه است
اگر سر این کار داری طریقت ازین پیر بیاموز والا باز گرد حکایة خطیب ابو القاسم
رحمة الله علیه گوید هرگاه که بعضی از اصحاب شیخ خواستندی که سفر کنندی بخدمت
شیخ مرشد آمذندی واجازت خواستندی وقتها بوذی که اجازت ایشان بداذی و
وقتها بوذی که نداذی هرگاه که اجازت داذی گفتی چون سلامت بذیره تو باز آیذ باز گرد
یعنی اگر مانعی بدید شد یا زحمتی ومرضی حادث شذ آن سلامتی است که بذیرهٔ تو
باز آمذه است باز بایذ گشت که سلامت وعافیت در صحبت درویشانست ٭ همچنین
خطیب ابو القاسم رحمة الله علیه گفت که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز گفتی که بسیار
باشذ که من در مسجدی گذرم یا در راهی میروم وجمعی از کوذکان وجوانان می
بینم از اصحاب خوذ وغیر ایشان که نشسته باشند ومی خندند ومزاح می کنند وسخن
بی فایده میگویند من بر ایشان بگذرم وسر در پیش افکنم وخوذ را از ایشان غافل سازم ونذو دوستی صح
والتفات بذیشان نکنم وروی خوذ با ایشان خوش ندارم ودر دل من انکار فعل
ایشان باشذ آن فعلی که خذای داند پس از ایشان آنکس که توفیق یافته باشذ وزیرک
ودانا بوذ در یابذ که من از فعل وی رنجیذه ام بیایذ وعذر خواهذ واز آن افعال
ناپسندیذه توبه کنذ ودل من خوش کرداند وسوذمند کرد ذو آنکس که مخذول
ومحروم ونا زیرک بوذ در نیابذ آنچ کرده باشذ وپندارذ که من نمی دانم آنچ وی
در آنست از کردار ناپسندیذه قبیح وتن بغفلت می دهذ وبذان افعال زشت مضر
میشوذ وپندارذ که آن افعال ناپسندیذهٔ وی از من پوشیذه است لاجرم دل من
از وی خسته وآزرده می شوذ واز دل من دور می شوذ واز نظر من می افتذ وثقیل
می شوذ وزیان کار دنیا وآخرت می شوذ حکایة طلحة بن احمد بن ایوب گفت جماعتی

از اصحاب گویند که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز ما را وصیة کرد و فرمود که وقت صبح
برخیزید و ده رکعت نماز کنید پس مشغول شوید به قرآن خواندن و تلقین حفظ کردن و ذکر
گفتن و درین وقت بخوردن و آشامیدن و خواب کردن و کاری دنیاوی کردن مشغول
مشوید که وقتی شریف است و زمان اجابت است و چون آفتاب برآید و فارغ شوید از
درس و تلقین و من فارغ شوم از ختم قرآن و دعا پس برخیزید و دوازده رکعت نماز
چاشت کنید بعد از آن بخدمت درویشان و کارهای رباط مشغول شوید **حکایت**
حسن بن مهدی گوید شنفتم که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز میگفت که چون پادشاهان
دنیا خواهند که در شهری روند بعلم داران گویند تا علم بیرون برند و بفرمایند
تا بوق بزنند چون لشکر خاص آواز بوق بشنوند کارسازی کرده باشند بعد از آن
کارسازی کنند و بیرون شوند پس اینجا پدید شود که خاص کیست و ناخاص کیست
این مثل خاصان حق است و عوام الناس اما آنک خواص باشند پیش از آنک بانگ نماز
از مناره بشنوند برخیزند و وضو بسازند بلکه همه اوقات باید که بطهارت باشند
و بروند در مسجد و بنماز سنت مشغول شوند تا چون آواز بانگ بشنوند کارسازی کرده
باشند بعد از آن نماز بجماعت بگزارند ایشان از خاصان و گروه حق باشند اما جمعی
که بیگانه باشند از آواز بانگ هیچ حرکت در ایشان پدید نیاید نعوذ بالله من غضب الله
حکایت اصحاب مرشدی گفتند وقتی یکی از صالحان وفات یافته بود شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز برفت و بر وی نماز کرد و او را دفن کردند در گورستان دیه زیره چون
از دفن وی فارغ شدند در وقت بازگردیدن شیخ قدس الله روحه العزیز روی باصحاب
و حاضران کرد و گفت یا قوم این شخص که وفات کرد و او را دفن کردیم و از وی
بازگردیدیم اجازت او را دهند که بازگردد و بدنیا باز آید حاضران گفتند یا شیخ ممکن نبود
که او را اجازت دهند و از وی نشنیدند پس شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز گفت ای حاضران

پادشاه بیرون شوند و جمعی که خاص نباشند

جمعی که عوام‌اند چون بانگ بشنوند آنگاه برخیزند وضو سازند باز نماز جماعت نیابند باز رسند ایشان لشکریان‌اند اما خاص نباشند

جز

چون او را اجازت ندهند به بازگشتن و ما را اجازت دادند به بازگشتن اکنون باید که
چون بمنزلهای خود شویم کارسازی آخرت بکنیم و توشهٔ قیامت بسازیم پیش از آنک نوبت
بما رسد و بمیریم و ما را در لحد نهند و دیگران از ما بازگردند و ما نتوانیم که باز گردیم پس گفت
همانا که می بینم که قیامت برخاسته است و مردم از گورها بر می خیزند و خاک از خود بر می افشانند
جمعی با حلل و تاج و کرامت و جمعی با لباس قطران و حسرت و ندامت **حکایت**
محمد بن ابرهیم گفت روزی شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز یکی از اصحاب خود دید که
صوفی مصری پوشیده بود و شملهٔ نیکو بر سر کرده بود و نعلینی عراقی در پای
داشت و سراویلی پاک نرم در پای کرده بود شیخ قدس الله روحه العزیز او را بخواند
و گفت ای فرزند هر کس که کار دنیا بر وی راست باشد و با نظام کار آخرت وی شوریده
باشد و ناتمام آن مرد برفت و آن لباسها از خود برکشید و پیراهنی که داشت در پوشید
و فوطه بر سر کرد و آن رختها برگرفت و بیاورد و در خدمت شیخ بنهاد و بایستاد
شیخ قدس الله روحه العزیز بلفظ مبارک خود بر خواند که هرگز هر دو یک نبوت
آتش یک نبوت پس گفت من لم یستو عنده لبس الخلق والجدید والعدم والوجود
لم یکن له الواحد المعبود گفت آنکس که پیش وی یکسان نباشد لباس کهنه و نو و هستی
و نیستی نباشد او را هیچ دوستی با حق تعالی **حکایت** عبدالله بن احمد گوید که وقتی شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز از بهر عمارت مسجد جندی گچ حاصل کرده بود و آن را پخته بود
و استاد و مزدور آورده بود تا عمارت مسجد کنند شیخ و اصحاب ایستاده بودند ناگاه گربهٔ
سیاه بیامد و خود را در آن گچ بغلطانید چنانک لون سیاه وی سفید گشت و در
کنارهٔ گچ بنشست پس گنجشکان بیامدند و در آن نزدیکی بنشستند تا دانه خورند گربه
از گچ باز نشناختند ناگاه آن گربه چون مرغ از جای برآمد و گنجشکی صید کرد
شیخ مرشد و اصحاب آنرا بدیدند شیخ قدس الله روحه روی باصحاب کرد و گفت بنگرید

که این گربه چون خواست که صیدی کند صورت لون خود بگردانید و صفت بر خود مبدل
کرد تا صیدی بگرد همچنین هر کس خواهد که مقصودی بیابد و آخرت صید کند و از
حقیقت ایمان خبر یابد از لباس عادت خود بیرون آید و صفت خود مبدل گرداند و از
اقوال و افعال ناپسندیده دور شود و بافعال و اقوال صالحان و متقیان موصوف شود تا آنچ
مقصود و معبود وی است حاصل کرد چون شیخ قدس الله سره این فایده بفرمود اصحاب
را وقتی خوش پدید آمد و متمتع شدند از فواید شیخ قدس الله روحه العزیز حکایة خطیب ابو القاسم
رحمة الله علیه گفت در آن وقت که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز رنجور بود و در آن
رنجوری وفات یافت یک روز در خدمت شیخ نشسته بودم علی بن الفضل بیامد
و قدحی شربت بیاورد تا شیخ باز خورد شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز آن قدح بدید و بدانست
که بوی میدهند روی بمن کرد و گفت یا ابا القاسم علی بن الفضل را بگوی تا این شربت
بمن ندهند و زحمت من ندارد که از جایی دیگر شربتی دیگر بمن میدهند و من بدین
شربت محتاج نیستم و آن شراب روحانی بود که از میراث داری پیغامبر صلی الله علیه و سلم
از علم تحقیق بوی می دادند کما قال النبی صلی الله علیه و علی آله و سلم ابیت عند ربی یطعمنی
و یسقینی حکایة محمد بن ابرهیم گفت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در روز عاشورا
وعظ میگفت و در میان سخن تفضیل سخی بر بخیل می نهاد و گفت ای قوم بگویید لفظ
سخی و دهان برهم نهید و بگویید لفظ بخیل و دهان از هم بگشایید یعنی امکان ندارد
که کسی گوید سخی و دهان باز نگشاید و گوید بخیل و دهان بهم نهد پس گفت سخی در کیسه
وی گشاده است و دست وی گشاده است و درهای بهشت بروی او گشاده است و بخیل دهان
وی بسته است و سر کیسهٔ وی بسته است و دست وی از خیرات و صدقات بسته است
و درهای بهشت بر روی او بسته است و درویشان دوست ندارد و همیشه تیره عیش
بود و در میان آتش باشد حکایة ابو عبدالله محمد بن علی شیرازی گوید شنیدم از شیخ مرشد

قدس الله روحه العزیز که گفت دلیری مکنید بر پادشاهان و صالحان که هر که دلیری
بر پادشاهان کند مال وی برود و جاه و حرمت وی برود اگر درویش باشد و او را
مال نبود سر وی برود اما صالحان که ایشان با حق تعالی حالی و سری باشد دلیری
مکنید که هر که دلیری با صالحان کند و ایشان را برنجاند حق تعالی او را و اهل و برادر و مال
وی را هلاک کند کما قال النبی صلی الله علیه و علی آله و سلم عن ربه تعالی من اهان لی ولیا فقد بارزنی
بالمحاربة پیر و شیخ ابو سعید قدس الله روحه العزیز درین معنی گفته است که دلیری
بصالحان مکنید که حق تعالی باک ندارد که از بهر یک صاحب دل هفتاد صاحب نفس هلاک
کند حکایة محمد شیرازی گفت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز روزی یکی از
اصحاب را که بی اجازت شیخ بجایی رفته بود گفت اگر بجایی خواهی رفت باجازت
من برو تا اگر مصلحت باشد ترا اجازه دهم و اگر نباشد ترا نگذارم و از رفتن و آمدن تو
باخبر باشم پس گفت این سخن نه از برای تعظیم خود میگویم بلکه سزاوار باشد شبان که
دانا باشد در احوال گوسفندان و ایشان را محافظة میکند تا هلاک نشوند پس برخواند قول
الله تعالی اِنَّمَا المُؤمِنُونَ الَّذِینَ آمَنُوا بِاللهِ وَرَسُولِهِ وَاِذَا کَانُوا مَعَهُ عَلَی اَمرٍ
جَامِعٍ لَم یَذهَبُوا حَتَّی یَستَأذِنُوهُ معنی آنست که مؤمنان آنکسی باشند که ایمان آورده باشند
بخدای و رسول وی و چون باشند با پیغامبر صلی الله علیه و علی آله و سلم بر کاری کردن متفق
و مجموع از آن میان بیرون نشوند تا اجازت از پیغامبر نخواهند یعنی بی دستوری
وی بیرون نشوند و این آیة در غزاء خندق فرو آمد که مؤمنان باجازت پیغامبر
صلی الله علیه و علی آله و سلم می رفتند بشغلی که داشتند و منافقان بی اجازت می رفتند
حکایة محمد بن اسحق بن عبدالله گفت بسیار بودی که خطیب ابو القاسم رحمه الله علیه
در پیش شیخ مرشد قدس الله سره چون وعظ گفتی بخواب شدی شیخ قدس الله سره
آستین مبارک بر سر وی زدی و گفتی یا ابا القاسم بیدار شو و بشنو که چه می گویم که زود

باشذ که تو بذین محتاج شوی یعنی وعظ گفتن وحال همجنان بوذ که شیخ اشارت فرموذه
بوذ و ابو الحسین بن فرج گفت شیخ قدس الله روحه العزیز دعا کردی و گفتی اللهم لا تجعل
اولاد الخطیب یتامی یعنی خذاوندا فرزندان خطیب ابو القاسم یتیم مگردان حکایة
خطیب امام ابو بکر رحمة الله علیه گفت از بعضی اصحاب شیخ شنیدم که می گفتند شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز در مجلس بسیار گفتی که همجون موی زیر لب باشیذ که هر هفته
از وی بری گیرند و زیادت می شوذ یعنی سخی و جوانمرد باشیذ در مال داذن و نفقه کردن
که حق تعالی عوض باز دهذ جنانک گفت وما انفقتم من شیء فهو یخلفه و ممسک و بخیل
مباشیذ که حق تعالی روزی بر شما تنگ گرداند حکایت محمد بن علی شیرازی گویذ
وقتی شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز مخفی بوذ از گبران و خوذ را نگاه می داشت
هر جنانک شب از رباط بیرون آمذی و بخانه برادر خوذ حسن بن شهریار شذی
و اصحاب او را نگاه بانی کردندی بعد از دو سه شب شیخ قدس الله روحه العزیز اصحاب
را گفت هر کسی بوطن خوذ باز شویذ و مرا رها کنیذ که حق تعالی مرا نگاه دار خواهذ شذ همجنانک
مصطفی صلی الله علیه وعلی آله وسلم نگاه داشت از کافران و او را از ایشان ایمن کرد اینجا نک گفت
والله یعصمک من الناس حکایة محمد بن علی شیرازی گویذ وقتی شیخ مرشد قدس الله سره
در محلت مصلی کازرون میگذشت با جمعی اصحاب مردی بذید شیخ باز ایستاذ و سلام کرد
و دعا کرد و گفت حق تعالی ترا صد سال عمر دهاذ شیخ مرشد روی باصحاب کرد و گفت
می شنویذ که این مرد جه می گویذ اصحاب گفتند یا شیخ جه میگویذ گفت میگویذ که خذای تعالی
ترا بمیراناذ اصحاب گفتند یا شیخ آن مرد ترا درازی عمر از خذای میخواهذ شیخ گفت جون صد
سال بسر آمذ هم بمیرم و جون بخواهم مردن مرده گیر کما قال النبی صلی الله علیه وعلی آله وسلم
کل ما هو آت قریب یعنی هر جه آمذنیست نزدیک است بس بر خواند قول الله تعالی انک
میت وانهم میتون خطیب امام ابو بکر رحمة الله علیه گفت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز

[illegible]

جون اهل مجلس را دیذی که متفرق نشسته بوذندی یا دیذی که مردمان در نماز
متفرق ایستاذه بوذندی گفتی جمع شویذ و بهم بپیوندیذ و پراکنده مشویذ که ابر جون پراکنده
باشذ باران از وی نیایذ و جون جمع شوذ و بهم بپیوندذ باران سوذمند از آن بیایذ همجنین
جون مومنان جمع شوند و بهم بپیوندند و با هم موافق باشند و مخالف نباشند برکت
و رحمت حق تعالی بیابند که الجماعة رحمة و جون پراکنده شوند مجموع نباشند و رحمت
حق بایشان نرسذ و آن عذابی باشذ که الفرقة عذاب حکایت محمد بن ابرهیم
گویذ که نصیر بن علی بن منصور که وزیر باذشاه بوذ روزی بخدمت شیخ آمذ و گفت
یا شیخ جمعی مرا سرزنش میکنند و میگویند که تو صوفیان و زنان دوست می داری
و ایشان ترا دوست می دارند و بتو فخر می آورند شیخ قدس الله روحه العزیز گفت
اگر صوفیان ترا دوست می دارند و بتو فخر می آورند نیک است زیرا که پیغامبر صلی الله علیه وسلم
شکر و سپاس حق تعالی کرد و فخر آورد بذانک در زمان نوشروان عادل بوجود
آمذ و گفت الحمد لله الذی اظهرنی فی زمان ملک عادل اما اگر تو صوفیان دوست
می داری هم نیکو و پسندیذه زیرا که پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم درویشان و صالحان
دوست داشته است و در دعا خواسته است زندگانی با ایشان و مردن با ایشان و حشر
با ایشان جنانک گفت اللهم ارزقنی صحبة الصالحین وامتنی فی جوار الصالحین
واحشرنی فی زمرة الصالحین اما انک تو زنان دوست می داری موافقت پیغامبرست
صلی الله علیه وعلی آله وسلم که گفت حبب الی من دنیاکم ثلث الطیب والنساء وقرة عینی فی الصلوة
حکایت محمد بن ابرهیم گویذ شنیدم از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که گفت حق تعالی
خلایق دنیا بلا و محنت دهذ بجرم خاصان زیرا که جون خاصان بسلامت باشند عوام
همه بسلامت باشند و بی روی ایشان کنند و همه کارهای عالم با نظام و سلامت
باشذ و جون خاصان بی راه شوند و از حق برگردند و از حرام و شبهت نپرهیزند عوام موافقت

ومتابعت ایشان کنند وهلاک کردند **حکایت** خطیب امام ابو بکر رحمة الله علیه کفت شیخ
مرشد قدس الله روحه العزیز فرموده است که آنچ میان تو وخدای تعالی است از حقوق
بندکی وآداب آن آن نیکو واصلاح دار وباقی از هیچ خلایق باک مدار **وکفت** تهی دست
پیش چهار کس مروید اول پیش عیال دوم پیش رنجوران سوم پیش صوفیان چهارم
پیش پادشاهان **وکفت** مردم سه قسم اند اول مرد دوم نیم مرد سوم نامرده اما مرد آن
باشد که بدهد ونستاند ونیم مرد آن باشد که بدهد وبستاند ونامرد آن باشد که ندهد
وبستاند **وکفت** مردم در سه جای بیازمایند اول چون با زن بیکانه در خلوت باشند
وباهر دو بکر الفت دارند بنکر تا بسلامت می توانند بود یا نه • دوم چون خشم کیرند بنکر
که خود را نکاه می تواند داشت یا نه • سوم چون بر مال دیکران دست یابند وبر آن قادر
باشند دست از آن می توانند داشت یا نه **حکایت** عبد الخالق شیرازی کوید شیخ مرشد قدس
الله روحه العزیز کفت چون عالمی بر من برسد بر من واجب است خدمت وی کردن از
بهر علم وی ولیکن هر عالمی که پیش پادشاهان وامیران شود از بهر طمع دنیاوی من او را
از علما ندانم کما قال النبی صلی الله علیه وسلم اکرم العلماء امناء الله علی خلقه ما لم یخالطوا
السلاطین **حکایت** عبد الله بن احمد کفت مردی از بصره در رباط شیخ مرشد فرود
آمد وقرآن خواندی باواز خوش ونماز شب بسیار کردی شیخ قدس الله سره باواز وی
خوش بودی واستماع وی کردی یک روز او را کفت ای عزیز اکر ترا چیزی بکار باید
از من بخواه تا ترا بدهم واز خادمان مخواه آن مرد شرم زده کشت وکفت یا شیخ هیچ مال
الا آنچ بدست تو نیست که از تو بخواهم وبستانم شیخ قدس الله سره کفت ای عزیز آنچ
در دست منست از آن توست هرکاه که خواهی طلب کن وبستان واضافت بدان کرد
که من خادم درویشانم وآنچ در دست منست از آن درویشانست وهیچ چیز از آن من
نیست از این معنی او را شیخ مجرد کویند که بظاهر وباطن مجرد بود واز هر دو عالم مستغنی بود

قدس

قدس الله روحه العزیز **حکایت** بهرست بن حسین کوید جماعتی از عوام یکی از صوفیان
انکار می کردند وغیبت می کفتند که چیزی از وی صادر شده است که خلاف شریعت
است این حکایت بکوش شیخ رسید شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز آن کس را بخواند وکفت
ای فلان که انکار این طایفه میکنی وغیبت ایشان میکویی حذر کن از این افعال وهیچ
غیبت ایشان مکوی وانکار ایشان مکن که هیچ کس نبوده است که از وی زلات پدید
نیامده است واز پیغامبران علیهم السلام زلات بوجود آمده است ومبتلا شده اند بزلات
وبدانک این طایفه را حق تعالی ایشان را بیندایی کرامت کرده است که اکر از ایشان کناهی صادر
شود توبه کنند وبخدای باز کردند واستغفار کنند وعذر آن کناه بطاعت وعبادت
وندامت باز خواهند ویکی از عوام چون کناهی کند توبه نکند بلکه بدان کناه اصرار نماید
ونادم نشود وعذر آن نخواهد وباشد که بی توبه بمیرد از مشغولی دنیا که دارد وبسبب
آن کناه در دوزخ شود وبدانک مثل صوفیان با عوام الناس همچون مثل درم ودینار است
شما همچون درم اید وصوفیان همچون دینار ودیناری سرخ اکرچه نه نیک باشد
از بهای بیست درم باز نیفتد ویکی از صوفیان با خلل وزلل بهتر از بیست عوام
باشد از شما اه زیرا که ایشان را رازی ونیازی وسوزی ودردی وسری با حق تعالی
هست وطاعت وعبادت واوراد واجتهاد دارند که دیکران از آن محروم اند واکر
شما مرا مطالبت کنید بر صوفیان چون اصحاب صفه من شما را مطالبت کنم بعالمی
چون پیغامبر صلی الله علیه وسلم چون عالم مصطفی باشد صوفیان چون اصحاب صفه باشند
وچون عالم ابرهیم بن شهریار باشد صوفیان بهتر از این نباشند ودیکر آنک امرای
ایشان خلفای راشدین بودند چون ابو بکر وعمر وعثمان وعلی رضوان الله علیهم اجمعین
لاجرم صوفیان چون اصحاب صفه بودند امروز چون امیران بدین صفت اند که
می بینید صوفیان چنین نیک اند **حکایت** احمد بن محمد بن ابرهیم دینانی کفت پدر من

اوایی چند جمع شذه بوذ و توانایی نداشت که باز دهد ناچار از وطن خوذ بدر می بایست
شذ پس بیرون رفت تا بدیه شیخان افتاد اتفاق افتاد و شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
با اصحاب خوذ دران دیه آمذ و قاضی ابوبکر انطاکی از نوبندجان هم بذان دیه آمذ شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز در مسجد جامع از طرف جنوبی فرو ذآمذ و کلیمی بستد و دامن از کلیم
فرو گذاشتند و قاضی ابوبکر انطاکی در رباط فرو ذآمذ و شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
برباط رفتی و قاضی ابوبکر زیارت کردی و قاضی ابوبکر رحمة الله علیه بمسجد آمذی و شیخ
مرشد را زیارت کردی و روزی بذ رمن نزد شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز رفت
و گفت یا شیخ مرا قرضی چند هست دعا کن تا حق تعالی سهل کرداند شیخ مرشد قدس الله سره
گفت وقتی در روزگار شیخ کبیر قدس الله روحه العزیز مردی شیرازی تب می آمذ برخاست
و بخدمت شیخ کبیر رفت تا شیخ دعا کنذ و به برکت دعای شیخ حق تعالی تب از وی ببرذ
چون برباط شیخ رسیذ از اصحاب شیخ خوذ درخواست تا بروند و شیخ را خبر دهند تا دعای
از برای وی بکنذ از قضا حق دران ساعت شیخ کبیر قدس الله روحه العزیز تب سخت
آمده بوذ یکی از اصحاب شیخ گفت ای که آمده تا شیخ ترا دعا کنذ و تب از تو برود بذانک
شیخ نیز همچون تو تب دارذ پس شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز گفت ای آنک از من
دعای خواهی تا حق تعالی اوام تو بگزارذ بذانک من نیز همچون تو قرض دارم و از وطن
خوذ از بهر قرض بیرون آمذه ام پس گفت یا رب اوام جمله اهل اسلام سهل گردان
و مقصود همه برآور و به برکات دعای شیخ قدس الله روحه العزیز اوام شیخ و از آن قاضی
ابوبکر و از آن بذرمن همه سهل گردیذ و بسلامت بوطن خوذ باز آمذند حکایت
محمد بن علی شیرازی گفت دران زمان که براذر شیخ مرشد حسن بن شهریار علیه الرحمة
والمغفره رنجور بوذ چون حال بر وی سخت شذ شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
برفت و بر بالین وی بنشست و گفت ای براذر مرا حلال کن که حق تو نشناختم

وحرمت

وحرمت تو چنانک بکار می بایست نگاه نداشتم و در حق تو آنچ واجب بوذ نکردم ٥
منکوحهٔ حسن مادر احمد بن حسن گفت یا شیخ هیچکس از ما حق وی نشناختیم و حسن
بن شهریار بغایت صالح و صادق و متقی بوذ و پیش از شیخ وفات کرد رحمة الله علیه حکایت
خطیب امام ابوبکر رحمة الله علیه گفت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز روزی گفت ای
اهل بازار بیذار باشیذ تا اهل رستاق شما را فریفته نکنند و شما ندانید اهل بازار
گفتند یا شیخ ما ایشان را می فریبانیم زیرا که کم بایشان می دهیم و بیش می ستانیم شیخ قدس
الله روحه العزیز گفت پس اهل رستاق شما را می فریبانند بحقیقت زیرا که مظلمت
ایشان بر گردن شماست و شما نمی دانید پس شیخ قدس الله روحه العزیز روی باصحاب
خوذ کرد و گفت بیذار باشید و جهد کنیذ تا مردمان شما را فریب ندهند و شما را
غره نکنند بذانک بشما تقرب کنند و دست شما را بوسه دهند که شما نمی دانید که
دران چه آفتی عظیم است حکایت محمد بن علی شیرازی گویذ که ابوعلی دریتی
که از اصحاب شیخ بوذ و صالح و متقی بوذ چون وفات کرد او را بخواب دیدم و از وی
پرسیدم که خبر فلان کس چگونه است و با او چه کردند و این شخص که خبر وی می پرسیذ
مردی بوذ بظاهر نیکو و با صلاح و پیش از ابوعلی دریتی درگذشته بوذ و با ابوعلی
دریتی آشنایی داشته بوذ و من میخواستم که احوال وی باز دانم تا در قیامت چگونه است
محمد بن علی شیرازی گفت چون بامداد شذ برفتم و این خواب در خدمت شیخ بگفتم
شیخ قدس الله روحه العزیز گفت خذای تعالی بندگان را شناسذ و باطن ایشان داند
و ما ندانیم حکایت جمعی از اصحاب مرشدی گفتند که ابوالقاسم بن علی بن عبد الله نظاره
دار الضرب کازرون از علی بن بامنصور که وزیر بوذ گرده بوذ و او را بنقابه بسیار دینار
آمده بوذ بقدر هزار دینار و توانایی نداشت که باز دهد پیش آمذ بخدمت شیخ مرشد و گفت
یا شیخ مرا شفاعت خواه از علی بن بامنصور تا مرا مسامحت کنذ و ابوالقاسم بن علی دران زمان

ابو علی گفت [illegible] حال وی [illegible] چگونه است

که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در شیراز بود از جهت فخر الملک مبلغی کرده
بود از برای شیخ و نفقات و مال بسیار خرج کرده بود و مدد و معاونت بسیار کرده
بود خویش فخر الملک تا حق تعالی آن حادثه سهل کرد اینها اتفاق افتاد و بعد از دو سه
روز علی بن منصور که وزیر بود بکازرون آمد و در خدمت شیخ حاضر شد شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز از بهر ابو القاسم شفاعتی کرد و گفت ابو القاسم را مسامحت کن
و درگذار از وی آنچ بقایه مالست علی بن منصور گفت یا شیخ مال پادشاه مسامحت
نمی شاید کردن شیخ گفت از بهر خاطر من از سر بقایه وی درگذر علی بن منصور گفت
یا شیخ ملتمس ترا اجابت کردم بشرط آنک عقد برادری به بندی با من و عهد کنی
با من که بی من در بهشت نروی فردای قیامت چون ترا نزد حق تعالی حرمتی و منزلتی
باشد شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز دست برادری گرفت با وی و قبول کرد
آنچ التماس کرده بود اصحاب شیخ چون این سخن بشنیدند دلتنگ شدند برخاستند
و بخدمت شیخ آمدند و گفتند یا شیخ ما همه از خویش و پیوند و کارها دنیا بریده ایم برای تو
و استظهار و معول بتو داریم و امید داریم که در دنیا و آخرت با تو باشیم و شب و روز
این دولت خواهانیم و هرگز این عهد با ما نکردی و امروز با علی بن منصور برادری
گرفتی و عهد کردی پس حال ما با تو چگونه خواهد بود در قیامت شیخ قدس الله
سره از این سخن خوش نیامد پس اصحاب را گفت ای شما که این سوال میکنید حجاب
از پیش شما برداشتند و منزلهای خود بدیدید و منزل علی بن منصور بدیدید
و شما را تحقیق شد که وی از اهل دوزخ است و شما از اهل بهشت هستید بلکه
یک روز عدل وی بهتر از بسیار عبادتها و طاعتهای شما باشد پس گفت اگر آنچ امید
میدارم بخدای تعالی بیابم راضی نباشم بهزار چون علی بن منصور که بمن بخشند
و ایشان از دوزخ آزاد کنند بلکه هر که درین بقعه حاضر شد به نیتی صادق فردای

صاحب

قیامت اورا شفاعت کنم و اگر نعوذ بالله بخلاف این باشد و ظن من نا امید باشد
و سعی من ضایع شود پس این عهد کردن و برادری گرفتن سودی نکند و بهیچ کار
نیاید بعد از آن دل اصحاب بدست آورد و خاطر ایشان مجموع کرد و گفت از آن شما حاجت
برادری گرفتن و عهد کردن نیست زیرا که خود چنین است و امیدوارم که چنین خواهد
بود انشاء الله حکایت خطیب امام ابو بکر رحمة الله علیه گفت شیخ مرشد قدس الله روحه
العزیز بسیار گفتی که ای بندهٔ ضعیف بترس از خداوند خویش و گفت حق تعالی میگوید
ای بندهٔ من عمل نیکوی تو دوست می دارم چگونه ترا دوست ندارم و گفت حق تعالی
جسم از خاک آفریده است و ناچار است اورا از طعام و شراب و روح را از فرمان حق
بیافرید چنانک گفت قل الروح من امر ربی لاجرم روح را ناچار است از ذکر حق کردن
و قرآن خواندن و عبادت کردن و گفت الهی نعمت تو بر ما بسیار است که آن نعمت
وصف نتوان کرد از آن جمله آنست که بزبان ذکر تو میگوییم و یاد تو میکنیم و کلام تو
میخوانیم و بجسم خدمت تو میکنیم و کلام تو میخوانیم و عبادت و فرمان تو بجای می آوردیم
و بدل شکر تو میگوییم و یقین و ایمان بتو داریم این همه نعمت تو است بر ما تو توانایی
و ما عاجزانیم هر نیکویی که هست تو بر ما می رانی و اگر نه ما بر هیچ قادر نیستیم پس شکر
ترا و ستایش ترا بدین بخشایشها که بر ما میکنی حکایة ابو نعیم محسن بن علی بن احمد
گوید اصل پدر من از دیه جفتق بود لیکن از بهر خراج دیوانی که بنام من بود
از آنجا بیرون آمدم و بدیه دوان رفتم و مقام کردم روزی مهتر اهل دوان مرا
بگرفت و به پیش خورشید مجوسی آورد که حاکم کازرون بود و از برای مرد و دانگ
از خراج که بنام من بود مسامحه خواست بشرط آنک باز کردم و بدیه جفتق روم
و بکار خویش مشغول شوم پس بخدمت شیخ مرشد آمدم و حکایت باز گفتم و احوال خود
عرضه داشتم تا شیخ چه مصلحت می بیند شیخ قدس الله روحه العزیز گفت اگر خواهی

بدیه دوان رو و بندهٔ خدای باش و اگر خواهی بدیه جنتی رو و بندهٔ حور شیذ باش بنگر
تا کدام یک اختیار میکنی من بقول شیخ برخاستم و بدیه جنتی رفتم و اهل و فرزندان خود
برگرفتم و بدیه دوان آوردم و انجا مقام کردم و از من بسیار خیرات بوجود آمد از برکات
وصیت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز حکایت خطیب امام ابو بکر رحمة الله علیه گفت
میان دو کس از اصحاب شیخ ماجرایی برفت یکی دست بر آورد تا دیگری را بزند ناگاه شیخ
مرشد قدس الله روحه العزیز برسید و آنرا بدید و آنکس که دست دراز کرده بوذ
بخواند و گفت هرکه دست دراز کند تا یکی را بزند او از من نیست حکایت ابو علی بن
مهدی گفت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز مارا وصیت کرد که درویشان دوست
دارید و با ایشان نیکویی کنید آنچ توانید و هیچ نشستی مکنید با ایشان الا باعتقاد نیکو
و تمامی صدق و در میان ماجرا و خصومت ایشان مروید و در آن تصرف مکنید
تا زیان کار نباشید در دنیا و آخرت حکایت ابو علی بن مهدی گفت دو مرد از ماورا النهر
برباط شیخ مرشد آمدند و من ایشان را خدمت می کردم و کرد خاطر ایشان می کردیدم
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز مرا گفت می دانم که برچه کاری زنهار بدین کار مداومت
نمایی و ملالت منمایی و هر خدمتکاری که توانی بکن که این بقعه گذرگاه بازان سفیدست
تو بنشین و دام بیفکن باشد که روزی بازی سفید در دام تو افتد و به برکت وی تو و قوم
تو دستکاری بیابید روز قیامت حکایت احمد بن بهروز گوید شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز بسیار گفتی که مرا حلق گرفتن از بهر قناعت بهتر از راه بغداد کردن از بهر
تجارت و بلفظ مبارک خود چنین گفتی که ره گرو کردن به که ره بغداد کردن
و مقصود شیخ قدس الله روحه العزیز ازین کلمه ترک دنیاست و قناعت کردن و
گرسنگی خوردن تا صفا اندرون حاصل شود نه آنک لقمه از خود باز گیرد تا دنیا جمع کند
بعد از آن جماعتی بخدمت شیخ رفتند و گفتند یا شیخ تو این سخن میگویی و خود سفره پیش

مسافران و مهمانان می بری و بامداد و شبانگاه نان و گوشت و انواع طعام پیش
درویشان می نهی این چگونه باشد شیخ قدس الله روحه العزیز گفت کار من و خوی من
کردن حج
خدمت این طایفه است به نان و گوشت و حلاوه و من از برای خدمت ایشان ایستاده ام
تا ترتیب کار ایشان کنم و آنچ از من طلب کنند در پیش ایشان برم پس هرکس که
وصیت من نگاه دارد و خدمت درویشان کند مبارک باد او را حکایت احمد بن محمد
دینانی گوید شنفتم از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که گفت جهد کنید تا بشب
برخیزید و ده رکعت نماز کنید و اگر ده رکعت نمی توانید چهار رکعت نماز کنید و اگر
چهار رکعت نمی توانید دو رکعت نماز کنید و اگر بر نمی خیزید که دو رکعت نماز کنید
باری چون از خواب بیدار شوید بگویید کلمهٔ لا اله الا الله تا از حسنات شب خیزان
بانصیب باشید حکایت احمد بن بهروز گوید شنفتم از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
که میگفت بترسید و حذر کنید از آنک آزار کسی بدست آورید و بدی کنید با کسی که هرکه
با کسی بدی کند حق تعالی کسی بر گمارد تا مکافات وی کند و آنکس بر وی مسلط کند
تا جزای وی دهد پس بر خواند ان احسنتم احسنتم لانفسکم وان اسأتم فلها
یعنی اگر شما نیکی کنید آن نیکی با نفس خود کرده باشید و اگر بدی کنید آن بدی
هم بنفس شما باز گردد حکایت اصحاب مرشدی گفتند که شیخ مرشد قدس الله سره
ما را گفتی که هرکس که از شما رغبت زن دارد نکاح کنید که پیش من چه زنی است و چه
دیواری و اگر چنین نبودی زن کردمی حکایت خطیب امام ابو بکر رحمة الله علیه
گوید در آن رنجوری که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز وفات یافت اصحاب را جمع کرد
و گفت ای یاران نصیحت من قبول کنید که من از دنیا بخواهم رفت و چهار وصیت از من
نگاه دارید اول آنک هرکس که با من نشسته است درین بقعه و آنک قایم مقام من باشد
درین بقعه او را وقار و حرمت بدارید و فرمان وی برید دوم هر بامداد در

قرآن محافظت کنید و امر و نهی آن نگاه دارید سوم چون درویشی و مسافری بشما
رسد مگویید که وی بامداد و شبانگاه طعامی خورده است در رباط مصلی یا در رباط
جنتق بلکه عصا و رکوه وی بارادت بستانید و سفرهٔ طعام پیش وی برید و اگر چه
نان و نمک باشد چهارم صلح افکنید میان یکدیگر و دلها با یکدیگر راست دارید در حضور
و غیبت چندانک توانید و از عداوت و نفاق و تصرف حذر کنید که آن وبال صحبت است
و بدان سبب از یکدیگر جدا شوید حکایت خطیب امام ابوبکر رحمة الله علیه گوید
شنیدم از پدر خویش خطیب ابو القاسم رحمة الله علیه که میگفت شیخ مرشد قدس الله روحه
العزیز بر اصحاب خود نهی کرد از آنک بر اسب نشینند و از میان ایشان مرا اجازت
داد که بر اسب نشینم و این چنان بود که یک روز مرا بدعوتی خواندند و اسبی بیاوردند
تا بدان نشینم قبول نکردم و منع کردم برفتند و با خدمت شیخ بگفتند شیخ قدس الله
روحه العزیز مرا بخواند و گفت بر اسب نشین گفت یا شیخ تو نهی کرده اصحاب را بر اسب
نشستن گفتم یا شیخ تو نهی کرده اصحاب را بر اسب نشستن گفت بلی و لیکن از میان
قوم ترا اجازت دادم که بر اسب نشینی آنگاه برفتم و بر اسب نشستم و بدان دعوت برفتم
حکایت ابو الحسین بن فرج گوید شنیدم از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در
آخر عمر که میگفت وصیت من نگاه دارید بس انگشتان سبابه و وسطی بر هم نهاد و اشارت
کرد بدان هر دو انگشت و گفت ایمان و دوستی برای خدای تعالی همچنین است
با یکدیگر بس بر شما باد که نگاه دارید شرایط دوستی با برادران دین برای خدای
تعالی در حضور و غیبت تا حق تعالی شما را با ایمان نگاه دارد در دنیا و آخرت
حکایت محمد بن ابرهیم گوید شنیدم از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که میگفت غنیمت
دانید فرمان خدای تعالی بجای آوردن و متابعت رسول صلی الله علیه و سلم کردن
پیش از آنک خواهید که بجای آورید و نتوانید حکایت احمد بن بهروز گوید در آن

رنجوری

رنجوری که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز وفات یافت یک روز شیخ مرشد خطیب
ابو القاسم را بخواند و گفت برو و در محراب بنشین تا مستمعان بیایند و حدیث املا کن
خطیب ابو القاسم بیامد و در محراب بنشست و استماع می کرد از خطیب ابو القاسم چون از
درس فارغ شدند شیخ قدس الله روحه العزیز روی بحاضران کرد و گفت بشنوید
از خطیب ابو القاسم احادیث که بعد ازین از من نشنوید حاضران چون این سخن شنیدند
فریاد بر آوردند و بگریستند از برای آنک شیخ اشارت بدان کرد که از دنیا مفارقت
خواهم کرد و حال همچنان بود که وی فرموده بود حکایت محمد بن ابرهیم گوید شنیدم
از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که میگفت سه گروه فلاح نیابند و به نیکویی نرسند
اول بخیل که نعمت حق تعالی از بندگان حق و مستحقان دریغ دارد دوم ملول که از
عبادت حق تعالی ملالت نماید و گوید اگر عبادت من نزد حق تعالی قدری بودی
برخورداری یافتی بدان سبب ملولی نماید و محروم شود سوم کاهل که از عبادت
حق تعالی ملالت نماید و گوید اگر عبادت من نزد حق تعالی ذوقی نیابد و دست از آن
بدارد حکایت عبد الخالق شیرازی گوید شنیدم از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که
میگفت دوست می دارم که زاویه گیرم و بگوشه بنشینم چنانک هیچکس مرا نه بیند و من
هیچکس نه بینم و بعبادت حق تعالی مشغول شوم و لیکن من بندهٔ فرمانبردارم و مرا
بدین کار فرموده اند و بنده را چاره نباشد از فرمان بردن حکایت شیخ ابو الفتح بن شیخ
الشیوخ بیضاوی رحمة الله علیه گوید شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز مرا گفت که شیخ حسین
اکار رحمة الله علیه مرا وصیت کرد بر سه چیز و گفت یا ابو اسحق این سه وصیت از
من نگاه دار اول آنک همه فریضها حق تعالی نگاه دار تا هیچ فریضه از تو
فوت نشود که ترا بدان مطالبه کنند دوم از مظالم بپرهیز تا خدای تعالی ترا بدان
نگیرد سوم دل بر هیچکس مبند الا با آنکس که سزاوار باشد که دل بدو بندی و آن حق تعالی است

باستعلان املا میکرد و احادیث رسول الله صلی الله ... شیخ مرشد بیامد و بنشست

بس گفت عمر من بهفتاد و دو سال رسید و هرگز دل بر هیچ کس ننهادم الا بر حق تعالی

حکایت احمد اصطخری گوید شنیدم از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که میگفت هرکه دوست دارد که گوشت مرغ هوا بخورد هرگز دل وی در هوای عالم غیب نپرد و از سیر و بر و از عالم غیب محروم بود

حکایت عبد الله بن احمد جتانی گوید وقتی شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بحجره رفت و در مسجد جامع حجره وعظ میگفت یک روز وعظ میگفت و وقتش خوش گردید بدیدم در آن حالت که وقتش خوش بود برخاست و بر نشست برباط و اصحاب شیخ جمع شدند شیخ قدس الله سره گفت میخواهم که برادری کیرم با شما برای خدای تعالی تا دیگران برای خدای تعالی دوست داریم شیخ ابو سعد بن محمد المحدث الاصفهانی در صحبت شیخ بود او ابتدا کرد و دست بداد به شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز و برادری گرفتند بس علی بن ابی شکر بس احمد ترک برخاست که خادم شیخ بود و مبارک حزین که غلام شیخ بود احمد ترک گفت یا شیخ من بنده و غلام و خدمتکار و فرمان بردار توام مرا این دلیری نباشد که با تو برادری کیرم زیرا که من حقیرتر از آنم که این دلیری توانم کرد بس مبارک گفت یا شیخ من بنده و مملوک و سیاه توام هرچه خواهی با من بکن شیخ مرشد قدس الله سره بگریست و حاضران بسیار بگریستند از صدق و انصاف دادن ایشان

حکایت یوسف بن حسین بن مهدی گوید یک روز بخدمت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز رفتم و سلام کردم و مرا جواب داد نگاه کردم در پیش شیخ یک درم سیم و یک دینار زر سرخ نهاده بود شیخ قدس الله سره آن هر دو برگرفت مرا گفت این دینار و درم می بینی اگر گویم بسبب این درم و دینار هزار کس به بهشت روند و هزار کس بدوزخ روند راست باشد بس گفت هرکه بستاند از حلال و بخرج کند بوجه حلال در بهشت رود و هرکه بستاند از حرام و بخرج کند بحرام اندر دوزخ رود بعد از آن گفت جهد کنید تا از حلال حاصل کنید و بحلال بخرج کنید

نا رستکار شوید حکایت خطیب امام ابو بکر رحمة الله علیه گوید شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز گفت هرکه دو درم بر چشم صورت نهد از دیدن دنیا و هرچه در آنست نابینا شود بس هرکه هزار درم بر دل فرا گیرد چگونه نابینا نشود از دیدن عالم غیب و ملکوت و رویت حق

حکایت خطیب ابو القاسم رحمة الله علیه گفت که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز گفتی که حق تعالی مرغانی چند آفریده است که بشب بینا می شوند و چشم باز می کنند یعنی اولیا خدای تعالی که بشب بر می خیزند و نماز میکنند و بیاد حق تعالی مشغول می شوند و با حق تعالی مناجات میکنند در آن وقت که مردم بخواب باشند

و گفت چون بینی که دست و پای و چشم و گوش و زبان و دیگر اعضا تو بنافرمانی حق تعالی مشغول است باید که بدانی که دل تو از الهام حق تعالی محروم و مخذولست بلکه الهام حق تعالی بر دل فرو دآید که جوارح وی از معاصی و هوا نفسانی پاک بود

و گفت چون خدای تعالی گناهان بنده در میان خلق آشکارا کند تا مردم بدانند و انکار وی کنند حق تعالی او را در آخرت عقوبت نکند زیرا که آشکارا کردن گناه عقوبتی باشد و خدای تعالی بنده را دوبار عقوبت نکند و گفت هرکه در حق متوقف شود در باطل غرق شود و هرکه حق قبول نکند ناچار باطل قبول کند

حکایت عبد الله بن احمد گوید وقتی شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز فرمود تا هریسه بساختند در رباط چون تمام شد من برخاستم و سفره در میان قوم بکشیدم و اصحاب تمامی بنشستند و هریسه می خوردند شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در بالای شد و آواز داد و گفت بخورید ای حرام خوارگان اصحاب دست از طعام باز داشتند شیخ مرشد اصحاب را گفت چرا نمی خورید گفتند از آنکه تو گفتی شنیدیم شیخ قدس الله سره گفت هرکه این طعام بخورد و پنج درم در جیب دارد که بخورد حرامست و اگر ندارد بر وی حلالست زیرا که این طعام از برای کسانی است که ایشان را از معلومات هیچ چیز نباشد

بس دو درویش از سفره برخاستند و برفتند که یکی پنج درهم در جیب داشت و یکی
پنج دانک پس شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز گفت دو کس در سفره بنشینند و از یک
طعام خورند یکی حلال میخورد و یکی دیگر حرام **حکایت** عبد الخالق شیرازی گوید
شنفتم از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که در مجلس میگفت هر که نیکویی و کرمی با شما
کرده باشد او را فراموش مکنید و حقیر مدارید و او را مکافات کنید و اگر نتوانید
دعای خیر کنید که من وقتی در بادیه می رفتم که بحجاز روم در راه دوال نعلین من
گسسته شد و من متحیر باز ماندم یکی از کاروانیان بیامد و نعلین من بست و نیکو کرد
و بمن باز داد و من آن نعلین در پای کردم و برفتم و من هرگز او را فراموش نکنم و وقت
باشد که در مجلس باشم داعیه در آید و گوید یا ابرهیم آن کفشگر که نعلین ترا نیکو کرد فراموش
مکن و او را دعا خیر کن پس من او را با همه مسلمانان دعای خیر گویم **حکایت** احمد بن
بهروز گوید شنفتم از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که میگفت هر روز مرا ده دینار زر
احتیاج است از برای نفقه درویشان و مسافران و مرا هیچ معلومی نیست حق تعالی
این خیرات بر من می راند و مومنان می فرستند تا خیرات می آورند و من نفقات
درویشان و مسافران میکنم و چون شب می آید درویشان و مسافران سیر اند و کارها
بمراد منست من انکسانی که نفقه بر درویشان کرده اند دعا خیر میکنم و آمرزش
میخواهم پس حرم انکس که بر دست وی خیرات می رود و او را این توفیق می دهند
که این خیرات بر دست یکی نرود بر دست دیگری برود و گفت دوست خدای تعالی
دوست دنیا نباشد و دوست دنیا دوست خدای تعالی نباشد **نقلست** که اصحاب
خود را گفتی بگویید که غرامتی لازم شد کسی غرامت تاوان باشد لیکن بگویید که کفارتی لازم
شد **حکایت** خطیب امام ابو بکر رحمة الله علیه گوید شنفتم از بعضی اصحاب شیخ که گفتند
که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز گفتی که چون شما را حاجتی باشد اگر آن حاجت اخروی

بی آید از وزیر طلب مکنید **حکایت** عبد الخالق شیرازی گوید شنفتم از شیخ مرشد قدس الله روحه
که میگفت مردمان دنیا دوست می دارند و معجب اند بدان و حریص اند بر آن
و چه بوده است ما را با دنیا و متاع دنیا با ما که بنشینم و درس قرآن بخوانم بدو ربع
دوستترست از دنیا و هر چه در آنست **حکایت** محمد بن ابرهیم گوید که شیخ مرشد قدس
الله روحه العزیز بلفظ مبارک خود این لطیفه گفتی چشم میبرم و می برم و کس خود می
بویم **بیتی** چندانکه چشم می آورم و می برم وی نگرم مرد خود می بینم و محمد بن
ابرهیم گفت که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز روزی مرا گفت یا محمد تو از دوران
نزدیکی بعد از آن گفت ای بسا کس که بمن نزدیک اند و از من خبر ندارند و از
حال من بی خبر اند و ای بسا کس که از من دور اند و از حال من با خبر اند **و گفت**
پیغامبر صلی الله علیه و علی آله و سلم فرموده است المؤمن من امن جاره بوایقه یعنی مومن آنکس
باشد که همسایه از جور وی ایمن باشد و قال علیه السلم المؤمن یرضی لاخیه المسلم ما
یرضی لنفسه گفت مومن آنکس باشد که بپسندد برادر مسلمان آنچ بپسندد بر نفس
خود پس گفت بدانکه همسایه تو خدای تعالی است و کیست از خدای تعالی بتو نزدیکتر
قوله تعالی ونحن اقرب الیه من حبل الورید پس مومن بحقیقت آن باشد که خدای
تعالی نه آزارد و چیزی نکند که خدای تعالی نه پسندد **حکایت** خطیب امام ابو بکر
رحمة الله علیه گوید شنفتم از بعضی اصحاب مرشدی که گفتند شیخ مرشد قدس الله روح
وقتی از بعضی اصحاب برنجید و خشم گرفت و جمع کرد ایشانرا و گفت شما را از بهر آن
جمع شده اید که مرا برنجانید چون چنین است هر کسی بکار خود باز شوید این بگفت
و در حجره رفت و تنها بنشست متفکر و دل تنگ و پس عبد الواحد تایب که خادم بود گفت
ای اصحابنا من بروم و خاطر مبارک شیخ بدست آورم و دل مبارک وی خوش گردانم و
اصحاب گفتند چگونه بگویی عبد الواحد گفت خاموش باشید و بنگرید که چه خواهم گفتن

اصحاب کفتند نیکو باشد بس عبد الواحد در حجره رفت و سلام کرد و در پیش شیخ
بایستاذ و کفت یا شیخ من نیز باز کار خوذ در روم که اکنون توبه کرده ام براي خذاي تعالي
شیخ قدس الله سره کفت نه نه نه باز کار خوذ رو که بدین سخن نه تو را میخواستم بر دل
مبارک شیخ قدس الله سره خوش کردید و بشاشتی در بشره مبارک وي بدید آمد
و باز میان اصحاب آمد و دل اصحاب خوش کرد و اصحاب برفتند و عذر خدمت شیخ
باز خواستند و این عبد الله پیش از آنک بخدمت شیخ مرشد آمدي و توبه کردي طنبوره
زدي و کارهاي بي سامان کردي و مي دانست که شیخ او را اجازت ندهد که باز کار
خوذ رود **حکایت** ابو الحسن بن حمزه کویذ روزي میان صوفیان ماجرایي برفت
در دبه راهبان بطریق مزاح و طیبه و از آن ماجرا سخنانی چند نا سزا پدید آمد
که نه سزاوار درویشان بوذ و خداداذ بن علي از معاریف راهبان بوذ و انکار درویشان
بکرد و براذر وي ابو العباس بن علي از محبان این طایفه بوذ و خدمت این طایفه
بسیار کردي خداداذ براذر خوذ را کفت شرم نداري که تو دوست این طایفه باشي
و نفقات بر ایشان میکني و با ایشان مي نشیني و مي بیني که از ایشان چه فعل بدید آمد
بس این واقعه بر شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز عرضه داشتند شیخ مرشد قدس الله
سره عرضه داشتند شیخ مرشد قدس الله سره خداداذ را بخواند و کفت یا خداداذ تو
این طایفه دوست مي داري یا نه خداداذ کفت بلي من ایشان را دوست مي دارم شیخ
قدس الله سره کفت اکر این طایفه را دوست مي داري ستر ایشان آشکارا مکن و آنچ
به بیني از ایشان از افعال نا پسندیده باز مکوي و پیدا مکن و چون ببیني از ایشان زشتي
و چیزي که پیش تو نا پسندیده بوذ آن با هیچکس مکوي و پرده ایشان مدر و ستر کن
بر ایشان و زبان خوذ از آن نکاه دار و اکر چنانک تواني و آشکارا خواهي کردن بیا و با ما
بکوي تا من ایشان را بخوانم و نصیحت کنم و باز صلاح آورم و ایشان را استغفار کنم خداداذ نصیحت
شیخ

وخداداذ بن علي از آن [illegible]

شیخ در دل کرفت و قبول کرد و کفارت بداد و از جمله دوستان محقق شد و دعوتها کرد
و همه روزه نفقات بصوفیان صرف کردي و خیرات بسیار از وي در وجود آمد
از برکت نصیحت و نظر مبارک شیخ قدس الله روحه العزیز **حکایت** علي بن الفضل
کویذ در آن وقت که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز رنجور بوذ و در آن رنجوري
وفات یافت یک روز بانک نماز پیشین بکفتند و بعضي از اصحاب آن زمان که تا
تکبیر اول بشنفتند بر خاستند و بسقایه رفتند بوضو ساختن شیخ مرشد قدس الله سره
آن را بدید و سخت برنجید علي بن الفضل کفت دیدم که شیخ مرشد دست بر دست
مي مالید و بر سر زانوي خوذ مي زد و میکفت من هنوز زنده ام و در حجره نشسته ام
میان ایشان و روح در تن من است و ایشان چنین اند و تقصیر و تاخیر مي کنند
در وضو ساختن اکر از میان ایشان بیرون روم خوذ چکونه باشند بس اصحاب را
بخواند و کفت زنهار تا من بعد چنین نکنید و پیش از آنک بانک بشنوید برخیزید و بوضو
ساختن مشغول شوید و طهارت کنید و بیایید بمسجد و بنماز نوافل مشغول شوید و
قرآن بخوانید تا بانک نماز بکویند بس بسنت راتب مشغول شوید تا امام بیاید و نماز
فریضه بجماعت بکزارید و بعد از آن سنت راتب بجاي آورید و آنکاه هر یکي باوراد
یا خدمت درویشان مشغول شوید و نفس خوذ را مشغول دارید تا برخورداري یابید
و سوذمند شوید و السلام **حکایت** خطیب امام ابو بکر رحمة الله علیه کفت شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز اصحاب را کفتي بي آنک شما را کاري مهم باشد از موضع خوذ بیرون مشوید
و بر کوچها و راهها و صحراها مروید که کرکان در کذارند و بلنک که شما را بکیرند یعني در
راه کذرها آن زنان و امردان بسیار در کذرند و نظر شما بر ایشان افتد و میل ایشان کنید
و شما را صید کنند و زیان کار شوید **حکایت** محمد بن حلاج کویذ شنفتم از شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز که کفت اهل دیه و اهل رستاق نکاه دارید و با ایشان نزدیکي کنید و دوستي

٥ وآمیزش کنید با ایشان که در ایشان خصلتهای نیکو هست از دوستی با درویشان و نفقه
کردن بر ایشان و اعتقاد نیکو در حق ایشان و اهل شهر به بزازی و بر داشتن و خرید و فروختن
مشغول اند و در بند جبه و تسوح اند و به دنیا مشغول اند و هر کس که به دنیا مشغول بود امید
خیر با ایشان نتوان داشت حکایت ابو علی بن حسن سردابی گوید میخواستم که بسفری
روم از بهر نفقه و اخراجات درویشان برفتم و از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز اجازت
خواستم شیخ قدس الله روحه العزیز اجازت فرمود چون خواستم که بیرون آیم شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز تا سر نردبان همراه من بیامد و مرا نصیحت کرد و گفت حق تعالی میفرماید
الیس الله بکافٍ عبده ای تمام نیست خدای تعالی بنده خود را که کار هر دو جهان وی
راست آورد و تمام کند من گفتم بلی تمام است پس شیخ مرشد قدس الله روحه گفت این آیت
توشه خود ساز و بدان کار میکن تا حق تعالی در دو جهان کار تو راست آورد من چنان
کردم و حق تعالی کارهای من تمامی راست آورد از برکات نصیحت شیخ قدس الله سره
حکایت ابو الحسن بن فرج گفت آن هنگام که محمد بن عمر خانه خود وقف کرد و باز
رباطی کرد از بهر درویشان و او از جمله این طایفه بود بامدادی این حکایت با خدمت
شیخ بگفتند شیخ قدس الله روحه العزیز روی به ابو الفرج بن شهریار کرد و گفت محمد بن عمر
درویش مرا دوستی بود و امروز برادری است در دین و بالله التوفیق و صلی الله علی محمد
و علی آله اجمعین باب سیوم در وصیتی که شیخ مرشد قدس الله سره شیخ ابو الفتح
عبد الله بن احمد بن شیخ الشیوخ بیضایی کرده است
الحمد لله الذی [illegible] و صلی الله علی نبیه محمد المصطفی و علی آله و اصحابه و اتباعه و سلم
علیهم تسلیما سلام الله تعالی علی اخوانی فی الهدی اما بعد سلام خدای تعالی و رحمت
و برکت وی بر تو باد ای فرزند از حق تعالی و تقدس میخواهم که ترا در حفظ عنایت و حمایت
خود نگاه دارد و سعادت و دولت دو جهانی بر تو ارزانی دارد و تمام گرداند و دست تو خالص

کرداند

وگفت هر کس که از برای حق تعالی کاری کند او را از منت درد و رنج صح

گرداند در همه اوقات و ترا محفوظ دارد از هر چه ترا از حق تعالی باز دارد و مرا با تو
در دار السلام همنشین کند با جمله صالحان و متقیان الذین سیقوا الی رحمته و رضوانه
آمین ان شاء الله تعالی و به تشنیف بدان نصحک الله ای فرزند که این وصیت ترا نبشتم
باید که پیوسته این وصیت مطالعه میکنی و بعمل می آوری تا موفق و محقق و سعید و رشید
باشی ان شاء الله تعالی اول چیزی که ترا وصیت میکنم آنست که پیوسته بخواندن علم شرعی
مشغول باشی و طلب زیادتی آن میکنی که اهل طریقت و حقیقت را در همه احوال از علم
شرعی چاره نیست زیرا که بسبب علم شرعی مرد را بزرگ و رفیع القدر کرده و در علم تصرف
کردن حقیقت سر خالص گرداند و حق تعالی و تقدس پیغامبر را صلی الله علیه و علی آله و سلم
می فرماید در طلب کردن زیادتی علم قوله تعالی وقل رب زدنی علما و ابو درداء رضی
الله عنه روایت میکند از پیغامبر صلی الله علیه و علی آله و سلم که گفت هر که راهی برود در طلب
علم حق تعالی او را راه برود بهشت و بدرستی که ملایکتان پرها بگسترانند از برای
طالب علم حرمت وی را تا بر زبر پر ایشان براه رود و پای او بخاک نرسد و او را امرزش
خواهند از حق تعالی هر که در آسمان و زمین باشد تا ماهی دریا از برای طالب علم استغفار
کنند و فضل عالم بر عابد همچون ماه شب چهارده است بر ستارگان و عالمان میراث
دار پیغامبران اند و پیغامبران علیهم السلام زر و سیم رها نکردند بلکه علم رها کردند
پس هر که علم فرا گیرد حظ خود از پیغامبران علیهم السلام فرا گرفته است پس چون
همت تو صادق شد در طلب علم باید که از بهر جاه و ریا نیاموزی تا ترا ابدان
نشانند و بسبب آن ترا اکرام کنند بلکه از بهر رضای حق تعالی بیاموزی تا امر حق تعالی
بشناسی و بجای آوری و نهی حق تعالی بدانی و از آن بپرهیزی و آنچه بدانی از علم
و بیاموزی باید که پنهان نداری از آنکس که بدان محتاج باشد و در آن علم پیوسته
در طلب رضای حق تعالی باشی که در حدیثست که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که

دو گرگ گرسنه درنده در گله گوسفند در اول و آخر آن گله آن فساد نکنند که مرد در دین خود
طلب کند بسبب علم و عمل بزرگی دنیا و جاه و مال، و در حدیث است که علم آموزید پیش از آنکه
علم باز ستانند و علم باز ستدن آن باشد که عالمان بمیرند و آنگاه شما قومی بینید که دعوی
علم کنند و شما را بکتاب خدای خوانند و ایشان خود کتاب خدای در پس پشت افکنده
باشند و پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم گفت هر که بابی از علم بیاموزاند تا مردم را از آن علم
بیاموزد از بهر رضای حق تعالی او را ثواب هفتاد پیغامبر باشد دیگر چون علم حاصل
کردی و عمل بدان کردی زینهار تا بدان علم و عمل خود چیزی از حطام دنیا طلب
نکنی و پرهیزی از آنکه علم پیشه باشد ترا که پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم فرموده است
که هر که بعمل آخرت طلب دنیا کند او را از آخرت هیچ نصیب نباشد و آب روی وی برود
و نام وی به نیکی نبرند و نام وی در اهل دوزخ اثبات کنند و ابی بن کعب رضی الله عنه
روایت کند از پیغامبر صلی الله علیه وسلم که گفت بشارت باد این امت را به بزرگی و نصرت
و بالی هر یکی از ایشان که کار آخرت بر دنیا اختیار کند و هر که دنیا بر آخرت اختیار
کند او را در آخرت هیچ نصیب نباشد و از عبد الله بن مبارک رحمة الله علیه پرسیدند
که سفله کیست گفت آنک که دنیا بدین برگزیند چون این توفیق یافتی دیگر برتر باد
که پرهیزکار باشی و از خدای تعالی بترسی تا بنزدیک خدای گرامی باشی و بر چشم مردم
عزیز و بزرگ باشی که هر کس که در نهان و آشکارا از خدای تعالی بترسد و ظاهر
و باطن خود را بآداب مزین کند و آراسته دارد رضای حق تعالی او را واجب شود
و از جمله اولیا و اصفیا حق گردد و حق تعالی میفرماید إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ
أَتْقَاكُمْ یعنی گرامی ترین شما نزد حق تعالی پرهیزکارترین شماست وقوله تعالی
إِنْ أَوْلِيَاؤُهُ إِلَّا الْمُتَّقُونَ یعنی نیستند اولیای خدای تعالی الا پرهیزکاران و پیغمبر
صلی الله علیه وسلم گفت من آیتی از قرآن شناسم که اگر مردم بدان کار کنند ایشان را کفایت باشد

وآیت

وآیت وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ یعنی هر که
از حق تعالی بترسد حق تعالی او را از هر غم و شدتی بیرون آورد و روزی دهد او را
از آنجا که نپندارد و پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم گفت متقیان را از بهر آن متقی خوانند
که ایشان را پرهیزند از چیزها که در آن باک و خطر نباشد چون این توفیق یافتی دیگر
بر تو هیچ فریضه تر از طلب حلال نیست در طعام و شراب و لباس که پیغامبر صلی الله علیه وسلم
گفت ای مردمان بدانید که حق تعالی پاکست و جز پاک نپذیرد و حق تعالی پیغامبران را
صلوات الله علیهم می فرماید يَا أَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا میگوید
ای شما که رسولانید حلال خورید و کارهای نیکو و عملهای صالح کنید و در اینجا لطیفه
خوب روی می نماید یعنی ممکن نگردد که بی آنکه حلال خورد کردار نیکو تواند کردن از این
جهت خوردن حلال بر عمل صالح مقدم داشت و یکی از بزرگان دین فرموده است
که من خلق را دانم که کدام یک حلال خورده اند و کدام یک حرام خورده اند گفتند این را
چگونه دانی گفت هر که بامداد برخیزد و زبان وی به یاد حق تعالی مشغول شود دانم
که او را حلال خورده است و هر که بامداد برخیزد و زبان وی بفحش و غیبت مشغول شود
دانم که او را حرام خورده است و حق تعالی مؤمنان را می فرماید يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُلُوا مِنْ
طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ میگوید ای شما که ایمان آورده اید بخورید از حلال آنچه خدای
تعالی روزی شما کرده است و پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم گفت بسیار کس باشد که
سفر دراز کند و خاک آلوده باشد و سر و موی وی بشولیده شود (باشد) و دست دعا
بر آسمان برمی دارد و میگوید یا رب یا رب و طعام و لباس وی حرام باشد و وجود
وی در حرام پرورده باشد دعای وی کی اجابت کنند و ابو درداء رضی الله عنه
میگوید تمامی تقوی آنست که بنده از مقدار ذره بپرهیزد و بعضی از آن حلال
رها کند تا آن حجابی باشد میان حلال و حرام و چون این توفیق یافتی دیگر باید که تحمل

بکني وجامهٔ فاخر بنوشي درباب نشستن که خداي تعالي وحي کرد به پيغامبري از پيغامبران عليهم السلام که قوم خوذ را بکوي تا بر مرکبي ننشينند که دشمنان من بران مي نشينند و جامه نبوشند که دشمنان من مي بوشند وطعامي نخورند که دشمنان من ميخورند که انکه ايشان دشمنان من باشند همچنان که ايشان دشمنان من اند واز شيخ حسن بصري رضي الله عنه سوال کردند که کدام برتو دوست ترا است کفت انک سبزتر بود وبر تو ترست جامه
ونزديک مردمان حقيرترا است مردي کفت يا شيخ نه خداي تعالي نيکوا است وچيزها آ نيکو دوست مي دارذ شيخ حسن کفت اي هيچکس اکر نيکويي در جامه بوذي فاسقان نزد خداي تعالي از مومنان نيکوتر بوذندي بلکه خداي تعالي نيکوا است ونيکويي طاعت وسيرت نيکو دوست مي دارذ در روايت است که امير المومنين عمر رضي الله عنه براسبي نشاندند وآن اسب تبختر مي کرد وبر امي جنبانيد عمر رضي الله عنه کفت مرا براسبي نشاندند که چون بران نشستم دل خوذ را بازنديدم وسلمان فارسي رضي الله عنه کفت من رکب المنظور ولبس المشهور واشتهي المأثور لم يرح رايحة الجنة چون اين تهذيب ترا حاصل شذ واين توفيق يافتي **ديکر** بايذ که بقناعت روزکار کذاري وبقوت روز بروز کفايت کني که در تفسير فلنحيينه حيوة طيبة کفته اند قناعت است **الخبر** وپيغامبر صلي الله عليه وعلي آله وسلم کفت فلاح ورستکاري آنکس رايذ که مسلمان باشذ وروزي وي بقدر کفايت باشذ وبذان راضي بوذ از حق تعالي **وبدانک** طعام بسيار خوردن وبشهوات مشغول بوذن وغذاهاي هردست خوردن مذموم است ومرد از حق تعالي دور کنذ **الخبر** وپيغامبر صلي الله عليه وعلي آله وسلم کفت بذترين امت من آنکساني اند که سخر کرده نعمت باشند وتنهاء ايشان بذان برورده باشذ چون ازين افعالها اجتناب کردي **ديکر** بايذ که با درويشان وصادقان وصالحان مصاحبت کني که حق تعالي ميکويذ يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقين يعني اي آنکساني که ايمان آورده ايذ بترسيذ از خذاي تعالي

وباید

وبايذ با صادقان يعني با صالحان وصادقان هم نشيني کنيذ که نزديکي با خذاي تعالي مخالطت با صادقان است وپيغامبر صلي الله عليه وسلم بر سبيل تنبيه از تفسير يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله وابتغوا اليه الوسيلة **يعني** اي آنکساني که ايمان آورده ايذ بترسيذ از حق تعالي وبجوييذ وسيلتي با حق تعالي کفتند يا رسول الله ما الوسيلة اليه يعني چيست وسيلت با حق تعالي کفت الوسيلة اليه التقرب الي الفقراء يعني وسيلت با حق تعالي نزديکي با درويشانست زيراکه در صحبت ايشان تقوي وپرهيزکاري وطاعت وعبادت وحضور وجمعيت وانس وقربت با حق تعالي حاصل کرذذ پس هرکس که حال او بذين صفت باشذ ودوستي با صالحان وصادقان ومتقيان براي خذاي تعالي کنذ در دنيا در کنف سلامت وعافيت بوذ ودر آخرت در ميان نعمت ومکرمت بوذ واورا هيچ بيم واندوه نباشذ **قوله تعالي** الاخلاء يومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقين يا عبادي وامير المومنين علي رضي الله عنه در تفسير اين آية فرموذ که دو مومن که با يکديکر دوستي براي خذاي تعالي کرده باشند اکر يکي باخرت روذ وحق تعالي اورا بنوازذ وبهشت اورا بشارت دهذ آن مومن ياذ دوست خوذ کنذ وکويذ خذاوندا فلان دوست مرا به نيکويي مي فرموذ ومرا از بذي نهي مي کرد ومرا بطاعت وعبادت ترغيب مي فرموذ ومتابعت کردن رسول تو ومرا خبر مي کرد از رسيذن بتو خذاوندا چه نيکو براذري بوذ وچه نيکو دوستي ورفيقي بوذ مراه بعد ازان کفت رسول صلي الله عليه وسلم فرموذ که هرکه شرف وبزرکي تمام مي خواهذ کو با زاهدان ودرويشان بنشيند وبا عالمان مجالست ومخالطت کن براي خذاي تعالي وعالمان ايشانرا خواسته است که بخذاي تعالي دانا باشند وحقوق بندکي حق تعالي بتمامي بجاي آورند ومتابع آرزوها نفس خويش نشوند وايشان قومي باشند که حق تعالي ايشانرا از ميان خلايق بر کزيذه باشذ **الخبر** وپيغامبر صلي الله عليه وعلي آله وسلم کفت مثل همنشين نيک چون مثل عطار است

که اگرچه بوی خوش بتو ندهد اما بوی خوش وی بمشام تو رسد ومثل همنشین بد
همچون آهنگرست که اگرچه ترا بدان آتش نسوزد اما شرر آتش و بوی کند آن بتو رسد
ویکی از مشایخ آورده است که چون حق تعالی خیری به بندهٔ خواهد اورا توفیق دهد
تا بصحبت درویشان پیوندد تا اورا راه بخیر نمایند وتهذیب اخلاق او کنند چون این توفیق
یافتی دیگر باید که از صحبت نیکان دوری نکنی ومعاشرهٔ توانگران بر مجالست درویشان
اختیار نکنی واز صحبت توانگران واهل دنیا اجتناب کنی ودوری نمایی ودر میان درویشان
نشینی چنانک رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم درمیان درویشان واهل صفه نشستی چنانک
رسول صا آن هنگام که حق تعالی اورا امر کرد بدین آیة قول الله تعالی وَاصْبِرْ نَفْسَكَ
مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ الایه خباب بن الارت رضی
الله عنه گفت اقرع بن حابس وعیینه بن حصن فزاری به نزدیک پیغامبر صلی الله علیه وسلم
آمدند ودیدند که رسول صلی الله علیه وسلم با صهیب وبلال وعمار وخباب وسلمان وضعیفان
صحابه رضوان الله علیهم اجمعین نشسته بوذ گفتند یا محمد ما میخواهیم که بنزدیک تو آییم
وبا تو نشینیم تا عرب بدانند که ما بنزدیک تو آمده ایم اما شرم داریم که عرب مارا ببینند
که با این بندگان نشسته باشیم اگر خواهی که ما بنزدیک تو آییم وبدین تو رغبت کنیم باید
که چون بنزدیک تو آییم ایشانرا برانی وچون ما برویم انگاه ایشان بخوانی پیغامبر صلی الله
علیه وعلی آله وسلم از بس که بر اسلام ایشان راغب بوذ گفت چنین کنم ایشان گفتند یا محمد
بدین التماس که کردیم کاغذی بنویس رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم کاغذ بخواست
ومرتضی علی کرم الله وجهه بخواند تا بنویسد آنچ ایشان درخواستند خباب وصهیب
وعمار گفتند ما در گوشه نشسته بوذیم وآن حال مشاهده می کردیم وخسته خاطر بوذیم
که ناگاه جبرئیل علیه السلام بیامد وآیت آورد به پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم قول الله تعالی
وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ تا اینجا که كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَىٰ نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ پیغامبر صلی الله علیه وسلم

کاغذ بیفکند لخت ومارا بخواند برفتیم بخدمت پیغامبر صلی الله علیه وسلم وگفت سلام علیکم
كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَىٰ نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ یعنی سلام ودرود وآفرین بر شما باد نوشت وواجب
کرد پروردگار شما بر یکانگی خود رحمت وبخشایش خود بر شما پس رسول صلی الله علیه وسلم
مارا بخود نزدیک کرد چنانک زانوی خود بر زانوی مبارک پیغامبر نهادیم ورسول
صلی الله علیه وعلی آله وسلم با ما نشسته بوذ چون خواست که برخیزد ومارا رها کند فرود آمد
این آیة قوله تعالی وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ الایه وکعب الاحبار
رضی الله عنه گوید که خدای تعالی وحی کرد بموسی علیه السلم وگفت یا موسی چون درویشانرا
ببینی ایشانرا پرسش کن چنانک توانگران می پرسی واگر چنین نکنی هرچه بتو آموخته ام
در زیر خاک کرده باشی وگفت یا موسی دوست می داری که ترا فراموش نکنم وبهیچ
حال ترا بتو باز نگذارم وموسی گفت بلی یا رب العزة گفت درویشانرا دوست دار
وبا ایشان همنشینی کن وایشانرا فراموش مکن وگناه کارانرا بترسان وگفت یا موسی
خواهی که روز قیامت ترا حسنات مثل عدد خلایق بوذ گفت بلی یا رب العزة گفت
بیمارانرا پرسش کن وجامهٔ درویشانرا بجوی واز شپش پاک کن پس موسی علیه السلم
بر خود واجب کرد که در هر ماهی هفت روز در گوشه بنشستی وجامهٔ درویشان بجستی
واز شپش پاک کردی وبیمارانرا عیادت کردی چون این خیرات بکرد حق تعالی
وحی کرد وگفت یا موسی اکنون الهام کردم هرچیزی را که آفریده ام تا ترا استغفار
می کنند وفرشتگان آسمانها تا روز قیامت بر تو سلام میکنند تا آن زمان که تو از گور
برخیزی الخبر وپیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم گفت داود علیه السلم مناجات کرد با حق
تعالی وگفت الهی چون مرا از صحبت ذاکران بصحبت غافلان خواهی برد غیبت
دانم که سنگی از غیب پدید شوذ وهردو پای من نزدیک ذاکران شکسته شوذ
تا از پیش ایشان بیرون نشوم ه وشیخ جنید قدس الله روحه العزیز گفت چون درویشی

بینی که از صحبت درویشان تجاوز کرده است باید که یقین بدانی که آن از علتی خالی
نیست وهر کس که از صحبت درویشان تجاوز میکند از دو چیز بیرون نیست یا آنکه
حق تعالی او را از موضعی دیگر طعامی وشرابی قسمت کرده است وموقوفست تا این کس
برود وروزی خود بخورد یا آنست که این کس از آداب صحبت درویشان محروم است
واز افعال ناپسندیده وی خاطر درویشان خسته می شود واثر خستگی خاطر ایشان این
کس در صحبت ایشان نمی تواند بود وتفرقه خاطر می شود ومیخواهد که از میان
ایشان بیرون رود **بدانک** در مجالست ومخالطت توانگران واهل دنیا ومیل بجانب
ایشان کردن وبیم آن بود که مرد مبتلا شود بدان چیزی که ایشان بدان مبتلا اند
ومیل کردن بدنیا وراضی شدن بدنیا مردم از آخرت محروم کند زیرا که دنیا فریبنده است
وزینت وآرایش اهل دنیا حیوة ایشانست ودوستی شهوات میل ایشانست
یقول الله تعالی زُیِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ
الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ **الخبر** وپیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم گفت
بزرگی اهل دنیا بمال است **الخبر** وعایشه رضی الله عنها گوید که پیغامبر صلی الله علیه وسلم
مرا گفت یا عایشه اگر خواهی که در قیامت بمن رسی باید که در دنیا بقدر زاد سواری
کفایت کنی واز مجالست توانگران پرهیز کنی وهیچ جامه از خود رها نکنی الا که پاره بدان
دوزی وتا توانی باشی از عبادت حق بازنایستی **الخبر** وپیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم
گفت وحی نکردند بمن که مال جمع کنم واز بازرگانان باشم ولیکن وحی کردند بمن که فسبح
بحمد ربک وکن من الساجدین واعبد ربک حتی یاتیک الیقین وشیخ سفین ثوری
رحمة الله علیه در بعضی وصیتها فرموده است که نظر میکنید بلباس اهل بازار وجامهای
ایشان که ایشان در زیر جامهای خویش همچون گرگ اندیشه دل وبی شفقت وهمه همت
ایشان جمع کردن مال دنیاست وتفاخر ایشان باینکه بسیاری مالست وپس از صحبت
ایشان

ایشان دور باید بود که ایشان هیچ حیوتی ندارند **الخبر** وپیغامبر صلی الله علیه وسلم
گفت با مردگان مجالست مکنید گفتند یا رسول الله مردگان کیستند گفت اهل دنیا
وتوانگرانند چون این توفیق یافته شود بخیر **دیگر** زنهار تا با امیران وظالمان
واصحاب دیوان مجالست نکنی البته که هر که میل با ایشان کند اگرچه عالم وفاضل
بود او را نزدیک اهل دین هیچ مقداری نبود **الخبر** ومعاذ بن جبل رضی الله عنه
گوید شنیدم از پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم که میگفت هر که سه چیز بکند جرم کارست
اول آنک عقد لوایی کند یعنی لشکری برانگیزد وجنگی وفتنه اندازد میان دو قوم دوم
آنک در مادر وپدر عاصی شود وفرمان ایشان نبرد سوم آنک با ظالم همراهی کند
وباوی برود یعنی یاری کند در ظلم کردن **الخبر** وپیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم
گفت حق تعالی میفرماید بعزت وجلال من که خداوندم که از ظالم انتقام کشم یعنی کینه کشم
در دنیا وآخرت وانتقام کشم از آن کسانی که مظلومی را ببینند که در دست ظالمی گرفتارست وتوانند
که وی را یاری کنند ونکنند کما قول الله تعالی انا من المجرمین منتقمون **الخبر** وپیغامبر صلی
الله علیه وعلی آله وسلم گفت عالمان امینان خدای ورسولانند بر بندگان خدای تعالی تا آن زمان که
آمیزش با پادشاهان وامیران نکنند وطلب دنیا نکنند چون اینها کردند با خدای تعالی
ورسولان حق خیانت کرده باشند از ایشان دور باشید وحذر کنید **الخبر** وپیغامبر صلی الله
علیه وعلی آله وسلم گفت که حق تعالی همیشه نگاه دار این امت باشد تا سه کار بجای نیاورند که
اول آنک نیکوکاران بپرستش وزیارت بدکاران نروند دوم آنک بهترین ایشان بدترین
ایشان بزرگ ندارند سوم آنک قرآء ایشان با امیران میل نکنند چون این هر سه بکردند حق
تعالی خواری ودرویشی با ایشان بگمارد وجباران بر ایشان مسلط کند تا ایشان رنجی دارد
وجز حق تعالی ترا نگاه داشتن از آمیزش با پادشاهان وامیران وکسان ایشان **دیگر** پرهیز تا
با زنان وامردان هم نشینی نکنی که حق تعالی میگوید قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوا

فروجهم الی قوله وقل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم ویحفظوا فروجهم للمؤمنات
یغضضن من ابصارهن ویحفظن فروجهن میگوید یا محمد مؤمنان را بگوی تا چشم
از حرام فرو خوابانند و فرج از حرام نگاه دارند و زنان مؤمنات را بگوی تا نیز همچنین کنند ه
الخبر وپیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم گفت رها نکردند بعد از وفات من فتنهء زیان کارتر
بر مردان از زنان و گفت بر شما باد که مرد و زن بیگانه با هم دیگر در خلوت ننشینند الخبر
وپیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم گفت دوست‌ترین خلایق نزد خدای تعالی جوانی باشد نیکو روی که جوانی
خود در طاعت خدای تعالی صرف کند و حق تعالی او را بر ملایکه جلوه کند و گوید این بنده مطیع
من است حقا الخبر وپیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم گفت در شب معراج مردانی چند دیدم
که بر سینها ایشان بناخن چون آتش می بریدند گفتم یا جبرئیل اینها کدام اند گفت ایشان قومی اند
که خود را آراستندی جهت اندیشه فساد و در آنچ ایشان را حلال نبودی نگرستندی و جماعتی
دیدم که بوی ناخوش و قی یا ذا ازان می آمدی گفتم یا جبرئیل اینها کدام اند گفت اینها آن کسانی اند
از زنان و مردان که خود را بیاراستندی در فساد و در آنچ ایشان را حلال نبودی نگرستندی
الخبر وپیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم گفت نظر کردن در زنان و امردان تیری است
از تیرهای شیطان هر کس که آن را بگذارد حق تعالی او را طعم عبادت بچشاند که بدان خرم شود
و عیسی علیه السلام گفت بر حذر باشید از نظر کردن حرام که آن تخم شهوت در دل بکارد و فتنه بار آورد
و عبدالله بن عمر رضی الله عنهما گوید نظر کردن در امردان آراسته که در محل شهوت باشند
حرام است زیرا که بایست ایشان چون بایست زنان دوشیزه است و سعید بن مسیب رضی الله عنه
گوید اگر دیدی که تنی در امردی می نگرد او را متهم دار یعنی او را از اهل تهمت دان و سلف
رضی الله عنهم کراهیت داشتندی نظر در روی جوانان صاحب جمال کردن چنانک شافعی رضی الله عنه
جایز نداشتی که نظر در روی امردی کردی چون با او حکایت کردی و او را تعلیم کردی چون
این توفیق یافت شود دیگر باید که از صحبت اهل بدعت حذر کنی و با ایشان مصاحبت و مجالست

نکنی

نکنی که حق تعالی میفرماید واذا رایت الذین یخوضون فی آیاتنا فاعرض عنهم حتی یخوضوا
فی حدیث غیره الآیه الخبر وابو هریره رضی الله عنه روایت کند از پیغامبر صلی الله علیه وسلم
که گفت مرد بحقیقت ایمان نرسد تا خصومت در دین نکند اگرچه بحق بود و لقمان
حکیم علیه السلام پسر خود را گفت زینهار تا ستیزه و لجاج نکنی که ازین هر دو دشنام خیزد و از دشنام جنگ خیزد و از
جنگ خون ریختن خیزد و گفته اند هر که در وی سه خصلت باشد زیان کاری وی
تمام باشد اول جنگ و خصومت کردن دوم عجب و تکبر نمودن سوم لجوجی و ستیزه ورزیدن
و بر تو باد که حذر کنی و بپرهیزی از جنگ و خصومت که این هر دو تباه کند مروت
و در سینه پیدا کند کینه و عداوت چون این توفیق یافتی دیگر باید که نیکخویی پیشه
خود کنی و رفق و تواضع و تحمل مایه خود سازی و عفو و کرم و سخاوت و سماحت پیشه گیری
و تخلق با اخلاق مصطفی صلی الله علیه وعلی آله وسلم کنی که حق تعالی پیغامبر را چنین میفرماید
واخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین و قوله تعالی خذ العفو وامر بالعرف
واعرض عن الجاهلین و قوله تعالی ولا تستوی الحسنة ولا السیئة ادفع بالتی
هی احسن فاذا الذی بینک وبینه عداوة کانه ولی حمیم وما یلقاها الا الذین
صبروا وما یلقاها الا ذو حظ عظیم و قوله وانک لعلی خلق عظیم و قوله تعالی فبما
رحمة من الله لنت لهم الآیه و درین آیتها حق تعالی مصطفی را صلی الله علیه وعلی آله وسلم تعلیم
میکند که با امتان نیکوخوی باش و ایشان را در زیر پر دولت خود در گیر اگر نیکی کنند
ایشان را بنواز و بشارت ده و اگر تقصیر کنند ایشان را عفو کن و اگر نادانی کنند از ایشان درگذار
که هرگز نیکی و بدی همچون یکدیگر نباشند پس نیکویی کن با آنکه که نیکویی کند و اگر کسی با تو
عداوت کند او را دوست و مهربان باش که چنین افعال و اعمال نکنند الا صابران و خداوندان
مروت و فتوت و ما ترا برداشته کردیم و بزرگ کردیم بتمامی اخلاق و ترا از برای آن فرستادیم
تا رحمتی باشی از ما که خداوندیم در میان بندگان ما و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین و

و ترا نفرستادیم الا آنک رحمتی باشی عالمیان را الخبر و ابو ذر غفاری رضی الله عنه گفت که پیغامبر
صلی الله علیه وعلی آله وسلم فرموذ که از خذای تعالی بترس در هر جا که باشی و با خوی خوش با مردمان
زندگانی کن و چون بذیی از تو صادر شد از عقب آن نیکی بکن تا آن بذی محو کند الخبر
و پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم عایشه را رضی الله عنها گفت یا عایشه هر که او را نصیبی از رفق
و خلق داذند بدرستی که او را نصیبی از خیر دنیا و آخرت داذند و هر که او را از این هر دو محروم
کردند از خیر دنیا و آخرت محروم کردند الخبر و پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم گفت سازگاری و رفق
مبارک است و ناسازگاری و بد خلقی شوم است الخبر و پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم
گفت هر که خشمی فرو خورد و تواند که خشم براند حق تعالی دل او از امن و ایمان بر گرداند
و حق تعالی فردای قیامت او را در میان خلایق مخیر کند تا هر حور که خواهد بر گیرذ و حق تعالی
وحی کرد به عزیر علیه السلام و گفت یا عزیر اگر نفس تو خوش نباشد بهر بیهوده که از زبان آدمی
بیرون آیذ در حق تو ترا از دیگر از متواضعان باشی پس باید که برفق و خلق و تواضع
و عفو و کرم زندگانی کنی چون این توفیق یافتی بحمد الله دیگر باید که اصحاب خوذ را راه راست
نمایی و هر بامداد ایشان را جمع کنی و قرآن خوانی که هیچ بقعه نباشد که آنجا قرآن خوانند الا که
خیر و برکت دران بقعه فرو ذایذ الخبر و پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم گفت هیچ قومی در
بقعه و موضعی نه نشینند که کتاب خذای تعالی خوانند الا که ملایکتان گرد ایشان در آیند
و رحمت حق تعالی بر ایشان فرو ذایذ و حق تعالی ایشان را یاد کند با ملایکتان و پیغامبران
و شهیدان و مومنان و یاد کردن حق تعالی رحمت و مغفرت بوذ الخبر و پیغامبر صلی الله
علیه وعلی آله وسلم گفت شریفان امت من قرآن خوانان اند و شب نماز کنندگان اند الخبر و گفت
بهترین شما آن کس است که قرآن بیاموزذ و بیاموزاند چون این توفیق یافتی بحمد الله دیگر باید
که جماعت بگورستان نفرستی که ختم کنند بر سر گورها از بهر طمع دنیاوی که این صنعت اهل
مروت دور است و بجوانمردی لایق نیست الخبر و پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم گفت هیچ

قرآن

قرآن خواند تا از مردم چیزی بستاند روز قیامت بیایذ و روی وی استخوان باشذ و هیچ
گوشت بر روی وی نبوذ و جز این وصیت بجای آوردی دیگر باید که در نفقه کردن
با درویشان اسراف نکنی تا محتاج نگردی بچیزی ستذن از جایی که نباید ستذن و امانت
هیچ کس قبول مکن که پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم ابو ذر غفاری رضی الله عنه فرموذ که امانت
هیچ کس قبول مکن و در میان دو کس حکم مکن و سفیان ثوری رحمة الله علیه در وصیت
گفته است که اگر مالی بتو دهند که قسمت بکن بستان و احتیاط اینست که بسیار محبت دنیا
از داذن و ستذن تولد کند چون حق تعالی ترا ازین آفتها محفوظ دارد دیگر باید که در
مجلس قاضیان ننشینی و با ایشان آمیزش نکنی مگر بضرورت و بر هیچ بیعت گواه نباشی
و بر هیچ قباله گواهی خوذ ننویسی تا بسبب آن عقوبت نیابی که پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم
فرموذ که هر که او را قاضی کردند بدرستی که او را بی کارد بکشتند و گفت اول کسی که بجحیم
خوانند قاضیان باشند دیگر باید که هدیه امیران و عمیدان و متصرفان دیوان قبول
نکنی که در ضمن آن غدر و مکر و فریب است و از روی شریعت آن بر تو حلال نیست
الخبر و پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم گفت هدیه امیران حرام است و حذیفه مرعشی گوید
بپرهیزید از هدیه بدکاران و نادانان که اگر شما هدیه ایشان قبول کنید پندارند که
شما کردار ایشان می پسندید و در افعال خویش گستاخ شوند چون این توفیق ترا
روزی کرد دیگر باید که هیچ کس نگذاری که پای ترا مالد و مغمزی کند که شیخ کبیر قدس الله
روحه العزیز روزی یکی از اصحاب را گفت بر شما باد که بپرهیزید از آن که کسی پای شما
بمالد و تا شصت سال نشوید هیچ کس مگذارید که پای شما بمالد دیگر باید که بنماز شب
مواظبت نمایی و دران تقصیر نکنی که از آن فاضلتر هیچ عمل نیست و حق تعالی
پیغامبر را صلی الله علیه وسلم میفرماید و من اللیل فتهجد به نافلة لک الآیه و حق تعالی
دیگر از صفت متقیان خبر باز می دهد کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون و بالاسحار هم

يَسْتَغْفِرُونَ ودر ابتدا اسلام نماز شب فريضه بود واز بهر تخفيف حق تعالي منسوخ كرد
وآسان كردانيد بر امتان از جهت ضعيفان ليكن آنكس كه اوراد دين قوي وكمالي تي
باشد بايد كه همچنان دران نماز مواظبت نمايد وحق تعالي ثنا ميكويد بران كساني كه نماز شب
ميكنند وايشانرا وعده مي دهد كه كرامتهايي ونعمتهايي كه هيچ چشم نديده باشد مانند آن
كرامتها ونعمتها چنانك كفت تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ الآيه الخبر
وپيغامبر صلي الله عليه وسلم كفت هر كس از شما كه بخواب رود شيطان بيايد واز قفاي وي سه كره
عقد كند وبهر كره كه بر بندد كويد بر تو باد كه همه شب بخسبي پس چون اين شخص در اثنا
شب از خواب برايد وياد حق تعالي كند يك كره ازان كشوده شود واكر برخيزد وتجديد
وضو كند دو كره ازان كشوده شود واكر دو ركعت نماز كند آن هر سه كره كشوده شود وبامداد
كه برخيزد اين شخص خرمي ونشاطي وخوشي در نفس وي باشد وآن روز تا شب در فرح وجمعيت
باشد واكر بخلاف اين بود اورا دران روز كاهلي وپريشاني در نفس وي بود وپيغامبر
صلي الله عليه وعلي آله وسلم كفت بشارت دهيد كساني كه در تاريكيها شب نماز ميكنند به نوري
تمام روز قيامت الخبر وكفت ياري طلبيد از براي قيام شب بخواب نيم روز وبروزه
داشتن بطعام خوردن سحرگاه وعادت مكنيد پس از صبح خفتن كه خفتن بعد از
صبح تن كران كند وروزي ببرد ودل بميراند ديكر بايد كه چون از نماز بامداد فارغ
شوي از روي سجاده بر نخيزي وبه ياد حق تعالي مشغول شوي تا آفتاب برايد چون
اين توفيق يافتي بدين مواظبت نماي الخبر محمد بن كعب كويد كه رسول صلي الله
عليه وعلي آله وسلم كفت اكر نماز بامداد كنم وهمچنان در روي سجاده بنشينم وبياد حق تعالي مشغول
شوم تا آفتاب برايد بر من خوشتر است از آزاد كردن بنده سماك بن حرب كويد پرسيدم
از جابر بن سمره وكفتم بود كه رسول صلي الله عليه وعلي آله وسلم چون نماز بامداد كردي بنشستي
كفت بلي بسيار بودي كه چون نماز بامداد كردي همچنان بنشستي در روي سجاده مشغول

بودي

بودي تا آن زمان كه آفتاب برآمدي چون آفتاب برآمدي برخاستي چون اين توفيق يافتي
ديكر بايد كه هر روز جهد كني كه ساعتي بر خود واجب كني كه از خلق عزلت كيري
وبذكر حق تعالي مشغول شوي بحضور دل وذكر مخلوقات از دل خود بيرون كني الخبر
پيغامبر صلي الله عليه وعلي آله وسلم كفت خبر دهم شمارا از بهترين مردمان بمنزلات ودرجات كفتند
بلي يا رسول الله كفت آنكس كه كناره كرفته باشد از مردم وبه ياد حق تعالي مشغول باشد وامر حق
بجاي مي آورد واز نهي حق دوري شود واز مردم عزلت ميكيرد وخبر دهم شمارا به بدترين
مردمان كفتند بلي يا رسول الله كفت آنك بخداي بستاند وبخداي ندهد وبدانك از مردم
عزلت كرفتن واز آنچ مردم در آنند دور بودن بركتي عظيم است ويكي از مشايخ آورده است
كه هيچ بلا وفتنه از روزكار آدم عليه السلم تا امروز بر خلق نيامد الا بسبب آميزش با خلق
وهمچنين هيچ خير وبركت وعافيت نيافتند الا بسبب دور بودن از خلق چون اين توفيق
يافتي ديكر بر تو باد كه در عزلت مراقبة ومحافظة ورعايت سر خود كني وبموافقت
سنت وجماعت مشغول باشي ودر تنهايي دل خود نكاه داري تا شيطان ترا ابواب آ
وسوسه بكشايد كه آنكاه از حق تعالي محجوب كردي وحق تعالي شاهد حال خود داني
قوله تعالي إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا الخبر وپيغامبر صلي الله عليه وعلي آله وسلم كفت خدايرا
چنان پرست كه كويي حق مي بيني كه اكر تو اورا نمي بيني او ترا مي بيند الخبر وكفت هر فعلي
كه مردمان اكر آن فعل از تو ببينند ترا خوش نيايد چون در خلوت تنها باشي از ان فعل
دور باش واز ان حذر كن زيرا كه چون از خلق ترسي وشرم داري اولي تر آن بود كه از حق
تعالي شرم داري چون اين وصيت قبول كردي واحوال خود را رعايت كردي
ديكر وصيت آنست كه در خدمت ميان نبندي وحشمت پنداري در خدمت
وضيع وشريف ودر خدمتكاري دوستان وبرادران ودرويشان ومسافران هيچ
تقصير نكذاري كه حق تعالي پيغامبران خود را خدمت فرموده است چنانك كفت وَعَهِدْنَا

الی ابرهیم ان طهرا بیتی الآیه واللّه اعلم الخبر وابو قتاده رضی اللّه عنه روایت کند که وقتی
قوم نجاشی بخدمت پیغامبر صلی اللّه علیه وعلی آله وسلم آمدند سید عالم مهتر و بهتر بنی آدم صلی اللّه علیه وسلم
بخدمت ایشان بایستاد و بدست مبارک خود خدمت ایشان می کرد گفتیم یا رسول اللّه
ما این خدمت ترا کفایت کنیم تو بنشین رسول صلی اللّه علیه وعلی آله وسلم گفت ایشان اصحاب
مرا گرامی داشته اند میخواهم که خدمت ایشان به نفس خود کنم الخبر انس بن مالک رضی اللّه عنه
گفت شبی گذاشتم نزد پیغامبر صلی اللّه علیه وعلی آله وسلم و طلب آب کردم رسول صلی اللّه علیه وسلم
برخاست و مرا آب داد گفتم یا رسول اللّه مادر و پدرم فدای تو باد چرا نگفتی که
یکی دیگر مرا آب دادی یعنی شرف و بزرگواری تو ازان بیشتر است که مرا آب دهی
رسول صلی اللّه علیه وعلی آله وسلم گفت خاموش باش فانّ سید القوم خادمهم و بدانکه خدمت
عادتی پسندیده است و سیرت پیغامبران و صالحان است و بسبب خدمت بزرگی یافته اند
وجماعتی که پیش از ما بوده اند از مشایخ کرام نه بسبب بسیاری طاعت و عبادت
بزرگ شده اند بلکه بسبب خدمت کردن درویشان بزرگ شده اند الخبر وانس
بن مالک رضی اللّه عنه روایت کند از پیغامبر صلی اللّه علیه وعلی آله وسلم که گفت چون روز
قیامت پدید شود منادی کند ندا کند از زیر عرش و گوید کجا اند آن کسانی که
خستگی یافتند تنها ایشان در خدمتکاری مؤمنان برخیزید و بی حساب در بهشت
شوید شما و آنکسی که خواهید بدستی که حق تعالی امروز از شما راضی است بر ایشان
برخیزند و در بهشت شوند پیش از آنکه یکی از شما این کلمه بگوید که سبحان اللّه ما اعظم
الخبر و گفت هر که حاجت برادری مسلمان بگزارد حق تعالی صد حاجت از
حاجتها دنیا و آخرت وی بگزارد الخبر و گفت حق تعالی در یاری و مدد بنده
است مادام که بنده در یاری و مدد برادر مسلمان است الخبر و گفت نباشد هیچ
یکی از مؤمنان من که مهمانی برسد و او را گرامی دارد و یاری و معاونت کند او را به آنچ یابد

از طعام الا که بگشاید حق تعالی در روی وی دری از درهای بهشت و هر که مهمان
گرامی ندارد نه از من است و نه از ابرهیم علیه السلم و گفت هر که گرسنه را سیر کند از طعام
او را بهشت واجب شود و هر کس که طعام از گرسنه باز دارد و منع کند حق تعالی روز
قیامت فضل و رحمت خود از وی باز دارد و او را عذاب کند در دوزخ و اگرچه ابرهیم
خلیل اللّه باشد یا موسی کلیم اللّه یا عیسی روح اللّه یا محمد حبیب اللّه صلوات اللّه علیهم اجمعین
الخبر وانس بن مالک رضی اللّه عنه روایت کند از پیغامبر صلی اللّه علیه وعلی آله وسلم که گفت خادم
در امان حق تعالی است مادام که در خدمتکاری مؤمنان باشد و او را مزد باشد در خدمتکاری
مؤمنان مثل مزد روزه داران و شب نماز کنندگان و غزا کنندگان در راه خدای تعالی
آن غازیانی که ساکن نشوند دلیری و شجاعت ایشان و مزد حج کنندگان و عمره کنندگان
و مزد آنکسانی که اسب و اشتر و چهارپای پرورانند از برای راه خدای تعالی و مزد مردی
که حق تعالی او را بلایی داده باشد و بدان راضی بود و مزد مرد نیکوکاری که بر روی
زمین بود زهی فضیلت و منزلت خادم را روز قیامت پس رسول صلی اللّه علیه وعلی آله وسلم
گفت بر خادم حساب نبود و عذاب نبود و خادم را روز قیامت در میان مردمان
شفاعت باشد بشمار موی گوسفندان ربیعه و مضر انس رضی اللّه عنه گفت پرسیدم
از رسول صلی اللّه علیه وعلی آله وسلم و گفتم یا رسول اللّه خادم را این مزد و فضیلت بیابد و اگرچه خادمی
فاجر بی سامان بود و کارهای ناپسندیده کند رسول صلی اللّه علیه وعلی آله وسلم گفت یا انس خادم بد
نزد حق تعالی فاضلتر از عابد مجتهد و از عالم که علم برای خدای تعالی نخواند و خادم را مزد آنکسانی
باشد که خدمت ایشان میکند جز آنکه از مزد ایشان چیزی کم شود والحمد للّه رب العالمین این است
وصیت من برای تو باید که نگاه داری و وظیفه روزگار خود سازی و مطالعه کنی و بعمل
آوری بخیر ان شاء اللّه و جماعت را بدین وصیت نصیحت کنی تا از جمله نزدیکان و نیکبختان
باشی ان شاء اللّه تعالی و باللّه التوفیق و صلی اللّه علی محمد و علی آله اجمعین و رضی اللّه تعالی عنهم

وعنا وعن جماعة المسلمین ووفقنا الطریق الصالحین اللهم ارزقنا آداب خدمتک وخدمة
اولیائک واحبائک وانبیائک یا ارحم الراحمین

در ذکر اعتقاد شیخ مرشد قدس سره
باب سی و یکم

الحمد لله المحمود علی جمیع فعاله وصلی الله علی محمد النبی وعلی آله اما بعد خطیب امام ابوبکر رحمة
الله علیه گوید شنفتم از برادر خود خطیب ابومحمد عبدالسلم بن عبدالکریم رحمة الله علیه
که گفت خبر کرد مارا سلطان الاولیا شیخ المرشد ابواسحق ابرهیم بن شهریار قدس الله روحه
العزیز وگفت جماعتی برادران دینی میخواستند که ایشانرا بیان کنم از سر آنچ جمله اهل
سنت وجماعت بران اتفاق کرده اند واعتقاد داشته اند واصحاب حدیث بران اجماع
کرده اند واز روزگار صحابه رضی الله عنهم تا این زمان آنچ حقیقت اعتقاد اهل سنت
وجماعت است که بما رسانیده اند بیان کنیم ما یحکم العلم لا یحل منعه قول آن برادران
مسموع داشتیم وگفتار ایشان اجابت کردیم واین جزو بنبشتیم واعتقاد سلف صالح دران بیاوردیم
بی دلیل وبحث واعتراضات بلکه مجرد اعتقاد بنبشتیم از برای تخفیف واز حق تعالی
وتقدس خواهانم خاتمه خیر وهدایت ودوری از بدعت وضلالت وبالله التوفیق وتوکل
علیه ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بدان رحمک الله که خدای تعالی یکی است بی همتا
وبیکانگی صمد است ومعنی صمد آنست که حاجتها بدو بردارند حی است ومعنی حی
آنست که زنده جاویدان بود عالم است بدانچ بود وبدانچ باشد قادر است که هرچه
خواست کرد وهرچه خواهد کند عزیز است که عز وی نقصان پذیر نیست قوی است
که هیچکس با وی مقاومت نتوان کرد گویا است وجمله بندگان بوی گویا اند انطقنا
الله الذی انطق کل شیء شنوا است که آنچ بنده در دل بیندیشد بشنود وبداند
خواه گوی آواز بردار وخواه بگو در دل بیندیش چنانک گفت واسروا قولکم او اجهروا
به انه علیم بذات الصدور وگفت ای بندگان اندیشه ضمیر شما آنکس که اندیشه در ضمیر

شما

شما آفریند وپدید میکند چنانک گفت الا یعلم من خلق وهو اللطیف الخبیر دانا است
که هیچ چیز از علم وی پوشیده نیست چنانک گفت ولتصنع علی عینی وهیچ خدایی
نیست جز وی شهد الله انه لا اله الا هو اورا یار وانباز نیست وهمتا ومانند نیست قل
هو الله احد یکیست وپناه بندگانست وبر هیچکس یا حاجة نیست الله الصمد نزاد اورا
ونزاید نه لم یلد ولم یولد واورا هیچ شریک وپیوند ومانند نیست ولم یکن له کفوا احد
وحرکت وسکون وحد ونهایت ومکان ومسافت ومباینت وحجم وجثه وصورت
وجارحت واتصال وانفصال وزوال وانتقال بروی نشاید وجسم وعرض وصف وی
نتوان کرد وبر هیچ چیز از آفریدگان مانند وتشبیه نتوان کرد دلیل لیس کمثله شیء وهو السمیع
البصیر حاشا که اورا مانند وهمتا باشد قدیم است همیشه بود وهمیشه باشد هو الاول
والآخر والظاهر والباطن واعتقاد کنیم که مصطفی صلی الله علیه وعلی آله وسلم بنده ورسول
خدایست وخاتم پیغامبران است وبعد از وی هیچ پیغامبری نخواهد بود چنانک گفت
ولکن رسول الله وخاتم النبیین واعتقاد کنیم که ملایکتان وپیغامبران وکتابها که او که
به پیغامبران علیهم السلم فرو فرستاده همه حق است ودعوتهای پیغامبران همه یکی بوده
که همه خلق را راه راست نموده اند وبتوحید حق دعوت کرده اند چنانک گفت
آمن الرسول بما انزل الیه من ربه والمؤمنون کل آمن بالله وملائکته وکتبه ورسله
لا نفرق بین احد من رسله واعتقاد کنیم که بهشت ودوزخ وقیامت وبرخاستن
از گور حق است ودران هیچ شک وشبهت نیست وقیامت آمدنی است وحق تعالی مردگان از گور بر
انگیزاند چنانک گفت وان الساعة آتیة لا ریب فیها وان الله یبعث من فی القبور
واعتقاد کنیم که حساب حق است وحق تعالی از ذره خیر وشر باز پرسد چنانک گفت فمن
یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره وجزا دهد وحکم او از ارادت
حق است اگر خواهد ببخشد واگر خواهد عذاب کند واعتقاد کنیم که شفاعت پیغامبر صلی الله علیه وسلم

حق

مرا منازا حق است و در حدیث است که هر که شفاعت پیغامبر بدروغ دارد شفاعت
پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم نیابد واعتقاد کنیم که رفتن پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم بمعراج
حق بود لقوله تعالی وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً اُخْرَی عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَی واعتقاد کنیم که حق تعالی
موصوف است بدان صفات که خود را بدان صفت یاد کرده و موصوفست بدان نامها
که خود را بدان نام خواند و پیغامبران صلوات الله علیهم اجمعین او را بدان نام خوانده‌اند وَلَهُ
الْاَسْمَاءُ الْحُسْنَی و روا نباشد او را نامی نونهادن و او را وصف کردن بچیزی که در ان
نقصانی و عیبی باشد زیرا که حق تعالی از هرچه وصف کنند از ان منزه است سُبْحَانَ
رَبِّکَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا یَصِفُونَ واعتقاد کنیم که حق تعالی و تقدس آدم را علیه السلم به ید خود
بیافرید چنانک گفت خلقت بیدی بَلْ یَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ یُنْفِقُ کَیْفَ یَشَاءُ بی آنک
اعتقاد کنند که دست حق چگونگی دارد زیرا که حق تعالی در کتاب قدیم خود چگونگی آن
نگفته است بلکه اعتقاد کنیم که ید حق تعالی از عضو و جارحه منزه است و همچنین همه صفتهای
وی از صفات مخلوقات منزه است واعتقاد کنیم آنچ در قرآن و احادیث آمده است از صفات
حق تعالی همچون وجه و عین و ید و سمع و بصر و اتیان یعنی روی و چشم و دست و گوش
و شنوایی و بینایی و آمدن و امثال این که در تفسیر و احادیث وارد است اعتقاد کنیم که همه
حق است بی شبه و بی مانند بدان معنی که حق تعالی در کلام قدیم خود یاد کرده است
و پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرموده است پس اعتقاد کنیم که هرچه خدای تعالی و رسول
وی فرموده است همه حق است واعتقاد کنیم که حق تعالی هرچه خواست بود و هرچه
خواهد باشد و هرچه نخواست نبود و هرچه نخواهد نباشد و هیچکس را راه نیست
بدانک از علم و قدرت و مشیت حق تعالی بیرون شود و نه آنک غالب شود بر فعل
و ارادت و مشیت حق تعالی واعتقاد کنیم که خدای تعالی داناست و نادانی و سهو و فراموشی
بر وی روا نیست و تواناست که از هیچ چیز عاجز نباید و هیچکس بر وی غالب نشود واعتقاد کنیم

که قرآن کلام الله است و مخلوق نیست و در دلها محفوظ است و در زبانها خوانده و در
مصحفها نبشته و هر کس که دعوی کند که لفظ در قرآن خواندن مخلوق است و بدان قرآن
خواهد آنکس قرآن را مخلوق گفته باشد نعوذ بالله من خذلانه بدان معنی که آنکس که چنین گوید
قرآن را لفظ و حرف پنداشته است و نه چنین است بلکه قرآن صفتی قدیم است و قایم است
بذات حق تعالی واعتقاد کنیم که کسبها بندگان همه آفریده حق تعالی است و هیچ آفریدگار
نیست بجز حق تعالی لقوله تعالی وَاللّٰهُ خَلَقَکُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ و حق تعالی هدایت دهد آنکس
که خواهد و گمراه کند آنکس که خواهد و هیچکس بر وی چون و چرا نرسد واعتقاد کنیم
فرود آمدن حق تعالی به آسمان دنیا چنانک پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم از ان خبر داد
و ایمان آوریم بدان و هیچ تصرف و تشبیه و تمثیل نکنیم بدان واعتقاد کنیم که حق تعالی
دیدنی است در آخرت که اهل بهشت او را در بهشت به بینند لقوله تعالی وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ
نَاضِرَةٌ اِلَی رَبِّهَا نَاظِرَةٌ واعتقاد کنیم که ایمان قول است بزبان یعنی کلمه لا اله الا الله
محمد رسول الله گفتن و دیگر انواع همچنین بزبان اقرار کردنست و در دل اعتقاد داشتن
است و به اندامها اعمال و عبادات که حق تعالی فرموده است بجای آوردنست و ایمان بطاعت
بیفزاید و بمعصیت بکاهد و بعلم قوی شود و بجهل ضعیف گردد و بدانک اسم ایمان
بر عبادتهای حق تعالی بسیار افتد از اقوال و افعال و احوال چنانک در خبر آمده است
الحدیث الایمان بِضْعٌ وسبعون شُعْبَةً اَعْلَاهَا شهادة ان لا اله الا الله وَاَدْنَاهَا اماطة
الاذی عن الطریق گفت ایمان هفتاد و اند شاخست بالاترین آن کلمه لا اله الا الله است
و زبرترین آن خاشاک دور کردنست از راه مسلمانان و احمد بن حنبل رضی الله عنه سوال
کردند از ایمان که مخلوق است یا غیر مخلوق گفت هر که گوید که ایمان مخلوق است کافر است
از برای آنک ایمان با قرآن مقارنه است و هر که گوید که ایمان غیر مخلوق است مبتدع است
از برای آنک خاشاکی از راه دور کردن از ایمانست و دیگر افعالها پس چگونه توان گفت که

غیر مخلوق است و چنان اظهار نکرد که مخلوق است یا غیر مخلوق واعتقاد کنیم
که هیچ کس از اهل توحید از جملهٔ اهل قبله بگناه کافر نشود مادام که تمسک کرده باشد بایمان
و توحید و اقرار بآنچه او را لازم کرده باشد از فرایض و سنن مادام که چنین باشد بگناهی
و تقصیری که از وی صادر شود خطا از آن توبه کند امید آمرزش داریم بروی واعتقاد
کنیم که حق تعالی قومی از دوزخ بیرون آورد بشفاعت شفاعت کنندگان و بر ایشان رحمت
کند و ببهشت برد واعتقاد کنیم که مرگ حق است و سؤال منکر و نکیر حق است و عذاب
و راحت گور حق است و حشر و نشر و ترازو و حساب و قصاص و حوض و صراط و بهشت
و دوزخ و لقای حق تعالی بر مؤمنان همه حق است و هیچ یکی از اهل قبله بعینه نشاید
گفت که او از اهل بهشت است یا از اهل دوزخ از برای آنکه این غیب است و از ما پوشیده
است و بیقین ندانیم که آن کس بمسلمانی مرده باشد یا بر کافری و علم آن حق تعالی داند
که علام الغیوب است واعتقاد کنیم که خصومت در دین روا نیست زیرا که آن همه او راست
و هرچه فرموده اند کردنی است و هر کس که در دین مخاصمت و مجادلت کند از ضعف
ایمان وی باشد زیرا که کافران در دین و آیات حق مجادلت میکردند کما قول الله تعالی
مَا يُجَادِلُ فِي آيَاتِ اللَّهِ إِلَّا الَّذِينَ كَفَرُوا و پیغامبر صلی الله علیه و علی آله و سلم میفرماید که در دین
هیچ اشکال نیست که واعتقاد کنیم که صحابهٔ پیغمبر که پیش از فتح مکه نفقه کردند در راه خدای
و جهاد کردند در راه خدای تعالی فاضل‌ترند از آن کسانی که بعد از ایشان باسلام آمدند و
جهاد کردند و همی دانیم که ایشان همه از حق تعالی رحمت و کرامت یابند لقوله
تعالی وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَى واعتقاد کنیم که امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه بعد از رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم خلیفه بحق بود و فاضل‌ترین همه صحابه بود و بعد از وی امیر المؤمنین عمر
رضی الله عنه بود و بعد از وی امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه بود و بعد از وی امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب رضی الله عنه بود و ایشان هر چهار خلفای راشدین بودند رضوان الله علیهم

اجمعین واعتقاد کنیم که صحابهٔ ده گانه در بهشت اند بحکم حدیث واعتقاد کنیم که بهشت و
دوزخ آفریده است بهشت از برای پیغامبران و مؤمنان و دوزخ از برای مشرکان و منافقان
واعتقاد کنیم که نماز پنج گانه فریضه است و واجبست آنرا بر پای داشتن از پس هر امام که باشد
واعتقاد کنیم که جهاد کردن فرض کفایت است یعنی اگر بعضی از مسلمانان بغزو کافران روند
ایشان را کفایت باشد از دیگر مسلمانان و گوییم امام از قریش است و او را فرمان باید بردن مادام
که بمعصیت نفرماید یا بچیزی که مسلمانان طاقت آن ندارند واعتقاد کنیم که عیسی علیه السلام
از آسمان فرود آید و بتان بشکند و خوکان بکشد و جزیت بنهد و دجال بکشد واعتقاد کنیم
که آمدن یاجوج و ماجوج و دابة الارض و دجال حق است و یاجوج و ماجوج بیرون آیند
و آبهای دریاها بیاشامند پس حق تعالی جانوری فرستد در قفای ایشان و همه بمیرند
و روی زمین بوی کند ایشان بگیرد پس حق تعالی بارانی فرستد و روی زمین از مردار
ایشان پاک کند بعد از آن آفتاب از جانب مغرب برآید و آن اول نشانه باشد از آمدن قیامت
و آن زمان آن وقت باشد که لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيمَانِهَا
خَيْرًا و دابة الارض از جانب صفا بیرون آید و مؤمن از کافر جدا کند واعتقاد کنیم
که هر شرابی که مستی کند اندک و بسیار آن حرامست واعتقاد کنیم که خون ناحق ریختن
و مال مسلمانان بظلم گرفتن حرام است و خدای تعالی و رسول وی ما را از آن نهی کرده است
و آنچه میان صحابه رفته است از قتال زبان از آن نگاه باید داشت و گوییم چون حق تعالی
دست ما را از آن نگاه داشت ما زبان از آن نگاه داریم واعتقاد کنیم که آنچه بر مصطفی صلی الله علیه و سلم
فرود آمد همه حقست و هر کس که بر کاهنی و منجمی رود و آنچه ایشان گویند باور دارد تکذیب
کرده باشد آنچه بر مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم فرود آمد و هر که تکذیب کند آنچه بر مصطفی فرود
آمد کافر باشد واعتقاد کنیم که بعد از پیغامبر صلی الله علیه و علی آله و سلم هیچ پیغامبری نخواهد بود
و او خاتم پیغامبران بود و هر که بعد از وی دعوی پیغامبری کند کافر است و کشتن وی از

جمله واجبات است واعتقاد کنیم که هیچکس از امت وی نباید رنجانیدن و بر ایشان
ظلم نباید کردن و نباید گذاشتن که کسی ظلم بر ایشان کند و تجسس و غیبت مسلمانان نباید کردن
واعتقاد کنیم که طلب علم باید کردن و قرآن و اخبار باید خواندن و بدان عمل باید کردن
و سنت پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم بجای باید آوردن و آثار صحابه و تابعین و امامان دین
متابعت باید کردن و ملازمت سنت و جماعت باید نمودن و از اهل بدعت و ضلالت دوری
باید کردن و همنشینی با علما و فقرا و فقها باید کردن و دوستی با اهل صلاح باید کردن و نمازهای
فریضه بوقت باید کردن با جمع مسلمانان و نماز شب نگاه باید داشتن و در خوردن و پوشیدن
حلال نگاه باید داشتن و دل خود از خشم و حقد و جهل و کینه نگاه باید داشتن و زبان خود از
دروغ و غیبت و بهتان و دشنام نگاه باید داشتن و چشم خود از آنچ حق تعالی بر بندگان
خود حرام کرده است بباید خوابانیدن و گوش خود از آنچ حق تعالی بر بندگان خود نهی
کرده است ناشنوا باید کردن و جمله اعضاء خود در امر حق تعالی بکار باید داشتن و از
نهی حق تعالی نگاه باید داشتن و در کارهای آخرت سعی باید نمودن و هرچه نفع مسلمانان
در آنست بجای باید آوردن و هرچه مضرت مسلمانان در آنست از آن دور باید بودن
اینها که یاد کرده شد اصل دین است و مذهب اهل یقین است و ملت اهل سنت و جماعت
اینست و اعتقاد اصحاب حدیث و ائمه سلف برین بوده است و تمسک بکتاب حق تعالی
و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و اصحابه کرده اند و شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
گفت اعتقاد من اینست که یاد کرده شد و این را از مشایخ عظام و ائمه کرام فرا گرفتم و اصحاب
حدیث و اهل سلف که ائمه عصر بوده اند و تمسک کرده اند به آیات و اخبار و آثار باز نموده
شد بحکم اجابت دوستان و برادران تا هر کس که حق تعالی او را سعادتی و کرامتی داده باشد
بشنود و مطالعه کند و بعمل آورد [تا سعادت و هدایت دو جهانی یابند] ان شاء الله تعالی و بالله التوفیق و به نستعین و صلی الله علی محمد
و علی آله و اصحابه و اتباعه اجمعین اللهم وفقنا لما تحب و ترضی من الاقوال و الافعال و الاحوال

واجعلنا من اهل الهدایة فی الدنیا و الآخرة و صلی الله علی محمد و علی آله اجمعین

باب سیه و دوم

در ابیات و اشعار و حکایات که بر زبان مبارک شیخ قدس الله سره رفته است و استماع کرده است

خطیب امام ابوبکر محمد بن عبد الکریم رحمة الله علیه گوید شنیدم از ابو عمر حمزة بن ...
که گفت روزی شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز دیدم در صحرایی که تردد می کرد و می گفت
و می شد و گریه می کرد و نعره می زد و این دو بیت می خواند شعر

مصاحبة الغریب مع الغریب ٭ کمن بنی البناء علی الثلوج ٭ فذاب الثلج و انهدم البناء ٭
و قد عزم الغریب علی الخروج المعنا تشت هر غریبی با غریبی ٭ بود همچون بنا بنهاده در برف
گدازد برف و گردد خانه ویران ٭ غریب آنگه شود بیرون ازین ظرف الموعظه
الا ای تن چه دین علم نهاده ٭ مثال تست و این افسانه ژرف ٭ منه دل در جهان کان همچو برفست
چو بگدازد نه بینی هیچ آثار طرف [illegible] دلی کو درد رون بر رنج بندی
مکن بر هرزه عمر خویشتن صرف رموز و نکته سر الهی اگر اهل دلی برخوان ازین حرف

و درین معنی فرید الدین محمد بن عطار میفرماید بیت مشو مغرور چندین نقش زیرا
بنا جمله بر دریا نهادیم اگر موجی ازین دریا برآید شود ناچیز هرچه آنجا نهادیم

حکایت عبدالخالق شیرازی رحمة الله علیه گوید جماعتی از مشایخ بخدمت شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز آمدند و از ایشان یکی ابن میمون بیضایی بود بعد از آن رغبت
سماع کردند شیخ مرشد قدس الله سره از برای ایشان سماع بنشاند در سطح مسجد
در آن صف که غریبان و مسافران می نشستند شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز با اصحاب
همه نشسته بودند چون قوال سماع آغاز کرد عبدالخالق گفت من با قوالان بیت ... شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز وقت خوش کردید و از پرتو خاطر مبارک وی اصحاب وقتی خوش پدید آمد
و بانگ و فریاد بر آوردند و خرقه ها بدریدند عبدالخالق گفت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز

در میان سماع دیدم که گریه می کرد واشک از چشم مبارک برداهی سر (من) چون از سماع فارغ
شدند خرقها بر سر یکدیگر نهادند و شیخ مرشد قدس الله سره ردا مبارک خود نیز افکند اصحاب
بر سر خرقها انداخت و ابیات که شیخ مرشد قدس الله سره و اصحاب بدان وقت خوش گشته بود
اینست بیت انتم سروری وانتم مشتکی حزنی ❊ وانتم فی سواد اللیل سماری ❊
انتم وان بعدت عنا منازلکم ❊ نوازل بین اسراری وتذکاری ❊ وان تکلمت لم الفظ بغیرکم ❊
وان سکت فانتم عند اضماری ❊ الله جارکم مما احاذره ❊ فنیلکم وصلی بکم من هجرکم جاری ❊
حکایت خطیب امام ابوبکر رحمة الله علیه گوید وقتی شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
رنجور شد چون از آن رنجوری شفا یافت بقاعده خود روز جمعه بعد از نماز بمنبر شد و وعظ
آغاز کرد ابو الحسن بن عبدویه راهبانی برخاست و از جهت سلامتی وجود مبارک شیخ
قدس الله سره که صحت یافته بود قصیده انشا کرد و اول آن قصیده که انشا کرده بود
اینست شعر سلامة الدین والتوحید والکرم ❊ ان یسلم الشیخ للاسلام والنعم
فاسلم لنا ولدین المصطفی ابدا ❊ وعش لسنته فینا ودم تدم حکایت حسن بن
مهدی گوید که روزی شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز وعظ میگفت چون مجلس به آخر
رسید غریبی برخاست که اورا حیدری میگفتند و نزدیک منبر شیخ رفت و از شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز اورا اجازت داد آن حیدری این دو مصرع آغاز کرد و بخواند
بیت آن دوستان ما که تو دیدی همه شدند ❊ وآن رفتگان ما بر ما باز نامدند
واین دو بیت تکرار می کرد بآوازی حزین و شیخ قدس الله روحه العزیز وقت خوش گشت
واز بیرون اندرون مبارک شیخ قدس الله روحه العزیز اهل مجلس وقت خوش بدید آمد و گریه می کردند
شیخ قدس الله روحه العزیز ردا مبارک خود بدان حیدری انداخت حکایت حسن بن مهدی
گوید که چون شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در مجلس وقتش خوش گشتی این دو مصرع بلفظ
کازرونی بسیار گفتی بیت دو دله دلی نبون ❊ دلی دو مهر نبو رزن ❊ المعنا
دودل

دو دل در یک شکم هرگز نباشد   دلی دو دوستی هرگز نورزد ❊ چنانک حق تعالی میفرماید
ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه یعنی پدید نکرده است خدای تعالی هر مردی را
دو دل در شکم وی و سبب نزول این آیة آن بود که جماعتی بودند در خدمت پیغامبر
صلی الله علیه وعلی آله وسلم که با زن و فرزند و دنیا الفت داشتند پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم
ایشان را از آن تعلقات نهی میکرد و میگفت باید که در دل شما بجز از دوستی خدای تعالی
و رسول وی هیچ دوستی دیگر نباشد ایشان گفتند یا رسول الله ما خدای تعالی و رسول
وی دوست می داریم و زن و فرزند و مال دوست می داریم حق تعالی فرو فرستاد آیة ما جعل
الله لرجل من قلبین فی جوفه و بدید کرد که در هر مردی دلیست و در هر دلی یک
دوستی بیش نباشد یعنی دوستی حق تعالی و دوستی غیر حق با هم جمع نشود و دوستی حق
و دوستی خلق بر مثال روز و شب است و آن ممکن نباشد که هر دو با هم جمع شوند دیگر در
ضمن کلمه مبارک شیخ قدس الله سره که گفت دو دله دلی نبون معنی آنست باز میدهد
که آنکس که دو دل باشد یعنی تعلق خاطر وی با دو چیز باشد یا با دو معشوق باشد از آن هر دو
یکی نیز نیابد و مفلس و بیچاره و تهی دست بماند و در شان وی این بیت موافق گفته است
فرید الدین عطار رحمة الله علیه بیت ترا دل درد و خویشم نهاده ❊ ولیکن از دو خرمای پیاده
حکایت حسن بن مهدی گوید که چون شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز وقت خوش بودی
یا جوانی برخاستی تا نوبه کردی شیخ قدس الله روحه العزیز این دو مصرع بلفظ مبارک
خود گفتی خوش بوت مهرفه فوینی ❊ کش کوشت و بوست فه بوت المعنا
خوشا مهری که باشد در جوانی ❊ که تا اعضاء وی در عشق روید ❊
وجودش خود وجود عشق گردد ❊ چنین سودا گر چیزی بجوید ❊ اگر بیند وجود عشق بیند ❊
و گر گوید حدیث عشق گوید ❊ و از این جهت مشایخ قدس الله سرهم که بعد از چهل سال
در راه طریقت در آمده است اورا اعتباری چنان ننهاده اند که بر جوانان نهاده اند بدان

معنی که تمامی خویها و عادتهای شخص سرور رجل سال قرار می گیرد و این کس که دوستی زن و فرزند
و جاه و مال و امثال این صفت در وجود وی قرار گرفته باشد و وجود وی بدان علایقها و افعالها
شهواتی و نفسانی رسته باشد و قوت جوانی خود بدان صرف کرده باشد هیچ شک نیست که درین
راه کار وی مشکل بود خوی بد در طبیعتی که نشست نرهد جز بوقت مرگ از دست اما
ازین جهت مشایخ فرموده است که اگر شخصی خلوتها بر آورد از وی عجب مدارید بس هر کس — لیکن اگر خوی نیک که در نفس وی بود ترک کند از وی عجب دارید
که وجود وی پرورده معلومات و تعلقات بود رفتن این راه از وی مشکل آید زیرا که این راه
مجردان و پاک بازان است که در ظاهر و باطن ایشان هیچ از معلومات و تعلقات نبود
آنکس که در زمان جوانی و عنفوان شباب روی درین کار آورد و هیچ تعلقات مرادات
این جهانی ناخته بود و از لذات شهوات و تنعمات بهره نیافته بود و دل و جان وی بدوستی جاه
و مال محجوب نگشته بود هیچ شک نیست که راه وی آسان تر بود و مقصود وی زودتر بر آید
و مثل دل آنکس که در جوانی درین کار در آید و هنوز بدوستی دنیا و جاه و مال و زن و فرزند
فتنه نشده باشد مثل کاغذ سفید است که خواهد که قرآن بران بنویسد زود بتوان نبشت و مثل
دل آنکس که قوة جوانی از وی فوت شده باشد بمرادات و تنعمات و تعلقات این جهانی
مثل کاغذی بود که حساب دنیا بران نبشته بود اگر خواهد که قرآن بران بنویسد
مشکل بود زیرا که حرفی دیگر دران قرار گرفته است بس اگر مرد کار باشد و سعی نماید به
دشواری آن حرف باید سترد تا قرآن بجای آن بنویسد ما دام که چنین کند هرگز برابر نباشد
با آنک در کاغذ سفید پاک نبشته باشد والله اعلم حکایت عبدالله بن احمد گوید یک روز شیخ
مرشد قدس الله روحه العزیز از شهر کهنه بکازرون می آمد و بر دراز گوشی نشسته بود و
نزدیک بود شب و ما در خدمت شیخ بودیم در راه که می آمدیم مردی شریف از فسا بخدمت
شیخ رسید و از طرف دست چپ شیخ در راه می رفت و دست بر ران مبارک شیخ مرشد نهاده بود
و به آوازی حزین این ابیات بلفظ کازرونی خوش می خواند شعر بیتو زانم طاقة نیست

ام

ام جا فه نیست غم خوردن اکنون فه بخت من اشکوف از دوست فنی کله بردن المعنا
بی تو آنم و طاقت ندارم این محنت که جای خوردن غم نیست در دلم چندین کنون ز بخت گران خواب خویش در عجم
که دوست بی کله بر بدان من مسکین ه شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز گریه می کرد و اصحاب
می گریستند و آن مرد غریب همچنین میخواند و با خدمت شیخ و اصحاب بیامد تا در مسجد
بس شیخ و اصحاب وداع کرد و برفت حکایت حسن بن مهدی گوید روزی شیخ مرشد قدس
الله روحه العزیز وعظ میگفت در میان مجلس روی باصحاب کرد و بلفظ مبارک خود
گفت بونانک می دوی افه که میشی ابو انک می کنی یعنی به بینم شما را که از میان مردمان میدوید
و عزلت می گیرید و بکوه می روید و از عشق حق تعالی بی قرار گشته باشید و بانگ و فریاد
میکنید ه در نسخه دیگر یافته شد که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز گفت بونانک می دوی
بونانک می جیی ه یعنی به بینم شما را که از افعال ذمیمه می گریزید و باخلاق حمیده می آویزید
و از آثار عالم بشریت تجاوز میکنید و بحق نزدیک می شوید و به انوار عالم الوهیت متقرب
می شوید و از خلق دوری میکنید و بحق نزدیک می شوید حکایت محمد بن حسین گوید
شنفتم از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که در آخر مجلس میگفت ای آنک حاجتی بحضرت
حق تعالی داری در میانه شب تاریک برخیز و روی خود در میان هر دو دست بدار و از
صدق دل بنال و از روی عجز و نیاز بگوی این الفاظ ای تو کتبوی کس چون مه هست
وای من کم کس چون تو نیست المعنا تو بی آنکس که داری چون مه بسیار
منم آنکس که کس چون تو ندارم رحمت کن و شفقت کن حکایت محمد بن ابرهیم کرمانی
گوید شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در منبر بود و وعظ میگفت مردی برخاست که توبه
کند شیخ قدس الله سره از وی پرسید که پیشه تو چیست آن مرد گفت پیشه من طنبور
زدن است شیخ قدس الله روحه العزیز گفت طنبوره خود بنمای آن مرد برفت و طنبوره
بیاورد و در غلاف کرده بود شیخ قدس الله سره گفت به بینید که این طنبوره بغلاف کرده است

همچنانک جامع قرآن بغلاف کنند پس گفت بمزده که دیریست که میخواهم که طنبوره زنم
شیخ آن طنبوره بستد و از غلاف بیرون آورد و می جنبانید و بلفظ مبارک خوذ می گفت
بیت بهت بوذ از ره من الست × مخالم فه بواذ بکی دذین المنا
ای بخت بذ از طریقت حق برحذر × مانا که مرا به باذ خواهی داذن × پس گفت کر بهت
بوذ مباذ یعنی هیچکس بخت بذ مباذ و دو سه بار این کلمه تکرار کرد و اهل مجلس وقتی خوش
بدید آمد و بسیار بگریستند و آن مرد توبه کرد و از برکات شیخ از جملهٔ صالحان شد پس شیخ
مرشد قدس الله روحه العزیز بفرموذ و آن طنبوره خراب کردند حکایت ابرهیم بن حسین
مهرنجانی گوید چون گبران قصد کشتن شیخ مرشد کردند شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز به
دیه گبر رفت چنانک هیچکس از حال او واقف نبوذ اصحاب شیخ و اهل کازرون چون شیخ
ندیدند پنداشتند که شیخ کشته اند پس چون معلوم شد که شیخ را نکشته اند و بعد از آن شیخ
بکازرون آمد که اهل کازرون شاذی نموذند و دعوت کردند و مطربان دف می زدند
و بزبان کازرونی یک دو مصرع میگفتند که این معنی داشت بیت شد در باغ سرو ما
نه اندر بوستان شد کل خزیده × بحمد الله که شیخ ما نکشتند × بصحرا گفو برما رسیده
حکایت خطیب امام ابوبکر رحمة الله علیه گفت چون شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
وفات نزدیک رسید و رنجوری بروی سخت شد برادرزادگان وی دختران حسن
بن شهریار بعیادت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز آمدند شیخ اشارت کرد و ابو الحسن
علی بن الفضل بخواند و بفرموذ تا سفرهٔ طعام بیاوردند تا ایشان بخوردند چون از طعام
خوردن فارغ شدند شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز روی بر برادرزادگان کرد و گفت
نزیکه شمه روز بسوت وانده شمه اش نی بنوت المنا نزدیک رسید انک شما را روزی
آید که زاند و نیابید خلاصه برادرزادگان چون این بشنیدند بانک و فریاذ بر آوردند
و بسیار بگریستند شیخ قدس الله سره ایشان را ساکن و خاموش گردانید آن هنگام

از برای ایشان علی بن الفضل
برفت و سفره بیاورد

کرموذن

که موذن بانک نماز پیشین آغاز کرد حکایت احمد بن الفضل بن حسن گوید در وقت بهار اصحاب
از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز درخواستند که بصحرا روند و تفرج صنع الهی کنند شیخ قدس
الله سره سخن اصحاب قبول کرد و با ایشان برفت بصحرای بال کازرون دامن کوه جلیی
که درک کوران گویند فرو آمدند و بسماع مشغول شدند بعضی از حاضران التماس کردند
از قوالان که بیتی در حق شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بگویند قوال آغاز کرد این بیت
چراغ روشن و شمع فقیران × خنک آن کاروان کش تو دلیلی × اصحاب را وقتی خوش پدید
آمد و بسیار بگریستند حکایت حسن بن مهدی گوید دو برادر بوذند از ناحیهٔ ارهستان
امیر هداب بن سیدوج که امیر توج بوذ آن هر دو برادر بگرفت و محبوس کرد و ایشان را مادر
پیر بوذ و از فراق پسران بی قرار بوذ چنانک عادت مادران باشد و تفکر کرد که چگونه ایشان
خلاص یابند جماعتی از دوستان آن پیر زن را گفتند که اگر رستگاری پسران خوذ میخواهی
ترا چاره آنست که بشهر کازرون روی بخدمت شیخ مرشد که امیر هداب مرید و معتقد
شیخ است و هرچه شیخ فرمایذ او را قبول کنذ پس این پیر زن برخاست و بکازرون آمد
بمسجد جامع مرشدی و برفت و بر در باط شیخ بنشست منتظر آنک شیخ از حجره بیرون
آیذ و حاجت خوذ عرضه دهذ چون وقت نماز رسید شیخ از حجره بیرون آمذ تا
بمسجد رود و نماز کنذ آن پیر زن برخاست و بذیره شیخ باز رفت و هر دو گیسوی
سفیذ خوذ بر هر دو دست خوذ نهاذ و بگریست همچنانک کسی بر فراق فرزندان
گریذ و بلفظ ارهستانی گفت یا شیخ گهری جن توشم زهوشن تو نذم که جروی کرمن
بجیبی یعنی فدای جان تو کردم راه من تو بوذ بذ که چاره کار من بجوبی حاضران
از گفتار آن پیرزن وقتی خوش پدید آمذ بعد از آن آن پیرزن احوال خوذ با خدمت شیخ
بگفت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز از برای شفاعت پسران وی نامه نبشت به
امیر هداب تا ایشان را خلاص کنذ آن نامه به احمد ترک داد و او را پیش امیر هداب فرستاذ

چون احمد ترک بشیخ رفت نزد امیر هراب ونامهٔ شیخ عرضه کرد امیر هراب چون
نامهٔ شیخ بدید برخاست وبتعظیم آن نامه بستد وبیوسید وبرچشم کرفت وبرفرق سر
نهاده چون برخواند حالی بفرمود تا آن دو برادر خلاص دهند پس کفت آن برزن
نیکو شفیعی آورده است اکر نه شفاعت شیخ بودی هرکز ایشانرا خلاص نکردمی پس
ایشانرا خلاص کرد ورستکاری یافتند از برکات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
دیکر از جمله اشعار که بر زبان مبارک شیخ قدس الله روحه العزیز رفته است اینست
والبعد لا اقوی علیه لانّنی ❊ مذ کنت کنت هوانیه وقرینی ❊ دوری نکنی زمن یقین می دان
تا من بودم مونس من بوذی تو ❊ ابو نصر بن مهدی کوید شیخ مرشد قدس الله روحه
العزیز بسیار کفتی ❊ دل فالکه نزدیک دوست ❊ که دره ره نزدیک بوست ❊ یعنی دل
باید که نزدیک باشد بدوست که اکرچه راه دور است نزدیک شود زیرا که سلطنت
عشق در نهاد هر کس که باشد از بلا نیندیشد واکر میان عاشق ومعشوق بیابانها
ومرحلها بود هیچ ننماید زیرا که نشاط عشق وشوق معشوق اورا از آن بیابانها ومرحلها
چنان بکذارانند که هزار فرسنک از کامی نداند شعر مغیلان چیست تا حاجی عنان از کعبه کرداند
خسک در راه مشتاقان بساط پرنیان باشد ❊ تا عشق بدید نشود راه انجام نکیرد و
عبادت بی محبت وزنی نیاورد چنانک یکی از بزرکان دین فرموده است که عبادت یک ساعت
با محبت فاضلتر از عبادت هفتاد ساله بی محبت وبالله التوفیق وصلی الله علی محمد وعلی
آله اجمعین اللهم ارزقنا حبک وحب من احبک وحب ما یقربنا الی حبک واجعلنا
من احبابک واولیایک یا ارحم الراحمین باب در وفات شیخ مرشد قدس الله سره وسبب ومرض
بدان رحمک الله که ابتدا بیماری شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در ماه رجب بود
وابتدا مرض وی آن بود که بشهر کهند رفته بود تا نماز بر جنازه کند در راه که باز
می کردید تب داشت وقدر چهار ماه رنجور بود ودر ماه شوال اندکی صحت یافت

اصحاب

اصحاب کرسی بنهاذند وشیخ مرشد قدس الله روحه العزیز از حجره بیرون آمد مردمان
چون شیخ بدیدند بغایت خرم شدند وبروی نثار بسیار کردند وفرح وشادی نمودند
شیخ بیامد وبر کرسی نشست نکاه کرد وخلق بسیار دید بدان انبوهی روی با قوم کرد
وکفت السلام علیکم ورحمة الله بشارت باد شما ای یاران ودوستان من که بیماری از
من برفت وشفا بدید آمد والحمد لله علی کل حال پس ابتدا کار خود یاد کرد وضعیفی
اسلام که بود بعد از آن یاد کرد آنچ حق تعالی بروی منت نهاده بود از اعزاز دین ونصرت
اسلام ورونق خویش کشت وکرم کرد پس برخواند قول الله تعالی وَاذْكُرُوا إِذْ أَنتُمْ
قَلِيلٌ مُّسْتَضْعَفُونَ فِي الْأَرْضِ تَخَافُونَ أَن يَتَخَطَّفَكُمُ النَّاسُ فَآوَاكُمْ وَأَيَّدَكُم بِنَصْرِهِ
وَرَزَقَكُم مِّنَ الطَّيِّبَاتِ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ یعنی یاد کنید چون شما اندک بودید وضعیفان
بودید در روی زمین ومی ترسیدید که دشمنان شمارا هلاک کنند حق تعالی شمارا
نصرت داد وشمارا روزی حلال داد تا مکر شمارا حق آن نعمت بدانید وحق تعالی را شکر
کنید واحمد قاری کفت آن روز در پیش شیخ بخواندم قول الله تعالی وَآخَرُونَ اعْتَرَفُوا
بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا الآیه شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز مرا کفت ای فرزند
من بخوان که بعد ازین ندانم که بیش من بخوانی یا نخوانی هرکز وشیخ مرشد قدس الله سره
این یک مجلس بر کرسی کفت از آنک ضعیف بود وبیش از آن برپای بیستادی ووعظ
کفتی ❊ وعادت شیخ قدس الله سره آن بود که روز جمعه بعد از نماز پیشین برفتی وخویشان
بپرسیدی پس آن هنکام که از مجلس فارغ شد نماز پیشین بکزارد وبرفت بعیادت
خویشان چون باز آمد هنکام شب بود کاسهٔ مزوره پیش شیخ آوردند شیخ پارهٔ از آن
بخورد ورنجوری وی باز دید شد رنجوری سخت واز جمله نواحی بعیادت شیخ
می آمدند چنانک خلایق بسیار در رباط جمع شدند وابرهیم بن حسین مهربحانی
کفت در آن وقت هر روز چهارصد تن از صوفیان که حاضر بودند طعام می دادند

ودر آخر ماه شوال روز جمعه خلق بسیار جمع شدند و بنشستند و انتظار می کردند
که مگر شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز از حجره بیرون آید و او را ببینند شیخ قدس الله سره
از غایت مرض نمی توانست که از حجره بیرون آید مردمان مقریان عشری را گفتند که آیتی
بخوانند ایشان از بسیاری که می گریستند و فریادی کردند پروای چیزی خواندن
نداشتند و نمی توانستند که آیتی بخوانند حافظی غریب آمده بود این آیت برخواند قوله تعالی
الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا معنی اینست
که امروز تمام کردم بر شما دین شما و تمام کردم بر شما نعمت خود و پسندیده کردم بر شما دین
اسلام و این آیة در آخر قرآن فرود آمده است چون این آیة فرود آمد پیغامبر صلی الله علیه وسلم
وفات نزدیک آمده بود چون مقری غریب این آیة برخواند فریاد از مردمان
و حاضران برآمد و می گریستند و جزع می کردند بعد از آن التماس کردند که شیخ از
حجره بیرون آید تا مشاهدهٔ مبارک وی ببینند شیخ قدس الله روحه العزیز نمی توانست بیرون
آمدن از ضعیفی پس بفرمود تا بر در حجره دو سه مخده و بالش بر هم نهادند برابر مردم
و شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بر سر آن بالش نشست و روی بمردم کرد مردم چون
شیخ بدیدند فریاد برآوردند و بگریستند پس شیخ قدس الله روحه العزیز گفت السلام علیکم
ورحمة الله ای مردمان دل مشغول مدارید و اندوهگن مشوید و گریه مکنید که اومید دارم
که حق تعالی مرا شفا دهد پس گفت ای اهل کازرون ای دوستان و برادران من شما
می دانید که دوستی و شفقت من در حق شما چگونه است اگر توانستمی بیرون آمدن بیامدمی
و شما را وعظ گفتمی و لکن می بینید حال من و ضعف من که چگونه است مرا معذور
دارید و بدانید که حال من از دو صفت بیرون نیست اما آنک حق تعالی مرا شفا دهد
و با شما باشم در نصیحت کردن و وعظ گفتن و خدمت کردن چنانک عادت من است
یا اما آنک اجل من نزدیک رسیده باشد و حق تعالی و تقدس آنچ مراد من است بدهد

بس در حضرت حق تعالی باشم و شما را شفاعت کنم چون شیخ قدس الله روحه العزیز
این سخن بفرمود فریاد از حاضران برآمد و بسیار بگریستند فصل و شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز پیش از وفات به سه روز جمله اصحاب جمع کرد و نصیحت فرمود و خطیب ابو القاسم
خلیفهٔ خود کرد در نماز کردن و وعظ گفتن و نظر در امور بقعه کردن و علی بن الفضل در
مدد امور بقعه با خطیب ابو القاسم شریک کرد و چون حال بر شیخ سخت شد خطیب ابو القاسم را بخواند
و گفت روز جمعه بعد از نماز بر کرسی من بنشین و مردمان را وعظ گوی خطیب ابو القاسم گریه آغاز کرد
و گفت یا شیخ کی این توانم کرد که بر کرسی تو نشینم و وعظ گویم من این هرگز نتوانم کرد
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز محمد بن علی شیرازی را گفت برو و دست خطیب
ابو القاسم بگیر و او را بمسجد برو بر کرسی نشان تا وعظ گوید که این کار از او است و نه من او را می فرمایم
بلکه از جایی دیگر او را فرموده اند محمد بن علی شیرازی برفت و خطیب ابو القاسم بر کرسی شیخ
نشاند تا مردمان را وعظ گفت و بعد خطیب ابو القاسم در حال حیوة شیخ یک مجلس بگفت و امامی
جماعت می کرد در مسجد و شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در حجره از عقب وی نماز می کرد
از آن که حجره حکم مسجد داشته و شیخ قدس الله روحه العزیز از برای نماز بالش نهاده بود
و سجود بر آن میکرد از ضعیفی وجود مبارک که داشت و آن روز که وفات نزدیک رسیده
بود چون وقت نماز پیشین در آمد شیخ قدس الله روحه العزیز خطیب ابو القاسم را گفت
برخیز و بنماز شو و مردم را امامت کن تا ایشان را نماز جماعت فوت نشود چون خطیب
ابو القاسم از حجره بیرون آمد تا نماز کند شیخ قدس الله روحه العزیز آیة الکرسی و شهد الله
برخواند و دست مبارک خود بر روی فرو د آورد و بر سینه بمالید و چشم بر هم نهاد و فرمان
یافت قدس الله روحه العزیز و علی بن الفضل از در حجره رباط روی بمردم آورد که در مسجد
بودند و گفت اعظم الله اجرکم بالشیخ المرشد فریاد در مسجد افتاد و اگر کسی در آن روز حاضر
بودی بدیدی که اصحاب شیخ با خود چه می کردند فصل

خطیب امام ابوبکر محمد بن عبد الکریم رحمة الله علیه گوید شنیدم از عبد الله واحد بن شادان
که میگفت آن هنگام که شیخ قدس الله روحه العزیز مرض سخت شد وصیت کرد که ابوبکر بن مهدی
الکاسکانی مرا غسل کند و چون شیخ قدس الله روحه العزیز وفات یافت ابوبکر بن مهدی در
بصره بود یکی از اصحاب گفت من بروم و ابوبکر بن مهدی از بصره بیاورم چون آن کس برفت
اتفاق چنان افتاد که وی براهی برفت و ابوبکر بن مهدی براهی دیگر بیامد و قاصد را ندید
چون بیامد احوال با وی بگفتند و این اثر از جمله کرامات شیخ بود از آن جهت که ابوبکر بن مهدی
غایب بود و در بصره بود چون شیخ قدس الله روحه العزیز وصیت کرد که ابوبکر مرا غسل کند
بعد از آن ابوبکر بن مهدی غسل شیخ کرد قدس الله روحه العزیز و محمد بن اسحق بن عبد الله
المرکانی و علی ابن الفضل و محمد بن سعید هر سه مدد و یاری ابوبکر بن مهدی می کردند
در غسل شیخ قدس الله روحه العزیز چون شیخ قدس الله روحه العزیز غسل کردند و بیرون
آوردند تا بروی نماز کنند از بسیاری خلق که بودند نتوانستند که بجملگی نماز کنند و بر چهار
دفعات بروی نماز کردند اول خطیب ابو القاسم رحمة الله علیه امامت کرد و بر شیخ نماز کرد
و مردم بسیار بودند چنانک اندرون و بیرون و بام و زیر مسجد و رباط همه خلایق بودند
شیخ قدس الله روحه العزیز در میان سطح مسجد جامع بنهادند و خطیب ابو القاسم در پیش
ایستاد و بر شیخ نماز کرد بعد از آن گروه گروه می آمدند در مسجد و نماز بر شیخ می کردند
چون از نماز فارغ شدند شیخ برداشتند و بسر قبر آوردند **فصل** و قبر شیخ قدس الله
روحه العزیز علی بن الفضل و طلحة بن احمد بن ایوب و محمد بن علی شیرازی فرو بردند
و شیخ قدس الله روحه العزیز وصیت کرده بود که چون مرا دفن خواهید کردن آن صحیفه
با من دفن کنید که نام آن کسانی در آنست که بر دست من مسلمان شده اند از گبران و جهودان
و ترسایان و آتش پرستان و نام آن کسانی که بر دست من توبه کرده اند و نام آن کسانی که بزیارت
من آمده اند و از من دعا و همت خواسته اند که آن حجتی باشد مرا فردای قیامت خطیب امام

ابوبکر

ابوبکر رحمة الله علیه گوید شنیدم از علی بن سهل که گفت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز مرا
وصیت کرد که آن صحیفه که نام مسلمانان و توبه کنندگان و زیارت کنندگان در آن
نبشته است با من دفن کن و در لحد برابر سینه من نه و دیگر وصیت کرده بود که آن تیر که
گبران به شیخ انداخته بودند تا او هلاک کنند با وی دفن کنند علی بن الفضل در قبر شیخ رفت
و آن وصیت بجای آورد و آن صحیفه در برابر شیخ در لحد بنهاد و آن تیر از پس پشت شیخ
بنهاد چون شیخ قدس الله روحه العزیز دفن کردند بعد از آن ابوبکر بن مهدی الکاسکانی
شیخ را بخواب دید سوال کرد و گفت یا شیخ حق تعالی با تو چه کرد شیخ قدس الله روحه العزیز
گفت اول کرامتی که حق تعالی با من کرد آن بود که آن کسانی که نام ایشان در صحیفه من
نبشته بود حق تعالی ایشان را رحمت کرد و بمن بخشید **فصل** و احوال آن تیر که با شیخ
دفن کردند چنان بود که شبی شیخ قدس الله روحه العزیز نشسته بود گبری بیامد و تیری
بر شیخ انداخت تا او را هلاک کند حق تعالی او را محفوظ داشت و آن تیر بوی نیامد شیخ
قدس الله روحه العزیز آن تیر برگرفت و نگاه داشت یکی از نزدیکان سلطان بیامد
و گفت یا شیخ میخواهم که این تیر بمن دهی تا من آن را به پیش سلطان برم و باز دانم که
این تیر از آن کیست تا سلطان او را سیاست کند شیخ قدس الله روحه العزیز او را منع کرد
و گفت بدرستی که این تیر بمن انداختند و قصد من کردند تا مرا هلاک کنند و اگر
این تیر بمن آمدی من براه خود بگذشتمی و اگر هلاک شدمی در راه خدای تعالی هلاک
شدمی اما خیر در آن بود که حق تعالی تقدیر کرده بود پس چون حق تعالی رحمت کرد
و این تیر بر من نیامد نخواهم که بحکم که این تیر از آن کیست و نمی خواهم که هیچ یکی از خلق
خدای تعالی رنجی رسد بلکه اقتدا به پیغامبران علیهم السلام میکنم که ایشان در راه
خدای تعالی از ناهلان و بیگانگان رنج می کشیدند و صبر می کردند چنانکه حق
تعالی از آن خبر باز می دهد و پیغامبر صلی الله علیه وسلم صبر کردن میفرماید در رنج و بلا

مشرکان و منافقان همچنانک دیگر پیغامبران صبر کرده اند در بلاء ایشان قوله تعالی
فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل من نیز همچنین صبر کنم تا روی آورم بخدای تعالی
و کویم الهی این تیر مرا انداختند در راه تو و صبر کردم برای تو ازین جهت شیخ قدس الله
روحه العزیز وصیت کرده بوذ تا آن تیر با وی دفن کنند با آن صحیفه که نام آنکسانی که
بخدمت وی رسیده بوذند و بر دست وی مسلمان شذه بوذند و توبه کرده بوذند در آن
نبشته بوذ چنانک از پیش یاذ کرده شد طلحة بن احمد بن ابی ایوب گفت بیست و چهار
هزار کس از گبران و اهل ذمة بر دست شیخ قدس الله روحه العزیز مسلمان شذه بوذند
فصل خطیب ابو القاسم رحمة الله علیه گفت چون شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز وفات
کرد بعد از سه روز که شیخ دفن کرده بوذند مردمان جمع شذند برای ختم و در آن میان
ابو علی حسن بن محمد المودب که نام وی به استاذ کهزاذ معروف بوذ حاضر بوذ چون
از ختم فارغ شذند استاذ کهزاذ برخاست و این بیت برخواند بر تمثیل شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز شعر نقضت بک الاحلاس نقض اقامة ۞ و استرجعت نزاعها الامصار
فاذهب کما ذهبت غوادی مزنة ۞ اثنی علیها السهل والاوعار ۞ حق تعالی و تقدس
نظر عنایة و سایه دولت آن مقتدای دین و پیشوای اهل یقین از ما و کافه اهل
اسلام منقطع مکرداناذ و همه را از خوان دولت او در دار السلام متمتع کرداناذ بحرمة
من لا نبی بعده و بالله التوفیق و صلی الله علی محمد و علی آله اجمعین ۞ اللهم قدس روحه
و طیب مرقده و نور ملحده و ارفع فی العقبی درجته کما اعلیت فی الاولی رتبته و
اجعلنا من زمرة محبیه و متابعیه و احشرنا فی زمرته و اکرمنا بحرمته یا ذا
الجلال والاکرام و صلی الله علی محمد و علی آله اجمعین در ذکر اسامی خلفا و اصحاب
باب شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز سیم و چهارم
بدانک رحمک الله که چون شیخ قدس الله روحه العزیز وفات کرد و خطیب ابو القاسم
عبدالکریم

عبدالکریم بن علی بن سعد رحمة الله علیه بخلافت شیخ بنشست و روز جمعه بعد از نماز
بمنبر شذ تا وعظ کویذ اول مجلس در تمثیل شیخ قدس الله روحه العزیز این ابیات
برخواند شعر فلولا کثرة الباکین حولی ۞ علی اخوانهم لقتلت نفسی ۞
و ما یبکون مثل اخی و لکن ۞ اعز النفس عنه بالتاسی ۞ یذکرنی طلوع الشمس صخرا
و اذکره لکل غروب شمس ۞ حاضران بسیار بکریستند و وقتی خوش بدیذ آمذ بعد
از آن خطیب ابو القاسم رحمة الله علیه پانجده سال و نه ماه خلافت و نیابت شیخ قدس الله
روحه العزیز بجای آورد و قبول و پسندیذه و در هشتم ماه شعبان سنه اثنی و اربعین
و اربعمایه وفات یافت و عمر وی شصت و سه سال بوذ و در حال حیوة خلافت خوذ
بفرزند خوذ خطیب امام ابو سعد حوالت کرد فصل چون خطیب ابو القاسم در گذشت
و خطیب ابو سعد بخلافت وی بنشست چون بمنبر بر آمذ تا مردمان را وعظ کوید
روی بحاضران مجلس کرد و در صفت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز و خطیب
ابو القاسم رحمة الله علیه و حال خوذ این بیت بر سبیل تمثیل برخواند شعر
اما الخیام فانها کخیامهم ۞ واری نساء الحی غیر نسائها المعنی این خیمه چون خیمها ایشان
می بینم و قوم را نه آنند پس گفت ای حاضران بدانید که این مسجد همان مسجد است
و محراب همان محراب است و این منبر همان منبر است و این کرسی همان کرسی است و لیکن
این نصیحت کننده و پند دهنده نه آنست که پیش ازین بوذ یعنی شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز و خطیب ابو القاسم رحمة الله علیه چون خطیب ابو سعد این سخن
بگفت اهل مجلس فریاذ بر آوردند و بسیار بکریستند و از انصاف وی وقتی خوش بدیذ
آمذ و خطیب امام ابو سعد شانزده سال و شش ماه و هشده روز خلافت کرد پسندیذه
و در سنه ثمان و خمسین و اربعمایه وفات یافت و عمر وی چهل و یک سال و شش ماه
بوذ رحمة الله علیه فصل بعد از آن براذر وی خطیب امام ابو بکر محمد بن عبد الکریم

رحمة الله علیه بجای وی بنشست وخلافت کرد وخطیب ابو بکر رحمة الله علیه گفت در
زمان طفولیت روزی بخدمت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز رفتم وشیخ در بام حجره نشسته بوذ
برفتم وبر پای مبارک شیخ بوسه داذم ودر خدمت شیخ بنشستم واز حجره شیخ دریچه بوذ در میان
مسجد جامع شیخ قدس الله سره مرا گفت یا ابو بکر ازین دریچه بنگر تا چه می بینی نگاه کردم ومنبر
ومحراب دیذم وجماعتی که ایستاذه بوذند گفتم یا شیخ منبر ومحراب می بینم شیخ قدس الله سره
گفت یا ابو بکر این منبر ومحراب ترا داذم وبعد ازین تو شیخ کازرون باشی وخلافت من کنی
وحال همچنان بوذ که شیخ قدس الله سره اشارت فرموذه بوذ واو چهل وچهار سال
خلافت کرد بعد از آن بجوار حق رسید رحمة الله علیه **فصل** بدان رحمک الله که خطیب ابو القاسم
عبد الکریم رحمة الله علیه براذرزاذه شیخ دختر حسن بن شهریار نکاح کرد وپنج فرزند از وی
بوجود آمد وهر پنج عالم وفاضل وکامل بوذند **اول** خطیب ابو محمد عبد السلم بن عبد الکریم
بوذ رحمة الله علیه وعمر او هشتاذ سال بوذ ودر کازرون وفات کرد ودر مشهد خطبا
دفن کردند **دوم** خطیب ابو الحسن ابو بکر محمد بن عبد الکریم رحمة الله علیه واو نیز هم در
کازرون وفات کرد ودر مشهد دفن کردند **سوم** خطیب ابو الحسن علی بن عبد الکریم
بوذ رحمة الله علیه واو هم در کازرون وفات کرد ودر مشهد دفن کردند **چهارم** خطیب ابو حامد
احمد بن عبد الکریم بوذ رحمة الله علیه وشیخ مرشد قدس الله روحه العزیز او را دعا خیر کرد
واز برکات دعای شیخ عالم وفاضل وکامل شد وبعد از براذران خطابت وخلافت کردی
بعد از آن بحجاز رفت ودر بازگشتن وفات یافت رحمة الله علیه **پنجم** خطیب ابو سعد
زاهر بن عبد الکریم بوذ رحمة الله علیه واو عالم وفاضل بوذ وتفسیر وحدیث در خدمت شیخ
قدس الله سره خوانده بوذ ووعظ گفتی ومحافظت اوقات خوذ کردی در کازرون
وفات یافت ودر مشهد دفن کردند رحمة الله علیه **فصل در ذکر قدما اصحاب شیخ مرشد
قدس الله سره** ورحمة الله علیهم اول ایشان ابو الحسن علی بن الفضل بن علی بوذ رحمة الله علیه

واو عالم وفاضل

واو عالم وفاضل بوذ وحافظ قرآن ودر امور بقعه با خطیب ابو القاسم شریک بوذ واصل او
از شیراز بوذ ودختر حسن بن شهریار بنی بخواست وسه فرزند از او در وجود آمد
مهتر فرزندان محمد بن علی بوذ واو بحجاز رفت ودر بازگشتن وفات یافت دیگر ابرهیم
بن علی بوذ واو بحجاز رفت وبسلامت باز آمذ ودر کازرون وفات یافت این سه تن
که یاذ کرده شذ از خویشان شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز ورحمة الله علیهم اجمعین بوذند **دیگر**
ابو العباس بن فضل بن علی کازرونی بوذ رحمة الله علیه **دیگر** از قدما شیخ ابو القاسم بندار
بن علی سرانی بوذ رحمة الله علیه واو کامل وفاضل ومحقق بوذ وصفت وی بعد ازین گفته آید
دیگر محمد بن ابرهیم بوذ رحمة الله علیه واو از مصلی کازرون بوذ وکامل وفاضل بوذ و
تجریدی پسندیذه داشت ووفات او در کازرون بوذ رحمة الله علیه **دیگر** ابو عبد الله محمد بن
جذین بوذ رحمة الله علیه واو کامل وفاضل بوذ وشیخ قدس الله سره لشکری با وی همراه کرد
وبغزو فرستاذ برفت وبسلامت باز آمذ وذکر این از پیش رفته است واو از هفت تنان
بوذ چون شیخ وفات کرد او با شش تن دیگر بکوه لبنان رفتند وانجا مقام کردند والسلم **دیگر**
حسین صغیر بوذ رحمة الله علیه وکامل وفاضل بوذ واو از هفت تنان بوذ وبا عبد الله
محمد بن جذین بکوه لبنان رفتند وانجا مقام کردند والسلم **دیگر** حسین صغیر بوذ رحمة الله علیه
ابو عبد الله محمد بن دهزورمایی بوذ رحمة الله علیه واو کامل وفاضل ومتقی بوذ وروشی
وسیرتی پسندیذه داشت وصایم الدهر وقایم اللیل بوذ والسلم **دیگر** ابو علی حسین کبیر
بوذ رحمة الله علیه واو بزرگ وفاضل وکامل بوذ واز هفت تنان بوذ وبعد از شیخ بکوه
لبنان رفت وانجا وفات یافت **دیگر** دیگر حسن بن علی بن محمد کازرونی بوذ رحمة
الله علیه واو در سفر حجاز با شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز همراه بوذ وحج بگزارد وبا خدمت
شیخ باز گردید چون شیخ وفات کرد با دیگر اصحاب که یاذ کردیم بکوه لبنان رفت واو از هفت
تنان بوذ **دیگر** حسن بن فرخان کازرونی بوذ رحمة الله علیه واو نیز از هفت تنان بوذ

وبعد از وفات شیخ با دیگر اصحاب که یاذ کردیم بکوه لبنان رفت وانجا مقام کرد دیگر ابوالقاسم
کفشگر کازرونی بوذ رحمة الله علیه واو بزرگ وعالی قدر بوذ واز هفت تنان بوذ وبعد از
وفات شیخ با دیگر اصحاب که یاذ کردیم بکوه لبنان رفت واین هفت تن بکوه لبنان رفتند
بعد از وفات شیخ وانجا مقام کردند اول حسین کبیر بوذ دیگر حسین صغیر بوذ دیگر حسن
بن فرخان دیگر محمد بن جعفر دیگر ابوالقاسم کفشگر دیگر حسن بن علی بن محمد دیگر حسن
بن حسین این هفت تن که یاذ کرده شذ از هفت تنان بوذند از اصحاب شیخ بکوه لبنان رفتند
بعد از وفات شیخ وانجا وفات یافتند رحمة الله علیهم اجمعین دیگر حسن بن مرشاذ
کازرونی بوذ رحمة الله علیه واو فاضل وکامل بوذ واز قدماء اصحاب بوذ ودر روشنی وی رتبتی
بلندی داشت دیگر علی بن احمد بن بیرور بوذ رحمة الله علیه واو به مقری جهنتی
معروف بوذ ودر پای منبر شیخ نشستی وقرآن خواندی اینها که یاذ کرده شذ از قدماء
اصحاب شیخ بوذ رحمة الله علیهم اجمعین فصل در ذکر خاصان خدم شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز بدان رحمک الله که از اصحاب شیخ جمعی که قربتی تمام در حضرت شیخ داشتند
واز کار اصحاب بیرون بوذند وهر کاری ومهمی که بوذی ایشان در حضرت شیخ عرضه داشتند
ودر حجره شیخ در همه اوقات راه داشتندی واز خاصان خدم شیخ بوذند اول ایشان
ابوالحسین بن اسحق بن ابرهیم کاسکانی بوذ رحمة الله علیه واو از جمله خاصان شیخ بوذ
وکامل وفاضل بوذ وشب وروز ملازم خدمت شیخ بوذ وهر جا که شیخ رفتی با او همراه
بوذی وبهیچ وقت از شیخ خالی نبوذی یکی از وی سوال کرد که چرا پیوسته در صحبت
شیخ باشی گفت از انک چون بخدمت شیخ آمذم بوی خوش وی در دماغ من رسیذ واز
دماغ آن بوی در دل من افتاد ومرا چنین بی قرار کرد که یک نفس از صحبت وی نی شکیبم
وآن بوی خاص از وجود مبارک شیخ بوذ که هر جا که گذار کردی یا نشستی تا چند روز بوی
شیخ از آن موضع می آمذی وشیخ قدس الله سره با وی نظری تمام داشت چون شیخ ازین عالم

بیرور

درگذشت

درگذشت ابوالحسین بن اسحق هم در آن تاریخ وفات کرد وتربت وی در دیه کاسکان است
دیگر ازیشان شیخ ابوالقاسم عبدالرحمن بن حسین دریسی بوذ رحمة الله علیه واو بزرگ
ویگانه بوذ وکامل وفاضل بوذ واو به شیخ شیرانی معروفست وصاحب کرامات وصاحب
ولایات بوذ وبزرگی وی بیش از آنست که شرح توان داذ واز جمله کرامات وی آن بوذ
که اصحاب خانه وی طلب هیزم کردند از وی وشیخ ابوالقاسم پیشترا وفات شیخ در بیشهٔ
شابور بسر بردی برخاست وریسمان برگرفت وبه بیشه شابور رفت وپشتهٔ هیزم
جمع کرد وبست ناگاه شیری سرخ موی دیذ که از بیشه بیرون آمذ وشیخ ابوالقاسم برفت
وگوش آن شیر بگرفت وبیاورد وآن هیزم در پشت وی نهاذ وبخانه آورد ازین معنی
اورا شیخ شیرانی گویند واین دولت از نفس شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز یافته بوذ
تربت وی در دیه دریست است رحمة الله علیه دیگر ازیشان ابوعبدالله محمد بن ابرهیم بوذ
رحمة الله علیه واو از محلی کازرون بوذ وکامل وفاضل ومتقی بوذ وذکر او از پیش رفته است
دیگر ازیشان عبدالسلام بن حسین غندجانی بوذ رحمة الله علیه غندجان شهر
دشت بوارین است واو عابد ومتقی وفاضل بوذ ودر راه حجاز وفات یافت رحمة الله علیه

دیگر ازیشان ابرهیم بن سرایی بوذ رحمة الله علیه صاحب حضور بوذ وصاحب مشورت شیخ وشیخ اورا محرم داشتی وازجمله نزدیکان بوذ ووفات او در کازرون بوذ رحمه

دیگر ازیشان شیخ ابوجعفر احمد بن حسین انصاری بوذ رحمة الله علیه وعالم وفاضل وکامل
بوذ واز جمله برگزیدگان شیخ بوذ واصل او از انصاریان بوذ اما در شابور تاهل ساخته
بوذ وگاه گاه در شابور رفتی از برای اهل خانه ووفات او در شابور بوذ رحمة الله علیه
~~دیگر ازیشان شیخ ابوجعفر احمد بن حسین انصاری بوذ رحمة الله علیه عالم وفاضل~~
~~وکامل بوذ واز جمله برگزیدگان بوذ واصل او از انصاریان بوذ اما در شابور تاهل~~
~~ساخته بوذ وگاه گاه در شابور رفتی از برای اهل خانه ووفات او در شابور بوذ رحمة~~
الله علیه فصل در ذکر اهل علم از اصحاب شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز ورحمة الله
علیهم اجمعین بدان رحمک الله که از اصحاب شیخ جمعی که تحصیل کرده بوذند وعالم وکامل

وفاضل بوذند ودر طلب علم سفر کرده بوذند از ایشان اول فقیه ابو الحسین عبد الواحد
بن علي بن محمود کاسکاني بوذ رحمة الله علیه واو عالم وکامل وفاضل ومفتي بوذ ودرس علم
بر قاضي ابو القاسم خوانده بوذ که وی معروفست به ابن کج واو از علما مشهور بوذ وکتاب بلغة
المتفقهین تصنیف فقیه ابو الحسین است و خطیب امام ابو بکر رحمة الله علیه کویذ شنفتم
از شیخ ابو جعفر احمد بن حسین انصاري رحمة الله علیه که کفت آن زمان که فقیه ابو الحسین
کاسکاني بیمار بوذ شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بعیادت وی رفت وفقیه ابو الحسین
در حالت نزع بوذ شیخ قدس الله سره کفت یا فقیه تو از دنیا خواهي رفتن کیست که بعد
از تو معول فتوي بروي کنیم فقیه ابو الحسین کفت یا شیخ بعد از من معول بر خطیب ابو القاسم
عبد الکریم بن علي کنید وفتوي از وي طلب کنید و هرچه وي فرماید قبول کنید و شیخ
قدس الله سره فقیه ابو الحسین را کرامي داشتي چون وفات کرد شیخ قدس الله روحه العزیز
برفت و بر سر وي نماز کرد تربت وي در دیه کاسکانست واو جد مشایخ کاسکان بوده است
رحمة الله علیه دیکر از ایشان خطیب ابو القاسم عبد الکریم بن علي بن سعد بوذ رحمة الله علیه
واو عالم وکامل وفاضل ومفتي ومتقي بوذ وخلیفه شیخ بوذ بعد از وفات شیخ چنانک از پیش
یاد کرده شذ خطیب ابو القاسم رحمة الله علیه از خدمت شیخ اجازت طلبیذ و بحجاز رفت وحج
کزارد وبطلب علم دو بار در بغداذ رفته بوذ ودر طلب علم حدیث بشیراز واصفاهان
رفته بوذه خطیب ابو القاسم رحمة الله علیه کفت روزي شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز مرا
بخواند وکفت نامه با میر هداب بن بیدوج نویس از براي فلان مصالح ودران نامه چنین
وچنین بنویس من برفتم وهمچنانک شیخ اشارت فرموده بوذ بنوشتم واحتیاطي تمام دران
نکاه داشتم در آداب وتلطف چون از آن فارغ شذم آن نامه بر کرفتم وبخدمت شیخ مرشد
آوردم وبا خدمت شیخ بخواندم شیخ قدس الله روحه العزیز تحسین کرد وبپسندید ودر
روي من بخندید ودست مبارک برنت وبوسه داذ وکفت الحمد لله الذي جعل في اصحابي مثلک

شکر وستایش خذای را که بدید کرد در اصحاب من مثل چون توي دیکر از ایشان
ابو محمد عبد الله بن سابور ترشکي بوذ رحمة الله علیه واو حدیث در خدمت شیخ خوانده بوذ
وکتاب از براي شیخ بنبشته وعالم وفاضل بوذ وبتجردي بسر بردي ومروتي وکرمي
تمام داشت وبحجاز رفته بوذ وچند کاه مجاور حرم بوذ رحمة الله علیه دیکر از ایشان
مقري ابو عبد الله محمد بن احمد بن ایوب نوشجاني بوذ رحمة الله علیه ودیکر برادر
وي شیخ ابو ثعلب طلحة بن احمد بن ایوب نوشجاني بوذ رحمة الله علیه وایشان هر دو از
خدمت شیخ اجازت طلبیدند وبسفر رفتند در طلب علم واستماع حدیث وخواندن
قرآت قران ومقري ابو عبد الله با خطیب ابو القاسم حج کرده بوذ ودر بغداذ قرات
قرآن بخواند پیش ابو الحسین علي بن احمد که وي معروف بوذ به ابن حامي واو صاحب
ابو بکر نقاش بوذ دیکر قرآت بخواند در شیراز پیش ابو الحسن رازي دیکر قرات بخواند
در فیروزاباذ پیش محمد بن الحسین صاحب مطرعي دیکر از ایشان شیخ ابو القاسم بن بندار
بوذ وشیخ ابو بکر محمد بن ابرهیم بن دهزور بوذ رحمة الله علیهما وایشان هر دو سفر
کردند وحج کزاردند ورحلت کردند بجانب بغداذ واصفاهان وشیراز در طلب علم
وایشان هر دو عالم وفاضل بوذند دیکر از ایشان قاضي ابو طاهر نعمان بن عبد الرحمن
وابو الفضل عبد الرحمن بن مهدي رحمة الله علیهما وایشان هر دو سفر کردند
بجانب بغداذ در طلب علم وعبد الرحمن بن مهدي از انجا بحجاز رفت وچون حج بکزارد
بمصر رفت واستماع حدیث انجا کرد وهر دو بحر علم وکان هنر بوذند وسفرها بسیار
کرده بوذند رحمة الله علیهما دیکر از ایشان شیخ الامام ابو جعفر احمد بن حسین انصاري
بوذ رحمة الله علیه واو عالم وکامل وفاضل ومحقق بوذ خطیب امام ابو بکر رحمة الله علیه
کویذ شنفتم از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که میکفت خطیب ابو القاسم عبد الکریم کارها
دنیا نمي شناسذ ونمي داند ولیکن علم نیکو مي شناسذ ونیکو مي داند اما شیخ ابو جعفر

هر علم می شناسد و هم کارهای دنیا می داند و شیخ قدس الله روحه العزیز گفت حق تعالی مرا گرامی
کرد به اولاد قضاة یعنی شیخ ابو جعفر بخدمتکاری من باز داشت تربت او در شابور است
رحمة الله علیه دیگر از ایشان قاضی ابو الفتح عبد السلام بن عبد الرحمن بن ابرهیم بوذ رحمة الله علیه
و دیگر قاضی فقیه ابو الحسن علی بن ابو علی بوذ رحمة الله علیه و ایشان هر دو سفر کردند
بجانب خراسان در طلب علم فقه و حدیث و دیگر برادر وی شیخ ابو عزان موسی بن ابو علی و
خطیب ابو الحسن علی بن ابرهیم نوشنجانی با ایشان بوذند و قاضی ابو الفتح چون باز آمد شب و روز
ملازم خدمت شیخ بوذ و او را پسری بوذ و عبد السلام کنندی و مرید و چاکر شیخ بوذ و هر دو
صاحب دولت بوذند از نفس مبارک شیخ قدس الله روحه العزیز دیگر از ایشان شیخ ابو الحسن
علی بن عبد الرحمن بن عماد بوذ رحمة الله علیه و او به ابو الحسن بن دهزور معروف بوذ و عالم
و فاضل و کامل بوذ و در ترزج مسجد جامع و رباطی ساخت باشارت شیخ مرشد قدس الله روحه
العزیز و آنجا مقیم شد و بخدمتکاری درویشان بایستاذ چون وفات یافت هم در آن رباط که
ساخته بوذ دفن کردند رحمة الله علیه دیگر از ایشان شیخ ابو الفضل عبد الرحمن بن حسین
بن احمد غنجانی بوذ رحمة الله علیه و او عالم و کامل و فاضل و متقی بوذ و هر یکی از اینها که
یاد کرده شد یگانهٔ عصر بوذند در علم شریعت و طریقت و حقیقت رحمة الله علیهم اجمعین
فصل در ذکر خادمان شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز و رحمة الله علیهم اجمعین بدان رحمک الله
که اصحاب شیخ بعضی که بخدمتکاری درویشان و مسافران ایستاذه بوذند و ترتیب امور
بقعه و رباط نگاه می داشتند اول ایشان شیخ ابو القاسم بندار بن علی سرایی بوذ رحمة الله علیه
و او از کبار مریدان شیخ مرشد بوذ و از خاصان و برگزیدگان بوذ و کامل و فاضل و محقق بوذ
و صاحب ادب و صاحب مروت بوذ و در خوردن و پوشیدن و او را نگاه داشتن موافق
و متابع شیخ بوذ و سزاوار باشد مرید را که متابعت شیخ کند در جمیع احوال و هر چه از شیخ
صادر شود در کل احوال در آن متردد نباشد و به یقین بداند که هر چه از شیخ صادر شود

همه حق باشد

و متابعت صدق

همه حق باشد و محبت و متابعت نباشد هیچ برخورداری از شیخ نیابد و شیخ از عهدهٔ وی
بیرون نیاید فصل خطیب امام ابو بکر رحمة الله علیه گوید چون بندار بن علی رنجور بوذ
که در آن رنجوری وفات یافت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بعیادت وی رفت چون بندار
بن علی شیخ مرشد را بدید گفت یا شیخ قیامت برخاسته است با ما چه خواهی کردن شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز او را دلخوشی داد و گفت خدای تعالی ترا شفا بخشد و عافیت دهد انشاء الله
بندار بن علی گفت یا شیخ فرمان آمده است که از این جهان می باید رفت و مرا گفتند که انتظار
چه میکنی عمر تو به پنجاه و چهار سال رسید چون بندار بن علی از دنیا برفت شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز بر جنازهٔ وی حاضر شد تا بر وی نماز کند حاضران گفتند یا شیخ بندار بن علی
اوام هست شاید که پیش از دفن وی اوام وی باز دهند شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
گرم شد و روی سوی آسمان کرد و گفت الهی اوام بندار بر من است و گناه بندار بر من است
چون باز خوذ آمد گفت اللهم لا تواخذنی باجترائی علیک و انبساطی الیک گفت الهی مرا این
گستاخی مگیر و مرا عفو کن بعد از آن بفرموذ تا اوام شیخ بندار باز دادند پیش از آنکه او را دفن کردند
چون بندار بن علی بر داشتند تا او را بر لحد برند شیخ مرشد قدس الله سره فرموذ که بخوانید
انک میت و انهم میتون مقریان این آیت به الحان بخواندند شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
روی بجنازهٔ بندار بن علی کرد و گفت یا بندارا امروز روز جلوهٔ تو است رحمة الله علیه نقلست
که بندار بن علی رحمة الله علیه در واقعه دیده بوذ که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز از دنیا
بخواهد رفت چون از خواب بر آمد بنالید در حضرت عزت و گفت الهی از عمر بندار آنچه مانده است
ایثار شیخ کردم مرا از این جهان بیرون بر و از عمر من آنچه مانده است بر عمر شیخ بیفزای که
یک روز عمر وی از هزار ساله عمر من بهتر است و حیوة وی سبب قوام دین است بعد از آن
رنجور شد و در آن رنجوری وفات یافت و گویند از عمر وی هشت سال مانده بوذ حق تعالی
آن هشت سال عمر وی به عمر شیخ مرشد بیفزوذ و اگر کسی سوال کند و گوید این چگونه بوذ

گویم چنانک آدم علیه السلم در عالم ارواح روح داود علیه السلم بوی مکشوف شذ چون داود دید بذ گفت الهی
عمر این فرزند من چند خواهذ بوذ خطاب آمد که هزار سال گفت الهی چهل سال از عمر خوذ ایثار
داود کردم حق تعالی قول وی اجابت کرد و آدم علیه السلم نهصد و شصت سال بزیست و داود
علیه السلم صد سال تمام شذ دیگر گویم که آن هشت سال عمر وی خوذ از آن شیخ بوذ لیکن حق تعالی بعاریت بوی
داده بوذ چنانک حق تعالی نعمتی بکسی میدهذ تا او می دوذ و از نعمت خوذ بعضی بدیگری می دهذ
چون نیک بنگری آن نعمت خذا از آن او بوذه است لیکن حق تعالی بعاریت بدست این کس داده
بوذ تا این کس سخاوت کنذ و نیک بخت گرذذ والله ۵ چون بندار بن علی وفات کرد او را در آن
رباط که شیخ از برای وی ساخته بوذ در سرای دفن کردند بعد از آن پسرش عبد الله بن بندار
بجای وی نشاندند تا خدمت درویشان کنذ و او عابد و متقی و صالح بوذ و مقبول حضرت
شیخ بوذ و او نیز وفات کرد و هم در جوار شیخ بندار دفن کردند رحمة الله علیهما دیگر از ایشان
شیخ ابو محمد حسن بن عبد الواحد بن بذ رحمة الله علیه و او از جویجان بوذ رحمة الله علیه و جویجان
دیهی است از نواحی نوبندجان و او از آنجا بوذ و خدمتکاری شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
بسیار کرده بوذ و بیست و پنج سال در رباط شاپور بخدمتکاری درویشان قیام نموذ به اشارت شیخ
مرشد و صایم الدهر بوذ و هر روز ختمی قرآن کردی وفات او در شاپور بوذ رحمة الله علیه
دیگر از ایشان شیخ ابو طالب حمزة بن عبد الفرج بوذ رحمة الله علیه و او از بزرگان بوذ و عالم و فاضل
و نیکو سیرت بوذ و در سفر و حضر با شیخ بوذی و شیخ او را معتبر داشتی برفت و در برکه خانقاهی
بساخت و از وی بسیار راحت بدرویشان رسیذ و هم در آنجا وفات یافت رحمة الله علیه ۵
دیگر از ایشان شیخ ابو محمد عبد الله بن احمد بوذ رحمة الله علیه و او از جنان جره بوذ و فاضل و کامل بوذ
و در سغتیان خانقاهی بساخت از برای درویشان و هم آنجا وفات کرد رحمة الله علیه دیگر از ایشان
شیخ ابو القاسم عبد الرحمن بن حسین شیرازی بوذ رحمة الله علیه و او از دیه دریت بوذ و ذکر
او از پیش رفته است دیگر از ایشان ابو یعقوب یوسف دخویذی بوذ رحمة الله علیه و شیخ عبد الرحمن

کر شصت سال گفت الهی عمر من چند خواهذ بوذ خطاب آمد [illegible]

حسین دخویذی رحمة الله علیهما باشارت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در دیه دخویذ
رباطی بساختند و درویشان را خدمت می کردند و هر دو هم آنجا وفات کردند رحمة الله علیهما و این
جماعت که یاد کرده شذ همه خادمان و خدام شیخ مرشد بوده اند و باشارت شیخ از نواحی دخویذ تا نواحی
جره هر یکی در موضع خوذ رباطی ساخته بوذند و خدمت درویشان و مسافران میکردند و هر یکی
مقتدای عالمی بوذند از نفس مبارک شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز فصل در ذکر مریدان شیخ مرشد
قدس الله سره که از جمله سالکان و صادقان این راه بوذند و روز و شب در متابعت شیخ
مشغول بوذند و در کتابی از سیرتهای شیخ یافته شد که اسم مریدان شیخ بترتیب نبشته بوذ که از
هر موضعی چند کس بخدمت شیخ مرشد آمده بوذند و صفت و سیرت ایشان چگونه بوذ و اگر ذکر
آن درین کتاب بیاوردیم مطول می شذ اما از برای تبرک اسامی ایشان مفرد یاد کرده می شوذ
که صفت و سیرت ایشان اظهر من الشمس و ذکر قدما و خواص و خدام شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
چنانک در سیرت عربی شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز خطیب امام ابو بکر رحمة الله علیه
آورده بوذ درین کتاب بتمامی یاد کرده شذ بغیر باقی ذکر دیگر مریدان یاد کرده شوذ بعون
ان شاء الله تعالی والمستعان بالله و نتوکل علیه اول از ایشان احمد بن حسین کازرونی بوذ الحلاج
و برادر وی محمد بن حسین الحلاج رحمة الله علیهما ۵ دیگر شیخ شاکر کازرونی بوذ رحمة الله علیه
دیگر عبد الکریم بن حسن کازرونی بوذ رحمة الله علیه ۵ دیگر بندار مصلایی بوذ رحمة الله علیه این هفت
که یاد کرده شذ وفات ایشان در کازرون بوذه است دیگر ابو بکر بن حمدی کاسکانی
بوذ رحمة الله علیه چون غسل شیخ مرشد بکرد بعد از آن به بصره رفت و آنجا وفات یافت دیگر
ابو علی مهرجان کاسکانی بوذ و او در کاسکان وفات یافت رحمة الله علیه دیگر محمد بن مهدی
کاسکانی بوذ ۵ دیگر احمد بن هرون ممایانی القاری بوذ و مؤمن عبد الملک ممایانی بوذ و تربت
ایشان در ممایانست رحمة الله علیهما ۵ دیگر احمد بن عبد الله راهبانی بوذ و ابو عمر حمزة بن رجب
بوذ راهبانی و عبد الله ترک بوذ رحمة الله علیهم و تربت ایشان هر سه در دیه راهبانست ۵

دیگر ابو الفضل کازرونی [illegible]

دیگر احمد بن محمد بن عبد الله قاری بوذ واو از حدیث بوذ در مکه مقیم شذ وانجا وفات یافت
رحمة الله علیه دیگر ابو بکر شکانی بوذ واو خادم رباط شابور بوذ وخدمت درویشان کردی پنجاه
حج کرده بوذ ونذر مجاوران مکه شیخ مرشد بدست وی فرستاذی وفات او در شابور بوذ وهم در آن
رباط دفن کردند رحمة الله علیه دیگر فرزندان ابی سهل وایشان سه تن بوذند وهر سه زاهد
وعابد وحافظ قرآن وصاحب دولت بوذند بزرگ ایشان محمد بن ابی سهل بوذ وبعد از شیخ ابو بکر
شکانی او در رباط شابور خادم شذ بعد از آن بمکه رفت وانجا وفات یافت دیگر برادران وی
بوذند ابو بکر بن ابی سهل وعلی بن ابی سهل وایشان هر دو در شابور وفات یافتند رحمة الله علیهما
دیگر علی بن احمد جفتقی بوذ وفات او در دوان بوذ رحمة الله علیه دیگر قاضی ابو بکر انطاکی
بوذ واو عالم وفاضل وکامل بوذ وعقد محبت واتحاد با شیخ مرشد داشت تربت وی در
نوبندجان است رحمة الله علیه دیگر شیخ بازور غندجانی بوذ واو عالم وفاضل بوذ در دشت
بارین رباطی ساخت بوی بخدمت درویشان هم انجا وفات یافت رحمة الله علیه دیگر محمد بن جعفر
غندجانی بوذ واو عالم وفاضل بوذ وخدمت درویشان بسیار کردی خاک او معلوم نیست (خ بلغانی)
که کجاست رحمة الله علیه دیگر شیخ ابو مسلم ملغانی برفت وباشارت شیخ مرشد در وطن خوذ
رباطی بساخت وخدمت درویشان میکرد بسیار کردی وهم انجا وفات یافت رحمة الله علیه دیگر
نافع بلویه والی ماهوری بوذ بخدمت شیخ مرشد آمد ونعمتی که داشت در باخت ومدتی در
خدمت شیخ بوذ بعد از آن بماهور رفت وانجا وفات کرد رحمة الله علیه دیگر ابو الحسن
تیرمردانی بوذ واو عالم وعابد وصایم الدهر وقایم اللیل بوذ مدتی در خدمت شیخ بوذ بعد
از آن به تیرمردان رفت وانجا وفات کرد رحمة الله علیه دیگر ابو الحسین تیرمردانی بوذ
او امی بوذ ولیکن از علم لدنی با خبر بوذ شیخ از برای وی خانقاهی در تیرمردان بساخت
برفت وانجا خدمت درویشان میکرد هم انجا وفات یافت رحمة الله علیه دیگر شیخ عبد العزیز
شیرازی بوذ واو از فرزندان شیخ حسین اکار بوذ عالم وفاضل بوذ تربت او هم در شیراز

در جوار شیخ حسین اکار است رحمة الله علیهما دیگر شیخ ابو نصر شیرازی بوذ واو از طفولیت باز در نف
کار بوذ وفات او در شیراز بوذ رحمة الله علیه دیگر شیخ ابو الفضل شیرازی بوذ واو کامل
وفاضل بوذ وبسیار سفر کرده بوذ وبسیار پیران دیده بوذ مدتی در خدمت شیخ بوذ بعد از آن
بشیراز رفت وانجا وفات یافت رحمة الله علیه دیگر ابو عبد الله محمد بن علی شیرازی بوذ صاحب
خلق وصاحب مروت بوذ واز نیکو رویی که داشت شیخ اورا از برای مهمات در جایها فرستاذی وفات
او در شیراز بوذ وتربت او در جوار شیخ کبیر است رحمة الله علیه دیگر عبد الله شیرازی بوذ واو
به ابن هرثمه معروف بوذ بسیار سفر کرده بوذ بیامذ بکازرون وبر دست شیخ توبه کرد ودر
مصلی رباطی بساخت از برای درویشان وپنجاه سال انجا مقیم بوذ عاقبت وفات یافت ودر آن رباط
دفن کردند رحمة الله علیه دیگر ابو الحسن بن مسلم شیرازی بوذ واو عالم وفاضل بوذ چند مدت
در خدمت شیخ بوذ بعد از آن بجره رفت وانجا وفات کرد رحمة الله علیه دیگر شیخ ابو القاسم
شیرازی بوذ واو کامل وفاضل وصاحب تجرید بوذ مدتی در خدمت شیخ بوذ بعد از آن
بشیراز رفت وانجا وفات کرد رحمة الله علیه دیگر ابو القاسم شیرازی بوذ عابد وفاضل
[illegible] وصادق بوذ در دیه کفو مقیم بوذ هم انجا وفات یافت رحمة الله علیه دیگر عبد الخالق شیرازی
بوذ رحمة الله علیه دیگر شیخ ابو علی فرشوئی بوذ واز جمله مریدان وخاصان شیخ مرشد بوذ وعقد
محبت واتحاد با شیخ داشت چون وفات یافت هم در انجا دفن کردند رحمة الله علیه دیگر شیخ
فرزند وی شیخ ابو بکر فرشوئی بوذ واو کامل وفاضل بوذ چون شیخ ابو علی وفات کرد شیخ ابو بکر
بجای وی بنشست وشیخ از برای وی خانقاهی بساخت در فرشو چون شیخ مرشد وفات کرد
ابو بکر بکازرون آمد وتعزیت شیخ بداشت تختی بوذ که شیخ مرشد قدس الله سره بر سر آن نشسته بوذند
ابو بکر آن تخت از خطبا وخلفا شیخ [illegible] واورا بر کرفتند وبفرشو بردند بعد از دو سه روز وفات
کرد وهم بر سر آن تخت غسل وی کردند وآن تخت همچنان باقیست در فرشو دیگر شیخ ابو علی فرشوئی
محمد بن فضل مهیارجانی بوذ واو کامل وفاضل بوذ تربت او در مهیارجان است رحمة الله علیه

[illegible]

دیکر محمد بن اسحق بن عبد الله مزکانی بوذ و خلقی عظیم و صدقی وافر داشت پنجاه سال در
خدمت شیخ بسر برد و در کازرون وفات یافت رحمة الله علیه دیکر شیخ ابو منصور زیرکوهی
بوذ و او از جملهٔ اولیا بوذ و از خاصان شیخ مرشد بوذ تربت او در موشکان است رحمة الله علیه دیکر
شیخ ابو الحسین بن علی بوذ و او به شیخ حسین مه بوذ معروفست و او مقبول حضرت شیخ بوذ و از
جملهٔ اولیا بوذ و قیم خانقاه جرزج بوذ و صاحب کرامات و صاحب مروت بوذ تربت او در جرزج است
رحمة الله علیه دیکر شیخ ابو علی اصطخری بوذ کامل و فاضل بوذ اجازت خواست از شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز برفت و در کربایکان خانقاهی ساخت از جهت درویشان و در
انجا وفات یافت رحمة الله علیه دیکر شیخ احمد اصطخری بوذ کامل و فاضل بوذ برفت و در
کرمان خانقاهی ساخت و از اهل کرمان بسیار مرید او شدند و هم در انجا وفات کرد رحمة الله علیه
دیکر شیخ ابو نصر اصطخری بوذ و او پیر و باهیبت بوذ و عابد و مجتهد سفر شام و مصر و عراق
کرده بوذ بفسا رفت و انجا خانقاهی ساخت و انجا وفات کرد رحمة الله علیه دیکر امام ابو اسحق
ابرهیم بن علی فیروزابادی بوذ و او عالم و فاضل و کامل و مفتی بوذ و پیشوای خاص و عام
و ذکر او از پیش رفته است وفات او در بغداذ بوذ رحمة الله علیه دیکر شیخ عبد الله مقری
بوذ و او عابد و مجتهد و حافظ قرآن بوذ و اصل او از فیروزاباذ بوذ بحجاز رفت و در سیاحت
افتاذ و در بیت المقدس وفات یافت رحمة الله علیه دیکر شیخ ابرهیم کوردانی بوذ و کوردان
موضعی است که تعلق بکوشک زر میدارذ و او از انجا بوذ نعمتی بسیار داشت و همه ایثار شیخ کرد
و مدتی در خدمت شیخ بوذ و مقبول حضرت شیخ بوذ و هم در کازرون وفات یافت رحمة
الله علیه دیکر شیخ ابو الفتح عبد السلم بن احمد بن محمد بن شیخ الشیوخ سالبه بیضایی بوذ رحمة الله
علیه و ذکر او از پیش رفته است دیکر شیخ عبد الله هم از فرزندان شیخ الشیوخ بوذ پیامذند
و بر دست شیخ توبه کردند و شیخ ایشان را خرقه بوشانید و کرامی داشت عبد الله در کازرون تا اهل
ساخت و مدتی دراز در کازرون بوذ بعد از ان در کازرون وفات کرد دوستان وی بیامذند

واورا

واورا بر کرفتند و به بیضا بردند و در جوار شیخ ابو الازهر دفن کردند رحمة الله علیه دیکر شیخ
ابو الغنایم جویمی بوذ و او عالم و عابد بوذ و در جویم خانقاهی ساخت و خدمت درویشان میکرد
و هم انجا وفات یافت رحمة الله علیه دیکر شیخ ابو محمد جویمی بوذ بسیار سفر کرده بوذ و بسیار بزرکان
دیده بوذ سیه و پنج سال در شابور خدمت درویشان بجای آورده بوذ عاقبت در انجا وفات
کرد رحمة الله علیه و او را در رباط شیخ که در شابور کرده است دفن کردند رحمة الله علیه دیکر
شیخ حسن سروستانی بوذ کامل و فاضل بوذ برفت و در سروستان خانقاهی بساخت و خدمت
درویشان می کرد هم انجا وفات یافت رحمة الله علیه دیکر شیخ عبد الله فسایی بوذ عالم و فاضل
و متقی بوذ وفات او در فسا بوذ رحمة الله علیه دیکر شیخ حسن دراکردی بوذ عابد و متقی
و صاحب مروت و سخی بوذ در دراکرد خانقاهی بساخت و خدمت درویشان می کرد هم انجا وفات
یافت رحمة الله علیه دیکر شیخ عبد الله فسایی بوذ عالم و فاضل و متقی بوذ وفات او در فسا
بوذ رحمة الله علیه دیکر شیخ حسن دراکردی بوذ عابد و متقی و صاحب مروت و سخی بوذ در
دراکرد خانقاهی بساخت و خدمت درویشان میکرد و او را پسری نیکو سیرت بوذ و او را ابو الحسین
کنشدری هر دو در دراکرد وفات کردند رحمة الله علیهما دیکر شیخ علی دینوری بوذ بنجاه
حج کرده بوذ و فاضل و کامل بوذ اجازت خواست از خدمت شیخ و بحجاز رفت و در راه مکه وفات
یافت رحمة الله علیه دیکر شیخ ابو غالب ابرهیم بن علی صفاهانی بوذ مروتی و سخاوتی تمام داشت
برفت و در صفاهان خانقاهی بساخت و سفرهٔ درویشان می داذ و هم انجا وفات کرد رحمة الله علیه
دیکر قاضی ابو احمد جرهی بوذ و او فاضل بوذ و صاحب خیر و صاحب مروت و در جره
مسجد و خانقاه بساخت و خدمت درویشان می کرد و هم در انجا وفات کرد رحمة الله علیه
فصل دیکر احمد بن حسن بن شهریار بوذ برادرزادهٔ شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز دیکر
ابو علی عبد الواحد محمد بن روزبه غندجانی بوذ که برادرزادهٔ شیخ بوذ عایشه بنت حسن بن
شهریار بزنی خواسته بوذ رحمة الله علیه دیکر بسروی ابو الحسن بن ابو علی بوذ رحمة الله علیه

دیگر حسین بن مهدی بوذ رحمة الله علیه دیگر برادر وی حسن بن مهدی بوذ رحمة الله علیه دیگر ابوالحسین بن فرج بوذ رحمة الله علیه دیگر احمد بن محمد بن ابرهیم دیبانی بوذ رحمة الله علیه دیگر ابرهیم بن حسین جهرنجانی بوذ رحمة الله علیه دیگر ابوبکر احمد بن محمد مهناذار بوذ رحمة الله علیه دیگر عبدالواحد بن شاذان بوذ رحمة الله علیه دیگر زید بن علی بن حسین بوذ رحمة الله علیه دیگر محمد بن سعید بوذ رحمة الله علیه دیگر علی بن مردویه رامویکانی بوذ رحمة الله علیه دیگر برادر وی حسن بن علی بوذ رحمة الله علیه دیگر محمد بن ابرهیم کرمانی بوذ رحمة الله علیه دیگر ابوالقاسم خیاط المودب بوذ رحمة الله علیه دیگر ابونصر بن مهدی بوذ رحمة الله علیه دیگر محمد بن محمد بن سعید بوذ رحمة الله علیه دیگر محمد بازیار بوذ رحمة الله علیه دیگر عبدالله بازیار بوذ رحمة الله علیه دیگر عبدالله بن احمد بوذ رحمة الله علیه دیگر محمد بن حسین جرهکانی بوذ رحمة الله علیه دیگر محمد بن ابرهیم نشابوری بوذ رحمة الله علیه دیگر شریف ابایعلی علوی بوذ رحمة الله علیه دیگر احمد بن عالم بوذ رحمة الله علیه دیگر ابوالقاسم بن مقری بوذ رحمة الله علیه دیگر حسن بن علی بن محمد زینکی بوذ رحمة الله علیه و زینک دیهیست از لان است دیگر برادر وی علی بن حسن بن علی بوذ رحمة الله علیه دیگر ابوالحسن بن علوی بوذ رحمة الله علیه دیگر محمد بن فرج بن شهجور بوذ رحمة الله علیه • دیگر ابوجعفر احمد بن اسد الکوج بوذ و او پنجاه و دو حج کرده بوذ رحمة الله علیه • دیگر ابوعبدالله محمد بن احمد بن اسد بوذ رحمة الله علیه • دیگر بهرست بن حسین بوذ رحمة الله علیه • دیگر ابوالقاسم حسن بن شهریار بوذ رحمة الله علیه و او معروف بوذ به کُشَیر • دیگر احمد بن فضل بن مهبطام بوذ رحمة الله علیه • دیگر عبدالله بن خلی بوذ رحمة الله علیه • دیگر ابوعلی بن مهدی بوذ رحمة الله علیه • دیگر ابوالحسن بن حمزه بوذ رحمة الله علیه • دیگر علی بن موسی بوذ رحمة الله علیه • دیگر ابوالفوارس واعظ بوذ رحمة الله علیه • دیگر ابوبکر بن ابرهیم بوذ رحمة الله علیه • دیگر ابوالفضل بن عبدالرحیم بوذ رحمة الله علیه • دیگر ابوالحسن بن عبدالسلام

بوذ

بوذ رحمة الله علیه و او عالم و فاضل بوذ و از کسب دست چیزی خوردی و کلاه دوختی در جوانی بخدمت شیخ آمذ و مدتی در خدمت شیخ بوذ بعد از آن در فیروزاباذ رفت و آنجا وفات کرد رحمة الله علیه این جمله که یاذ کرده شد همه موافق و متابع شیخ بوذند و بعلم و فضل و تقوی و ورع آراسته بوذند و هر یکی از ایشان پیشوا و مقتدا عالمی بوذند دیگر از ایشان چهار عابده عارفه صالحه بوذند اول والدهٔ محمد کازرونی بوذ و روز و شب مستغرق احوال خوذ بوذ و از ذکر و فکر یک ساعت نپرداختی و مستجاب الدعوة بوذ و حافظ قرآن و مال و ملک بی شمار در پای شیخ درباخت و شیخ در حق وی فرموذ که حشر او با اولیا خواهد بوذ رحمة الله علیها دوم بیبی کازرونی بوذ و او ولیه بوذ و زر و مال و غلام داشت همه درباخت و صاحب مروت بوذ و مریدهٔ شیخ بوذ و در کازرون خانقاهی بساخت و خدمت درویشان میکرد و هم در آنجا وفات یافت رحمة الله علیها • دو تن دیگر از دشت بارین بوذند یکی بنت طیبه رحمة الله علیها • و دیگر خدیجه و ایشان هر دو صالحه و عارفه و صایم الدهر و قایم اللیل و صاحب کرامات بوذه اند و شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در حق ایشان گفته است که این دو عفیفه از اهل بهشت اند و ایشان هر دو در دشت بارین وفات کردند رحمة الله علیهما و صلی الله علی محمد و علی آله اجمعین • و نسئل الله تعالی ان یتغمدهم برضوانه و یسکنهم غرف جنانه و یثبتنا علی طریقتهم و یوفقنا للاخذ بسیرتهم و الاقتداء بسنتهم و یحشرنا فی زمرتهم و یسعدنا فی دار القرار برؤیتهم و یختم لنا بالخیر و الکرامة و السعادة و السلامة و یجعلنا فی یوم القیمة من الآمنین انه رؤف بالعباد عطوف علیهم فی المبدا و المعاد

باب بیست و پنجم در کراماتی که از شیخ مرشد قدس الله سره بعد از وفات ظاهر شده است

خطیب امام ابوبکر رحمة الله علیه گوید شنفتم از شیخ ابوجعفر انصاری رحمة الله علیه که گفت چون شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز وفات کرد بعد از پنج سال به بیضا رفتم بزیارت شیخ ابوالازهر بیضایی رحمة الله علیه برفتم و زیارت شیخ ابوالازهر بکردم

شیخی در بیضا بوذ که او را شیخ ابو الحسن بن علی بن حسن کفشندی واو به خواجه معروف بوذ
چند روز پیش وی اقامت کردم و در صحبت وی می بوذم یک روز مرا حکایت کرد و گفت چون
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز وفات کرد ما عرس وی نداشتیم یک شب جبرئیل علیه السلام بخواب دیدم
که از آسمان فرو ذ آمد و با وی هزاران ملایکه بوذند و بر سرهای ایشان کلاهها بوذ پس جبرئیل
علیه السلام مرا گفت یا ابا الحسن چرا عرس از برای شیخ مرشد نداشتی و ما که ملایکانیم از برای عرس وی
بر زمین آمده ایم چون از خواب بر آمدم نذر کردم که صد عرس از بهر شیخ مرشد بزنم شیخ ابو جعفر
گفت چون من بزیارت وی رفتم نود و پنج عرس داشته بوذ و پنج عرس دیگر در حضور من بداشت
تا تمامی صد عرس بجای آورد چون از پیش وی بیرون آمدم شمله به تحفه بمن داد و گفت بر من
واجب است که بیایم و شیخ مرشد را قدس الله روحه العزیز زیارت کنم و عذر از وی بخواهم در آنچ تقصیر
کرده بوذم در عرس وی قدس الله روحه العزیز **حکایت** فضل بن علی که لقب وی نظام الدین بوذ
وقتی بکازرون آمد و زیارت تربت مقدسه شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بکرده چون از زیارت
فارغ شد بحجره شیخ آمد اصحاب شیخ سفره طعام پیش وی بردند چون از طعام خوردن فارغ شد
اصحاب شیخ را گفت که کراماتی از آن شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز با من بگویید که احمد بن محمد زروان
که آن زمان خادم بقعه بوذ و بخدمت درویشان ایستاده بوذ گفت کرامات شیخ مرشد قدس الله سره
بسیار است ولیکن کراماتی که در وقت واردات آنست که بعد از سیصد و اند سال مثل چون تویی
بزیارت تربه مطهره شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز حاضر شده است نظام الدین گفت احسنت احسنت
نیکو گفتی **حکایت** خطیب امام ابو بکر رحمة الله علیه گفت بعد از مدتی نظام الدین بکازرون آمد
و در صحرای مشرقی خیمه زد و بنشست و چهل روز آنجا مقیم بوذ که بنماز جمعه حاضر نیامده بوذ
بعد از آن یک جمعه بیامد و نماز بگزارد و قضارا در آن وقت باران نمی آمد و مردم مشوش خاطر بوذند
بر نظام الدین چون از نماز فارغ شد بحجره شیخ رفت و سفره طعام پیش وی بردند و بخورد و شریف
ابو طاهر محسن بن علی با وی بوذ و بعد از آن نماز پیشین بکردند چون از نماز فارغ شدند خواستند که

بروند

بروند شریف ابو طاهر روی باصحاب رباط کرد و گفت ای حاضران با جماعت اهل رباط
بگویید تا همتها صافی کنند و نیتها خالص گردانند و هر یکی از جای خود خدای تعالی را بصدق
بخوانند که ما را کاری از پیش است تا حق تعالی سهل گرداند چون برفتند در آن شب حق تعالی
باران بسیار بفرستاذ چنانک روی صحرا آب گرفت روز دیگر خطیب امام ابو حامد بن عبد الکریم
رحمة الله علیه و جمعی از اصحاب رباط برخاستند و پیش شریف ابو طاهر رفتند و سلام کردند و او را
پرسش کردند چون بنشستند شریف ابو طاهر گفت یا قوم می دانید که دوش چرا از شما دعا طلب
کردم و همت خواستم و آن همه مبالغه نمودم هیچ می دانید که مراد من از آن چه بوذ اصحاب گفتند نه
شریف ابو طاهر گفت دیگر روز در پیش نظام الدین حاضر بوذم و با وی میگفتم که تو چند روز است
که بکازرون رسیده و بنماز جمعه نرفته و زیارت شیخ مرشد نکرده این معنی سزاوار نباشد و پسندیده
نبوذ بعد از آن نظام الدین از من قبول کرد که در نماز جمعه حاضر شوذ و زیارت شیخ مرشد
کند بشرط آنک گفت مردمان طلب بخشش از شیخ مرشد میکنند و می گویند که شیخ مرشد شیخی بزرگ است
و عالی قدر و صاحب کرامات است اگر من امروز در بقعه وی حاضر شوم و باران بخواهم از
حق تعالی بحرمت وی اگر امشب حق تعالی باران فرستد مرا محقق شوذ که آنچ از بزرگی وی
گفته اند و بمن رسانیده اند درست است و راست است و اگر چنین نباشد کار بخلاف اینست
شریف ابو طاهر گفت چون این سخن از وی بشنیدم در فکر افتاذم و با نفس خود گفتم بنگر
تا حال خود چگونه باشد بعد از آن با نظام الدین بیامدیم و زیارت شیخ بکردیم و همت بخواستیم
و نماز جمعه بگزاردیم من بیامدم و از اصحاب دعا و همت طلب کردم و مبالغه نمودم از آن
جهت دوش چون بخانه رفتم در این اندیشه بوذم تا معاملت شیخ خود چگونه باشد وقت
خفتن نگاه کردم و آسمان صافی دیدم چنانک از هیچ گوشه ابر پدید نبوذ چون نیمه از شب
بگذشت آواز باران بگوش من رسید برخاستم و در حجره بگشاذم و دست خود از دریچه بیرون
کردم و نگاه کردم و باران خوش می بارید و آب از ناودان زیر می آمد بامداد که بیرون آمدم نگاه

کردم و روی صحرا آب ایستاده بود برفتم بخدمت نظام الدین و او را خرم و خندان و خوش دل
دیدم چون مرا بدید گفت الحمد لله که مرا محقق و معلوم شد که درجات و منزلت شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز بیش از آنست که بمن رسانیدند بعد از آن چون نظام الدین بشیراز رفت جماعتی از
اهل رباط بشیراز رفتند پیش وی از بهر مسامحت خراج چون برفتند نظام الدین ایشان را احترام
کرد و خراجها ایشان مسامحت کرد و با ارکان مملکت گفت که من دوست می دارم آنک حاجت
ایشان بر آورم زیرا که بقعهٔ ایشان بقعهٔ مبارکست و شیخ ایشان شیخی بزرگوارست بعد از آن حکایت
کرد که چون من بکازرون بودم و باران نمی آمد بخدمت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز رفتم و از
حق تعالی باران خواستم بحرمت شیخ مرشد هم در شب حق تعالی باران بفرستاد **حکایة** خطیب
امام ابو بکر رحمة الله علیه گفت یک بامداد نشسته بودم در سر روضهٔ شیخ مرشد قدس الله روحه
العزیز با جمع حفظهٔ مرشدیه و درس قرآن بدور می خواندیم چنانک امروز عادتست ناگاه دیدم
که مردی اعور در آمد و سلهٔ رطب با وی بود بنهاد و زیارت تربت مقدسهٔ شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز بکرد و دست بر تربت نهاد و بروی بمالید و برخاست و چند رکعت نماز بکرد چون
از نماز فارغ شد بیامد و بر من سلام کرد و برا جواب دادم پس از وی بپرسیدم که از کدام موضعی
و چه کار کنی گفت من از فاریاب جرو باشم پس حکایت کرد و گفت من مردی دبیرم و در ولایت
خود خدمت دیوانی می کردم یک شب خفته بودم ناگاه دشمنی از آن من به بالین من آمد
و سنگی بزرگ بر سر من زد تا مرا هلاک کند من از خواب برجستم و آن دشمن رفته بود و از سختی
آن سنگ یک چشم از من برفت و یکی دیگر درد برخاست و نور آن برفت چنانک قلیل و کثیر
هیچ نمی دیدم بعد از آن پیش طبیبان رفتم و علاج بسیار بکردم و داروی بسیار بخوردم و هیچ
شفا نیافتم پس در خاطرم آمد که بکازرون آیم و زیارت تربت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بکنم
و دعا بکنم و همتی بخواهم باشد که حق تعالی بحرمت شیخ مرشد مرا شفا بخشد و بینایی من باز دهد
بعد از آن بکازرون آمدم و زیارت تربهٔ مقدس شیخ قدس الله سره بکردم و از حق تعالی درخواستم

کمرا

که مرا شفا بخشد و بحرمت شیخ بینایی من باز دهد در حال اثر شفا در چشم خود بیافتم روز
دوم بعد از نماز بامداد دفتر حساب که داشتم باز کردم و در آن نگرستم و بخواندم چون روز
سوم بود حق تعالی بینایی چشم من تمامی باز داد بحرمت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
پس برخاستم و بینا بر چیره رفتم بعد از آنک نابینا انجره آمده بودم تا درین وقت با خود گفتم که
اگر اول بار زیارت از برای حاجت کردم و حق تعالی حاجت من بحرمت شیخ مرشد بگزارد این
ساعت بروم و زیارت شیخ مرشد کنم به شکر آنک حق تعالی بحرمت وی بینایی من باز داد
اکنون آمده ام و این تبرک آورده ام بعد از آن آن سلهٔ رطب بیاورد و بنهاد گفتم چه نامی
گفت محمد بن ابو القاسم بن روزبه **حکایت** خطیب امام ابو بکر رحمة الله علیه گفت شیخ ابو سعید
مروزی رحمة الله علیه روزی وعظ میگفت در اثنا مجلس فضیلت و ثنا شیخ مرشد قدس
الله روحه العزیز میگفت و کرامات وی بر اهل مجلس عرضه می کرد بعد از آن این دو بیت
برخواند مات الکریم حیوة له * اذا عدد الناس افعاله * حیات اللئیم ممات له
وان کثر الله امواله * یعنی کریم نفس چون بمیرد نه مرده باشد و مردن وی زندگانیست
او را زیرا که تا یوم القیامة مردمان از افعال پسندیدهٔ وی باز گویند و خصلتهای حمیدهٔ وی
عرضه کنند و این در حق شیخ مرشد فرموده اما زندگانی لئیم بحقیقت مردن وی بود و اگر
چه حق تعالی نعمت بسیار بوی داده باشد زیرا که از افعال وی چیزی صادر نشود که کسی
نامی بخیر برد و هر کس که نام او به خیر نبرند و در حال حیوة راحتی از وی بدیگران نرسد زندگی
وی از مردگی فرقی نباشد چنانک شیخ زین الدین علی بن مسعود قدس الله روحهما فرموده **بیت**
هر آنکش راحتی اندر قدم نیست * بی فرق از وجودش تا عدم نیست **نقلست** که در
عهد شیخ جماعتی بخدمت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز رفتند و گفتند یا شیخ چه باشد
اگر دعا بکنی تا پیرامن کازرون سوری بکشند تا اهل کازرون را حمایتی بود شیخ قدس الله روحه العزیز
تبسم کرد و گفت سور این شهر بخلاف دیگر سورها باشد از آن جهت که سور هر شهری از پیرامن

شهر بود و سور این شهر از بطن شهر باشد که ایشان را محافظت کنند و آفتها و بلاها از قوم این شهر
باز دارند آن جماعت غم سخن شیخ نکردند بعد از آنکه شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز گفت شما
بروید و آسوده خاطر باشید که حق تعالی این شهر محفوظ دارد از صدق فراست شیخ قدس الله سره
بعد از دویست و هفتاد سال که شیخ قدس الله روحه العزیز گذشته بود دوازده هزار لشکر
کفار بر در کازرون رسیدند و بر هر شهری و موضعی که رسیده بودند قتل و غارت و فساد
بسیار کرده بودند چون بکازرون رسیدند عزم کردند که در اندرون شهر آیند و قتل
و غارت و فساد کنند چون خواستند که در اندرون آیند هیچ یکی از کافران چشم باز نمی دیدند
تا پادشاه ایشان رسید خواست که خروج کند چون چشم بر مناره و مسجد شیخ قدس الله روحه العزیز
افکند چشم باز ندید ترسی و بیمی در دل وی افتاد حالی بفرمود لشکر خود را که هیچ یکی نزدیک
این شهر مروید و بی آنکه کسی در مقابله ایشان نشیند و با ایشان جنگ کند آن دوازده هزار
لشکر هزیمه کردند و سه روز بر دوام آن لشکر از قبل شهر می گذشتند که یک تن از ایشان نزدیک
شهر نیامدند از برکات و کرامات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز **حکایت** بنده کمینه عاجز
روز عرفه در عرفات حاضر بودم که قافله شامیان و مصریان بیامدند و برفتند و علم سلطان
مصر بر سر کوه عرفات بردند و بزدند بعد از آن قافله عراق بیامدند و از شامیان و مصریان
اجازت خواستند و علم سلطان ابوسعید خلد الله ملکه بر سر کوه عرفات بردند و بزدند پس علم
سلطان شیخ ابواسحق قدس الله روحه العزیز بی اجازت بر سر کوه عرفات بردند و بزدند دیگر
علم هیچ پادشاه و هیچ مشایخ نگذاشتند که بر سر کوه این احوال پرسیدم از یکی که سالها مجاور
حرم بود گفت رسم چنین است که بجز علم سلطان مصر هیچ علم دیگر بر سر کوه عرفات نگذارند
لیکن درین یک دو سال سلطان ابوسعید از سلطان مصر اجازت گرفته است که علم وی بر سر
کوه برند و سلطان مصر او را اجازت داده است و اگر نه رها نکردندی گفتم چگونه است که علم شیخ
مرشد قدس الله سره بی اجازت بر کوه بردند و رها کردند و هیچ علم دیگر زهره ندارند که بر [illegible]

حق تعالی اهل کازرون
را از بلا و فتنه ایشان
نگاه داشت بحرمت شیخ
مرشد قدس الله سره

از آن

از آن جهت که وقتی یکی علم شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بیاورد و نمی دانست و آن علم
بر گرفت و بر سر کوه عرفات برد چون بر سر کوه رسید اصحاب سلطان مصر او را بزدند و
نگذاشتند که علم شیخ مرشد بر سر کوه برد چون علم شیخ مرشد از سر کوه بزیر کردند فی الحال بادی
سخت بیامد و چهار علم از آن سلطان مصر که بر سر کوه زده بودند باد آن را خرد بشکست و بربود
و بزیر کوه انداخت ایشان چون چنان دیدند برفتند و علم شیخ مرشد برگرفتند و به اعزازی
تمام بر سر کوه بردند و عذر خواستند از آن زمان که این کرامات از شیخ مرشد قدس الله روحه
بدیدند علم شیخ مرشد رها میکنند که بر سر کوه برند **حکایت** استاد شهاب الدین حافظ غفر الله
نود سال محافظت سر روضه شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز کرده بود و او در میان حافظان
استاد بود و پیر و محترم بود و بر بالین قبر شیخ نشستی و قرآن خواندی این کمینه شنیدم از وی
که گفت شبی مرا دختری بوجود آمد و هیچ نداشتم که بخرج کنم سحرگاه برخاستم و وضو ساختم
و بقاعده هر شب بحضرت شیخ مرشد رفتم از برای درس قرآن خواندن برفتم و دو رکعت
نماز کردم پس سر بسجود نهادم و احوال دست تنگی خود در حضرت شیخ عرضه داشتم
چون سر از سجود برآوردم نگاه کردم و در میانه گل روضه شیخ مرشد دو عدد درست
سرخ دیدم که از میان آن برداشته بود همچنانکه کسی بر سر انگشت گیرد و در پیش کسی دارد
برگرفتم و روز دیگر وزن کردم هر یکی دو دینار بود برفتم و بخرج کردم و کار من راست برآمد
از برکات شیخ مرشد قدس الله سره **دیگر** این کمینه شنیدم از وی که گفت دختر خود نکاح
کرده بودم میخواستم که بخانه شوهر فرستم و خرجی تمام بکار می بایست و هیچ نداشتم شبی نشستم
و خرجی که بکار می بایست حساب بکردم و بیست دینار زر طلی بکار می بایست بعد از آن بحضرت
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز مناجات کردم و گفتم یا شیخ این دختر بنده زاده تو است و میخواهم
که بخانه شوهر فرستم و بیست دینار زر طلی بکار می باید و هیچ ندارم و بجز از تو راه بکسی دیگر نمی دانم
حاجت خود بر تو عرضه می دهم مرا معاونت کن سحرگاه بقاعده برخاستم و وضو ساختم و بحضرت

شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز رفتم و دوگانه بگزاردم در سجود که میکردم دست من بچیزی
برآمد چون از نماز فارغ شدم نگاه کردم و پاره جامه دیدم که چیزی در آن بسته بود و در
پیش من نهاده بود دانستم که معاونت شیخ است برگرفتم و نگاه داشتم چون از درس قرآن فارغ
شدم از مسجد بیرون آمدم و آن جامه بگشادم نگاه کردم و زر طلی بود برفتم و وزن کردم و بیست
دینار راست بود نه بیش و نه کم برگرفتم و برفتم و کارسازی دختر بکردم و بخانه شوهر فرستادم
و سبکبار شدم از برکات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز دیگر استاد شهاب الدین حکایت
کرد و گفت شبی اصحاب خانه از من قطایف خواستند و از قضا آن شب تاریک بود و رعد
و برف و باران می آمد و از خانه بیرون نمی توانستم رفت و نیز دیرگاه بود که اگر بیرون آمدمی در بازار
کسی نبودی و فرزندان مبالغه می نمودند بعد از آن گفتم درین زمان شما را طلب قطایف کردن هیچ سود
ندارد از آن جهت که ممکن نباشد که پدید توان کرد و ایشان همچنان مبالغه می کردند بعد از آن گفتم
شما را چاره آنست که همت از شیخ مرشد بخواهید تا مگر قطایف فرستد و اگر نه ممکن نگردد اصحاب
خانه گفتند تو همت بخواه از شیخ مرشد بعد از آن گفتم یا شیخ می بینی که فرزندان طلب قطایف میکنند و
مبالغه می نمایند و درین زمان ممکن نگردد مگر تو بفرستی چون این بگفتم بعد از لحظه یکی بیامد
و در بکوفت برفتم و در بگشادم و طبقی بزرگ دیدم که نهاده بود پر از قطایف و هیچکس ندیدم
چندانک آواز دادم هیچکس مرا جواب نداد دانستم که سفره شیخ است برگرفتم و پیش فرزندان بردم
و جماعت خانه آواز دادم بیامدند بجملگی و بنشستند و همه سیر بخوردند شب دیگر همان وقت
یکی بیامد و در بکوفت و گفت آن طبق بیاور آن طبق برگرفتم و برفتم و در بگشادم و هیچکس ندیدم
آن طبق در پس در بنهادم و در بستم بعد از لحظه در بگشادم و هیچکس ندیدم آن طبق ~~در پس~~
~~در بنهادم و در بستم بعد از لحظه در بگشادم~~ و آن طبق برگرفته بودند و آن خاص کرامات شیخ
مرشد بود قدس الله روحه العزیز حکایت حاجی حسام الدین ابوبکر بن شهاب غفر الله له گفت وقتی
در تنگدلی بودم و بزازی میکردم و دوستی با ملک عماد الدین زیدانی داشتم و از قماشات هرچه خواستی

از من طلب کردی روزی اجناسی تمام از من بخواست برگرفتم و نزدیک وی بردم برگرفت و قیمت
آن هفتصد دینار رایج بود و بهای آن در توقف افکند و آن قدر مایه من پیش نبودی بی مایه بماندم
و ترک دکان داری بکردم و زهره آن نداشتم که تقاضا او کنم همچنین یک دو ماه بگذشت و مفلس
و بیچاره بماندم بعد از آن خود را ملامت کردم و گفتم ای نفس همنشینی بزرگان خواستی لاجرم ثمره
اینست که دیدی پیش ازین با درویشان و صالحان بسر می بردی و ترا همه سود و فایده بود قدر
آن ندانستی و از آن نعمت بازماندی ازین جنس ملامت خود بسیار کردم باز در خاطرم آمد که ای
شوریده حال ترا مخدومی و پیشوایی و سلطانی چون شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز باشد که
از شرق تا غرب هر کجا فرومانده و بیچاره باشد و همت از وی خواهد حق تعالی بحرمت وی
کار ایشان می سازد و مقصود ایشان بر می آورد چرا چنین غافل مانده و همت از وی نخواهی تا
کارت بسازد و ترا ازین غم و اندیشه خلاصی دهد چون این اندیشه بکردم در زمین افتادم و روی
خود در خاک نهادم و گفتم ای پادشاه دین و پیشوای اهل یقین پشت و پناه عالمیان و دستگیر
افتادگان تویی حق تعالی این دولت و کرامت ترا داده است و مرا چنین حالتی افتاده است
از برای حق تعالی مرا معاونت کن و ازین پراکندگی و غم و اندیشه خلاصی ده احوال من دانی که
چگونه فرومانده ام و بی کار و بی مایه نشسته ام و هرچه داشتم این ملک برگرفت و هیچ سخن
از آن نمی گوید و او از احوال من فارغ است مرا یاری کن تا آن وجوه باز بمن رساند درین اندیشه
بخواب رفتم چون نیمه از شب بگذشت آوازی بگوشم رسید از خواب درآمدم و گوش کردم تا چه
آواز است غلام خاص ملک بود که مرا میخواند برخاستم و در بگشادم و گفتم خیر است گفت احوال
ندانم اما ملک بارگیر خود فرستاده است و ترا میخواند برنشین تا برویم با خود گفتم تا چه شده
است که درین نیم شب مرا میخواند برنشستم و برفتم لرزان و ترسان و حق تعالی میخواندم و همت
از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز میخواستم چون بدر خانه ملک رسیدم فرود آمدم و در رفتم
تا پیش ملک چون ملک بدیدم خواستم تا در قدم وی افتم از جای خود برجست و مرا در بر گرفت

وبر سر وچشم من بوسه می داد من ازان حال عجب داشتم گفتم ای شهریار فرخنده بخت نیکوروز
این چندان انعام واکرامست که با این ضعیف میکنی بفرمای که در چنین وقت طلب بنده کردن واین
همه الطاف واکرام فرمودن موجب چیست **بیت** گفت خوابی دیده ام بر دل کشای
نیست آن جز رای تو مشکل کشای ؛ از تو می خواهم کنون تعبیر خواب ؛ وز تو می باید سوالم را جواب
اول آنست که بگویی که چه قدر وجوه تو پیش منست تا ادا کنم واز عتاب شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
امان یابم که این ساعت در خواب چنان دیدم که در میان بارگاه نشسته بودم وخیل وسپاه نزدیک
من ایستاده بودند وتو در پیش من نشسته بودی وتقاضا من میکردی ومن از سر خشم جواب
تو می گفتم وترا دشنام می دادم وتو گریه می کردی درین بودم که شخصی از در درآمد وگفت اینک شیخ
مرشد می رسد چون از آن درویش این سخن بشنفتم لرزه بر اندام من افتاد برخاستم تا شیخ را استقبال
کنم ناگاه شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز از در درآمد همچون آفتاب تابان **بیت**
جامه پوشیده از نور اله ؛ بر سرش چون تاج کیخسرو کلاه ؛ باز در دستش عصایی چون کلیم
بوی عنبر می دمید از وی نسیم ؛ زد عصا بر تاب وهیبت بر زمین ؛ گویا با من بد اندر خشم وکین
سلام کردم وازدور زمین ببوسیدم ودست بر هم دیگر نهادم وبایستادم شیخ قدس الله روحه العزیز مرا جواب داد خشمگین
وگفت چرا زحمت خدمتکار من میدهی واورا اسیر گردانی ومفلس وبیچاره کرده این زمان کار وی
بگزار وبعد ازین با وی بجز نیکویی مکن واگر نه ترا زحمت رسد چون شیخ مرشد قدس الله روحه
العزیز این خطاب با من بکرد در زمین افتادم وبیهوش گشتم وهمه اندام من از سر تا قدم آماس
کرد چنانک هیچ حرکت نمی توانستم کردن وزبانم از کار رفته بود وآب از چشم همی بارید ویک سر
انگشتم نمی جنبید بیکبارگی اسیب از خود بر داشتم **بیت** تو چو آن حالت بمن دیدی ز دور
شیخ را گفتی که ای ارکان نور ؛ گرچه کرد او جور با من در حساب ؛ با وی از بهر خدا مکن عتاب
زیرا که وی با من بسیار نیکویی کرده است بعد ازان شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز تبسم فرمود
وگفت او را بتو بخشیدم هم در خواب آن درد ورنج از من زایل شد اکنون تو میدانی که هرگز

باتو

با تو جز نیکویی نکرده ام وترا دوست ومهربان بوده ام وتو هرگز تقاضا من نکردی ومن شغل
بسیار داشتم وترا فراموش کردم اکنون بگوی که وجوه تو چه قدر پیش منست تا ادا کنم واگر
چنانست که ترا از من زحمتی ورنجی هست یا از خویشان ونزدیکان من تا دفع آن کنم این بگفت
وبفرمود تا وجوه من بتمامی ادا کردند بس گفت من کمترین درویشانم بلکه خاک قدم ایشانم
بعد ازین از من بجز نیکویی نیابی ومال وملک وآنچ دارم همه در فرمان تست هرچه خواهی
دران تصرف میکن وبدرویشان میده که من از جان ودل غلام وچاکر شیخ مرشدام قدس الله سره

باب سیه وششم

در ذکر ارشادی که شیخ مرشد قدس الله سره بعد از وفات مریدانرا کرده است

بدان رحمک الله که شیخ محمد ابو المختار نوبندجانی رحمة الله علیه گوید در تاریخ سنه عشرین
وستمایه بکازرون رسیدم برفتم ودر بقعهٔ شریفهٔ مرشدیه عمرها الله تعالی الی یوم الدین
فرود آمدم ودر خلوتی از حجرهٔ مرشدی نزول کردم وهر روز در مسجد وعظ میگفتم ومیخواستم
که خود را از جملهٔ مریدان وچاکران شیخ مرشد سازم وپیش ازان که بکازرون آمدمی بارها شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز در واقعه بخواب دیدمی که ترتیب فرمودی اما ندانستم که شیخ مرشدست
تا آن زمان که بکازرون آمدم وهمه خاطر من بدان بود که نسبت خود را به شیخ مرشد کنم
شبی در حجرهٔ شیخ نشسته بودم ومتردد بودم تا چه وقت موی سر بر گیرم وخرقه در پوشم
سحرگاه در واقعه دیدم که کسی گفتی یا محمد چه میخواهی اگر حاجتی داری بگوی گفتم حاجت
این ضعیف بحضرت عزت آنست که مرا به بندگی قبول کنند جواب آمد که دل خوش دار
که ترا به بندگی قبول کردند وترا از خیل وگروه شیخ مرشد ابو اسحق کردند روز دیگر برفتم
بخدمت خطیب الخطبا خلیفة الاولیا جمال الدین ابو حامد احمد بن محمد رحمة الله علیه وموی
سر بر گرفتم وخرقه از دست وی در پوشیدم بعد ازان چند مدت در حضرت شیخ مرشد وعظ
میگفتم وهمه اندرون من درد این معنی گرفته بود که کناره گیرم وبه یاد حق تعالی مشغول شوم

تا شبي در واقعه جنان ديدم كه شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز كفتي يا محمد ترا در حجره ما خلوتي
ببايد داشت ونشان اين معني آنست كه فردا پيشه كاري از محلة ديه بالا بيايد وكنج اسباب
خلوة است وتا بكار بايد بياورد ه روز ديكر مردي پيشه كار از ديه بالا بيامد واسباب خلوة
بتمامي بياورد ودو سه دينار ديكر بشكرانه زيادت بسر آن نهاده بود وازان ترتيب
خلوة كردم وعزم كردم كه روز ديكر علي الصباح در خلوة نشينم شبانكاه در حجره نشسته بودم
وقت سحر در واقعه جنان ديدم كه جماعتي ترتيب سلاحها مي كردند از تير وكمان وقاروره
نفط ومنجنيق كفتم اين جماعت جه كسان اند واين سلاحها از براي جه ترتيب همي كنند كفتند اين
سلاحها از براي آن ترتيب همي كنند كه بر سر راه تو آيند واين جماعت خصمان تو اند كفتم اوميد
بكرم حق تعالي جنان دارم كه بيمن همت وبركت سلطان الاوليا ابو اسحق قدس الله روحه العزيز
آنج مراد ومقصود ايشان باشد حاصل نشود وحق تعالي مرا از شر ايشان نكاه دارد ده روز
ديكر بعد از نماز بامداد عزم كردم ودر خلوت نشستم شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز در
واقعه ديدم كه بيامدي وترتيب فرمودي وكفتي يا محمد بايد كه در شبانروزي صد هزار
بار ذكر بكويي كفتم يا شيخ جه ذكر بكويم شيخ قدس الله روحه العزيز كفت ذكر الله الله بكوي
وزيادت از ين مكوي بر جز شب داد اما سحركاه در واقعه ديدم كه جماعتي بر سر راه اين
ضعيف آمدند ومن براهي ميرفتم جون نزديك آمدند سياهي وهيبتي تمام بيدا كردند و
بانك برين ضعيف زدند اين كه جه بايستاد تا ايشان جه مي كويند بعد از ان كفتند يا محمد تو
مردي صالحي بادايي مكن واز خلوت بيرون آي كه اين خلوة نه كاري كوجك است كه تو در
بيش كرفته آخر بكدام باي درين راه خواهي رفت وبكدام توشه اين بيابان بسر خواهي برد
وبكدام قوة بدين عقبها خواهي كذشت وبكدام لشكر ومدد جواب اين خصمان خواهي داد
وبكدام كشتي ازين درياء آتش رو خواهي كذشت باري نصيحت ما قبول كن وترك اين خلوة بكوي
وهمجنانك صايم الدهر بودي مي باش واورادي كه داشتي مي كزار مباذا كه نيز از ان باز ماني

ازين

ازين خطاب ترسي وبيمي برين ضعيف افتاذ ودر بيش روي خوذ نكاه كردم شيخ مرشد
قدس الله روحه العزيز ديدم كه شيخ در دست كرفته بوذ وايستاذه بوذ جون آن ترس وبيم
درين كمينه بديذ كرم شذ وبانك بذين ضعيف زذ وكفت يا محمد مترس ومردانه باش واز
راه باز ممان وروانه شو آن جماعت جون آواز شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز بشنيذند همجون
نمك در آب كذاخته شذند ويكي از ايشان باز نديذم شب ديكر قومي را ديذم كه منجنيق نهاذه
بوذند وسنك منجنيق مي انداختند وبهر سنكي كه مي انداختند يك قلعه خراب كردندي جون
آن قوم بديذم بترسيذم واز راه باز ايستاذم ناكاه شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز ديذم كه بيامذي
وكفتي يا محمد جرا باز ايستاذه كفتم يا شيخ جماعتي سنك منجنيق مي اندازند ومي ترسم كفت يا محمد نمي داني
كه اين منجنيق جيست كفتم نه كفت اين منجنيق كبر است كه قلعه عمل خراب ميكند اكر تو درين
خلوة داشتن كبري خواهي آوردن خلوة نداشتن اوليتر زيرا كه با وجود كبر ترا هيج فايده
نخواهد بوذ كفتم يا شيخ ظاهر وباطن اين كمينه در خدمت تو روشن است كه درين ضعيف
هيج كبري نيست ونباشد انشا الله تعالي بر شيخ قدس الله روحه العزيز كفت مترس وروانه شو
جون آن جماعت آواز شيخ بشنيذند منجنيق ايشان شكسته شذ وناپديذ شذند شب ديكر
قومي را ديدم كه قاروره نفط مي انداختند وخانهاء بزرك مي سوختند جون آن را بديذم از راه
باز ايستاذم ناكاه شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز ديذم كه بيامذي وكفتي يا محمد جرا ايستاذي
كفتم يا شيخ جماعتي قاروره نفط مي اندازند ومي ترسم شيخ قدس الله روحه العزيز كفت يا محمد
نمي داني كه اين قاروره نفط جيست كفتم نه كفت اين قاروره حسد است نخوانده حديث
إن الحسد ليأكل الحسنات كما تأكل النار الحطب يعني حسد كارهاء نيك جنان سوزاند
وتباه كند كه آتش هيزم را مي سوزاند وتباه مي كند بس شيخ قدس الله روحه العزيز كفت اكر تو
درين خلوة داشتن وذكر كفتن حسد بري ترك خلوة بكوي كه ترا هيج فايده نخواهد بوذن
كفتم يا شيخ در خدمت تو معلوم است كه حسد بر هيجكس نمي برم ودر من هيج حسد نيست كفت

بس مترس و روانه شو چون شیخ قدس الله روحه العزیز آواز بر داختن ایشان بیکبارگی فرو نشست
و یکی از ایشان باز ندیدم شب دیگر جماعتی دیدم که ناوک می انداختند چنانک آن ناوک بجهد
می توانست دیدن و بر هر که می آمد هلاک می شد چون ایشان را دیدم بترسیدم و از راه باز
ایستادم ناگاه شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز دیدم که در آمدی و گفتی یا محمد چرا از راه باز
ایستاده گفتم یا شیخ جماعتی ناوک می اندازند و می ترسم شیخ قدس الله روحه العزیز گفت یا محمد
نمی دانی که این ناوک چیست گفتم نه گفت این ناوک ریا است که می اندازند و از بهر آن چنین
پوشیده است و بجهد می شاید دیدن که مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم در وصیت امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه فرموده است **الحدیث** المرایاة فی الدین اخفی علی امتی من دبیب النمل علی
الصفا فی اللیلة الظلماء یعنی ریا بر امتان من پوشیده تر است از رفتن مورچه بر سنگهای
ساده در شب تاریک ● پس شیخ قدس الله روحه العزیز گفت ریا در مردم پنهانست و کردار
ایشان تباه می کند و نمی دانند و نه هر کسی که ریا در نفس او باشد بشناسد یا دریابد اگر تو
این خلوت برای می داری ترک کن که اگر عمل برای کنی ترا هیچ فایده باز ندهد گفتم یا شیخ تو می دانی
که این ضعیف از بهر ریا کاری نکرد و نکند ان شاء الله گفت پس مترس و روانه شو چون شیخ قدس
الله روحه العزیز این سخن بگفت ناوک ایشان همه بشکست و همه ناپدید شدند **شرح** بر چون
شیخ محمد در جواب شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز گفت که در من کبر و حسد و ریا نیست شیخ
قدس الله سره او را بشارت داد و گفت مترس که کار تو آسان شد و پس دلیل برین سخن آنست
که اگر ذاکر و سالک را محنت این علتها و امثال این معنی در وی باشد طاعت و عبادت وی
هیچ قدر نیاورد و نفس و شیطان و دیو قصد وی کنند و اگر در وی این علتها نباشد از ین
آفتها ایمن بود و راه وی بسلامت بود و او را از دیو هیچ مضرتی نرسد والله اعلم **فصل** پس شیخ
محمد گفت تا شب سیوم و پنجم از آن پس هر شب در مقامی بودم که اجازه گفتن آن نیست و هیچ
واقعها بر من همی گذشت تا شب سیوم و پنجم در حجره مرشدیه عمرها الله تعالی الی الابد

سحرگاه

سحرگاه در واقعه دیدم که جماعتی در حجره آمدند با جامهای سفید و رویهای جوان و بویهای خوش
از ایشان همی آمد در آمدند و بنشستند و گفتند یا محمد بدان که جماعتی از اولیا بر سر روضه شیخ
مرشد قدس الله سره حاضر اند و میخواهند که بیایند و ترا ببینند لیکن حجره کوچک است و ایشان
بسیار اند تو قدم رنجه کن و بیا تا ترا ببینند آنگاه بازگرد این ضعیف حرکت کرد که برخیزد
و از حجره بیرون آید شیخ مرشد قدس الله سره آواز داد و گفت یا محمد این قوم را بگوی تا رویها
بدیوار کنند چون این بگفتم تغیری در ایشان پدید آمد پس رویها بدیوار کردند نگاه کردم
و قفاء ایشان همچون قفاء سگ بود و آن جماعت غولان بودند و من نمی دانستم در حال
ناپدید شدند پس شیخ قدس الله روحه العزیز گفت یا محمد این غولان بودند میخواستند
که ترا بفریبانند و از راه باز دارند آری چون حق تعالی نظر عنایت در حق بنده باشد
رهنمایی چنین کند اما اگر حق تعالی او را فرو گذاشته باشد دیو بر وی مسلط کند تا او را از
راه ببرد و در فتنه اندازد و او را در کار خود سرگردان کند تا او در غلط افتد و نداند
و پندارد که حاصلی دارد و چون کسی در خلوت حاصلی و فتح البابی خواهد بود علامت
آنست که دیو غیرت آورد و او را وسوسه کند و بطریقها آخر او را از راه ببرد تا مگر او را
از خلوت بیرون اندازد و اگر او را زیادت حاصلی نخواهد بود دیو کرد او کمتر گردد والله اعلم
فصل شیخ محمد گفت چون یک اربعین تمام بر آوردم شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
بوداع این ضعیف آمد و گفت باید که بدین ذکر مداومت نمایی و هیچ وقت و ساعتی از آن
غافل نشوی بعد از آن این ضعیف زیارت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بکردم و همت
خواستم و بولایت خود رفتم و همچنانک شیخ ترتیب فرموده بود اوقات خود محافظت می کردم
چون چند سال بگذشت دیگر از حضرت شیخ خطاب خلوة آمد و خلوة اول بار که در حجره
مرشدیه بداشتم ابتدا الخلوة بروز کردم اما خلوة دوم شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز فرمود
که ابتدا الخلوة بشب کن موافقت موسی علیه السلام و گفت می باید که در شبانروزی دویست هزار بار

انگاه بروز کی ح

ذکر بگویی و بعد از آن ابتدا خلوة بنشستم و شب و روز بذکر الله الله گفتن مشغول بودم و درین
خلوت از واقعها آخلوة اول هیچ باز ندیدم لیکن بسیار واقعها مکشوف شد که اجازة بازگفتن
آن نیست چون بیست و دو شب بگذشت سحرگاه نشسته بودم آواز گریه زار شنفتم گمان بردم که
مگر یکی از فرزندان من آمده است و میگوید نگاه کردم پیری ضعیف دیدم که زاری میکرد و میگریست
گفتم ای پیر تراچه شده است و از برای چه میگریی گفت بر تو میگریم چون این سخن بگفت بدانستم
که ابلیس است گفتم اگر همهٔ عالم بر تو بگریند شاید درین حال شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
دیدم با جماعتی از اولیا که درآمدند و بنشستند بعد از آن ابلیس را گفتم ای لعین بنگر که کیست که
نشسته است چون این بگفتم ابلیس برخاست و گفت اگرنه این بزرگوار دین بودی دیدی که
با تو چه کردمی اما از بیم او زهره ندارم که گرد تو بگردم این بگفت و ناپدید شد چون شب سی و نهم
درآمد شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز با جماعتی از اولیا بوداع آمد شیخ قدس الله سره گفت
یا محمد چون از خلوة بیرون شوی باید که در شبانروزی پنجاه هزار بار ذکر بگویی و شصت رکعت
نماز نافله بگزاری و هر سه شبانروز ختمی قرآن کنی و در سه شبانروز یکبار طعام بیش نخوری
پس چون از خلوت بیرون آمدم همچنانکه شیخ فرموده بود نه سال آن اوراد نگاه داشتم
بعد از نه سال دیگر از شیخ قدس الله روحه العزیز خطاب آمد که خلوتی دیگر باید داشت در
وطاق خود و ترتیب فرمود و گفت باید که در شبانروزی سیصد هزار بار ذکر بگویی وثاق م
همچنین در خلوت نشستم و در شبانروزی سیصد هزار بار ذکر میگفتم و درین خلوة واقعها
و احوالها مکشوف شد که صفت آن کردن جایز نیست و در هر هفته یکبار شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز میدیدم و ترتیبها میفرمود و چون درین خلوة بودم بعضی از سرای
این کمینه خراب شد و چند تشویشها و اشغالها ظاهر پدید شد و از نفقات فرزندان
بازماندگی پدید آمد اما بفضل حق تعالی و همت مبارک شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
آن اشغالها ظاهر هیچ اثری در باطن نکرده چون بیست شب بگذشت سحرگاه دیدم که

همهٔ دیوارها سیاه شده بود و قومی را دیدم همه سیاه که ایستاده بودند و سرهای ایشان از
سقف خانه گذشته بود و سر و روی ایشان ناپدید بود اما اعضای ایشان تاریکی زمین پدید بود
در غایت سیاهی خوفی و فزعی عظیم برین ضعیف افتاد چنانکه از خود برفتم چون با خود آمدم گفتم
الهی آن همه فضل و کرم با این ضعیف کردی عاقبت مرا بدست این قوم خواهی داد که زبانیهٔ
دوزخ اند درین واقعه بودم تا وقت صبح چون وقت صبح پدید آمد شیخ را دیدم که در محراب
سجاده گسترده بود و نشسته و سر در پیش افکنده چون شیخ را بدیدم اندک سکونی حاصل شد دانستم
که از برای این ضعیف دلتنگ بود چون ساعتی بگذشت از آن سیاهی هیچ باز ندیدم و بعد از آن
شیخ قدس الله روحه العزیز سجود کرد این ضعیفه نیز در سجود شد چون شیخ سر از سجود برآورد
من نیز سر برآوردم پس مرا گفت یا محمد مترس و دل خوش دار که هرچه سختی بود از تو درگذشت
پس ازین کارها بر وفق مراد تو باشد و حق تعالی بفضل و کرم خود رحمت کرد و ترا ازین عقبه
درگذرانید و آن واقعه آن بود که مادر خلوة دوم با تو گفتیم و اما چون سی روز بگذرد واقعهٔ
دیگر در راه است من بر وداع تو آیم بعد از آن چیزی چند بگفت که اجازت بازگفتن آن نیست
پس گفت ای پسر بدانکه راه خدای تعالی راهی سخت باریک است و خصمان بسیار زنهار تا ادب
نگاه داری و مبادا که ترا خیال باشد که او را می پرستی یا عبادتی که میکنی و ریاضتی که میکشی از توانایی
و استعداد و استحقاق تو است زنهار که این خیال نه بندی زیرا که اگر خدای تعالی نخواهد و نظر
عنایت او نباشد در کل مخلوقات نتوانند که نام او بر زبان برند چنانکه در سیرة شیخ بایزید
قدس الله روحه العزیز آمده است که وقتی یکی سیبی بدست شیخ بایزید داد آن سیب نیمه سرخ بود
و نیمه زرد شیخ چون در آن سیب نگاه کرد گفت لطیف سیبی است بعد از آن بایزید چهل شبانروز
نام خدای تعالی بر زبان نتوانست راند و هرگاه که خواستی که نام خدای تعالی بر زبان راندی
و ذکر حق تعالی گفتی ملک تعالی گر هیچ بر زبان شیخ بایزید پدید کردی که نام خدای تعالی نتوانستی که
بگفتی و بعد از چهل شبانروز شبی سحرگاه بنالید و گفت الهی چه کرده ام که نام تو بر زبان نمی توانم

را الله عز وجل تعالی گفت یا بایزید از هزار و یک نام من که خداوندم یکی لطیف است و تو آن نام بر
سببی نهادی بایزید در خاک افتاد و بنالید و استغفار کرد تا حق تعالی او را عفو کرد و نام خود
بر زبان وی گویا کرده پس شیخ قدس الله روحه العزیز گفت راه تا بدین غایت باریک است
زینهار تا درین بساط خود را هیچ ننمایی و بهر وقتی که حق تعالی ترا توفیق دهد و طاعتی
از تو در وجود آید از فضل حق تعالی دانی نه از عمل خود و زینهار تا زبان خود نگاه داری و در
قوت احتیاطی تمام نگاه داری که این فضل که حق تعالی با تو کرده است اگر طعام و لباس تو پاک
بودی و از حلال بودی بسیار چیزها بر تو کشف شدی که این ساعت از آن محجوبی شرح بنگر ای عزیز
که فتنه لقمه تا چه حد است که کسی بهر سه شبانروز یکبار طعام خورد که اگر حلال نباشد مردار
خوردن جایز است و نیز چنان کسی که طالب حق بود و بهر سه شبانروز یکبار خوردی هیچ
شک نیست که احتیاطی تمام نگاه داشته باشد با آنکه چنین بود شیخ قدس الله روحه العزیز با وی
این خطاب میکند که اگر لقمه تو حلال بودی بسیار چیز بر تو کشف شدی که این ساعت از آن
محرومی پس حال مدعیان چه باشد که بسیار خورند و تنعم کنند و از هر جا که خورند باک ندارند
و در بند جمع کردن دنیا باشند و در میان این همه پریشانی دعوی جمعیت و معرفت و محبت
کنند چنین کسان بجز از دعوی حاصلی دیگر نیابند نعوذ بالله من الکسلان والخذلان فصل
پس شیخ محمد رحمة الله علیه گفت چون شب سیه و پنجم در آمد سحرگاه جماعتی در واقعه دیدم
که اعمال بندگان عرضه می کردند یکی از آن جماعت گفت عمل محمد چون است دیگری گفت او عمل
بسیار کرده بود اما هیچ از آن باز نماند همه بزیان آمد چون این سخن شنیدم بیفتادم و از خود برفتم
چون بهوش باز آمدم گفتم ای عزیزان چه خطا از من در وجود آمد که عملهای من نیست کردند
سالهاست تا حق تعالی بفضل و کرم خود این ضعیف رهانیده که بروز طعام خورم و سالهاست
تا هر روز پنجاه هزار بار ذکر حق تعالی میگویم و در هر سه روز ختمی قرآن میکنم و هر سه روز
یکبار طعام میخورم و هر روز شصت رکعت نماز نافله می گزارم و خود را در راه راست باز داشته ام

آخر این ضعیف چه در وجود آمد که این عملها نیست کرد جواب دادند که روزی بر زبان تو
سخنی برفت که آن سخن از تو بدیع بود و عملهای تو بر باد آورد گفتم از من دروغی یا غیبتی یا
بهتانی یا فحشی در وجود آمد گفتند نه گفتم پس چه سخنی بود که از من صادر شد گفتند ما را اجازت
ندادند که با تو بگوییم که چه سخن گفته لیکن این قدر فهم کن که از اعضای تو زبان چه عضویست
که یک سخن که بگوید طاعت چندین ساله محو گرداند تا بدانی که بعد ازین زبان خود چگونه نگاه
داری این بگفتند و ایشان را باز ندیدم فصل چون خلوت بآخر رسید شب سیه و نهم سحرگاه
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز دیدم با جماعتی بسیار از اولیا که بیامدی و پرسشی تمام بکردی
و گفتی یا محمد دل خوش دار که آفتهای این راه همه از تو درگذشت و بعد ازین کارها بر وفق مراد تو باشد
شیخ قدس الله روحه العزیز درین سخن بود که فرشته دیدم که بیامد و چیزی چند داشت
که مهر بر آن نهاده بود بیاورد و در خدمت شیخ بنهاد و گفت یا شیخ حق تعالی ترا سلام می رساند
و مرا فرمود تا این امانت بخدمت تو آورم و بتو تسلیم کنم شیخ گفت این چه چیزیست گفت این
چیزی چندست از آن فلانی یعنی این ضعیف پس گفت حق تعالی میفرماید که این را نگاه دار
که از آن فلانیست چون وقت در آید ما بفرماییم و تو آن را باز رسان آن چیز در خدمت شیخ نهاد و خود
برفت شیخ قدس الله روحه العزیز گفت آن واقعه دیگر که گفتیم این بود که دیدی آنچ این شخص آورد
و بما داد تا بتو رسانیم بوقت خود و این عملهای تست که حق تعالی از تو برده بود چون تو
عجز و مسکینی و شکستگی و ناتوانی عرضه کردی ملک تعالی شفقت کرد و رحمت کرد و این عملها
بتو باز بخشید اکنون بعد ازین بیدار باش تا چیزی نگویی که بسبب آن ماخوذ شوی و این نصیحتها
که ترا می فرمایم نگاه دار اول آنکه اگر شب و روز بطاعت و عبادت حق تعالی مشغول باشی
چنانکه در بیست و چهار ساعت شب و روز یک ساعت از طاعت و عبادت حق تعالی بیرون
نیایی زینهار که خود را در میان مبین و خود را چنان دان که در بندگی کردن حق تعالی
تقصیر کرده و خود را محقر و مقصر دان دوم آنکه اگر چه دایما بذکر حق تعالی مشغول باشی

خود را از جملهٔ غافلان دان سوم انک اگرچه هیچ چیز از دنیا نخواهی از خدای تعالی خود را از
جملهٔ راغبان دنیا دان چهارم انک اگرچه شب و روز هیچ گناه از صغیره و کبیره از تو در وجود
نیاید خود را از جملهٔ گناه‌کاران دان پنجم وصیت آنست که حق تعالی در وجود تو محل
و مقام دو چیز آفریده است محل علم و محل جهل تا تو در وجود خود جهل فانی نکنی بعلم باقی نشوی
ششم انک حق تعالی رغبت و زهد هر دو در وجود تو آفریده است تا تو ارادت رغبت
دنیا از وجود خود فنا نکنی بزهد باقی نشوی هفتم انک حق تعالی شهوت و انابت هر دو
در وجود تو آفریده است تا تو شهوت و آرزوی دنیا از وجود خود فنا نکنی با انابت حضور حضرت
باقی نشوی هشتم انک حق تعالی دو مقام در وجود تو آفریده است مقامی حضور و مقامی غیبت
تا تو مقام غیبت از وجود خود فنا نکنی و از وجود خود غایب نشوی ممکن نبود که صاحب
حضور حضرت عزت شوی و به بقا حق تعالی باقی شوی نهم انک حق تعالی در وجود تو
دو مقام آفریده است یکی مقام فنا و دیگر مقام بقا تا تو از وجود خود فانی نشوی هرگز بمعرفت
و محبت و بقا حق تعالی باقی نشوی دهم انک حق تعالی در وجود تو دو مقام آفریده است
یکی مقام هیبت و دیگر مقام انس تا تو در عالم هیبت قرار نکنی و تیر حق تعالی در دل و جان خود
محکم نکنی ممکن نشود که با حق تعالی انس یابی و از ذکر و کلام حق تعالی حلاوت یابی و این ده
وصیت که ترا کردم نگاه دار تا کار تو بسلامت باشد و برخورداری یابی پس شیخ قدس الله سره
گفت شما درین ایام چه جهد می‌نمایید و نماز بسیار می‌کنید و ذکر بسیار میگویید و قرآن میخوانید
و ثمرهٔ آن زیادتی نمی‌یابید هیچ می‌دانی که سبب چیست گفتم نه شیخ قدس الله روحه العزیز گفت
سبب آنست که چون نماز میکنید دل حاضر نمی‌کنید و نمی‌دانید که در حضرت که ایستاده‌اید
و سخن با که می‌گویید و مناجات با که می‌کنید و چون ذکر میگویید دل حاضر نمی‌کنید که بدانید
که یاد که می‌کنید و چون قرآن میخوانید نمی‌دانید که کلام کیست که میخوانید و هیچ تفکر و تدبر
در آن نمی‌کنید بزبان میخوانید و میگویید کلام خدای است اما آنچه شرایط آداب و حرمت آنست

بجای

بجای نمی‌آورند دیگر انک چون خلوت گرفته‌اید ادب گوش نمی‌دارید که بدانید که با که نشسته‌اید
و نظر با آن دارید که چندین طاعت و عبادت کرده‌ایم کجاست برخورداری شما از آن طاعت
وای پسر این همه سخن آنست که پندارید که بندگی حق تعالی می‌کنید و نمی‌دانید که بندگی حق تعالی
چیست چون شیخ قدس الله روحه العزیز این وصیتها بکرد خواست که برود این ضعیف گفت
یا شیخ مرا معلوم شد و یقین گردید تا غایت وقت هر کرمی که حق تعالی با این ضعیف کرد و توفیق
طاعات و عبادات و حسنات بروزی این ضعیف کرد همه از حرمت و احترام تو بود و خیال
این ضعیف پیش از این نه چنین بود اکنون بغور کار رسیدم و قدر خود دانستم از بهر حق تعالی
بعد از این وصیت که فرمودی دیگر بفرمای تا درین بساط از این بر زندگانی چگونه کنم شیخ
قدس الله روحه العزیز گفت ای پسر ملک تعالی ترکیب وجود آدمی از دو چیز کرده است اول
از روح دیگر از جسد روح خفیف است و خفافتی دارد و روحانیت و جسد کثیف است
و کثافتی و تیرگی دارد اگر میخواهی که ازین صفت بگردی و از عالم روحانی برخوردار شوی
طریق آن مجاهده و ریاضت است که همیشه کثافت خاک بمجاهده و ریاضت از وجود خود
پاک کنی که چون کثافت خاک از وجود فانی شد خفافت روح باقی ماند پس گفت ای پسر یقین
بدان که تا بریاضت و مجاهده پیوسته کثافت و تیرگی خاک از خویشتن پاک نکنی ممکن نبود که
حقیقت نزول کند زیرا که محال بود که تا در وجود آدمی بشریت باقی بود حقیقت نزول کند
لا یکون وجود الحقیقة الا بعد فقود البشریة یعنی وجود حقیقت پدید نشود الا بعد از آنک
بشریت منقطع شده باشد و چون عارف نفس خود را بیند هرگز خدای نه بیند و چون
٥ خدای بیند هرگز نفس خود نه بیند ازین معنی شیخ ابو الحسین نوری نور الله قبره گفت بیست
سال در عالم دیدن و نادیدن بودم چون با خود بودم و نفس خود را می‌دیدم حق را نمی‌دیدم
و چون حق را می‌دیدم و حق تعالی غالب می‌شد نفس خود نمی‌دیدم و از خود بی‌خبر بودم
بعد از آن شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز گفت ای پسر بعد از این همه وصیتها سه وصیت

دیگر نگاه دار و این سه وصیت حق تعالی در کلام قدیم خود یک آیة فرموده است قوله تعالی
یا ایها الذین آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا الآیه پس شیخ قدس الله روحه العزیز گفت
ای پسر می دانی که این آیة چه معنی دارد گفتم نه شیخ قدس الله روحه العزیز گفت سه معنی دارد
اول آنک ای شما که مؤمنانید صبر کنید یعنی اصبروا ابدانکم علی طاعة الله یعنی صبر کنید
و بکار دارید بدنها خویش بر طاعت خدای تعالی دوم وصابروا بقلوبکم علی بلوی الله
یعنی صبر کنید به دلها خویش در بلاهایی که حق تعالی بشما فرستد سوم ورابطوا اسرارکم مع الله یعنی
نگاه دارید اسرارها خویش با حق تعالی تا هیچ چیز در سر شما بجز از حق تعالی پدید نشود بعد از آن
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز گفت یعنی از اهل معرفت باشند که این سه مقام که یاد کردیم بجای
نیاورده باشند ایشان را بحقیقت مقام معرفت نباشد بعد از آن این ضعیف گفت یا شیخ نشانه عارف
چه باشد شیخ قدس الله روحه العزیز گفت نشانه عارف سه چیز باشد اول آنک چون نور معرفت در
دل او حاصل شده باشد نور ورع پیدا نکند یعنی چون بمقام معرفت نرسیده بود خبر هیچ کاری میکرد
چون بمقام معرفت رسید باید که پرهیزکاری او زیادت شود نه آنک گوید من از اهل معرفتم و پرهیزکاری
نکند که اگر چنین کند عارف نباشد بلکه مباحی بود دوم آنک چون بمقام معرفت رسید می باید
که محافظة نماز خود کند تا از عالم حقیقت یعنی از وی در وجود نباید که در آن نقصان شریعت باشد
سوم آنک چون بمقام معرفت رسید بی شک اسرارها بر وی مکشوف شود باید که در سر خدای
تعالی امین باشد و آن سر نگاه دارد و با کس نگوید تا خاین نباشد چون عارف این هر سه مقام نگاه
دارد بعد از آن از عالم غیب چیزهایی چند بر وی مکشوف گردد که عارف در وجود خود نیست شود
والله اعلم چون این نصیحتها بکرد بوسه بر چشم این ضعیف بداد و امیدوارها بسیار بداد و گفت
فارغ باش که من از تو خالی نیستم و نزدیک و دور پیش ما یکسانست و هر جا که ما را در خاطر آوری حاضر
شویم بعد از آن خلیفه که در خدمت شیخ بودند یک یک می آمدند و نوازشها می کردند و بموافقت
شیخ بوسه بر چشم این ضعیف می دادند و از میانه شیخ جنید بغدادی قدس الله روحه العزیز درآمد

ومعانقه

و معانقه بکرد و بوسه بر چشم این ضعیف بداد گفتم یا شیخ مرا معاونتی کن شیخ جنید قدس الله روحه العزیز
بخندید و گفت تو که سلطانی چون ابواسحق داری چه محتاج دیگری باشی و برکت با مدد دانی
که مثال تو با شیخ ابواسحق چگونه است گفتم بفرمای گفت مثال تو با شیخ مرشد ابواسحق چون مثال
بنده است که خواجه توانگر کریم دارد و هر چه بنده را بکار باید اگر بنده می خواهد و اگر نه خواجه بوی
میدهد پس اگر بنده برود و از دیگری بخواهد ادب فرو گذاشته باشد و بدانک شیخ مرشد که
پیشوای توست بحمد الله تعالی آنچ مریدان را بکار باید بتمامی همه در خزینه وی هست و پیش
آنک مرید التماس کند بهتر از آنک او باید بوی دهد پس از دیگری خواستن وجهی ندارد
پس گفت فارغ باش که اگر تو شرایط و آداب مریدی بجای آوری جمله مشایخ مشرق و مغرب از بهر
احترام و حرمت شیخ مرشد همه مدد و معاونت تو کنند این بگفت و بوسه بر چشم این ضعیف بداد
و بگذشت فصل بدانک رحمک الله که از خلوات و واردات شیخ محمد ابو المختار نوبندجانی رحمة
الله علیه این قدر که یاد کرده شد در کتابی که خود ساخته است در آخر آن کتاب آورده بود و در آنجا
یاد کرده بود که مقصود از این حکایت آنست که نه سال طاعت و عبادت بسیار بکرد باری چنانک
از پیش یاد کرده شد یک سخن که از وی صادر شد همه با منشور گشته و گفت اگر نه حرمت
و احترام شیخ مرشد بودی در حضرت حق تعالی این عاجز را مفلس و بیچاره و تهی دست گشتی و بدست
دیو و شیطان و زبانیه که از پیش یاد کرده شد باز ماندمی لیکن از برکات و حرمت شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز مرا ضایع نگذاشت و از آفتها محفوظ و محروس داشت والحمد لله رب العالمین
فصل بدان ارشدک الله که این حدیث که پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که المؤمن حی فی
الدارین خاص در حق امثال چون شیخ مرشد است قدس الله روحه العزیز که بعد از دویست و ده
سال از وفات وی می تواند که مریدان را تربیت کند و ایشان را از مکر دیو و کید شیطان و آفتهای این
راه نگاه دارد و ایشان را مدد و معاونت کند تا بخدای تعالی رساند حق تعالی و تقدس همت
مبارک آن مقتدای دین و پیشوای اهل یقین و جمله آفاق اهل اسلام خالی مگرداناد همه را

در سایهٔ دولت آن سلطان دین در دنیا و آخرت مجموع و محفوظ داراذ بحق محمد و آله اجمعین

دیگر از مریدان شیخ مرشد قدس الله سره شیخ دانیال هنکی رحمة الله علیه واحوال او چنان بوذ که از طفولیت باز
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز با او نظری بوذ و او را قبول کرده بوذ و پیوسته در واقعه تربیت او
کردی و شیخ دانیال پذری داشت مردی حاجی بوذ و صالح و پرهیزکار و زراعت کردی و او
از دیه کریش بوذ نزدیک هنک و او را هفت فرزند بوذ کوچکترین فرزندان دانیال بوذ و دانیال
از کوچکی باز صالح و عابد و متقی بوذ چون براذران وی بصحرا شذندی از برای زراعت دانیال
با خوذ بردندی دانیال برفتی و ابریقی آب برگرفتی از بهر وضو ساختن و با براذران بصحرا رفتی
چون وقت نماز در آمذی وضو ساختی و نماز کردی و براذران او را ملامت کردندی و با هم دیگر
گفتندی که دانیال از برای آن بوضو ساختن و نماز کردن مشغول می شوذ تا کاری نکند و مدد
ما ندهذ پس با هم گفتند که چاره آنست که این نوبت که آب وضو بیاورذ بریزیم تا او وضو نسازذ
و نماز نکند و در مدد ما باشذ روز دیگر که بصحرا رفتند دانیال آب وضو برگرفت و با براذران
بصحرا رفت براذران برفتند و آب وضوء وی بریختند و ابریق سرنگون کردند چون وقت نماز
در آمذ دانیال برفت و ابریق برگرفت و از معاملات شیخ مرشد قدس الله روحه آن ابریق همچنان
آب پر بوذ برفت و وضو ساخت و نماز کرد براذران وی چون آن حال مشاهده کردند
عجب ماندند شبانگاه که پیش پذر رفتند احوال دانیال با پذر بگفتند پذر ایشان را گفت مصلحت
آنست که شما زحمت دانیال ندهید و او را بکار دنیا مشغول ندارید که او را چنان می نمایذ که
از برای کار آخرت آفریذه اند بعد از آن براذران او را رها کردند و دانیال شب و روز بعبادت حق
مشغول بوذ و شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز پیوسته او را در واقعه تربیت کردی و راه راست
نموذی لیکن دانیال شیخ مرشد نشناختی چون مدتی بگذشت بعد از آن دانیال از دیه کریش از پیش
پذر و براذران بیرون آمذ و روی در هنک نهاذ برفت و در گوشهٔ مسجدی نزول کرد و بعباذت
حق مشغول شذ و درد و طلب حق تعالی همهٔ وجود او فرو گرفت و میخواست کما قال المشایخ

گفت و نمی دانست که چه سازذ تا شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در خواب خطیب یکی از خلفاء
شیخ رفت که در آن زمان بوذ و او را فرموذ که نامهٔ بنویس از برای جوانی طالب که در هنک می
باشذ و او را دانیال گویند که وی از جملهٔ مریدان ماست و طبلی و علمی بوی فرست آن خطیب چون
از خواب برآمذ نامهٔ بنبشت برای دانیال و یکی از مریدان بخواند و آن نامه و طبلی و علمی بوی داذ
و او را بهنک فرستاذ برفت و دانیال طلب کرد و آن نامه و طبل و علم بوی رسانیذ دانیال
آن نامه بستذ و ببوسیذ و بر چشم گرفت و سجدهٔ شکر کرد بعد از آن او را معلوم شذ که شیخ مرشد
بوذ که او را تربیت می کرده اهل هنک چون این خبر معلوم کردند او را مکرم و محترم داشتند و مریدان
او بسیار آمذند بعد از آن دانیال برخاست و عزم کازرون کرد بیامذ بحضرت شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز و از بیرون روضه بایستاذ و زیارت شیخ قدس الله سره بکرد و در اندرون نرفت
بعد از آن برفت و موی سر برگرفت و خرقه از دست خلفاء شیخ مرشد در پوشیذ تا شیخ مرشد قدس
الله روحه العزیز در واقعه دیذ و گفت یا دانیال برخیز و بولایت خوذ رو و بعبادت حق تعالی
و خدمت درویشان خوذ را مشغول دار که ما ترا بمریدی قبول کردیم و از تو غایب نیستیم و آنچ
این احوال تو باشذ با تو بگوییم بعد از آن شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز او را تربیت ها کرده شیخ
دانیال چون از خواب برآمذ روز دیگر برفت و از خطیب اجازت خواست بیامذ و زیارت روضهٔ
شیخ قدس الله سره بکرد و روی بولایت خوذ نهاذ برفت و شب و روز بعبادت حق تعالی مشغول شذ
و او را مریدان و دوستان بسیار پدیذ شذند و از جملهٔ اولیاء حق تعالی شذ به برکت دولت شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز

دیگر از مریدان شیخ مرشد قدس الله سره زاهد محمد فیروزاباذی بوذ رحمة
الله علیه و احوال او چنان بوذ که وی از فیروزاباذ بوذ و بزراعت مشغول بوذ و شب خواب
نکردی و محافظت زرع کردی از آن جهت که خوکان بسیار در آنجا بوذند می آمدند و زرع
تباه می کردند و او صالح و پرهیزکار بوذ و از برکات قیام شب حق تعالی دردی و طلبی در نهاذ او
بنهاذ برخاست و عزم جانب کازرون کرد بیامذ بحضرت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز

وموی سر بر گرفت وخرقه از خلفای شیخ در پوشید ودر زیر چراغ مقیم شد وشب وروز بمداومت
ذکر ودرس قرآن خود را مشغول داشت تا از برکات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز از جملهٔ اولیا
شد وچنان قربتی با روح شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز داشت که هرچه خواستی بپرسیدی وشیخ
باوی بگفتی ه واز زاهد محمد فیروزابادی بپرسیدند که چرا شب خواب کمتر کنی گفت از برای آنک
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز نمی گذارد که بخواب روم چون چشم برهم می نهم شیخ مرشد قدس الله
سره آواز می دهد ومی گوید زاهد حاضر باش که خوک آمد وبخواب مرو ه گفتند این چه معنی دارد
زاهد گفت چون در ولایت خود بودم زراعت میکردم وبشب بخواب نمی رفتم ومحافظت زرع
میکردم تا خوک آنرا نخورد پس شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز مرا میگوید یا زاهد چون از
برای دنیا بخواب نمی رفتی اولیتر آنست که از برای حق تعالی بخواب نروی واین زاهد محمد بیشتر اوقات
در پس تربهٔ شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز نشستی واو بزاهد پس تربه معروف بود وبا روح
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز ملاقاتی داشت چنانک هر کس که او را حاجتی ضروری بود باوی
میگفتند تا وی از حضرت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز باز می دانست واو را دوستی بود از
زیر چراغ که او را شیخ عمر کازرانی گفتندی روزی ازوی سوال کرد وگفت یا زاهد شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز با توجه می گوید در حق بقعه واهل بقعه گفت شیخ مرشد می گوید که شخصی
بدید شود که او را همچون فرزند باشد وپادشاهان وامیران همه مرید وی باشند واو قدم در
بقعهٔ من نهد وعمارت مسجد من کند وقبهٔ از پیروزهٔ سبز بر سر تربت من سازد وهرگاه
که او عمارتی کند بسیار خلایق رغبت کنند که بروند ونیز مدد وی کنند وهر کاری که از آن
بزرگتر نباشد او خاطر بدان کار نهد ودر دست او آسان شود وهر واقعه که از آن مشکلتر
نباشد او قدم در میان نهد حق تعالی به برکت قدم او آن واقعه سهل گرداند وبسیار کس
رغبت کنند که عمارت مسجد من کنند ودر میان کار من درایند اما ایشانرا نگذارم لیکن کارها
خود بدست این شخص دهالم وبسیار کارها از دست وی براید که دیگران از آن عاجز باشند

صدق

صدق فراست شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بعد از پنجاه سال آن نشانها که باز داده بود تمامی
ظاهر شد والحمد لله رب العالمین حکایت بنده کمینه شنیدم از سید قطب الدین شیرازی
که گفت شنیدم از شیخ ظهیر الدین بزغوش که نقل می کرد از پدر خویش شیخ نجیب الدین علی
بزغوش رحمة الله علیهما وشیخ نجیب الدین از جملهٔ مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی بود
قدس الله روحه العزیز شیخ ظهیر الدین گفت شنیدم از پدر خویش شیخ نجیب الدین که گفت آن زمان
که خواستم که به بغداد روم بخدمت شیخ شهاب الدین چون بکازرون رسیدم بحضرت شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز رفتم وزیارت کردم وحاجت خود بر حضرت شیخ عرضه داشتم وهمت خواستم
وطلب معاونت کردم بعد از آن مرا در خاطر آمد که چون به بغداد روم بخدمت شیخ شهاب الدین
بی شک موی سر بر گیرم ومن کراهیت می داشتم که موی سر بر گیرم از آن جهت که موی سرم
دراز بود وبغایت نگران آن بودم چون من این اندیشه در خاطر بگذرانیدم روی در حضرت
شیخ نهادم ومدد خواستم شبانگاه بواقعه دیدم که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بر منبر بود ووعظ
میگفت وتفسیر آیه کلام الله یُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِیمَاهُمْ فَیُؤْخَذُ بِالنَّوَاصِی وَالْأَقْدَامِ می فرمود
یعنی فردا قیامت مجرمانرا بشناسند بجرمی که کرده باشند وآن جرم در سیماء ایشان پیدا بود
آنگاه زبانیهٔ دوزخ موی پیشانی ایشان فرا گیرد وایشانرا بدوزخ کشد پس شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز گفت هر کس که مقراض مشایخ بر موی پیشانی وی رسیده باشد دست زبانیهٔ دوزخ
ازوی کوتاه باشد ومحفوظ باشد از عذاب حق تعالی یکی برخاست وسوال کرد وگفت یا شیخ واگر
چه آنکس از جملهٔ مجرمان باشد شیخ قدس الله روحه العزیز گفت بلی واگر چه وی از جملهٔ مجرمان
باشد دست زبانیهٔ دوزخ بوی نرسد بعد از آن شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز روی بامن کرد
وگفت یا علی بزغوش برخیز وبه بغداد رو وبخدمت شیخ شهاب الدین تا مقراض وی بر موی
پیشانی تو برسد واز آتش دوزخ خلاص یابی چون از خواب برآمدم آن کراهت از من رفته بود
از برکات نصیحت شیخ قدس الله روحه العزیز بعد از آن باشارت شیخ مرشد برخاستم وبه بغداد

رفتم بخدمت شیخ شهاب الدین وموی بر گرفتم وخرقه در پوشیدم ومدتی ملازم خدمت وی
بودم وآنچه مقصود من بود بر آمد از برکات اشارت وبشارت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
دیگر از مریدان شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز سیدی داود بهلوبی بود رحمة الله علیه
وبرخورداری تمام از روح شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز یافته بود وخرقهٔ شیخ قدس الله روحه العزیز
این زمان در پیش فرزندان سیدی داود است چنانک از پیش یاد کرده شد در باب خرقه والله اعلم بالصواب

باب سیه وهفتم **در واقعها که مشایخ ومتصوفه دیده اند در فضیلت وکرامت شیخ**

شیخ مرشد قدس الله سره اول شیخ شهاب الدین ابو حفص عمر بن محمد السهروردی بود رحمة
الله علیه واو در مکاشفهٔ ارواح مشایخ سیری تمام داشت واز وی نقل کنند که گفت چندانک در
میان ارواح مشایخ نگاه میکردم تا روح شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز به بینم نمی یافتم با خود
اندیشه کردم که این چه سریست تا غایتی که در کمال می افتادم بس دو سال بر دوام سلوک کردم
واز حضرت حق تعالی درخواستم تا این سر مرا مکشوف گرداند بعد از دو سال شبی در واقعه دیدم
که مرا گفتند که خود را پیش از این مرنجان که روح شیخ مرشد نه بینی زیرا که روح وی در حضرت
حق تعالی ایستاده است وهمچنانک در حال حیوة ملاذ وملجا جملهٔ خلایق بود این زمان
همچنانست ودر حضرت حق تعالی بی حجابی ایستاده است ویک گوش بحضرت حق تعالی
دارد وگوشی دیگر بجملهٔ خلایق کرده است تا در عرصهٔ عالم هر کس که او را حاجتی بحضرت حق تعالی
باشد بروی عرضه دهد بدان گوش که بطرف خلق دارد بشنود وبدان گوش دیگر حاجت وی
بحضرت عزت عرضه دهد حق تعالی بحرمت وی حاجت آنکس بر آورد وکار وی در حضرت
عزت اینست **حکایت** این کمینه را استماع افتاد از خلف الاولیا شیخ شمس الدین سیرکانی که گفت
شیخ ابو القاسم قشیری رحمة الله علیه کتابی ساخته بود در سیرت مشایخ ودر آنجا ذکر شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز آورده بود بعد از آن در خاطر وی آمد که شیخ مرشد از متاخران است
وذکر وی میان متقدمان آوردن لایق نباشد بعد از آن ذکر شیخ مرشد از میان آن کتاب بیرون

آورد

آورده شبانگاه در واقعه چنان دید که در حضرت حق ایستاده بودی وحق تعالی گفتی یا ابا القاسم
آن تو نام دوست ما از میان نامهای مشایخ بیرون آوردی ما که خداوندیم نام وی از میان جملهٔ
مشایخ برگزیده کردیم وتا یوم القیمة نام وی در عرصهٔ عالم از میان نام جملهٔ مشایخ مذکور و
مشهور گردانیدیم وهر کس که نام وی بحضرت ما بشفیع آورد حاجت وی روا گردانیم ومقصود
وی بر آوریم بخیر والسلم **حکایت** درویشی از طالبان را مهمی مدتی مدید بود تا حاجتی بحضرت
عزت داشت وچندانک دعا می کرد اجابت نمی افتاد شبی او را در واقعه نمودند که اگر خواهی
که حق تعالی حاجت تو بر آورد دو رکعتی بگزار بحضور وخشوع وچون از نماز فارغ شوی سر
بسجده نه وبصدق دل بگوی الهی بحرمت شیخ مرشد که حاجت من روا گردان تا حق تعالی
حاجت تو روا گرداند • آورده اند که فردا قیامت چون پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم در عرصهٔ
قیامت حاضر شود دست مبارک فراز کند واز میان جملهٔ مشایخ بدستی دست شیخ کبیر ابو عبدالله
خفیف بگیرد وبدستی دیگر دست شیخ مرشد ابو اسحق قدس الله روحهما دران ساعت که همه
پیغامبران علیهم السلام حاضر باشند وپیغامبر علیه السلم گوید ای شما که پیغامبرانید بر همه که
حاضر شده اید دو امت چنین بیاورید همه پیغامبران از جواب آن عاجز آیند واین نقل معتبر
ومشهور است با چنین در واقعه دیده اند با مشایخ عظام وایمهٔ کرام نموده اند که چنین
خواهد بود والله اعلم **حکایت** نقل کنند از شیخ دانیال هنکی رحمة الله علیه که گفت مدتی بود
تا در احوال محمود فضل علیه ما یستحقه متفکر بودم که این چه حالتست تا شبی در واقعه چنان
دیدم که در راهی میرفتم ناگاه قصری بغایت عالی دیدم چنانک از آن نیکوتر ندیده بودم
برفتم تا نزدیک آن قصر رسیدم نگاه کردم شخصی شوریده حال دیدم که کلندی در دست
داشت ودر پای آن قصر نشسته بود از طرف جنوبی قصر ومیخواست که راهی در آن قصر
پدید کند متعجب بماندم گفتم آیا این چه شخصی باشد که در این قصر باز کرده است ومیخواهد بود
که راهی دیگر پیدا کند • هیچ سخن با وی نگفتم برفتم تا بر در آن قصر رسیدم در آن قصر گشاده

نگاه کردم چندانک چشم من بپایان می رسید فسحت آن قصر بود چون پای در اندرون آن قصر
نهادم سواری دیدم که بر اسبی سبز نشسته بود و چوگانی در دست گرفته بود و در صحن آن قصر
می گردید همچنانک کسی حراست چیزی کند بخدمت وی رفتم و سلام کردم مرا جواب داد و گفت
خواهی که پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم ببینی گفتم بلی گفت اینک پیغامبر صلی الله علیه وسلم نشسته است و جمع
پیغامبران و مشایخان حاضر اند بعد از آن آن سوار در پیش ایستاد و من از عقب وی میرفتم تا آنجا
که پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم نشسته بود نگاه کردم و پیغامبر صلی الله علیه وسلم دیدم که نشسته بود و پیری
در خدمت وی بهر دو زانوی ادب نشسته بود و پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم با وی در عتاب
بود سخت و میگفت شاید که تو در فارس باشی و بگذاری که چنین شخصی منکر پدید شود و خرابی
در دین او رد یعنی محمود فضل و تو بگذاری و جزا وی ندهی من پرسیدم از یکی که این پیر کیست او را همچنین
که در خدمت پیغامبر نشسته است و پیغامبر با وی در عتابست گفت شیخ کبیر ابو عبد الله خفیف است
گفتم این سوار کیست که بر اسب سبز نشسته است و چوگان بر دوش گرفته است گفت شیخ مرشد ابو اسحق
است و درین حکایت یکی بیامد پیش بخدمت پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم و گفت یا رسول الله اینک محمود فضل
سر در اندرون این قصر کرده است میخواهد که در آید پیغامبر صلی الله علیه وسلم در خشم رفت و گفت
یا ابا اسحق برو و او را مگذار که در اندرون آید و او را هلاک گردان چون پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم
این بگفت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز دیدم که در تاب شدی و اسب براندی تا نزدیک
وی شدی و آن چوگان که در دست داشتی بر آوردی بقوتی تمام و بر فرق سر وی زدی و او را
از آنجای بر گرفتی و در وادی تاریک انداختی چنانک هر ذره از وی به طرفی ناپدید شدی چون
از خواب بیرون آمدم بدانستم که منزلت شیخ مرشد در حضرة پیغامبر چگونه است آنگاه مرا یقین شد
که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز شحنه جمله مشایخ است از آن جهت که پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم
آن کار بهیچ مشایخ دیگر نفرمود بعد از آن مرا معلوم شد که روش محمود فضل ضلالت است و نزدیک
هلاک گردد بعد از دو سه روز مسافری بیامد و پیغام آورد که محمود فضل ضربی بر سر وی

برزند

برزند و او را بکشتند نگاه کردم و آن وقت بوده است که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز آن چوگان
بر سر وی زده بود **حکایت** بنده کمینه شنفت از درویشی عزیز که گفت شبی بواقعه دیدم که
قبر شیخ مرشد نور الله قبره در میان آسمان و زمین معلق بود برابر صحن مسجد جامع مرشدی عمرها
الله تعالی الی یوم الدین و جماعتی درویشان مجرد دیدم که در صحن مسجد ایستاده بودند در زیر
قبر شیخ و بجز ازار پایی در پای نداشتند و در دست ایشان پیالهای می بود بزرگ و آن
جام می منقش کرده بود بزر سرخ و در پیش ایشان سبوها بود از آبگینه صافی و همچنین
منقش کرده بود به زر و بر آن می بود آن درویشان مجرد که ایستاده بودند جام شراب در دهان
می گرفتند و به بالا بر می شدند و می آشامیدند تا نزدیک قبر شیخ نور الله قبره می رفتند و روی
در پیش قبر شیخ می نهادند بعد از آن بزیر باز می آمدند و همچنین کار ایشان این بود والله اعلم
حکایت درویشی از سالکان راه حق شبی در واقعه چنان دید که گفتندی فردای قیامت
چندانک همه مشایخ شفاعت خلق کنند در حضرت حق تعالی شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
شفاعت کننده خلق باشند در حضرت حق تعالی و هر کس که شفاعت کند حق تعالی بوی بخشد
حکایت از شیخ ضیاء الدین شنفتم که گفت در واقعه دیدم که قیامت برخاسته بود و جمله
اهل عرصات در بیم و فزع بودند نگاه کردم و شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز دیدم که بر کناره
صراط ایستاده بود و دست خلایق می گرفت و بآسانی از صراط می گذرانید همچنین گروه
گروه می گذرانید و پدر من حمید الدین و همه قوم ایستاده بودند و از خوف می لرزیدند ناگاه
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز آواز داد و گفت حمید و قوم وی کجااند بیایند که
نوبت شماست من و پدرم و همه قوم بخدمت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز رفتیم و شیخ مرشد
دست ما همه بگرفتی و به آسانی از صراط بگذرانیدی چنانک گویی که حکم صراط همه بر دست
مبارک شیخ مرشد بودی قدس الله روحه العزیز **حکایه** درویشی از طالبان راه حق بود و در سلوک
راه حق جد و جهدی عظیم داشت و او را هیچ گشایشی از این معنی پدید نمی آمد و شب و روز

درین درد و سوز بوذ و نمی دانست که چه سازذ تا شبی او را واقعه نموذند که این معنی که
تو میخواهی گوهری قیمتی است و آنرا نایافت است اگر طالب آنی بجوی اندر دریا اسرار یعنی شیخ
مرشد ابو اسحق ابرهیم بن شهریار قدس الله روحه العزیز و این معنی شیخ عبد الله بلیانی قدس الله
روحه العزیز گفت درین روزگار حقیقت این معنی نایافت شذه است و روی در حجاب دارذ
زیرا که آن ریاضات و مجاهدات که پیش ازین سالکان این راه کشیده اند و آن طریقتها
بسندیده که ایشان رفته اند و آن مردانگی و جان بازی که ایشان کرده اند اهل این روزگار
از آن عاجز اند اگر صاحب دولتی خواهذ که ازین سعادت نصیبی یابذ و ازین دولت بویی
بمشام جان وی رسذ چاره کار وی آنست که خاک آستانه علیاء مرشدیه عمرها الله الی الابد
کحل دیذه جان خوذ سازذ و کمر خدمتکاری شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در میان جان بندذ
تا مگر این دولت و سعادت بیابذ چون شیخ عبد الله قدس الله روحه این موعظه بفرموذ
یکی از مریدان شیخ عبد الله بوذ و او را رکن الدین هنکی کفشدری و او عالم و فاضل بوذ چون این
موعظه از شیخ عبد الله بشنفت هر شب از بلیان برخاستی و کیره بزرگ برداشتی و کلوخ تمام
دندان نهادی و بر سر گرفتی و بیامذی بکازرون و آن کلوخ بمسجد شیخ مرشد بردی مدتی برین
خدمتکاری مواظبت نموذ تا از برکات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز از جمله کاملان شذ
حکایت یکی از بزرگان اهل دنیا بوذ و صالح و صادق بوذ و او را جمال الدین محمد بن داود
کفشدری چون بجوار حق رفت یکی از صلحا او را بخواب دیذ که در مرغزار بهشت شادان
و خندان نشسته بوذ ازوی سوال کرد که این منزلت و مرتبت بچه یافتی گفت از برکات شیخ
مرشد قدس الله روحه العزیز که هر کس که در کازرون وفات میکند حق تعالی او را به شیخ مرشد
ابو اسحق می بخشذ قدس الله روحه العزیز حکایت کنند از حاجی نصر الله تاجر که گفت
وقتی در بصره بوذم و تجارت می کردم کشتی ترتیب کردم و قریب دو هزار باره خرما در آن
نهادم و به شیف فرستادم و جماعتی بسیار در آن کشتی نشستند از قضاء حق تعالی چون کشتی

درمیانه دریا رسیذ سکان کشتی بشکست و کشتی در موضعی افتاذ و بنشست اهل کشتی همه اومید
از خوذ برداشتند زیرا که درمیان دریا بوذ و کشتی بزیان آمذه بوذ چادر کشتی فرو گرفتند و همه
متحیر بنشستند بعد از یک دو روز کشتی دیگر از دور بدیدند چون آن کشتی بنزدیک ایشان
رسیذ از دور بر هم سلام کردند و نتوانستند که کشتی باز دارند ایشان احوال خوذ بگفتند که ما
در اینجا فرو مانده ایم تا حق تعالی چه حکم کند باری چون شما به بصره شوید احوال ما بگوییذ ایشان
چون به بصره آمذند و احوال ایشان بگفتند حاجی نصر الله گفت برخاستم و بعبادان بصره
رفتم که در آنجا بزرگی بوذ تا ازوی همتی خواهم چون بخدمت وی رسیذم و احوال بگفتم و طلب
همت بکردم آن بزرگ گفت تو از کجایی گفتم از کازرون گفت هر که بزرگی چون شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز دارذ چه حاجت آن باشذ که همت از دیگری بخواهذ پس گفت
برو و خاطر آسوده دار که همت شیخ مرشد نگذارذ که هیچ زحمت بایشان رسذ بعد از هفته
کشتی دیگر بیامذ و کاغذ ایشان بیاورد که بسلامت بشیف رسیذند از آن حالت عجب داشتم که
ایشان چگونه خلاص یافته باشند بعد از آنک استاذ ملاح به بصره آمذ احوال ازوی باز پرسیذم
گفت چون بمیانه دریا رسیذیم سکان کشتی بشکست اهل کشتی همه اومید از خوذ برداشتند متحیر
و بیچاره فرو ماندند چادر کشتی فرو گرفتیم و بنشستیم تا حق تعالی چه حکم کنذ چون دو سه روز
بگذشت شبی بخواب دیذم که مرغی سبز بیامذ و بر سر دول نشست و بزبانی فصیح آواز داذ
و مرا گفت برخیز و کشتی را چادر کن و روانه شو گفتم این کشتی سکان ندارذ چگونه روانه شوذ
گفت برخیز و چادر کن که کشتی بفرمان حق تعالی روانه شوذ گفتم کشتی چون سکان ندارذ راست
نروذ و این جماعت هلاک شوند گفت برخیز که باک نیست که ایشان همه بسلامت بروند گفتم تو
چه کس باشی که مرا این تعلیم میکنی گفت من شیخ مرشد ابو اسحق باشم مرا فتحی پیدا شذه در آن خرمی از
خواب برآمذم گفتم ای جماعت بشارت باذ شما را که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز ما را
مدد و معاونت خواهذ کرد و نجات خواهیم یافت و واقعه با ایشان بگفتم پس گفتم برخیزیذ تا چادر

کنیم یاران برخاستند وچادر کردند فی الحال بادی درامد وکشتی همچون مرغی ازجای خود
بربوذ وهمچون تیری که ازکمان جدا شوذ وبرهدف آیذ آن کشتی یکسر بیامد تا بشیف که بهیچ
طرف دیکر نکردید وهیچ آزار وزحمت بما نرسید ازبرکات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
حکایت کفت از شمس الدین بن احمد تاجر که کفت وقتی بسفری بوذم باجماعتی بسیار
ومالها وقماشها بسیار باما بوذ چون بمنزلی برسیدیم یکی ازپیش کاروان بازامذ وکفت
زینهار که بذین راه مرویذ که لشکری درسر راه شما نشسته است وقصد شما دارند اکنون بازکردیذ
پیش ازانک بشما رسند وشما را غارت کنند اهل کاروان چون این بشنیدند بغایت غمکین
شدند وندانستند که چه تدبیر سازند وهرکسی سخنی میکفتند من روی درخاک نهادم واز
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز یاری خواستم از قضا حق تعالی شبی تاریک بوذ واهل کاروان
راه بازپس نمی بردند همچنان دران منزل بنشستند بعد ازان بخواب رفتم شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز دیدم که بیامدی وکفتی برخیز واهل کاروان خبر کن وبفلان راه دیکر برویذ
که آن لشکر بشما نرسند وشما بسلامت برویذ دران خرمی از خواب درآمدم واحوال واقعه با اهل
کاروان بکفتم جماعت برخاستند وبذان راه که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز فرموده بوذ
بسلامت برفتند وهیچ زحمتی بایشان نرسیذ ازبرکات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
فصل بدان رحمک الله که این قدر از فضیلت وکرامت ومعاونت شیخ مرشد قدس الله سره
یاد کرده شذ از برای کسانی که دیده معنی ندارند که فضیلت وکرامت شیخ مرشد قدس الله سره
دمبدم مشاهده کنند اما کسانی که دیده ور اند در ساعتی صد هزار فضیلت وکرامت ازوی
می بینند ودرمی یابند وبغایت آنک چنین اند هنوز از صد هزار فضیلت وکرامت وی
یکی درنیافته باشند وچنان که ازپیش یاد کردیم که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز دریا
اسرار نام نهاذند وتشبیه وی بدریا کردند واز صفت فضیلت دریا آنست که هر پلیدی
که بوی رسد بسبب وجود وی پاک کرذذ ودروی تغییری پدید نیایذ واین معنی خاص صفت

شیخ

شیخ مرشد بوذ قدس الله روحه العزیز که جمله کبران وآتش پرستان که درزمان وی بوذند
وقصد وی میکردند ومیخواستند که برافکند کی دردین وی آورند در وجود مبارک
وی هیچ تغییر پدید نیامذ وبسبب وجود مبارک وی ایشان ازپلیدی کفر خلاص یافتند
وبه پاکی اسلام رسیذند دیکر آنک الجمله خلایق جمع شوند تا آب دریا وزن کنند و
چکونکی آن بدانند هر آینه معلومست که ازان عاجز آیند همچنین اکر جمله خلایق جمع شوند
تا مرتبت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بدانند وفضیلت وی بکویند شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز ازان بزرکتر وفاضلتر است وایشان همه از شرح فضیلت وی کفتن
عاجز اند وبالله التوفیق وصلی الله علی محمد وعلی آله اجمعین اللهم ارزقنا من برکاته
ودرجاته ومقاماته واجعلنا من زمرة محبیه ومتابعیه یا ذا الجلال والاکرام
وصلی الله علی محمد وعلی آله اجمعین

باب سی وهشتم در ذکر غیرت شیخ مرشد قدس الله سره

بدان رحمک الله که در حال حیوة شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز وبعد از وفات وی که در
حوالی کازرون هیچکس از مشایخ ومتصوفه وعلما وفقها یارا ومجال آن نداشتند که خود را
پدید آورند از غیرت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز وهمه لرزان ومخوف بوذه اند
از غیرت شیخ واکر نادانی جهالت بروی غلبه کرد وخود را پدید آورد غیرت شیخ ویرا
نکذاشت وذریت وی بتاراج داذ ودرین باب یاد کرده شوذ ذکر جماعتی از مشایخ
که از غیرت شیخ ترسیذه اند وآداب نکاه داشته اند وبرخورداری یافته اند وذکر جماعتی که از غیرت شیخ ایمن شذه اند وبی ادبی کرده اند وجزا آن دیده اند
اول آنست که مفهوم کنی وبدانی که جمله حرکات وسکنات ومعاملات خاصان ونزدیکان
وبرکزیذکان حق تعالی جملکی حرکات وسکنات ومعاملات حق باشد وهمچنانک حق تعالی
غیور است مومنان نیز غیور اند کما قال النبی صلی الله علیه وسلم ان الله یغار وان المومن یغار
وپیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم کفت انا غیور والله تعالی اغیر منی کفت من غیورم وحق
تعالی از من غیورتر است ودر اخبار آمذه است که چون جبرئیل علیه السلام وحی آوردی پیغامبر

صلی الله علیه وعلی آله وسلم در صفت موسی علیه السلام که از حق تعالی دیدار خواست چون جبرئیل
علیه السلام برخواند قال رب ارنی انظر الیک پیغامبر صلی الله علیه وسلم از جای برجست وگونهٔ روی مبارک
وی متغیر شد وگفت رای احد ربی یعنی پیش از من کسی خدای من دیده است جبرئیل علیه السلام
تمامی وحی برخواند قال لن ترانی بعد از آن پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم آرام گرفت وباز جای خود نشست
وروی مبارک وی بگونهٔ خود باز آمد وگفت الان طاب قلبی یعنی تمامی وحی بود که قال لن ترانی که دل مرا
خوش گردانید واز شیخ ابوبکر شبلی رحمة الله علیه سوال کردند که کدام وقت خوش دل هستی گفت اذا لم ار
له ذاکرا یعنی آن زمان که هیچکس نمی بینم که یاد حق تعالی میکند بجز از من پس گفت آن خواهم که حق تعالی
هر لطفی وقهری که در خزانهٔ کبریایی خود نگاه داشته است مرا باشد آورده اند که در وقت نزع شبلی
قدس الله سره می نالید ودست خود بدندان می گزید از وی سوال کردند که موجب این نالیدن
چیست گفت غیرتم می برم بر شیطان که حق تعالی لعنت خود بوی داده است ومن از این محرومی
سوزم **بیت** ماند شبلی خسته وتشنه جگر ٭ واو بدیگر کس دهد چیزی دگر ٭
واین نقلها از بهر آن در مقدمه یاد کرده شد تا اگر نا اهلی درین باب مطالعه کند در غلط نیفتند
وبداند که غیرت خاصان حق غیرت حق باشد ودلیری وگستاخی در حضرت ایشان نکند تا
هلاک نشود **نقلست** که شیخ بایزید قدس الله روحه العزیز روزی پای دراز کرده بود نادانی
بگذشت وپای خود بر زبر پای شیخ بایزید نهاد شیخ بایزید هیچ سخن نگفت لیکن آن شخص کرم در
پای نشست وبدان هلاک شد ودر سیر شیخ بایزید مسطور است که تا هفت فرزندان آن شخص بطنا
بعد بطن اثر آن علت بماند از شومی آن بی ادبی ودرین باب سوال کردند از صاحب دلی که این چه
سریست که جز آن کس که این بی ادبی کرده بود کرم در پای او نشست اولاد او که آن گناه نکرده اند
هم به آن بلا گرفتار شدند در جواب چنین گفت که چون تیر انداز مردی سخت کمان باشد دور انداز
باشد لاجرم تا هفتم فرزند سرایت کند پس هر کرا که حق تعالی او را سعادتی کرامت کرده باشد او را محفوظ
دارد تا از وی بی ادبی صادر نشود با آنکه از حق تعالی بحضور وغیبت ایشان یکسان دانند

وهرچیز

وهرچیز وهر کس که نسبت باشد بایشان همچون وجود ایشان دانند کما قال النبی صلی الله علیه وسلم
حرمة مال المومن کحرمة دمه وهر موضعی ودیاری که حق تعالی بایشان بخشیده است دست
تصرف وبخشش از آن کوته دارند تا در مهلکه نیفتند **فصل** واین معنی ترا چنان معلوم شود
که بدانی که اگر پادشاهی یکی از نزدیکان خود بدوستی گرفته باشد واعتماد کلی بروی کرده
باشد واورا بر خزینهٔ خود امین داشته باشد پس در ملک آن پادشاه موضعی باشد وقوم
آن موضع در پادشاه عاصی شده باشند اگر پادشاه آن مقرب حضرت خود را گوید که برو
در فلان موضع که بی فرمانی من میکنند واهل آن موضع که در من عاصی شده اند در رقبت
فرمان من آور که آن ملک ترا بخشیدم وخاص از آن تو گردانیدم چون وی فرمان پادشاه بجای
آورد وبرود وبا اهل آن موضع بکوشد تا آن زمان که قوم آن موضع در رقبت فرمان پادشاه
آورد وهمه مطیع ومنقاد پادشاه گرداند وآن ملک خاصهٔ وی گردد پس اگر نادانی یا مغروری
برود ودر ملک وی بادر حکم وی تصرفی کند وخواهد که بعضی از ملک وی قبض کند
اگرچه این مقرب حضرت پادشاه سخن نگوید وهیچ قصد وی نکند هیچ شک نیست که هرگز
پادشاه نگذارد که آن کس زنده بماند وبعد از وی نیز نگذارد که فرزندان وی آسوده
باشند چون این معنی دانستی بدانی که پادشاه مطلق حق تعالی است وشیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز از جملهٔ خاصان ومقربان حق تعالی است وآن ملک که اهل آن در پادشاه
عاصی شده بودند اهل این دیار کازرون بود که بیشتر گبران وآتش پرستان بودند حق
تعالی وتقدس از آثار لطف خود شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بفرستاد واین دیار
خاص بوی بخشید تا از برکات معاملات وی اهل این دیار از کفر وشرک خلاص یافتند
واین معنی از آفتاب روشن تر است پس اگر بی سعادتی نابینایی خواهد که در ملک وی
تصرفی کند اگرچه اختیار شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بدان نباشد که کار وی
خراب شود اما حق تعالی بیگانگی خود هرگز نگذارد که آن کس بسلامت بماند زیرا که حق تعالی

این دیار خاص و نفس شیخ مرشد کرده است قدس الله روحه العزیز نقلست که شیخ بابا بک رحمة الله علیه هشتاد سال سلوک این راه کرده بود که درین هشتاد سال هرگز پای دراز نکرده بود و پشت بر دیوار ننهاده بود و هرگز کس لب او خندان ندیده بود آورده اند که روزی پای دراز کرد و پشت بر دیوار نهاد و تبسم نمود دران حال خادم ازوی سوال کرد و گفت یا شیخ چگونه است که ترا بر خلاف عادة می بینم شیخ گفت درین هشتاد سال مرا از ترس حق تعالی یارای آن نبوذ که پای دراز کنم و پشت بر دیوار نهم تا این زمان که خطاب کردند بمن که شخصی در وجود آمده است که نام وی ابواسحق ابرهیم است و از کرامت وی حق تعالی چهار صد فرسنگ در چهار صد فرسنگ و هر که درانست بوی بخشیده است و مرا گفتند که این موضع که من نشسته ام هم ازان چهار صد فرسنگی است با من این خطاب پای دراز کردم و پشت بر دیوار نهادم و ازین شادی تبسم کردم

فصل پس باید که بیقین بدانی که اهل این دیار همه نعمت پرورده شیخ مرشد اند هم در دین و هم در دنیا و همه برخوان دولت او نشسته اند صورتا و معنا و امیدواریم بکرم بی دریغ حق تعالی که در آخرة نیز همچنین برخوان دولت او نشسته باشیم انشاء الله چون این معنی محقق است هر گروهی از مشایخ و متصوفه و علما و فقها و امرا و روسا تنبیهی چنانست باید که دران دیار هر یکی بجای خود شروط آداب دران حضرة بزرگوار نگاه دارند تا از غیرت وی محفوظ باشند اول شرط آداب علما و فقها آنست که دانا پی خود در میان نیاورند و خود را در حضرت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز چنان دانند که شیخ مرشد استاد علم است و ایشان همچون طفلان اند که بر کتاب وی نشسته اند اگر گویند از شیخ مرشد گویند و از نزد وی و خطبا و خلفا شیخ و اهل بقعه بجملگی محترم و مکرم دارند و از حضور و غیبت ایشان زبان از غیبت و ذم ایشان نگاه دارند دیگر آداب امرا و روسا آنست که ظلم بر اهل دیار شیخ مرشد نکنند و بطریق عدل و شفقت بر ایشان حکم کنند و چنان دانند که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز پادشاه این دیار است و ایشان بخدمتکاری خود بحکومت باز داشته است

وحاضراست

و حاضر است و می بیند آنچه ایشان میکنند پس اگر عدل و شفقت کار فرموده باشند ایشانرا حکم زیادت کنند و اگر نعوذ بالله ظلم و جور کنند ایشانرا از حکومت معزول کنند و باید که این معنی بیقین دانند و درین هیچ شک نکنند دیگر همچنانکه بر امیران واجب است که هر بامداد بسلام پادشاه روند تا پادشاه هر مصالحی که باشد با ایشان بگوید و هیبت پادشاه در دل ایشان افتد تا در حکومت خیانت نکنند همچنین باید که ایشان هر بامداد بسلام حضرت مرشدیه روند و زیارت آن حضرت کنند تا ایشانرا ایذایی باشد در عدل و انصاف نگاه داشتن و ازان حضرت بزرگوار خشنودی حق تعالی طلب کنند دران حکومت تا از غیرت شیخ محفوظ باشند دیگر آداب مشایخ و متصوفه آنست که در دیار شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بی اشارت وی دعوت شیخی خلق نکنند و اگر ایشانرا اجازت دهند بچاکری و خدمتکاری وی دعوت کنند و خلفا و چاکران و مریدان وی مخدوم خود دانند و دران بقعه شریف مقراض بر سر هیچکس نرانند و توبه بهیچکس ندهند و حوالت آن بخلفا شیخ کنند و چندانک توانند بطریق عجز و مسکینی و خاکساری و مفلسی بسپارند تا از غیرت شیخ قدس الله روحه العزیز محفوظ باشند بتخصیص زمانی که در بقعه شریفه وی حاضر شوند باید که چنان دانند که در بارگاه سلطان حاضر شده اند آن زمان محافظة اوقات خود کنند و از گفتن و شنفتن و دیدن و اندیشیدن بیهوده محترز شوند تا از حضرت سلطان الاولیا بهرهمند بیرون آیند انشاء الله تعالی و بالله التوفیق

فصل در ذکر جماعتی از مشایخ رحمة الله علیهم که از غیرت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز ترسیده اند و آداب نگاه داشته اند تا برخورداری یافته اند نقلست که زاهد ابوبکر همدانی رحمة الله علیه هرگاه که در بقعه شیخ مرشد آمدی نگذاشتی که کسی بوسه بر دست و پای وی دادی بازیارت وی کردی و اگر کسی بیامدی تا او را زیارت کردی گفتی ای غافل نمی ترسی از غیرت شیخ مرشد من که باشم که مرا زیارت کنند برو و سر درین آستانه بنه و هرچه میخواهی ازوی بخواه نقلست که روزی زاهد ابوبکر رحمة الله علیه در بقعه

شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز حاضر شده بوذ ناگاه يكي بدويذ و بر دست وي بوسه داذ
زاهد رحمة الله عليه بخشم رفت و عصا كه در دست داشت قصد كرد كه بروي زند گفت اي
غافل با من چه كردي آورده اند كه زاهد رحمة الله عليه بعد از ان از مسجد شيخ بيرون شذ و بخرابا[ت]
رفت و بنشست ~~آورده اند كه زاهد رحمة الله عليه بعد از ان از مسجد شيخ بيرون شذ و بخرابات~~
ديگران اورا غيبت كردند و بچشم انكار در وي نگرستند چون زاهد رحمة الله عليه از خرابات
بيرون آمذ درويشي از وي سوال كرد و گفت يا زاهد بچه موجب بخرابات رفتي زاهد گفت بدان
موجب بخرابات شذم كه چون در بقعهٔ مرشديه بودم ناداني بيامذ و مرا زيارت كرد از غيرت شيخ
مرشد قدس الله روحه العزيز بترسيذم چاره آن ديذم كه در خرابات روم تا ديگر مردم ظن نيكوي
در حق من نبرند و مرا زيارت نكنند نقلست كه شيخ اصيل الدين شيرازي رحمة الله عليه ٥
چون بزيارت شيخ ركن الدين سجاسي قدس الله روحه بكازرون آمذ برفت و در بليان مقيم
شذ و خلق را بخذاي ميخواند تا شبي شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز در واقعه ديذ چنانك
از هيبت شيخ بلرزيذ گفت اي اصيل اگر چنانك دعوت خلق خواهي كردن بخدمتكاري من
دعوت كن و الا ترا نگذارم شيخ اصيل الدين رحمة الله عليه چون از خواب برامذ روز ديگر
از بليان برخاست و عزم كازرون كرد تا بيايذ بخدمت شيخ و عذر خواهذ و چون بسر راه سبند
رسيذ نگاه كرد دو شخص ديذ كه دكان برابر هم ديگر نهاذه بوذند و با هم ديگر جنگ مي كردند
شيخ اصيل الدين بايستاذ و استماع كرد تا چه مي گويند يكي با آن ديگر ميگفت كه ترا نگذارم كه دكان
در برابر من نهي و الا اگر بدعوي مي نهي بخدمتكاري من نشين شيخ اصيل الدين رحمة الله عليه
وقتي خوش بيبذ آمذ هم انجا سر بنهاذ و بيامذ بحضرت شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز و روي
بنهاذ و عجز و تواضع و شكستگي نموذ و عذر خواست بعد از ان هرچه كردي بخدمتكاري شيخ ٥
مرشد كردي و هرچه گفتي از شيخ مرشد گفتي قدس الله روحه العزيز نقلست كه خواجه امام بلياني
قدس الله روحه العزيز با آن همه فضيلت و مرتبت كه داشت چون از بليان بشهر كازرون مي

آمذي

سنان

آمذي در هر فرازي كه رسيذي و بقعهٔ شيخ مرشد ديذي در زمين افتاذي و روي بر خاك نهاذي
و بوذي كه روز باران بوذي با آن تقوي و پرهيزكاري كه داشت از وحل نينديشيذي و در زمين
افتاذي نقلست كه زاهد محمد بن ابو القاسم رحمة الله عليه در وقت وفات مريدانرا وصيت كرده ٥
بوذ كه چون من وفات كنم مرا در زير زمين بريد در انجا كه درويشان مي باشند در زمستان و در
ميان ديوار شبستان قبر من فرو بريذ و مرا در انجا دفن كنيذ چنانك قبر من پيدا نباشد از روي زمين
از براي حرمت قبر شيخ مرشد نور الله قبره تا هيچكس قبر مرا نبيند و مرا زيارت نكند چون وفات كرد
مريدان وصيت وي بجاي آوردند و اورا در زير زمين در ميان ديوار دفن كردند در محلت
جنبذ كازرون بنگر كه ايشان چگونه تعظيم و تمكين شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز دانسته اند و از
غيرت وي ترسيذه اند كه محافظت بعد از وفات نيز كرده اند نقلست كه بدر خواجه امام الدين ٥
بلياني كه از فرزندان شيخ ابو علي دقاق بوذ قدس الله ارواحهم بكازرون آمذ و عالم و فاضل و كامل
بوذ و وعظ ميگفت و خلق را بخذاي ميخواند شبي شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز در واقعه ديذ
و اورا گفت برخيز و از كازرون بيرون رو كه هيچكس را نگذارده ام كه در انجا دعوت خلق كند
و ترا هم نگذارم ليكن از فرزندان تو يكي بديد شوذ كه اورا بهرهٔ تمام از من باشد و اورا رها كنم
كه در انجا دعوت خلق كند و همه كارها آخوذ بوي تفويض كنم شيخ محمد بن علي بن احمد بن الشيخ
ابو علي دقاق قدس الله ارواحهم چون از خواب در آمذ برفت و در حضرت شيخ روي بنهاذ و عزم
شيراز كرد و صدق فراست شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز بعد از صذ و اند سال بشارتي و اشارتي
كه فرموده بوذ ظاهر شذ اعني الله جلاله و زاد رفعته في الدنيا و الآخرة و متعنا و جميع المسلمين بطول
حيوته بحق محمد و آله نقلست كه بزرگي از بزرگان دين از جانب كرمان بكازرون آمذ و نام او شيخ
صفي الدين بوذ و مدتي در سر روضهٔ شيخ مرشد عتبت انوارها بطريقه مريدي و خدمتكاري
مخلصانه بسر مي برد و سالكي واصل بوذ و در مقامات ارباب قلوب بدرجه رسيذه بوذ كه در ان
زمان قطب عالم او بوذ و اصل بوذ و در مقامات ارباب قلوب بدرجه رسيذه بوذ و اتفاق چنان افتا ذ

و روي بنهاذي

خراسان

که جماعتی عزیزان از صلحا و فقرا از قریهٔ مهرنجان بیامدند و شفاعت و استعانت بسیار او را
بقریهٔ مهرنجان بردند چون مدتی در قریهٔ مهرنجان مقیم شد و مریدان و معتقدان بسیار پیدا شدند
و رباطی عالی از بهر او بساختند بواسطهٔ شفقتی که در حق مسلمانان داشت در خاطر وی پدید آمد
که همچنانک در حضرت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز سفره کشیده اند از برای آینده و رونده
و غریب و مقیم وی همچنان کند بعد از آن چون آغاز کرد و دیگها هریسه در کار نهاد و مطبخی بزرگ
ساز کرد و سفرهٔ عام بنیاد کرد ناگاه در دل خود ظلمتی و کدورتی بیافت و دل او تاریک شد
و هر حال و احوالی که داشت بجملگی از وی کم شد و متحیر و بیچاره بماند و شب و روز در گریه
و زاری بودی و نمی دانست که او را چه رسیده است و این خلل از کجا پدید شده است تا شبی او را
در واقعه نمودند و گفتند نمی دانی که چرا آن حال و احوال از تو کم شده است گفت نه گفتند از آن
جهت که شیخ مرشد قدس الله سره از تو رنجیده است چون از خواب برآمد برخاست و بحضرت
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز آمد و زاری نمود و استعانت می کرد تا شبی شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز بخواب دید چنانک از هیبت شیخ لرزه بر اندام وی افتاد گفت یا شیخ از برای حق
تعالی مرا عفو کن شیخ قدس الله روحه العزیز گفت ای صفی چون گناه خود شناختی و به نادانی و تقصیر
خود معترف شدی ما این گناه تو عفو کردیم و از سر جرم تو گذشتیم • روز دیگر برخاست و مریدان را
گفت که هر یکی بجایی که خواهید بروید و بفرمود تا خانقاه او کلی خراب کردند و بدست خود دیوار
خانقاه جملگی خراب کرد و مطبخی و اسبابی تمام که ساخته بود جمله بر دست خود تلف کرد و آثار
آن قطعا هیچ نگذاشت و عرصهٔ آن خانقاه با زمین راست کرد بر وجهی که نام و نشان از آن خانقاه نماند
و خود به تنها برخاست و بشیراز رفت و گفت پناه بحضرت شیخ کبیر قدس الله روحه العزیز می برم
و او را بشفیع و پناه خود می سازم تا شفیع گردد بحضرت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز و عذر
نادانی و گناه و بی ادبی که از من صادر شده است باز خواهد و در شیراز وفات یافت و وصیت
کرده بود که چون وفات کنم مرا در میان آن راه که بحضرت شیخ کبیر قدس الله روحه العزیز می روند

دفن کنید

دفن کنید و قبر من ناپدید کنید آورده اند که او را در میان آن راه دفن کردند که از تربهٔ شیخ حسین
اکار بحضرت شیخ کبیر قدس الله روحه العزیز می روند و قبر او ناپدید کردند و مخدوم و مقتدای
این کمینه ضاعف الله جلاله گفت از زاهد عز الله علیه الرحمة والغفران شنیدم که گفت چون
شیخ صفی الدین با مرید خود وصیت کرد که قبر من در آستانهٔ شیخ کبیر قدس الله روحه می باید که باشد
و می باید که ناپدید باشد تا مردمان که بزیارت شیخ کبیر می روند بر سر قبر من گذرند و آن مرید چون
در آن شهر باره قبر شیخ فرو برد با خود اندیشه کرد که اگر چه شیخ چنین فرموده اما ترک احترام
بزرگی که در عهد خود قطب زمان بوده است نشاید کرد و قبر او ناپدید کردن تا خلایق پای
و پای افزار بر تربت او می نهند چنین ادب نباشد و نشاید و درین باب متحیر بماند و نیت کرد که
فردا حال با جماعت مشایخ بگوید تا قبر شیخ صفی الدین در موضعی متبرک تمام کنند و مزاری مشهور
باشد و رباطی بر سر قبر وی بسازند و درین فکر بخواب رفت و شیخ صفی الدین بخواب دید که سخت
خشمگین و رنجیده است و می گوید ای فلان اگر تو نافرمانی ما کنی از ما محروم گردی و از حالات
و مقامات ما برخوردار نیابی تا دانی آن مرید چون این واقعه بدید برخاست و همچنانک
شیخ صفی الدین گفته بود در آستانهٔ شیخ کبیر قدس الله روحه العزیز قبر وی تمام کرد و او را در آن
آستانه بنهاد و قبر ناپدید کرد چنانک این ساعت جملهٔ خلایق که بحضرت شیخ کبیر می روند
و زیارت می کنند بر سر قبر شیخ صفی الدین می گذرند هم ایشان چه دانند قدر ایشان لا یعرف الفضل لأهل ٥
الفضل الا ذوو الفضل **فصل** در ذکر جماعتی که از غیرت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
نیندیشیده اند و بی ادبی کرده اند و جزای آن دیده اند و از آن جماعت که یاد کرده می شود دو تن
آن بوده اند که در حال حیوة شیخ مرشد ادب فرو گذاشته اند و سزای آن دیده اند باقی بعد
از وفات شیخ بوده اند **حکایت** شیخ ابو جعفر انصاری رحمة الله علیه گوید شنیدم از شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز که گفت آن هنگام که عبد الله نیشابوری بکازرون آمد و او را جاهی تمام
پدید شد و وعظ می گفت و عالم و مذکر و مفتی بود و خلق بسیار روی بوی نهادند و مرید

ومعتقد وی شدند بعد از آن بنیاذ رباطی بنهاذ وهفت نسبه برآورد واورا جاهی عظیم بدیذ شد
ووعظ میگفت وعالم ومذکر ومفسر بوذ وخلق بسیار روی بوی نهاذند ومرید ومعتقد وی
شدند گفت شبی درین اندیشه بوذم وبا نفس خوذ گفتم که کار من باطل بوذ وسعی من ضایع شذ که مردمان
همه از من برگردیذند وروی بوی نهاذند بعد از آن با خوذ گفتم چون چنین است من نیز
فردا به پیش او روم واز جمله تابعان او باشم چون بامداذ شذ دیذم که عبد الله نیشابوری
بیامذ وکتابی چند بیاورد ودر پیش من بنهاذ وگفت یا شیخ من بسفری روم واین کتابها
در پیش تو رها میکنم ودر تحت حکم تو است بعد از آن بسفر رفت ودر آنجا که رفته بوذ جاهی وحرمتی
تمام اورا بدیذ شذ وچهارده هزار درم حاصل کرد آن برای آنک باز گرذذ وبیایذ ورباط تمام
کند ودعوت خلق کند چون بکشتی نشست ودر میانه دریا رسیذ کشتی بشکست واو ومال
او همه غرق شذ **دیگر حکایت** ابو جعفر انصاری رحمة الله علیه گوید شنیذم از شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز که گفت هرگز با هیچکس مخالفت ومجادلت نکردم الا با ابو علی واعظ جرجانی
ومخالفت ومجادلت من با او نه از برای انتفاع دنیا بوذ لیکن از برای آن بوذ که من هر روز
آذینه که مردم جمع می شذند بعد از نماز جمعه وعظ می گفتم وخلق را نصیحت می کردم ابو علی
واعظ بکازرون آمذ ودر مسجد جامع عقد مجلس نهاذ ومردم را وعظ میگفت ومن نیز
همچنان بر قاعده خوذ روز جمعه وعظ میگفتم واو نیز میگفت ومن از برای وی ترک
مجلس نگفتم وهمچنان بر عادت خویش وعظ می گفتم تا چنان شذ که مردمان همه بیکبار روی
بروی نهاذند چنانک در مجلس من بجز اصحاب کسی دیگر ننشستی بعد از آن ابو علی واعظ بمخالفت
من برخاست من نیز ترک مجلس بکردم چون دو سه روز بگذشت ابو علی واعظ سفر کرد وبه
ارجان رفت ودر آنجا بیمار شذ وکرم در پای وی نشست آنگاه نامه بنوشت وبمن فرستاذ وگفت
یا شیخ آداب وحرمت با تو نگاه نداشتم ودنیا از من فوت شذ اکنون از بهر حق تعالی خاطر با من
خوش گردان تا باشذ که آخرة از من فوت نشوذ **نقلست** که بعد از وفات شیخ مرشد قدس الله روحه

جون

چون سالها بگذشت یکی از فرزندان شیخ منصور بکازرون آمذ با جمعی مریدان ودر بقعه شیخ مرشد
حاضر شدند وچنانک عادت ایشان باشذ سماع آغاز کردند وشیخ ایشان برفت ودر سر روضه
شیخ مرشد بنشست ودر میان ایشان سیاهی بوذ چون در سماع گرم شذ پای از زمین بر داشت
وآغاز کرد که بر هوا روذ چون پاره برآمذ شیخ وی در سر روضه نشسته بوذ ونظاره او میکرد
ناگاه فریاذ برآورد وگفت ای سیاه مرا هلاک کردی آن سیاه بر زمین افتاذ وهر دو پای
وی بشکست وسماع فرو گذاشتند برفتند بنزدیک شیخ خوذ ودیذند که بر زمین می غلتید
ودرد دل برخاسته بوذ فرموذ که این ساعت مرا از اینجا بیرون برید که تیغ شیخ مرشد بمن
رسیذه است هم در ساعت اورا از مسجد بیرون بردند واسبی که داشت مریدان خواستند که
اورا بر اسب نشانند نتوانستند بعد از آن اورا بر اسب ببستند چون پاره راه ببردند همچنانک
بر اسب بسته بوذ وفات کرد **نقلست** که بعد از مدتی یکی از فرزندان او برخاست
وعزم کازرون کرد به نیت آنک با خطبا وخلفا شیخ پیوندی کند چون بیامذ بکازرون هدیه
تمام بیاورد ومیان خطبا وخلفا شیخ قسمت کرد والتماس کرد که یکی از نزدیکان ایشان زنی
بخواهد خطبا وخلفا شیخ التماس وی مبذول داشتند ویکی از نزدیکان خوذ زنی بوی داذند
چون دو سه روز برآمذ وپاره دلش بگشت وروزی از گرمابه بیرون آمذ برفت ودر بارگاه شیخ نشست
وآواز داذ که هر که توبه میکند بیایذ تا شما را توبه دهم هم در آن مجلس او را درد دل برخاست هنوز
شب بدید نیامذه بوذ که وفات کرد **نقلست** که یکی از اهل فسا در کازرون بوذ روزی در
بازار رفت وپیاله بخریذ ودر آستین نهاذ وبیامذ تا بخانه روذ وراه گذر او در مسجد جامع بوذ
چون بصحن در مسجد جامع رسیذ در خاطر او بدید آمذ که بی ادبی باشذ با پیاله در بقعه شیخ
گذشتن بعد از آن خاطر بدان نهاذ که براهی دیگر برود نباید که غیرت شیخ او را رسوا کند باز در
خاطرش آمذ که این چه وسواسی وتربیت است که بخوذ در افکنده نه شراب داری یا شراب خورده
بگذر وهیچ باک مدار شیشه آبگینه پنهان در آستین داری شقاوت بروی غلبه کرد برفت

تا بحضرت کاه شیخ مرشد رسید جماعت بسیار از صوفیان و حافظان و اهل بقعه حاضر
بوذند آن غافل پایش بلرزید و بیفتاذ و آن پیاله که در استین داشت بشکست و در
میان دست وی فرو رفت و خون از وی روانه شد و بیهوش کشت و بیفتاذ تا دیکران
بر فتند و آن پیاله شکسته از دست وی بیرون آوردند جون بخوذ باز امد خجل کشت
بعد از ان توبه کرد که هرکز باز سر فساد نروذ **نقلست** که خماری بوذ در شهر کازرون
و روز و شب مست بوذ و فسق آشکارا کردی و دایما در مناهی بسر بردی جماعتی از خویشان او
بوذند که بصلاحیت مشهور بوذند پیوسته او را نصیحت میکردند تا مکر او را از مناهی
باز دارند و هیچ سوذی داشت تا روزی یکی از خویشان وی بنزدیک وی شذ
و کفت ای فلان تا جند بدین پیکاری و خواری مشغول شوی و تابع فسق و فجور باشی
توبه کن و ازین ناشایستها باز کرد تا راه راست یابی برخیز تا ترا بسر روضه شیخ مرشد
برم و بر دست فرزندان وی توبه کن و موی سر بر کیر و دست در دامن مردان زن
اکر جنین کنی هرجه دارم ایثار تو کنم و شکرانه دهم و اکر این نصیحت قبول نکنی بایذ که دانی
که غیرت شیخ ترا همجنین نکذارد و بزودی هلاک کردیه آن بذبخت جون این نصیحت
بشنید کفت بر که کفتی که این تلق و سالوسی در من هیچ نکیرد زیرا که من مستور
نیستم تو دانی و مستوری خوذ که مرا تا یک رک در تن بوذ ازین کار باز نیایم و امشب صراحی
شراب بر کیرم و پیاله و بروم در بقعه شیخ مرشد و انجا شراب خورم بعد از ان شیخ مرشد
هرجه تواند کرد با من کو بکن جون شب در آمد آن بذبخت برفت و شیشه شراب پنهان
بر کرفت و بمسجد شیخ مرشد آمد و در برابر قبر شیخ بایستاد و شراب خورد بعد از ان
از مسجد بیرون رفت روز دیکر قصه خوذ با یاران بکفت که دوش در بقعه شیخ چه کردم
یاران وی جون این حکایت از وی بشنفتند بروی لعنت کردند و کفتند بذ کردی
و بدخواهی دید و بغایت از وی خسته شدنده عاقبت باتفاق هم دیکر سفره بکردند

دعهار

وبصحرا بالای کازرون شدند و کرد صحرا بر امدند و تماشا کنان برفتند تا بالای کوه
جون بسر کوه رسیدند جایی که آنرا قلعه سیاهان کویند آن مرد فاسق از سر آن قلعه نکاه
کرد لرزه بر اندام وی افتاذ و از سر کوه بر تاب شد و بر زمین افتاذ و پاره پاره کشت
جمع یاران وی فریاذ بر آوردند بر فتند و سر و دست و پای وی هر پاره از جایی
طلب کردند و بر کرفتند و روی بشهر نهاذند و مصیبت وی بداشتند و کفتند هرکه
بی ادبی جنان کند تادیب جنین بیند نعوذ بالله من غضب الله و صلی الله علی محمد و علی
آله اجمعین اللهم لا تقتلنا بغضبک و لا تهلکنا بعذابک و عافنا قبل ذلک یا ذا الجلال
و الاکرام و صلی الله علی محمد و علی آله و صحبه اجمعین

باب سیه و نهم در ذکر نذر شیخ مرشد قدس الله سره العزیز

بدان رحمک الله که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز فرموذه است که هرکس که نذری کند
بمن و بدهد آن نذر افزون شوذ و تصدیق سخن شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز روزی
مردی پیشه کار دیدم که با عزیزی حکایت می کرد و احوال خوذ میکفت که من مردی
عیال دارم و اصحاب خانه از من درخواستند تا کوسفندی از برای ایشان بخرم تا ایشان را
از ان نفعی باشد برفتم و کوسفندی از برای ایشان بخریدم و بخانه بردم روز دویم
آن کوسفند کم شد جندانکه طلب آن کوسفند می کردم هیچ جای باز نمی یافتم عاجز شدم
برفتم بحضرت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز و همت خواستم و نیم درهم نذر شیخ مرشد بکردم
تا کوسفند باز یابم جون بخانه رفتم کوسفند را دیدم که در خانه بوذ بعد از ان با خوذ کفتم
که من مردی درویش عیال دارم شیخ مرشد این نیم درهم از من نخواهد روز دیکر کوسفند
از خانه بیرون شد و باز نیامد جون وقت شب در آمد بدید شد و کوسفند نیامد بر خاستم
و بطلب کوسفند رفتم جندانکه بکردیدم و طلب کردم هیچ جای نیافتم روز دیکر
همجنین بکردیدم و هیچ جای ندیدم روز دیکر بحضرت شیخ مرشد رفتم و استغاثت

کردم و عذر خواستم و یک درهم نذر کردم تا گوسفند باز یابم چون بخانه رفتم نگاه
کردم و گوسفند دیدم که بر در خانه ایستاده بر خرم شدم دیگر شیطان مرا
غلبه کرد و گفت تو مردی درویش عیال داری و نعمت روی عالم از آن شیخ
مرشد است و شیخ مرشد این یک درهم از تو نخواهد و محتاج این یک درهم نباشد
از قضا حق تعالی روز دیگر گوسفند از خانه بیرون شد و شبانگاه باز نیامد برخاستم
و گرد شهر بر آمدم و چندانک از مردمان خبر گوسفند پرسیدم هیچکس مرا نشان
نداد بخانه باز آمدم و بخفتم سحرگاه شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در واقعه دیدم
چون مرا بدید گفت ای نا رجلی ریسمان در پای گوسفند بسته ام تا یک درهم نیاوری
و در صندوق نیفگنی ریسمان از پای گوسفند نگشایم چون از خواب بر آمدم روز
دیگر برخاستم و یک درهم بر گرفتم و بحضرت شیخ مرشد بردم و در صندوق شیخ انداختم
بعد از آن چون بخانه رفتم دیدم که گوسفند در خانه ایستاده بود این حکایت چون
بگفت آن عزیز گفت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز هیچ احتیاج بدان یک درهم
تو ندارد لیکن شیخ مرشد عیال بسیار دارد و این را چند وجه دارد اول آنک شیخ
مرشد میخواست تا از تو راحتی بدیگری رسد و ترا اجری و ثوابی حاصل شود
دوم آنک شیخ مرشد میخواست تا تو به نذر خود وفا کنی و خلاف قول حق تعالی
نکرده باشی چنانک گفت یُوفُونَ بالنَّذرِ که هر کس که نذری کند و بدان وفا نکند
آن نذر همچون دینی بر گردن او بماند و گرفتار شود و شیخ مرشد میخواست که در گردن
تو هیچ مظالم نباشد تا گرفتار نشوی سوم آنست تا این قصه مشهور شود و هیچکس
در نذر شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز تقصیر نکند نقلست از حاجی حسام الدین
که گفت وقتی در نیزار بودم و با ملک نیزار دوستی داشتم روزی ملک عماد الدین
مرا بخواند و گفت امروز عزم شکار دارم با ما موافقت کن بعد از آن ملک عماد الدین

با سواران و پیاده بسیار چنانک عادت ایشان باشد بعزم شکار بیرون آمدند و ملک
عماد الدین بازی داشت بغایت نیکو و چندانک آن روز بگرد صحرا و رودخانها
بگردید هیچ شکار اتفاق نیفتاد و ملک بغایت غمگین شد بعد از آن گفتم با ملک اگر
خواهی که ترا گشادی پدید شود و شکاری افتد چاره آنست که نذری به شیخ مرشد
ابو اسحق قدس الله روحه العزیز کنی و همت از وی بخواهی و ملک عماد الدین گفت
نذر کردم که بعد ازین این باز هر صیدی که کند بهای آن صید به شیخ مرشد
دهم و درین سخن بودیم که بکناره پنبه زاری رسیدیم و آواز دراج از میان پنبه زار
شنیدیم ملک باز رها کرد در حال دراجی صید کرد چون آن یکی بگرفت یکی
دیگر صید کرد هنوز شب پدید نیامده بود که شانزده دراج صید کرده بود
روز دیگر همچنین برفت و مرغ بسیار صید کرده چون یک ماه بر آمد حساب کرد
و سیه و یک دینار رایج نذر شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز جمع شده بود چون
ملک نگاه کرد و در یک ماه سیه و یک دینار رایج نذر شیخ از آن حاصل شده بود بیت
گوییا در خاطرش چیزی گذشت ❊ وز طریق نذر کردن دور گشت ❊
روز دیگر رفت تا بکناره مرغزاری رسید و آواز مرغان شنید ملک باز رها کرد باز
پرواز کرد و ناپدید شد چندانک سواران گرد صحرا و بیشها بر آمدند و بگردیدند
و آواز دادند باز هیچ جای باز ندیدند چون شب پدید آمد ملک اندوهگین بی باز
باز گشت و جمع سواران و پیادگان نیز همچنین تغابن می خوردند ملک گفت ای
مردمان بدانید که این کار از من خطا افتاده است که دوش در خاطر من پدید
شد که بعد ازین نذر شیخ مرشد ندهم و از آن عهد که کرده بودم به یکبارگی باز آمدم
شعر لاجرم زان عهد چون باز آمدم ❊ آمدم با بازی باز آمدم ❊
روز دیگر ملک با خیل و حشم بیرون آمد و گرد کوه و صحرا و بیشه بگردید و خدا

طلب باز کرد باز نیافت همچنین تا پنج روزی رفت وچندانک باز طلب کرد شعر
همچو سیمرغ از جهان شد نا پدید ∴ باز سیمرغی شد و گوشه گزید ∴ روز ششم ملک
بیرون آمد و گفت ای مردمان بدانید که آن باز بر من مبارک بود و اکنون ناپدید
شده است و این همه اندوه از آن می بینم که با شیخ ابو اسحق قدس الله روحه العزیز خلاف کرده ام
و عهد بشکسته ام اکنون بمن گواه باشید که من از جمله مریدان و چاکران شیخ ابو اسحقم
و بعد ازین هر کاری که کنم نذر شیخ بدان نگاه دارم و بجای آورم و اگر این باز باز یابم
شکرانه و صدقه دهم ملک این بگفت و برنشست و سوار شد و سواران با وی برفتند تا بدان
صحرا رسیدند سواران از هر سوی می رفتند و نگاه می کردند سواری نگاه کرد در
میان نشیب زاری دید که آن باز نشسته و دراجی در چنگ گرفته آن سوار بدوید و
مژدگانی بملک داد ملک چون بیامد و باز را بدید در حال در خاک افتاد و صادقانه شعر
خاک بوس شیخ مرشد کرد باز ∴ گفت گر وی یافتم امروز باز ∴ نذر داد و خدمت درویش کرد
با ضعیفان لطف بیش از پیش کرد نقلست از پیر احمد طیبی که گفت شنیدم از یکی از دوستان ٥
خود که میگفت وقتی در کشتی بودم با جماعتی بسیار و بمعبری می رفتم از قضاء حق تعالی چون
کشتی در دریا فراوان رسید در میان گردابی افتاد چنانک از یک فرسنگی نگاه می کردم و
می دیدم که آن کشتی گرد خود می گردید و در آن گرداب می رفت استاد ملاح فریاد
بر آورد و گفت ای اهل کشتی بدانید که کشتی ما در گردابی افتاده است و هرگز ممکن نبوده
است که هیچ کشتی ازین گرداب خلاص یافته است اکنون احوال با شما گفتم و همین ساعت
کشتی غرق خواهد شد کلمه شهادت بگویید و حاضر باشید بعد از آن اهل کشتی فریاد
بر آوردند و دعای کردند و خدا را می خواندند و ندانستند که چه سازند مرا در خاطر
آمد که چرا مدد و همت از شیخ مرشد نخواهم تا ما را ازین گرداب خلاصی دهد بعد از آن روی
با اهل کشتی کردم و گفتم ای مردمان اگر می خواهید که شما را ازین گرداب خلاصی پدید آید

چاره

چاره آنست که همه نذر شیخ مرشد ابو اسحق بکنید و همت و مدد از وی بخواهید تا به
برکت وی خلاص یابید چون این بگفتم اهل کشتی همه سر بنهادند و زاری و تضرع نمودند
و نذر شیخ مرشد بکردند و مدد خواستند فی الحال همچنانک کسی دلوی از چاهی بیرون
کشد آن کشتی از آن گرداب بیرون آمد و بدریا هامان رسید و اهل کشتی همه بسلامت بساحل
رسیدند و شادی نمودند و نذر شیخ مرشد بتمامی بدادند و استاد ملاح تعجب نمودی
و گفتی هرگز نبوده است که هیچ کشتی ازین گرداب بسلامت بیرون آمده است بلکه هر
کشتی که بدین گرداب افتاده است بر گردیده است و غرق شده است و شما که خلاص
یافته اید نیافته اید الا از برکات و کرامات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز حکایت بنده کمینه
وقتی در سفری بودم و از همدان به بغداد می رفتم با جماعتی کاروانیان در نخص در میان
کاروان بودند و یک خروار جامه ابریشمین داشتند روزی بوقت رحلت بار برداشتند و بر
دراز گوش نهادند چون کاروان روانه شد هر یکی بشغلی مشغول شدند و دراز گوش
فراموش کردند آن یکی پنداشت که مگر آن رفیق همراه دراز گوش است و آن دیگر همچنین
و از گذشت کاروان بهم نرسیدند شبانگاه چون بمنزل بهم دیگر رسیدند خبر دراز گوش از هم دیگر
بپرسیدند و هیچ یک از آن خبر نداشتند و هم در اول روز دراز گوش رها کرده بودند فریاد بر آوردند
و ندانستند که چه تدبیر کنند از آن جهت که از منزل تا آنجا که رحلت کرده بودند راهی تمام بود
خوفناک و شب هم بدر آمده بود ایشان درین گفت و گو بودند و ما جماعتی درویشان نشسته
بودیم بیامدند و احوال خود بگفتند بعد از آن ایشان را گفتیم چاره کار شما آنست که نذر شیخ مرشد
ابو اسحق بکنید و بر خیزید و باز پس گردید که به برکت شیخ مرشد حق تعالی بشما باز رساند
ایشان دو دینار رایج نذر شیخ کردند و برخاستند و باز پس گردیدند و تا وقت سحر راه می
کردند تا به آن موضع رسیدند که رحلت کرده بودند نگاه کردند و دراز گوش دیدند که همچنان
ایستاده بود و آن یک خروار بار همچنان در پشت داشت که هیچ زحمت بدان نرسیده بود

از برکات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز **نقلست** از محمد بن مسعود که گفت یکبار نذر شیخ مرشد
کرده بودم و خاطر من بدان قرار گرفت که آن نذر ببرم و در صندوق شیخ مرشد اندازم
ازان جهت که اهل رباط می دیدم که بسماع و عشرت و صحبت جوانان مشغول می شدند با خود
گفتم این نذر بکسی دیگر دهم که بدان محتاج باشد شبانگاه شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در
واقعه دیدم که گفت یا محمد اگر این نذر که کرده بیاوری و در صندوق من نیندازی تا اهل
رباط برگیرند و بسماع و عشرت و صحبت جوانان صرف کنند باید که بیقین بدانی که از تو قبول
نکنم روز دیگر برخاستم و آن نذر که کرده بودم برگرفتم و بحضرت شیخ مرشد بردم و در صندوق
شیخ انداختم و ازان تصرف که داشتم استغفار کردم و آن انکار با اقرار مبدل شد از برکات شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز **حکایت** بنده کمینه وقتی از بصره می آمدم و در خدمت جمعی عزیزان
بودم چون بصحرای کنابه رسیدم کتابی از سخنان مشایخ داشتم و بدست یاری داده بودم ٥
در وقت چاشت نشستیم تا طعامی تناول کنیم و آن کتاب پیش خود نهادیم چون از طعام فارغ شدیم
برخاستیم و عزم راه کردیم و آن کتاب فراموش کردیم و دران صحرا رها کردیم شبانگاه که بمنزل
رسیدیم معلوم شد که آن کتاب دران موضع رها کرده ایم بندهٔ کمینه خواست که باز گردد و برود
بطلب آن کتاب جمع یاران مرا نگذاشتند ازان جهت که دیرگاه بود و از منزل تا آن موضع هشت
فرسنگ راه بود و نیز شب تاریک بود و نه موضعی معلوم بود که کتاب رها کرده بودیم که آسان
راه بر سر آن توانستی برد و اگر برفتمی نیز راه بر سر آن نبردمی ازان جهت که بیابان بود و راهی
معلوم نبود با خود گفتم درین حال هیچ چاره نیست بجز نذر شیخ مرشد کردن و احوال با اصحاب
بگفتم اصحاب نیز موافقت کردند روز دیگر یک منزل دیگر بیامدیم شبانگاه چون بمنزل رسیدیم
باران سخت آغاز کرد چنانک یک شبانروز باز نداشت با خود اندیشه کردم که این نذر چگونه
به شیخ مرشد رسد که آن کتاب در صحراهای رها کرده ام که گذر هیچ کس در آنجا نباشد و امروز
دو روز است که باران است آن کتاب خود بزیان آمده باشد چون بکازرون آمدم بعد از یک سال

شخصی

شخصی بیامد و آن کتاب بیاورد و بمن رسانید احوال ازوی باز پرسیدم که این کتاب چگونه یا فتی
گفت احوال این کتاب آنست که قومی حشم نشین در صحرا کنابه می گذشتند و این کتاب بیافتند
و بیاوردند در میان حشم و درین یک سال بردست بسیار کس گذر کرده است تا این وقت که من
بدان حشم رسیدم و این کتاب بدیدم برگرفتم و مطالعه کردم و احوال این کتاب از ایشان باز پرسیدم
گفتند روزی جماعتی حاجیان می گذشتند ما از عقب ایشان بگذشتیم و این کتاب در روی صحرا
بدیدیم بعد ازان چون مطالعه کردم بدانستم که ازان شماست از پیش ایشان برگرفتم و بیاوردم
این کمینه از کرامات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز عجب بماند بس مرا یقین شد که هرگز
که گوهری در میان دریا گم کنند و نذر شیخ مرشد کنند بی شک آن گوهر بدست او باز رسد از کرامات
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز و این کرامات خاص حق تعالی بوی داده است چنانک نقل
کنند از شیخ ابو عمرو بن علی رحمة الله علیه که روزی در خانقاه نشسته بود با اصحاب خویش
ناگاه شخصی اندر درآمد و صرّهٔ زر بیاورد و در خدمت شیخ ابو عمرو بنهاد و گفت این نذر
درویشانست شیخ ابو عمرو رحمة الله علیه چون آن زر بدید گفت ای برادر این زر ازان
من نباشد و مرا با این نذر کاری نیست زیرا که من طاقت ستدن و دادن ندارم و از عهدهٔ
این بیرون نتوانم آمد و این صفت طریق من نیست و سرمایهٔ این ندارم **شعر**

مرد این معنی بباید اکنون ٭ پادشاهی هم ز شهر کازرون ٭ ما بسی داد و ستد او داده اند
در کنارش پیر کهر بنهاده اند ٭ کمترین پایهٔ او این بود ٭ این چه باشد بلکه صد چند
جمله دریاها اگر آشامد او ٭ بر نیاید از لب او هیچ بو ٭ او تواند نذر و او گوید جواب
زانک دارد این از هر خطاب ٭ ما ضعیفانیم و او عالی مقام ٭ عالم از جود او یابد نظام
شیخ ابو اسحق گویندش بنام ٭ کار از او گردد تمام اندر تمام ٭ قطره از بحر او باشیم ما
جان و دل در پای او پاشیم ما ٭ او تواند داد و بتواند ستد ٭ ما گرفتاریم اندر کار خود
دین بود تا بد بدار آید او ٭ عمر خود در بادیه در این جستجو ٭ بوک دریابی و دریابی وصول

ولضیاء طلعتش کردی قبولش بدان رحمک الله که اگر آنچ الصفتها آنند شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز ظاهر شده است از معاملات و کرامات شیخ کتابت می کردیم کتابها بایستی که تحمل
آن کردی بلکه اگر همه عمر کسی بنشیند و خواهد که کرامات و معاملات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
جمع کند و بنویسد از یافت آن عاجز آید و از صد هزار کرامات و معاملات شیخ مرشد قدس الله روحه
العزیز که لحظه بلحظه در عرصهٔ عالم ظاهر میشود یکی در نیابد بر هر کس که او را دیده باشد
بحسب خودشمه از معاملات وی بوی برد و اندکی از آن بداند این دو سه نتف که استماع افتاد
از برای تبرک یاد کرده شد باقی معاملات و کرامات وی چون آفتاب روشن ترست وبالله التوفیق
وصلی الله علی محمد و علی آله اجمعین اللهم زد انعامک واحسانک وافضالک فی مقاماته ودرجاته
وکراماته واجعلنا من خدامه ومتعنا بانعامه فی الدنیا والآخرة وصلی الله علی محمد وآله اجمعین

باب چهلم در فضیلت گل تربت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز

بدان رحمک الله که خاصیت و فضیلت گل قبر شیخ مرشد نور الله قبره نه بدان حدست که کسی وصف
آن توان کرد و فضیلت آن توان گفت و این معنی در روی عالم در میان بنی آدم از خاص
و عام معین و محقق است که بهر نیت که بردارند حاجت ایشان بخیر بر آورده شود و نیز گویند
و مشهور است که در میان دریا فراوان چون کشتی را بیم غرق بود و باد و موج غلبه کند
اگر پارهٔ گل تربت شیخ در دریا اندازند فی الحال آن باد و آن موج ساکن شود و رستگاری بدید
آید از برکات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز و مرتبت و فضیلت آن بسیارست اما آن قدر
که این بندهٔ کمینه استماع افتاده است و مشاهده کرده است یاد کرده شود بعون الله حکایت
گویند که چون ملک قاورد بکازرون آمد با لشکر بسیار برفت و در مهرجان فرو آمد فرزندی
از آن وی بیمار بود که او را مرداشاه گفتندی و او را همیشه رنجی بود که چندانک اطبا مداوات
آن می کردند فایده نمی داشت و شفا پدید نمی آمد خادمان رباط مرشدی برخاستند و
بسلام آن ملک رفتند بعد از آن ملک حکایت رنج پسر خود با خادمان مرشدی بگفت خادمی

بود که نام وی بمشرف معروف بود برخاست و بیامد بر روضهٔ مقدسهٔ مرشدیه و
پارهٔ گل از سر روضهٔ شیخ برگرفت و پیش آن ملک برد و آن گل با عرق گل حل کرده بود
و بمرداشاه داد تا باز خورد فی الحال حق تعالی او را شفا داد و آن رنج بیکبارگی از وی
زایل شد بعد از آن ملک قاورد برخاست و بکازرون آمد و در بقعهٔ شیخ مرشد حاضر شد و
بپرسید که این بقعه از آن کیست خادم مشرف گفت این بقعه از آن شیخ مرشد ابو اسحق است
قدس الله روحه العزیز که پسر تو مرداشاه از برای گل تربه وی شفا پدید آمد ملک قاورد
برفت در حضرت شیخ و روی بنهاد و زیارت حضرت شیخ بکرد بعد از آن فرمود تا منادی
کردند در میان لشکرگاه خود که در شهر کازرون و حوالی آن از غارت و فساد ایشان
مانند قیامت بود بعد از آن آن بلا و خوف بسلامت و ایمنی مبدل شد از برکات شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز حکایت کنند که چون اسفهسلار بدر بن محمود بن معین بکازرون
آمد و او را اسبی قیمتی بود در میان اسبان قضا را آن اسب قولنج گرفت و سخت شد و
بیفتاد اسفهسلار دل تنگ شد و هیچ چاره نداشت و ندانست که چه سازد دوستی از آن
اسفهسلار در کازرون بود چون آن حالت بدید برخاست و بحضرت شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز آمد و پارهٔ گل از سر روضهٔ شیخ مرشد برگرفت و بیاورد و در آب حل
کرد و در دهان آن اسب ریخت فی الحال آن اسب برخاست و شفا یافت از برکات شیخ
مرشد قدس الله روحه العزیز حکایت بندهٔ کمینه وقتی در بند اذ بودم در کاروانسرایی
که فرو آمده بودم در همسایهٔ ما خواجهٔ خراسانی فرو آمده بود و با وی اسبی بود بغایت
نیکو چنانک در همهٔ بغداد به نیکویی آن اسب نبود و آن خواجه پسری داشت و شب و روز
ملازم آن اسب بود از بس که او را دوست داشتی از قضا حق تعالی شبی ناگاه آن اسب درافتاد
و همهٔ وجود وی آماس کرد آن خواجه و خدمتکاران وی همه گرد آن اسب بر آمدند و متحیر
و محزون شدند و ندانستند که چه چاره سازند و این کمینه پارهٔ گل قبر شیخ داشتم قدری

هو عنایت بلطف لطیفه هی کس بیان از زبان دلش حال سخن
متکلم شیفتنید دست آن زبان از زبان دادست
و بعد از آن از دل حاصل آن

ازان بایشان دادم وگفتم این را در آب حل کنید و در حلق وی ریزید که حق تعالی سهل گرداند
ایشان برفتند وآن گل در پاره آب حل کردند و در حلق آن اسب ریختند فی الحال آن
آماس از وجود وی برفت وبرخاست چنانک گویی که هرگز او را زحمتی نبوده است از برکات
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز **دیگر** بنده کمینه وقتی درد سر بغایت می کرد
چنانک ازان درد بی طاقت بودم روزی درویشی بعیادت این کمینه آمد وگفت
چگونه احوال خود باوی بگفتم آن درویش پاره از گل قبر شیخ بمن داد وگفت قدری
ازین بپیشانی بمال که حق تعالی به برکت شیخ مرشد شفا بخشد اندکی ازان در دهان
نهادم وخرد کردم و بر پیشانی بمالیدم فی الحال آن درد ساکن شد وآرام گرفت وصحت
بدید آمد از برکات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز **دیگر** هم دران محلت درویشی
بعیادت این کمینه آمد واو را نیز بغایت درد سر داشت واحوال بی طاقتی خود با این کمینه
میگفت هم ازان گل قدری بوی دادم تا بر پیشانی بمالید هم در ساعت درد سر وی
ساکن شد وصحت یافت از برکات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز **دیگر** این کمینه
از درویشی استماع افتاد که گفت وقتی از بصره می آمدم چون بمیان دریا رسیدم بادی
سخت در افتاد و دریا بجوش آمد وموجی عظیم برخاست چنانک کشتی را بیم غرق بود
اهل کشتی امید از خود برداشتند آن درویش گفت پاره گل قبر شیخ مرشد با من بود
برخاستم و بر چهار پاره کردم و بر چهار گوشه کشتی در دریا انداختم فی الحال آن باد
ساکن شد وآن موج بنشست ودریا قرار گرفت واهل کشتی همه بسلامت بساحل رسیدند
از برکات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز **نقلست** که جماعتی تجار از اهل کازرون
بسفری رفتند وقماشها بسیار داشتند در وقت رحلت یکی از ایشان رفت بحضرت
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز وزیارت حضرت شیخ بکرد وهمت بخواست وپاره
گل قبر شیخ مرشد برگرفت وبیاورد ودرمیان قماشها خود بنهاد وبا ایشان سفر کرد

چون دو سه روز برفتند جماعتی دزدان بایشان تاختند ومالهاء ایشان غارت
کردند ومال وی بسلامت بماند وآن دزدان بنزدیک مال وی نرفتند چون دزدان کاروان بزدند
وبرفتند اهل کاروان ازان شخص سؤال کردند وگفتند چگونه است که مالهاء تو بسلامت بماند
واز آن ما همه ببردند گفت ازان جهت که چون بسفر می آمدم بحضرت شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز رفتم وزیارت کردم وهمت خواستم وپاره گل از قبر وی برگرفتم ودر میان
قماشهاء خود نهادم حق تعالی مالهاء من محفوظ داشت از برکات شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز **دیگر** این کمینه یاد دارم که امیری بحکومت بکازرون آمده
بود وبر اهل کازرون ظلم میکرد ومردم از دست وی بزحمت بودند چون ظلم وی
از حد در گذشت اهل شهر اتفاق کردند ودر بقعه شیخ مرشد عمرها الله تعالی
الی الابد حاضر شدند برفتند بسر روضه شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
وفریاد کردند واز دست آن امیر ظالم داد خواستند این کمینه دران روز حاضر
بودم وبچشم خویش دیدم که گل قبر شیخ مرشد نور الله قبره بجوشیدن
درآمد وبهوا می رفت وجمله قنادیل که در بارگاه شیخ آویخته بود بلرزیدن
درآمد واز همه قندیلی کوچک دیدم که در پیش بارگاه آویخته بود که آن روز
تا شب می لرزید وخلایق بسیار ایستاده بودند ومشاهده می کردند هنوز
سه روز بر نیامده بود که او را از حکومة معزول کردند وبخواری تمام او را از شهر
بیرون کردند وتا مدتی چنان بود که هرگاه که کسی در بقعه شیخ مرشد دست
درازی کردی یا خواستی یا مظلومی که پناه بشیخ آورده بودی از مسجد بیرون
بردی همچنان گل قبر شیخ بجوشیدن درآمدی ودر هوا رفتی تا آن جماعت
ترسی در دل افتادی ودست ازان کس بداشتی **دیگر** بنده کمینه شنیدم
از مولانا اختیار الدین حکیم که گفت شبی در واقعه دیدم که یکی بیامدی وگفتی بیا
که فلان حاکم از هوش رفته است واو را تجربه کن چون برفتم در بالین آن حاکم دیدم که از

هوش رفته بود وازوي رمقي بيش نمانده بود متحير شدم وندانستم كه اورا چه
تجربه كنم يكي گفتي كه اورا ترياك اكبر بكار بايد تا صحت بايد گفتم ترياك اكبر
چيست وازكجا حاصل توان كرد گفت ترياك اكبر كل روضهٔ شيخ مرشد
است قدس الله روحه العزيز كه ترياك همه دردهاست روز ديگر اين
واقعه درخدمت مولانا رشيد الدين عليه الرحمة والمغفرة بگفتم فرمود كه
چنين است كه تو ديده كه من دركتاب مشيخهٔ مقاربضي رحمة الله عليه همچنين
يافته ام كه وي دران كتاب آورده است كه قبر شيخ مرشد نور الله قبره ترياك
اكبر است ازان جهت كه ازبهر حاجات ومهمات كه بر سر قبر وي روند حق تعالي
حاجات ومهمات ايشان به خير براورد از بركات شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز
بيان رحمك الله كه امثال اين نقلها كه ياد كرده شد درفضيلت ومرتبت
كل روضهٔ شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز بسيار نقلها ديگر به اين
كمترين رسيده است كه اگر ذكر آن جمله ياد كرده شود اين كتاب حمل آن
نكند ۞ اين دو سه نقل كه به تحقيق استماع آن كرده شد وبه عين اليقين
اطلاع بدان افتاد بارسم تبرك ياد كرده شد ۞ وازجملهٔ فضيلت روضهٔ
مقدسهٔ مرشديه حفت بالانوار القدسيه آنست كه هرچيز كه شرف
آن تربه يافت همان فضيلت آنرا حاصل است كه كل روضهٔ چنانك
بدين كمترين استماع افتاد از عزيزي كه گفت وقتي دردي سر به غايت
داشتم چنانك از مداوات آن عاجز شدم برفتم به سر روضهٔ شيخ مرشد
قدس الله روحه العزيز تا دعا كنم وهمت خواهم تا شفا پديد آيد دو سه دسته
گشنيز تر ديدم كه بر سر روضهٔ شيخ انداخته بودند دو سه شاخ ازان برداشتم
وبوسه دادم وبر سر گرفتم في الحال آن درد ساكن شد وشفا پديد آمد
از بركات شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز ۞ ونزد خاص وعام محقق

ومعتبر است كه هر شمعي كه آنحضرت شريف شيخ يافته باشد هر كس كه قدري
ازان با خود دارد يا در زير جامهٔ خود بسوزاند بهر حاجتي كه خواهد
حق تعالي مراد ومقصود وي براورد بحق از بركات شيخ مرشد قدس الله
روحه العزيز ۞ مع هذه قصة طويلة چون زبان بيان از ادراك
فرع معاملات وكرامات او عاجز است ذكر مكارم اخلاق
ومحامد اوصاف او چگونه شرح توان داد ۞ حق تعالي وتقدس بركه همت عالي
ملكا پادشاها پروردگارا بندهٔ مجرم مذنب معيوبم
وبه زلات وتقصيرات وسيئات خود معترفم وازطاعات
وعبادات وحسنات مفلسم وانفاس واوقات وساعات
خود را به غفلت وجهالت وبطالت صرف كرده ام واين
زمان بجز از حسرت وندامت وخجالت حاصلي ندارم دست
اوميد در دامن دولت شيخ مرشد مي زنم واورا بحضرت تو شفيع مي آورم
اللّٰهمّ إنّا نتقرّبُ إليكَ بوليّكَ أبي إسحٰق إبرهيمَ بنِ
شهريار ونتوسّلُ إليكَ بعباداتِه ومجاهداتِه ورياضاتِه
ونستشفعُ به إليكَ فصلِّ اللّٰهمّ على محمّدٍ ما دامَتِ الصّلواتُ
وعلى آلِ محمّدٍ وسلّم وشفّعنا في أنفسِنا وشفّعْ وليكَ فينا
وأكرِمْنا بالتّوفيقِ لمتابعتِه في طاعاتِه وخدماتِه ومتّعْنا
بميامنِ هِمَمِه وكراماتِه فإنّا نرغبُ إليكَ ببركةِ ما رزقْتَنا
مِنَ الصّدقِ في شأنِه أن ترزقَنا خيرَ الدّنيا والآخرةِ وتصرفَ
عنّا شرَّ الدّنيا والآخرةِ واغفرْ لنا ولوالدينا ولجميعِ المسلمين
وأن تدخلَنا وإيّاهم أجمعينَ في حفظِ عنايتِكَ وكلايتِكَ

و همه را در سايهٔ دولت آن بزرگوار دين و دنيا و آخرت محفوظ ... و همه را ... داراد ... و فضله

وَرِعَايَتِكَ بِحُرْمَتِهِ وَبَلِّغْ رُوحَهُ مِنَّا تَحِيَّةً وَسَلَامًا وَاجْعَلْ
رُوحَهُ مُعِينًا لَنَا فِي جَمِيعِ أُمُورِ دِينِنَا وَدُنْيَانَا يَاذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ
وَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ أَجْمَعِينَ
فَرَغَ مِنْ تَحْرِيرِ هذا الكتابِ المعظم في عاشر
ذي القعده سنه احدي وثلثين وسبعمايه
علي يدي الفقير الحقير الراجي الي رحمة الله
تعالي ومغفرته عبد الحليم محمد بهلول
اللهم اغفر لمولفه ولقاريه
ولصاحبه ولكاتبه
يا ارحم الراحمين
ه

من كتب العبد الفقير الى [illegible] تعالى
عبد الصمد [illegible] علي
[illegible]
[illegible]